

هر کجای گزری گرد پر طاووس است
نقش پایت چقدر بوقلمون میریزد
(ابوالعانی بیدل)

پر طاووس

یا
شعر ناری آریانا

مؤلف
محمد صنیف حنیف بلخی
۱۳۶۴ ش

هرکمی گذری گرد پرتلا و دست
نقش پایت چقدر بوسه ملون می‌ر
، ابوالمحانی بیدل

پرتلا و وس

یا

شعر فارسی در اریانا

مؤلف

محمد حنیف جنیف، بلخی

ش ۱۳۶۴



حق طبع محفوظ

اهل

بخوانان جستجو گر یک شعر را پایۀ فرهنگ
و فرهنگ را مایۀ سعادت
جامعۀ ما میدانند.

شاعر اندر سینۀ ملت چو دل
ملت بی شاعری اتبار گل
(علامه اقبال)

بسم الله الرحمن الرحيم

اگر نغمه شمر و انتقام حزین شاعر معشوق جدا و باقی نامش
 و مسیحت آن از فراشها مسدود جدا شناخته شود تذکره مرسم به پرتو دین
 تألیف مجتهد سخن شناس است در مجتهد ضعیف از ناحیه ضرورت نامی در بیان سایه
 تذکره در کشور ما از کتب مفید و مستاز بشری آید
 - مجتهد درین روزگار که از هر ناحیه و ناحیه فرزند خورشید و زود و سبزه
 دشمن بی آردم ستمکار قرار یافته ایم و یختین یزدی چه دزد گریست که ادا نشکوه و
 شوکتش را در خون ریخته کن نمودن عقاید و سخن و تحریک هر دو فرزند ملت شناخته است
 وی پیوسته بران بود که اهل بنیان با در حار و در دله و بنای فرهنگها را
 ویران نماید تا با بهره گیری ازین دار و دنی و دیرانی ادعای اجوت و درویش
 در دینیت ای ساده آسان راه یابد .

تا می که دی عرض میدارد غیر مایه شکم است و آنچه شاعر از ادب و عرف
 در میان نموده اگر چراغ است و نواز شکوه دل . او چشم می آفریند زیبا تر و حقیقت
 شناس تا بر جمال جهان آرای مشرق بی زوال ازل هر دو جهان را نشان کند

و گوید : صنی که بر جانش دو جهان نثار بادا چنین که تا قیامت گل آن بهار بدار
 جناب استاد ضعیف که با پرتو دین را که بطلان این آلوده تا توان فرستاده بود و بدین
 در پر رفته اش و ادبی از دستان رفته ~~مستحق~~ عذر را یافت
 آنگاه که بنام استاد بزرگوار چشم شایسته اندکی مردار افتاد و بیاد غمزه و دگر
 افتادم که در صحن ایام بهار گاهی در کتابخانه فیض در گذر مرد و غنی بگذا
 در تنگنا است بعد و باغ شکوه بار چهره یون و یکبار در باغی مختصر قدس در بنیان
 یاران حاصل با هم می نشستیم و از به زمانه کز ~~کتاب~~ و ز غنای بهار بهره برداریم
 در گفتنی که هر دو جان بخش بهار و دین در کمال اعتدالی و زین رنگارنگی بی جا
 و عطر با هم می آمیخت یک بار چشم اندازی راه می کشید و آهسته آهسته زمره می کرد

داشک می ریخت و می گفت:

چون دولت به فرامی سپید من و محسّر محبوب و کوه کاشم باز بر تو آفتاب و جمال شکو
و نسیم بجا رنجاما مانند این روز حاتمیج بر می داشتیم با هم می نشستیم می خندیدیم
و گفتم آن باره دل و نور دیدیم به تیغ جلا و جان سپرددند.

حکایت سقا و دولت دست نشانیها در سرگذشت استاد شنیدن و در درویش
مرحوم محمد عثمان امیری گفت: در آن ایام جوان بودم و در میریت شعبه دول شرقی مأموریت داشتم
استاد حاتم شایق چون قلمبه دولت نزدی را داشت از دولت نامه خود را بر می داشت و
بهروسیه که توانست خود را به سعادت دربار کابل کشید و تقویداران خان خانان را به سعادت می گفتند
که زن و فرزندش را با کابل انتقال دهد چندی نگذشت که بنا را اسقاط کرد و بیست و چهار نفر
و دولت جوان خود را بکجوریت خود را تسلیم نمود - و دولت خارجیه با برآین سرور برانند
که سعیر را ۱۲ هزار تین و بیای ابلوغ در نزد کپر هم آزادی بخارا را از گوشه با هم سعادت فرود آورد
محمد طهرانی وزیر خارجه که سمت از حاجه بخارا تا شربور و لش یاوی را در کار خوشحفا این
و وقت الم انگیز را به غیر دولت داشتند و سلطان دربار همایه ابلوغ دارد - سر در عبه ارمن نایب را
دستور داد که این حادثه شرم را انجام دهد.

استاد بنبرگزاده را در کمال احترام بوزارت خارجه حاضر نمودند

مرحوم عثمان امیری گفت:

استاد بنبرگزاده از قضیه آگاه و بنبر عبه ارمن خان با احترام و تقاضا و تقاضی از هر دو
گرم تر از وی پذیرای گوید. در حاکم غصه راه گفتنش را که گفت خبری اندک یا دردم
غیر در کمال وقار و آبرو گفت خانم بسیار در شایه مرده باشد
گفت از آن هم به عشق تو است خانم غلطید.
استاد گفت همچو پسر دختر و خانم زیر دیر اندازی خانم مرده اند

گفت خیر مصیبتی است به عشق تر از همه مصیبت ها هم مصیبت است هم از ما و هم
از تمام جهان اسلام.

استاد یک باره تغییر کرد و منتقد شد و با صدای لرزان گفت چه مگر بخارا
عبه ارمن خان انگیزان گفت آری رویهای پیمان شکن غدو کردند

امیری گفت مردی که بزرگ محسّر محبوب و فرزندش کتان نخورد در مصیبت دهن بلرزه بکشد
و بحالت اغنی فرودست این دوسه کله مقلع و جریه از زبانش شنیدند:

خدا بخارا این بخارای
محمد بیگانه شنید از فرزندش فرود آمد و جو نقش غیر آوارگی و طعن

باخت را اشک ریخت هم می گریستیم سرانجام پس از حاکم و کله آهسته آهسته برخاست

بغیرتش رفت و دهان روزنه بستی اقلان را پذیرفت با این خیزدن و دفر زدن
مجموع دولت شرور گشت

امیران اسدخان فراموش صواب لعلند و خست مردم سر و دگر
مستعد عش در آورد و سجدات مهر معضرتن کردند
این سخن را به ان جبهه فرستم که بر ط دوس نه تا به کراتش که بخونا به چشم آید
غیر بزرگوار نیست

اما مرحوم مهنه غصه از یاد نباید بود که وی در برابر گوشت های کابل
سخت بارزده بود و جریه و دعت را بخت میر سئول نشری کرد این جریمه
از طعن جبهه ملی تأسیس افتد بود و حجت اسدیه

دوست در لشکر برین باج مولوی خیف!

از کوا بر ط دوس تداوی باین بیت مراد:

سختکل گشت چون بر ط دوس گشتی

آگاهانه هزار دهن بر من گشته

این نکته با از نه نیزش یان بوسید گشت اگر مستدکات میر بشود چو

خوشه که شرح اخبار بخند آینه می فرود و بر لغز را که همش بود و همش مر ساز

با فعلی در نفی کت با لب لیسبان و لغز البدرش در طعنه ان جنبه نید و جهان کو

شعر و لغات چشتی مدون عروس ابدا ده جورا

امید و زرم بزودی فراموش آن فردای که دفترش را سخن سوا این دهنه منوی

تجارت شد و کما تدرین کنید / سخن دران خدا شناس مجاهد را که در دجل و فرج من

از حق و آزادی دفاع کرده اند در دیران جوانان و سرافرازان

در قید نگاشتن آفرید / سخن دران محمد و پیروانش را که هرگز از حق نمی برد پای چنانگان

نثار کرده اند در دفتر ما مردان و سرافرازان / شبت کنید و اسد الهی و العین

محمد ۱۳۶۳
خدیجی

تذکر

سخنور شرک و استاد گرامی، خلیلی، ضمن نواز شناسه که وسیله
پرطاموس را تعلیمی ساخته اند، تذکر داده اند که دو سخنران دیگر که عبارت اند از
ابونصر فرای، و ملا شاه بدشی نیز در محتوای آن افزوده گردد.

اما چون تذکره پرطاموس پیوست با همکارش استاد محترم زیر چاپ
رفته بود، فرصت دست نداد که پیرامون زندگی نامه آن دو سخنور تحقیقی بعمل آید و به
تذکره مذکور به پیوندد.

بنام و عهد یدیم در سال که در آن شرح حال سخنرانان سنگر ساز
کشور که بحیث مجاهد و مجاهد شکن آوارگی، یاد پیشگاه سگ کحق علم قلم را برافراشته
درج می گردد از آن دو شاعر یاد آور شویم. با امید پذیرش بمنذرت

محمد صنیف (صنیف) بخلی

از استاد ائینه

اشراکات

تفاهم و گمبوشند، ضرورت آغاز بشریت بوده. در سیر منحنی های زیست
انسان، در محیای گرم و سرد، معتدل و پست و درخت و کج و چوکل و درو
خشک و نزار گونه استلافت، تکامل سخن و زبان و تفرقه از ارقام و برده ها و سرزمینها
می بینیم.

از تفاهم تا پید آمدن کلمات فاضل و سخنان رسیده. با جود سعی مداوم تا پنج و شصت سال
هنوز کاوش و تحقیق دوام دارد و این تلاش با اتفاق رسیده است.

در سیر مرقی و بخته شدن گویش ها، در زمانه های بسیار قدیم، سخنان اگرند و بعدا
عمیق درونی را در محسب با و برای معبود ها گفتند. گفته های و جنیز و سبح های در اخلاقیات
نیز در پیروی دین آوردی آوردند.

با نقش تصویر با مثل در نه زبند و نقد فکر کردند، تا نوشت و تحریر و ثبت را
 یافتند بخطوط هر یک و مینوی بر برگ ها نوشتند، نمودار باستانی ترین آثار تحریر
 انسانهای ماضی است بحیثینان، و دال، اوستا، بهنگواو، نرامیر، جاسات
 و عوالت دینی است در محاسبه و برای معبود و عبادت. بودا و کنفوسیوس نیز اخلاقیاتی
 بیادگار گذاشته اند که همگفتارانی سرانجام و حکیده های دقیقترین و صمیمی ترین ذریعات ترین
 احساس عاطفه بشری را بران و انسان دوستان است.

پس آنکه مردان سر دهنند در محله های زندگی غوطه بخورند و شجره گویی های اوایل
 در غارهای پیشانی و محشوری پیدا اند که این نخستین تعریف از آدمکشی و جنایات ضد بشری
 هر نوید و بهر بهر پروردن، اریستونان، آرخلوس، اوپیدو، بلتیس یونانی
 اویدو، ویرژیل رومی، سرانجامه فرطو که گیکاس در بابل، دوره جاویدت عرب و همچنین در
 دولت : و شور و دگرهای متفاوت، شاعران، قدرت آزمایی نموده، آثار گرانسنگ و پربایه
 بوی و آویدو.

پرواز داد، شعر قلمی آورد و در بامید بخشد و غمبار اگر او را ساخت.

شاعر و شو بلند ترین پایه فتح رومیه دانشکهای جوامع شناخته شد. در عهد

و در باره بازار و الحوان و دلوان راه یافت.

سال از پس سال و قرن بعد قرن، در عصا مختلف با تحولات و انکشافات زندگی

انسانی این زن شریف هم گسترده تر شد. موضوعات شعور نیز متنوع گردید و از هر باب برای گویندگان

میدان داد.

سفینه ما، دیوانه‌ها و کتیاها، اشعار گویند که از اد خود گرفت، استفاد و می‌کنند

ازین جنہرمل و عابدوئی عامتر گردید .

با کس ترش و نه برت نوشت و خوان دست دروغت عالم و با مسوادی و دانشمند و هنرور،

شاخه‌های درختی ایضاً روان شد. از او پستی‌ها عکاظ و دربارهای پرشکوهِ رنسانس و

نیم ای تجدد و ادبیات تاجانیزه ای می بود سراسر جهان و امتیازات خاص شعری

بجز در گردید.

با قریب اتم و خیزه علم در کرات دیگر و امواج شنای و دریافت سرعت فوق نور.
قانون نسبت و معادله نبرد داده، شو هم دچار تحولات عجیب و گونه گون شده و مجرده شاعر
آنچه در باور نمی آمد تحمیل گردید.

صورت و قالب و فورم و مفهوم و معنی و مضمون و موضوع شاعری هم در نوآوری
گرفت رآمد.

در وطن ما و مردم ما، ادب و ادب شریک و کیم را داشته، تا زبان دردی و دردی
دری بدوق و دانش و اهریت شهنشاه گویان و دیگر سرایان این گرفت. شعرت ابد بار
بود. زنده زنده گوش ما و سینه ما و دلهای عوام را نیز در تصرف آورد، سبک پیدا آمد، مکتب ای
در شعر با خصوصیت اجوده ای بس زیبا و دل انگیز و فرمیده آورد.

نصره و زمانه با شاعران و سبک گویندگان تا زیارت، عده از دانشمندان شاعر دوست
شو هم آگاه، بران شدند، تا شعرا و ادیبان دیگر مردان آباء، به موقعیت خاص و بسزای نبشند

دیافته جمعیت بخشیده و از فراموشی بکنار داشته چنانکه برای طالب میسر است بر پیری «پرچا دوس»
 درباره برش اعی و شومسرای از گذشته و معاصر اگر نقیصی کند و زنگینامه و کار وادارش ویرامعین کند
 آسانی می تواند برگزیده تحقیق بیاید.

تلاش ادبی فاضل عمیق فکر، مولوی صاحب به صورت غنیمت روز و عصر و نشانه احاطه و عداوت
 بمعاریط وطن است.

خواننده باور قی زدن و یافتن و شناختن هموطنان شاعر و آثارشان درین اثر، با دانش
 و اہمیت و امتیاز کار و اوقات بخوبی واقف می گردد.

پرچا دوس، بحیث گنجینه هنر شعریادگار و دیار، تذکره است نخبه و جامع که وصفش
 بهم خودش است. سعی مؤلف مقبول و ممتاز است، خداش مراد کار باقی تا ازین گاشته ای معرفت
 و دانش در وطن هنرمندان دوره ای تاریخ روز افزون گردد.

«ما از تو بزرگواریم و تو از عمر بخوری»

کابل، کارته یزدان ۱۶، ۳، ۶۱ - محمد رفیع آئینه

بقلم محمد مجید «اسیر»

تقریر

معروف به یقندی.

افغانستان که در حقیقت مهد زبان دری محسوب می گردد، نویسنده گانی
اعظم از نویسین مترجمین و تذکره نویسان در خود پرورده و در عصر فرمان از طریق اشاعه آثار
باعث غنای فرهنگی این مرز و بوم شده است.

این خاک ادب خیز مخصوصاً در شعر و ادب زبان دری تقدیر کیمیاور پیش انگ است که
که سحرچین راجال از این حقیقت محکم نیست. از فرخی تا سنائی، از مولوی بلخی تا خسرو و
از ظهیر تا جامی همه موی این ادعا است.

ازین بوضاحت مرشود است که مردم وطن ما شعر سرائی را در سیر دور یک سنت
قدیمی پنداشته و به نظم و ترتیب آثار و اشعار را تمام در زبانه اند و شعرا و ادبائی بوجود آورده
که با نوشتن آثار خود متعکس کنند عصر فرمان بوده و علاوه بر ارزش علمی و ادبی کمی تاج و تزیین
وطن عزیز نباشد آورده اند. اما اینهم قابل تذکر است که برخی ازین آثار در معرض استفاده قرار گرفته و بعضی

دیگر نظر به پاره نابسامانهای پس پرده، بجمام باقی مانده و بلکه بدست فراموشی سپرده شده است
 اگر چه عده ارتزک کرده نویسان درین مورد سعی و کوشش بکار برده و تا حد مقدور بشیوع مال
 و افکار شعرای فراموش شده پرداخته اند ولی باز تمجبات و تحقیقات شان ناکافی باقی مانده و
 بهمانطور که لازم بوده درین راه موفقیت کسب ننموده اند.

تا آنیکه یک تن از فضلای دانشمندان عصر، آقای مولین صنیف مؤلف با استعدادهای
 کتاب و صید و برادر که تذکره از شعرای افغانستان عزیز را اعم از قدما و معاصرین تدوین و تنظیم کند
 و ازین طریق خدمتی بجامعه علمی وطن بنماید. این دانشمند گرانمایه سالهای متمادی درین راه
 متبع نموده، تحقیقاتی بعمل آورده و جزئیاتی را متحمل شده است تا این مجموعه ارزنده و نفیس اگر حاوی
 ارزشمندی افغانستان از زمان باستان تا این دم است تکمیل کند و از این نام «پرطلا و دس»
 در معرض استعاده حلقه زندان شعرا و ادب قرار دهد. الحق که مولیان صنیف در ترتیب و تنظیم این اثر
 پر محتوا راه تحقیق را در پیش گرفته و جزئیات زیادی را متحمل شده است. زیرا آثار شعرای از یاد رفته مانند
 گنج گنجی بی سفته کاوش و متبع بکار دارد و این بذات خود کار آسانی نیست. این درو آندگشتن در کار

صرت وقت لازم دارد و ده تلاش دیگر بعمل آمده تا مولف این کتاب چنین گنجینه را بوجود آورده
 و انحصار گردآوری آن موفق برآمده است. بفرموده حضرت ابومسلمانی «بیدل» این مولف
 از جنبه با صیرا افت صغیر خود غنان رنگ های رفته را برگردانیده و نوالی از خاطر رسیده را به محفل
 بیان خوانده است. انهم با اسلوب خاصی که اثر نقد و ستقاد در آن به مشاهد نمیرسد و چون مراد اصلی
 مولف جمع آوری آثار شواست بدون آنکه تضادتی در مورد بعمل آورده باشد به شرح حال و ذکر اشعار
 و ادکار آنها پرداخته و تضادت را با باب و ذوق محول می کند.

بنده در حالیکه تالیف کتاب «پرتلا و دوس» را از پیرسون مولینا حنیف یک اثر نصایت
 ارزنده مفید می پندارد، آنرا بطور استحسان می نگرد و نشر و اشاعه بچوکتب ادبی و نشرنگی را
 در مملکت عزیز افغانستان ارزو می نماید.

محمد عبد الحمید امیر

مقدمه مؤلف

مردان شریک نگر و دوراندیش که در مسیر تاریخ مینایی دارند تفکیک اقوام و ملل را روی انگیزه ته پایه استواری دانند که عبارت اند از: زبان، لهجه ادب، فرهنگ، کلمه شعور و موسیقی. و با کفایت پایست با خطوط مرزی این کشور و آن کشور را مانند سوار بلد و لیرانه می کشند و بهر توده شئون و شعور ویژه را نسبت می دهند روی همین اصل و سنت باستانی محققین تاریخ است که کارشناسان هر بحث تلاش های عظیم بر آدمی اندازند تا آثار باستانی بوم و بستان مانند: ابدات بزرگ و چنگیر، نمونه های خطی، میناتورهای کهنه کاری، حجاری، نقاشی، کاشی کاری حکاکی و آنچه از ره آورد های هنر و فرهنگ است در هر سطحی که تشراف داشته باشند از گزند و دست یازی حوادث کوبنده بکنار بمانند حتی بنظر حفظ و حیانت آنها آغوش نورم می دهند و غیر منقول را می کشیند.

زیرا اینگونه موارث گرانگ است که پایه فرد شکوه، پایه افتخار و ممد
مجد و عظمت شان بوده و ثابقی اند که از شریف ثبث محفوظ آنها سینه تاریخ است.

طویشال اگر خرم و بیچ اعصار، اهرام فرا آسمان و تابوت های مرصع و اعدنه
در مصر، تاق کسری در مدین، بت بزرگ و بلند لایر بامیان، سنگ هفت قلم در هر
و امثال آنها با اینکه بعضاً با عقیده و ایده بعد از اسلام سازگاری بهم ندارند که داری شده اند
برای آنست که اینگونه منظرها بر باستانی مثل زنده و گذشته از زنده گذشته گشتگان است.

و یا مثلاً در کشور عزیز ما که از ایلان حصرت شکوه مند کابل، سور البلد عظیم ام السلطان
تاق بلند بالای بت، پایه های خمیده اما با ایت مسجد نه گنبد، دیوارهای کهن و مغاره های
عمیق شهر غلغلده، دروازه های آبی خانم، مسجد جامع هرات، منارهای پراز جلال
غزنه، دره آردو دای پره، بسج کوئل و بگرام، گنبد زمان ویده چارسوق خلم، عمارت
بزرگ باغ جهان نا، پشتاق باو گنبد های مزار فیض آثار حضرت شاه اولیا و مانند آنها
بهت حراست می شود یا مگر آنست که اینها موارثی اند که از کارنامه های علمی و ثقافتی نیاکان

بزبان حال حکایه می‌کنند و عبادین درستی اند در صفحه تاریخ مگر شمارشان چنین است .
 مگر بودیم چه داشتیم و کی هضمیم چه داریم ، یعنی ریشه انسان شناسائی می‌توان در آنها عمیقاً تحقیق کرد .
 منجمد سر و سخن که خود میراث گر انقدر بی‌ملکه موت و حیات کشته ساید مفاخر بزرگ
 باستانی و پیش‌نگاه آنهمه تمیزات است حیانت آن و افتخار بدان از وجایب زندگی
 یک ملت می‌باشد .

اگر چه قلم و ارباب سخن را مرزی نیست و سخن سخنم و آن جبهانرا از کران تا کران زیر
 شبهه پی می‌گیرد اما باز هم هر کرده از مقام شوال اهل سخن خود قدر مخصوصی می‌کنند و اشعارشان را
 از همه چیز گرامی تر میدانند .

چنانچه پیش از ۱۳۰۳ هجری دوزاشیب وادی لم یزع عرب فصاحت و
 بلاغت نوسان قابل ملاحظه داشت ، شعرو شاعری مایه افتخار بزرگ مردم تازی شده بود
 قبایل اندام سال کیار در بازار بین الاقوامی عکاظ سر پرده نیز زدند و بداد و دست انداخته خود
 می‌پروختند ، شعوی بارز نیز بقصاید غزلشان در خم و پیچ خیال فاران و ابوقیس واز

سینه کیستان لمی دوززدیک در پیشش قوافل همسپاران صحنه مغافره می گردیدند
 و در آغاز آن بازار گرم قصاید شازامی خواندند و در محضر از زیباترین سرار می دادند و آن قصیده که
 لاجواب و در حوزه حکمت سرآمد قصاید می گردید با همه مبالغت آزار روی سینه سپه پوش
 حرم کعبه مکرمه تعلیق می کردند که با مرور روزگار آن شاعرانگونه تعلقات به هفت قصیده
 رسیده بود که بالاخره نزول قرآن مجید با فصاحت و بلاغت لایزال لایتناهی خود
 آن قصاید را از دیوار کعبه پامان آورد.

غرض اینکه شعور شاعری در آن سرزمین که از اسلام پیشتر پیش از کمیت مردم جا بل بدی
 چیزی نداشت باز هم بایر قد انگیرنده اشش پشنگ مغافره ای ایشان شمرده می شد.

در کشور افغانستان که تشبهات اوستا و مناجح کن یونانی، بویره سرودهای ویدی
 به ۱۶۹ ایالت منقسم بوده نام آریانی قدیم یاد می شد شعور شاعری فصل ممیز مردم آن یعنی آریاها
 و یاباری بوده و از شفق داغ زندگی با این شاد ههای داشت یعنی :

آنگاه که سرزندان نجیب ، دلاور و نرومند آرا در خم و پیچ و در فراشب و در جناح

بندش منور، سراسر پوده زده بودند شعور چراغ انجمن زندگی شان بود.
 انگاه که این زادگان آیین چون عقابان فلک تمازا کردند می هند کوه، صفت
 جنوب و شمال را تا مرزهای دور تحت شهیر تسلط قرار داده بودند، شعور نیردی پیش تازی دمایه
 سرسرازی شان گفته می شد.

انگاه که نیاکان دور اندیش انقیوم بفرشبان نیرومند، با ابرار کهن و قدش می
 بلند در لاله زار باد و همواری می شمال شرق البرز کوه، برسم باستان گرد آمدند، بزی
 راستند، بادوی و نگهبان، پیر مرد سردمند شان در گفتگو باز کردند و بنیاد بلخ گزین
 یعنی مرکز آریانی کهن را گذاشتند، شعور سرد آریایی منظر حساسات عمیق و گرم شان بود.
 انگاه که در کنگره کاخهای فرا آسمان بخدی برق می می آریانی بلند و در اتر از بود و
 منظره امواج خیره کننده آن بسیندگان را از نقاط دور در ابریت و جلال می کشید، شعور
 مانند ستاره صبح و راتق هستی این نسل کهن درخشش خاصی داشت.

انگاه که آریا زادگان باذر و آذر شین گرایش داشتند و نازنه آتشکده بزرگ نوبها

چون تقدیر مغرور گرد گزینش بسوی آسمان اوج داشت ، در پای این آتشان نیایش
زردستی باز فرمائی شعر را می گردید .

باخته شده انگاه که نسوختن جاویدان اسلام در خم و پیچ این کوته کمر سپید و مردمان
بوم و بر از آورده های غشی آن خرمندان استقبال کردند ، شعر با آب تاب دیگری جلوه
فروش شد طبع سر زنگی را روی شالوده های پاکتر ، برتر و مقدستری ریخت .

بنا و شعر و شاعری در شکن چارده قرن است که در سطح تعلیم تشریفی و در پر تو مناشیر
اسکانی در لباس مثنوی ، غزل ، چکامه و ترانه در خدمت مردم ماست و همواره از مینه
عرفا ، از زبان صابنظران و از خانه ارباب فضل و دانش در جبهیدن و یکیدن بوده باشیوه های
دل انگیز در حواست تدین و تمدن نقش های ارزنده را بازی می کنند .

و بخصوص شعری که این اثر پر ایمون آن در طواف است از عهد خستله با غشی تار و کارها
در بندی و همواری های امنی و آسوی بندوش از ساحل اکسوس دامودریا تا مرزهای
سند و از اقصای صحرای سیستان تا قتل پامیر بزرگ مردانی را بجامه آریایی تقدیم کرده که

آثار فنا پذیرد و لامیت شان در پهنای گسترده تاریخ مایه فتح رجا وید است .

حتی بعضی از سخنوران عارت و عوای سخنوران سرزمین چنان سرشار و لبریز

گردیدند که گذشته از فغنی بخشی با در مرز و بوم خویش با تسوی مرزها سرزیر شده در دنیای دیگر،

گلزمین دیگر و در کشور دیگر نیز شش پاشی کردند .

مثلاً حضرت خداوندگار پنج . مولوی معنوی . « در سن پنجگی چون جودا تاش

از اغوش ام اسبلا جهید و باید دانشمندش « بجا والدین دل » در ماوری مرزها

غرب قدم نهاد و در پیش پور چون حضرت شیخ عطار از شور درونی او پی برد به پدرش گفت :

« این پسر تو تاش در جهان میزند » و واقعاً روزگاری رسید که این بخاراده همین در

شهرستان های ترک ناله های آتشین سرداد ، غوغای عظیمی را بر راه انداخت ، شالوده

طریقه مولویه را گدازد و گوشت از پیغام سوزنده آتش درینه هفت دفتر مثنوی بخت .

بکذا امیر سرافا حضرت امیر خسرو بلخی و هندی که هوزین رشدر سینا و از دسر زمین بود باید خود

پنهان و نهان شد که در حلقه مریدان سلطان العرفا حضرت نظام الدین اولیا زانو زد ، چون

آن پیر کمال سینه این فرزند بیچ را شعله زادی با اینکه مرشد خسرو بود بدرگاه جنت انداخته

چنین نیاز برد که : خداوند ا : مرا به سوز سینه این ترک اند بخش .



و بگذارد ...

خوانندگان گرامی ! مدت های آرزو داشتم که در تالیف و ترتیب بیوگرافی شورا کشورمان

و انتخاب نمونه های کلام شان بهیچ نقد و تدقیق اقدام کنم تا بانکه در احیای اسامی این سخنوران

خدمتی کرده باشم و سید ارزیابی و مقایسه اشعار شان ارج دیگری را باین حمیزات ملی بقوامیم که این

روش در کشور مایکروش تازه گفته می شد .

چه : طویر که اهل تحقیق در برخی از سرزمین های عربی و بغداد در کشور ایران باین مامول

دست زده سخن سخنوران شان را در معرض نقد و تحلیل گذاشته اند و خدمت عمیق تر ، پراثرتر و

مفیدتری در ادب و فرهنگ خود بجا مانده اند . باید در کشورمان نیز که مهد شعر و سخن است این شیوه

بکار میرفت تا از یک طرف بازار بحث و فحص علمی گرم میشد و از جانبی بگویندگان خلف به گشتای

پرتخیج باد کاری ماند .

اما جانیکه در مورد مدیحه کردم بجز مرحوم استاد سلجوقی که بادیوان حضرت ابوسعید

بر خصم این کوچه قدم برداشته دیگر کسی بطنفسر ننخود .

بهذا نویسنده هم روی کم فرصتی و شرایط زمان و مکان جزات نیاقم درین صحنه

قدم گذارم . حسد اکنده در آینده علاقه مندانی رویکار آیند و درین مورد زمانه نینیه را برای نشان

مساعد لساند .

و از خداوندی نیاز . نیاز مندیم تا این اثر ناچیز را که گوشه از مغاخری و فزغلی را در سینه

جاء داده است منظور سرار باب دوق بگرداند و هم از خوانندگان گرامی تمناست سهو

و خطا و خدشه این اثر را بسینه فراخی مشاهده فرمایند . و من الله التوفیق .

محمد صنیف حنیف «بجز»

حل ۱۳۶۱ - شمس کابر

بسم الله الرحمن الرحيم

(۱)

اعینه

مؤلفین را رسم چنان است که کاش می کنند تا قاش مقدمه اثرشان را تار و پود
 جلالی یافته آید که در ضمن نوع خود با محتوای آن اثر پیوندی داشته باشد و از ابراعت استحضال می نمایند
 نویسنده هم مکران بودم تا این اثر را من سر مضمونی چنگ زند که طرح و طرز خود
 با همه سربعات آن هماهنگ بوده خواننده گان محترم با بر خور نخستین برگ آن دریابند که در

تلفیق دارا کیش میزبان آن چاقوش پالی تعقیب گردیده است، چنانچه خوشبختانه دست ردیافت
درین مأمول کاریگرفت و دیوگرانی محترم است، آینه را نقطه آغاز این اثر قرار داد.

الکون که برج زندگی نامد این سخنور توانا و نویسنده وارسته، آئینه، «می پردازم، باور دارم
که خوانندگان گرامی، بی پذیرند که شرح حال همنانیکه از گریبان این اثر سر کشیده اند مانند دیوگرانی
استاد موصوف، بی طافانه و واقعیت گرایانه است.

اگر چه با این ژورنالیست چیره دست و این شاعر آزاد و دیرپا شنا، همه آشنائی دارند
چنانچه فاضل دانشمند «صدیقی» در اثر خود «سیر ادب در افغانستان» «ویرایش و گویندگان نو
و نویسنده گان تازه بنیاد» ای آثارش معرفی نموده، اما چون من وادکی بحیث آبر عمومی اطلاعات و
کلتور، آینه، «و دیگر بصفت مستصدی امورات و اوقات ولایت بلخ» مؤلف «مدتی در استان پاک
حضرت علی کرم الله وجهه اشتراک خدمت داشتیم، من مشرب بخصوص، درویش خوبی، چنگلی،
نیرودی قلم طبیعت سرشار و فکر عالی و ادب شیر مطالع کرده ام، از انزو و چهره واقعی و ادبانه خود به خطور
معرفی می کنم که: محترم است، آینه، اسمش محمد یوسف در سال ۱۲۹۹ شمسی در کابل دیده دنیا کشود

چند و اسب داد و بطوریکه جلد دوم تاریخ تیمورشاهی کهنه نموده بمبار و مهندس بوده است
قداری و از سلسله نوزائی می باشند .

محترم آئینه از دانش یافته گان لمینه جات است امانه تا فراغت ، اواز کلاس کاد می
باز مانده ، اما در تکمیل آنچه در یک ادیب ضرورت است یا ضرورت ادیب می ساخت
از پیش است . رشته ای که در آن معلومات و مطالعات احاطه دارد ، تاریخ ، فلسفه و
ادبیات قدیم و جدید میباشد . بر زبان های انگلیسی و آلمانی تسلط دارد .
در شاعری و نویسندگی با کمال و سبک نو و طراز جانب و گیر خود رو
و خود ساخته است .

آنچه از نظم و شعر دارد ، در روزنامه ها ، مجلید و مجلات وطن به چاپ رسیده
و دوستان و علاقه مندان هیچ گنا بچه های یادداشت و سفینه های خصوصی خویش نموده اند
و با همه آثار سرشار خود و با اصرار دوستان و جمعی مراجع رسمی حاضر شده و مجموعه
آن را در گان طبعش بصورت کتابی به چاپ برسد .

محترم آئینه نثر را بسیار عمیق و زیبای نویسد. مقالات اجتماعی، انتقادی، تعلیمی، ادبی و چهارم ای او که هر یک از روی تمضیق کلمات، جمله بندی و مضمون آفرینی جذبات انگیزندگی دارند و بر وفق امین زبان و تسلیم نگارش یافته است. زیب صفحات جوایز و مجلات است. و قسمت اعظم شعر و نظم او بنام ای مستعار: شیشه چشم، ترازو، آونک به نشر رسیده است. آئینه ما، از ترجمانی و اردو نسل ان پدید آئی شده در همه دوا و مطبوعات از قبیل دیادو انیس، اثر آنس ماموریت داشته و هم در مدیریت ای مجله اقتصاد سینما، مجله کابل بنادلی و مجله برگ سبز و اطلاعات و تبلیغات و وزارت زراعت ایفای وظیفه نموده و چشمه شش نشر است این باراده او تمکین داشته است.

او همچنین که یک شاعر نوپرداز و نوخته گوی است در تصنیف ساز و مهارت داشته کمپوز ترانه و چهارم ای او بار از اردو افغانستان و کنسرت است شنیده شده است.

یوسف آئینه باشیوه و ارستگی و دیرجوشی که دارد ممکن ظاهر بیسیان پیرامونش حرف میزنند اما عمیق نگارن به فقر و ارستگی او از زبانی قایلند و دجوش را در عالم

مطبوعات روز از غنایم می شمارند.

ادار پارچه های منظم گوته و آثار شیر و غیره تنج در جمله کرده و به نشر داده و آثار
 شان کوکتو، خانم سیتول انگلیسی، لاسون، ژرکانیف و یوتوش نیکوی روی و شمار
 فرزاد، تولی، محمد نوعی و شتر محمد بزی را دوست دارد و مجموعه شعر منوچهری، حافظ
 و بیدل، ام پیهوی بستر است و در مسابقه های شاعری نویسنده گی چند بار از وزارت اطلاعات
 و کلتور جوایز گرفته است.

جناب آینه که اکنون بهر شخصت یک سالگی رسیده است با همه تجارب، پختگی، احاطه
 و اندوخته های محسنی در را میسر کرده و مطالع را نور زده است علاوه از مطالع آثار منظوم
 و مثنوی اسلاف روی اثری بنام دستار که شرو و نظم است و بهر و جدید را از لحاظ احتمال
 و ارتباط بیان می کند مصروف است.

یعنی او درین اثر تفصیلات ادبی را بر اساس اقتضات و تحولات دوره ای
 تاریخ، رویداد های محیط و زمان و غیره بایک ثبوت منطقی و فلسفی علمی نتیجه گیری می کند.

اینک یک نشید گیراد پر نور محترم آینه را که عینوان بهج پنج اسوده هت نجرمت
خوانندگان عزیز تقدیم میدارم تا در آینه آن قریح عالی این سخنور توانا تاشا کنند :

نوازنده راگو، که تازی زند	سراينده راگو، سوده فکند
بهر نواز آئین دورنوين	گزین « پنج بانی » درین سرزین
عقبان « البرز » فاج زبند	دشمن گردن شکاف بلند
زایوان گشتاپ « آتش پرید	جهان را به گلهای سرخ آگید
گل سرخ چون جام « سوما » بد	برافروخت آتشکده « زره هشت »

❖ ❖ ❖

نخستین گل پیشه رس در بهار	گل سرخ آراست وطن « نزار »
صبار سر سبز یاقوت ریز	هوا کی عسود چمن مشکیز
ز بام شبستان و دیوار کاخ	ز هر کوی و دبر زن بهر باغ و شاخ
هزاران گل لاله رستن گرفت	دلی با گلی هم شگفتن گرفت

❖ ❖ ❖

بهار گل سرخ در نو بهار «
جایمانده از بهار سپید» لایک

زیارت کنان تا در استان
سوی بلخ «گرده چانی روان

یار نیستم چشم در چشم ما
شود دل بدل صد هزار شش

درین «شده بالا» خوش ترنگ
شود در هم حلقه خرد و بزرگ

بشادی سپاس دعاوان گل
به شمع هزاره بدوران گل

❖ ❖ ❖

ز «ریشی» دانا در حقان پیر
ز گفتار «جاماسب» و پند زبیر

بسی نکته با فقه اندر کتاب
که گویاست بر جرئت آب خاک

اگر بلخ «بامیت یاد» هزاره
و یا «کابل» و «غزنه» و «کندهار»

روانیم در پر تو آفتاب
بسوی هفت مثل پیران عقاب

گل سرخ و بلخ گزین «شاد باد

وطن باطن پر در آباد باد

اکنون دوشنزل شو بخش این شاعر یب سخن آورده می شود :

ساز وجود ما را گزیرد به نباشد دوران فتنه جور یک ذره غم نباشد

فرستند دوستداران چمن باوزین ^{بیان} از کاروان سبکی نقش قدم نباشد

افسون نمی پذیرد شمشیر شیر کش اسوی مست او را از شیرم نباشد

بر دردمند حاجت باری تفقدی کن حال غریب دیدن دور از گرم نباشد

وقت آزمای امر در جزئی نیاید دل بسته صنم را ره در رسم نباشد

در کیش جان گداز می بی دی نیایی روی که چین نخورد و چینی که خم نباشد

چند آنکه زشت و زیبا مثال میفروشد

آئینه در مقابل بی حجب دوم نباشد

باز دل برود ز یار ایامی چند نغمه ش داده بمن ساعده صهبائی چند

از حریفان نظرای سلسله موباز گیر تاجچه دارند بسر سلسله برپای چند

مست دوارسته گدازیم از انگوی دی مدعی گفت بگو دیوانه در سوای چند

ترسم آفاق بدوران تو بمخون نشو
کار چشم تو به کامه سیلای چند

دل سپارند به تصویر تو آیند دلان

جان نسرودند بودا گئی شیدای چند

ازاد

میر محمد علی (ازاد) پسر قاضی میر محمد حسن پسر قاضی سید احمد معروف

به قاضی بالا حصار و از تو مصادات است. ازاد در سال ۱۲۹۰ هجری قمری در انوش

بالا حصار تاریخی کابل بدینیا آمد. مبادی علوم ادبی و عربی را از نزد مولوی محمد شریف

مندر گرفته در سایل و متون متداوله عربیه را از حلقه تدریس مولوی محمد عظیم،

مفتی عبد الحمید و میر غلام محمد شهبوره (میر صاحب چار باغ) کرب نموده از نشان طراز

اول شهبه ابانام در دودا میر حبیب الله خان است.

موصوف از عمر امیر عبد الرحمن خان تا سال ۱۳۱۲ هجری در پست های دولتی

و خلیفہ دار بود و ملک تالیف و آثار است .

آثار این سخنور گرانمایہ عبارت است از : سراج الاخلاق ، نظم گلستان سعدی
نخلستان ، دیوان عنزلیات ، ترجمہ صیای حضرت شیخ محمدالدین ابن عربی
و ذخیرہ آزاد .

ازاد شب پنجشنبہ ۱۵ قوس ۱۳۲۳ شمس ۶۸ گگی داعی اجل را
لیک گفته است چنانچہ محترم محمد ابراہیم خلیل ضمن تریخ فوت اور انیلور
اورده است :

سنة فوت در اگر یک کن طبع خلیل
گفت چون نوزد چشم طفاہ فوت . آزاد .
۱۳۶۳-ق

این عنسل نوزد طبع سرشار اوست :

مادعیل در گلستان نارسوایم کرد
از تو دگل قصہ با یکدیگر خواہیم کرد
من ز پای آبشار و ببلان از شاہ
باغ را ز اشک و دغان زیر دوبر خواہیم کرد
از غم ز رفت ملول قصہ با خواہیم گفت
دزدانت یک حدیث مختصر خواہیم کرد

یک شبی چون شانه در زلف توره خواهیم پاشت نافه را زین غصه خون اندر جگر خواهیم کرد
 گرچه در عشق تو بهاشیم از خود بیخبر خلق را از سختی این ره خبر خواهیم کرد
 راز ما و دل چو رسوا گشت از طفل شک در میان مردمانش در بدر خواهیم کرد

گرچه در آزادانین نماند برمانند

بعد ازین صرف نظر ز اهل نظر خواهیم کرد

و این نشیده او که در آن اصطلاحات عسکری را به پنج مرغوبی گنجانیده است در
 تذکره یاد آوری است :

زهی به قشد ناز و به اردوی جوان	شده بحکم شهبشاه حسن قومندان
به حضرت تو بود خیل غمزه حاضر باش	کرشمه اردوی خاصه عشوه لیوتان
بزار صف دل عاشق را یک بوی	بهم زنند بحکم تو توی شرکان
به پشت لب خط نورسته افتاده پرت	نشسته خال به طرف خست چو اجودا
بدگی خط و ابرویت ای چهار ابرو	ترا تصرف تسلیم دل بود اسان

به قول اردوی لغت دلی خواب رفت ز بیکه شانه بقیش دگر نه گشت رون
 من از هشته ابروی یار پی بدم به کرج و مرج پر بچه گان نخت کن
 به غیر کامل تو فرد مشردیگرنیت که روم فتح نماید بشکر سودا
 سوار تو سن ناز ارشوی برادر پرت بهر قافله تو شکی شود قربان
 نظم حسن تو چون نظام شمسیت که که زیاد شود گاه باشد شش نقصان
 تو فتح کشور دل کرده و می زید که مار شال شوی از حضور شاه جهان
 که امبال که بیند به چشم پیویت که هم جوانی دهم عسکری دهم فغان
 تو شیر بچان بیشه که هر فروش به گاه حمل کشد ز ارشاد دای دمان
 برای بردن دلهای دوست غمزه بستن بردی خصم وطن همچو برق تیغ بران
 ز تیغ بازی شرکان او بر سر ایدل که دشمن است بر بند و کن فلورگان

چسان مقابله با غمزه اش کنی ازاد

که پیرانند عشق عسکری جوان

اکنون ازین غمزال دل انگیز ازادنت بگیرد :

چند ریزم ز غمت خاک سیه بر رخسایش	یا بخاکم بسپریا چشم در رخسایش
بکس آن سیم بدن مفت نمی گردد	منت کس بستم نیست بغیر از رخسایش
شاید بیکه ز تسخیر با عا کند	ما چه داریم که نازیم به مشت پر خورش
تا کند شمع رخسار روشن	هر شبی شمع صفت می گذرم از رخسایش
چشم قاتن تو تا چند با چون ز کس	کاسه بازی کند و دور بد بسا غورش
رنگ زرد لب خشکم چو ناز کار	بعد ازین دست من دامن چشم ترا غورش

جان ازاد و غم عشق حسرتا چند

کشد این اگر از ایه تن لاغر خویش

ایک با آونیک پارچه شمع پر شور ازاد دامن بحث را نسبت باو پیسیم

چو دل نیت پروای بستان ندانم چو سرنیت سودای سامان ندانم

ز لاله به خون بگرستم کم چو گل گرچه لبهای خندان ندانم

به سودای زلفت و خطا سبب جانم غم سبیل و فکر یک ندام
 به پی پرستی ای مادر شب در کجائی وطن جز بزم شام غم سبب ندام
 بروی تو ای آفت جان مردم چو ز گسب بخیز خشم حیران ندام
 رسیدم به غم ابد از لب او ازین پس غم آب حیوان ندام
 بخون جگر چه غم چه غم چه غم چو گل دست چاک گریان ندام
 به گل گفتم از رنگ و نازش چه دارم بگفتم که این دارم و آن ندام
 ازان چون صدف باب خشک سازم که من طاقت مدح جان ندام

بودم هم از باش فقر آزاد

گمبید ملک سیمان ندام

افزونی :

ادری از شوای بلند پایه دور در مهر خ میرزا و در عهد او کرسی ملک بشوای داشت

چون موصوف در آذر ماه تولدش و بود لذا آنای تخلص می کرد . این سخنگوی گرانمایه

در آن سر از دستیار و در راه سرفان و تصوف رفت و پنهان نامه به تسلیم او
نگارش یافته است . این شاعر توانا دوازده سال ۸۶۲ هجری از دنیا
بر چشم پوشیده است و این چند بیت از طبع بلند و پرشور او غایتگی می کند :

ز نهار آذری ز بکبان راستی بخور نتوان نمود راست خرت خمیده را

دلا در گریه وصل یار در خواه دعای هنگام باران سنجاب

شدیم سیر به عصیان چشم آن درگاه که بصر ما بچوگان پارخشد

غلام بخت آن عاشقان با کرم که یک صواب پیمیند و خطا

به چشم آذری خویش نمی آئی ترا گفت تماشای جویبار کن

ز بول روز شمار آذری چه می تری تو کیستی که دران روز در شمار آئی

۱۵ :

میر محمد سمیع متخلص به آه پسر سید عزیز الله و از شعرا سرزمین بختان است

اگر چه مدت عمر و تاریخ تولد این گویند سرش معلوم نیست اما سال وفات او را

مرحوم میر غلام محمد یغبار « در » تاریخ ادبیات افغانستان « سال ۱۳۲۸ قمری
در فیض آباد تید نموده است . کلام آه بسیار پر شور بوده و این غنجل او
طور نموده آورده میشود :

بازم آن حور لب خفته دوران آمد	گل بسرا باد به کف دست فغوغا آمد
جانمن از بد نام گفت دوری پسند	کن تا مل نفسی حضرت جانان آمد
رفتش سوی سفر رفتن رون از بد نام	چسیت باز آمدش مودج حیوان آمد
شکر خای نثار آه ز جسر ت داد	اخرای جسم فسرده ببرت جان آمد

باز آغ ز سفر کرد دل از غایت داغ

او جان سوز بر او رد که بحجران آمد

احی

مسترا نوشته تذکره « نتائج الافکار » آهی از امرای جغتای بوده و در بار شاه غریب زرا

ابن سلطان حسن میرزا باقیه مقام از جنبه ی داشته و از صاحبان او بود است .

ای دارای طبع بلند و عالی بوده اشعار پرشوری سروده است و بلاغ و در سال ۱۲۲۹
پرود حیات گفته است.

ایک چند بیت که از ترکیه و ادو ناسنگی می کند درج این صفحه میشود.

شدم سر شک فشان چون برج تگرفت شود ستاره نایان چو آفتاب گرفت

فسادم تو معلوم میشود که ترا هنوز حرفی از آن ناشیده نخوا گرفت

از دو چشم ت در دلم صد فتنه پیدا میشود مجلسی کا بنجد بدستند غوغا میشود

می گفتم گریه خوشه خاک بکوی تو قریب تا بسیل شزه ام از سر کوی رود

ابتری

لویسنه ابتری از سخنر ایان سرزمین بخشان و به گفته چپ سراغ انجمن «
در عهد اکبر بادشاه حیات داشته و از شعرا پر سوز است.

می گویند که چون این شاعر گران قدر بعضی آثار حضرت شیخ محمد الدین

ابن عربی را بسیار مطالعه کرده بود و آن بخشی که شیخ پیرامون ایمان مندر عون آورده

آورده بود بسیار یاد می کرد ازین رهگذر خوش طبعان او را وکیل فنون می گفتند.

تاریخ وفات و مدت زندگی او معلوم نم آید بیت نمونه کلام اوست :

بان دادم از جدائی جانان خوشتن چون من جدا غمگس از جان خوشتن

روزم زرد و آه بعد ظلمت شب است دور از جمال شمع شبستان خوشتن

نظر اهل معیافتن آسان بود همدن آینه گشتیم که منظور شدیم

گفتی وف کنیم یا جفا ای شوخ بنده سخن اولیم ما

اصفی

خواجه اصفی پسر خواجه نعمت الله در عهد خویش در زمره شعرا سر برآورده بوده

طبع بلند و سلیم داشت او صحبت امیر علی شیر نوائی و بیج الزمان میرزا را دریافته بود

دیوان معروف غزلیات دارد . این شاعر توانا در سال ۹۲۳ هجری قمری در رود

زندگی کرده چنانچه ازین قطعه ماده تاریخ وفات او معلوم است :

چون اصفی آن چشم حسد را مردم در ابر اجل گشت خفن چون نجم

پرسید دل از من که چه آمد تا رنج گفتم ز برات آمد و روز دوم
 روضه الصف و آتشکده آذر بنام او و نام پیر او اتفاق دارند و هم امیر علی
 شیرنوائی در «در مجالس النفایس» «خواجہ آصفی را از وزیرای باجسلاط، متواضع
 و غریب نواز معرفی کرده است این چند نمونه کلام اوست :

رباعی: زابد چو تو در صومعه هشیاری نیست
 چون من بحریم دیر خفا نیست

کار تو صلاح و کار ما رسوائی
 ما را و ترا به یکدگر کاری نیست

فرد: ز نیل نیست بناگوش تا کرت غافل
 ز سایه درگوش تو شد کبود آسمان

فرد: ز رخیت دردمی و محنت ز دیر گذشت
 رسیده بود بلای دلی بخیر گذشت

فرد: چند آن میش دید که بیهوشتی آورد
 شاید که یاد ما بنر اموشی آورد

فرد: می سپید بھر تو در سینه دل سیم تن
 ای به سیم تنان گنگ تو بر سینه زنا

فرد: دست ترا طبیب گرفت از پی علاج
 این دست را بسا دبان دست احتیاج

فرد: قاتل من چشم می بندد دم بسمل مرا
 تا بماند حسرت دیدار او در دل مرا

ابن جسام :

جسمال الدین محمد معروف به ابن جسام از شعرا بنام بلبله بستانی پرات است
 تاریخ تولد او معلوم نیست اما در سال ۳۷۰ شمسی در سیرات وفات و در آنجا مدفون است
 ابن جسام از دربار نشین ملک شمس الدین کرت و دودمان اوست . در عهد
 خویش خود معروف در شعر و سخن بوده بویژه در غزل و بازیم و صنعت ستزاد
 دست قوی داشت و از بکه غزل و ستزاد او شور انگیز بود اکثر آخسایگان در ساز و
 آواز شعر او را می خواندند و این است یک مستزاد معروف او :

در حضرت شای

آن گیت که تقریر کند حال گدا

بستزاده ای

کز غفلت ببل چه خبر یک صبار

ابن رشید :

ابن رشید از شعرا براننده و شیرین سخن قرن هفتم هجری است و از فرزندان
 بنام غزنه است اما مدت مدیدی در استغراب سر برده است . او دست صمیمی علاءالملک بود

و این غنم نل نمونه از شکر دل انگیز اوست :

زبان من بشکر تو دانی پرشکر دارد و چشم من بروی تو جهانی پر قمر دارد

تو خورشیدی بدان نسبت قبا ^{پوشی} نکلون تو جوزای بدان صحبت که جوزایم کرد

من مسکین سوداگر شهبانی خور و خوا گرم باور بمن داری جهانی هم خبر دارد

ازین پیشم دلی بودی کنون با خودی نیم مگر منزل بدرگاه وزیر داد کرد دارد

ابن سینا :

شرف الملک ابوعلی حسین بن عبدالله ابن حسن ابن علی ابن سینا

که تاریخ ام لمبلا و پنج بنام نامی اش ناز دارد جهان که در طب و حکمت شهره آفاق است

در شعور ادب نیز سرآمد روزگار بود و پدرش از پنج برنج رافته مورد احترام امیر سامانی

تسار گرفته بود.

و چون این نابغه غنی شهرت جهانی دارد در جزئیات شرح زندگی او پسند

تحقیق حاصل دیده میشود بنابر تنصیب باوردن یک رباعی معروف او اکتفا می کنیم.

کفر چوئی گزاف و آسان نبود محکم تر از ایمان من ایمان نبود
 درد هر چو من یکی و آن هم کافر پس در هر دو هر یک مسلمان نبود
 می گویند این فیلسوف سخنی طراز این رباعی را برده آمانی نشاء کرده بود
 که سخنان او از سطح ذنوبیت شان منهد اتر بوده انرا درک می نمودند و آنست که
 بآن نابغه مسلمان نسبت کفر ننموده بودند .

امام عجمی

احمد زاده ملا فقیر محمد پسر عظامحمد متخلص به ابن سالت سال ۱۲۲۶ هجری قمری
 حیات دیشته شخص داراست ، فقیر و معونی مشرب بود است .

او در مسند و لی کابل دکان طبابت داشته و اکثر اعواید دکانش را به سبکین
 و در دیشان مصرف می نمود ختم یازدهم او در بر ماه ترک نبوده مرد سخنی و همیشه
 از عسرفان و تصوف صحبت می کرد . او یک غزل مشهور حافظ شیرازی را
 بخمنس نمود که به قسم نمونه شمار او آورده میشود :

عالم لاهوت را بقدر رحم بدان خانه آب و گل هست بر سر او تنگ از آن

سجده پای ما کرده چو کرویای مرغ و لعل یار است قدی عرش آستان

از نفس تن طول سیر شده از جهان

رفت بیایغ بهشت خوش بچرخ با گندم هستی دو جوی نخر و مرغ

جز بر موز غنای نبرد مرغ ، از در این خاکدان چون سپرد مرغ ،

باز نشین کند بر سر آن آستان

می بردش عشق حق تا بسوی لایکن می شنود هر نفس ز غنای قدسیان

همراه او است خرقه کرویای چون سپرد زین جهان سدره جود^{جای آن}

نکته گاه باز ما کنگره عرش و آن

می رسد شن مبدع مزرع خرم لبی باشدش از قدسیان مونس و هم لبی

آمد چون از جا بر تروا تم لبی سایه دولت قد بر سر عالم لبی

گر بزند مرغ ما بال و پری در جهان

ذکر الهی بود ز منزه مرغ مرغ دیگر را کجاست مرتبه مرغ

هر دو حبس ز گرفت کو کبر مرغ عالم مسدود بود جلوه گر مرغ

آنچه او بود گلشن باغ جن

صفت اوغ بر آب گل قانی است خوب اگر بنگری منظر بانی است

گرچه قاشق کنون عالم میکانی است در دو حبس نش میکانیت از کانی است

کان دی از معدن است جای دی ز لایمان

مفت نکردی دلا محرم بزم وصال بور و جودت بیا کن بر یافت وصال

باشش بذر دوام ابن علی ماه وصال چون دم وحدت زنی حافظ شوریده وصال

حسرت تو حید زن بر ورق انق جان

ابن قاضی :

قاضی میر حسین متخلص به ابن قاضی پسر قاضی فتح الله معاصر امیر دوست محمد خان

دار باشندگان کابل است . دیوان این شاه عزازاده در سال ۱۳۳۳ ق در لاهور به طبع رسیده

که حادثات خیرات منجات ، مسدسات و غیره است . ایک یک بند از یک
مخمس ادراکه بر در کرب ، نموده طور نمونه ذکر می کنیم :

الحی کرم کن براحوال ما مسوزان ز قهرت پر دبالا

مبین از غضب سوئی اعمال کریا بخشای بر جان

که هستیم اسیر کند هوا

ابن یمن

غفر الدین محمود پسر امیر یمن الدین طغسرای متخلص به ابن یمن است

این شاعر عمیق سخن و گرانمایه و ملن از فرید از نواحی جومین مربوط ولایت فرا
بوده تولد او در حدود ۶۸۵ هجری و وفاتش در ششم جمادی الآخر ۷۶۹ می باشد .

ابن یمن از شعرا معروف بویژه قطعات انگیزنده ادب بسیار نگین و

دشمنوار است . او مرد زراعت پیشه ، جواد و سخنی بود و در صنعت طبع معروف می باشد

بیشتر زندگانی اش را در سر یوم در جوار اراضی ارثی پدری خود سپری کرده مرد قانع بود

این مرد سخن آفرین در یک لشکر کشی اشتراک نموده و در گرد واران جنگ دیوان
دستخوش طوفان حادثه شده به بنیم رفته است چنانچه در چکمه ضمن روح ملک

معزالدین که خاطرت عمر را گرامی سیداشت از ان ماجرا یاد آور شده است :

گر بیدین بستاند از دستم فلک دیوان آنکه اودی ساخت دیوان شکر ز دیوان ^{است}

در ربود از من زانه سلاک در شا هوا زان چه غم دارم چو طبع گوهر نشان ^{است}

وز رشخ گلشن فصلم گهی بر بود باد گلشن پر لاله و نسیرین ^{است}

در تخی شد یکصدت از بوی لالامرا پر زگوهر خاطری چون بحر عمان ^{است}

آب شور عذب من چون خاک اگر بر باد سهل باشد چشمه سار آب حیوان ^{است}

قطره چند از رشاش کلکم ارکم شده چه شد خاطریاض همچون ابر نیسان ^{است}

گرچه آمدل بر در از گزشتن دیوان لیکن از دشمن نیندیشم چو دربان ^{است}

در چه گشت اغراض نفسانی ز دستم منفصل جوهری کان هست فصل نفع نهان ^{است}

در تنای شاه عالم بچو صیت عدل او متشر شد در میان طمع شاخون ^{است}

بی غایت گر بود گردون با من چه بک
چون غایت ای شانه شاه دوران بمانست
خسر و عادل معزالدین که گوید قدراو
کش جلالت آنچه می گنجی در مکان با منست
آن بود که لطف او گوید مرا آزاده
شاد باش این یمن کان جزو یوان با منست

عمرش در کامرانی تا ابد باد و بود

و در من چپ کرد عای شاه تا جان با منست

با اینکه دیوان اوتفت شده اما بعد از ان اشعاریکه گفته پانزده هزار بیت میرسد و شعرا
در حدود یک قرن پیش با ترجمه الهانی به طبع رسیده است . و این شاعر دارسته
این رباعی را در وقت مردن سروده است :

منگر که دل این مین پر خون شد
بمنگر که ازین سرای غالی چون شد

مصحف بکف و چشم برده روی بدست
با یک اهل خنده زنان بیرون شد

ابوشکور :

از سخنسرایان با نام معروف خطیج باستان یکی هم ابوشکور است . این شاعر زرا

در سال ۳۳۶ هجری زنده بود و در بار نوح ابن نصر بار داشت . متافان دیوان شاعران
 هاند دیوان ابن یمن مصر حوادث ازین برده است .

عونی در باب الاباب از ابوشکور غنی بنکیوی یاد نموده کتاب «آزین نامه» با و
 نسبت می دهد .

می گویند شخصی از سقراط حکیم پرسید که بعد از این همه تحقیقات و تدقیقات چه فهمیدی ؟
 او در پاسخ گفت : معلوم شد که چیزی معلوم نشد که ابوشکور این مضمون را
 چه خوب در قالب مثنوی ریخته است .

تا بد آنجا رسید دانش من که بدانم ہی که نادانم
 طریقه شبی در خوابم ذکر نموده ، ابوشکور نخستین شاعری که بنیاد مثنوی را
 بنا ریزی کرده است . این پاچه او را در بر تنگه خوانده ایم :

درختی که تنخش بود گوهرا اگر چرب و شیرین دهی مردار

همان میوه تخت آرد پدید از دچرب و شیرین نخواهی مزید

اشتم

عبدالسلام اشتم از حضرات مجددیه پسر مرحوم یوسف جان حضرت واز
 ده مانین و شعر اعمده است . او مرد با حنلاق و از زمره سرشناسان شهر کابل
 به حساب رفته در پای تخت و گوشه و کنار ارا تهنه ان زیاد دارد ، صحبت او خیلی گرم
 و چون بسیار شعر بنچته شعر ارا با کافیه سپرده است در صحبت های بانثاله و در چزارت
 هر سخن خود را با آوردن بیت یا مصرعای بهر کی می نشاند .

اشتم دارای ترقیه مبند و شور آفرینی بوده سخن بنچته و شسته او خیلی گیرنده ، پاک
 و انگیزنده است و چون این شاعر شیوا بیان معاصر با و الحمد لله زنده و درین سال ۱۳۶
 در حدود سن شصت سالگی می نماید از جزئیات شرح حالش صرف نظر نموده تنها
 از اشعار ناب او مخطوطه می نویسم و این پارچه نمونه کلام اوست :

ای کباب جلوه شمع خست پروانه با روشن از نور فروغ عارضت گشته با

بلکه مخمور نگه نشسته انگیز توام مستی از من و ام می گیر بی میخانه

جان من باز که اندر محض عشق طرب میو لبر زیست از خون جگر میب زبا
 لی همین آینه حیرت پر در روشنی بود سینه چاک است از قفای کاکل اوشانه
 دماغ گشت آفرینگار رنگ گلجوش حنا تاجانی شد ز خون من کف جانانه
 از نسیم زو بجا کاکش تادم زدم پرز جوش نگهت گل شد فضای خانه

حقه مسل بگوهر نشن او اشیم

در سخن ریزد بخاک آب رخ دردانه

این شعر اشیم که اکنون به خواندن آن می پردازیم ذوق دیگر و کیفیت دیگری می بخشد:

فرب چشم تان تا مرا از راه کشید دلم به میکده آینه ز خانقاه کشید
 زنه فلک سر فرخم گذشته کان رو بمن ز شیوه نازداد ادا کلاه کشید
 بزرگ آینه شرکان نمی توانم زد با تنگ رود چشم ز بکر راه کشید
 چو خواست نقش جمال ترا کشد مانی خلی به لوح ضیا بار مهر و ماه کشید
 ز خط به مقصد شبنون کشور دلبا نقان که پادشاه حسن او سپاه کشید

فستاده است دو عالم چو سر بر آرنک^ش بیدر خاک حیرت هر که نگاه کشید

به جذب عشق تو خدا شیم بی سر و پا

کنون ز حلقه شیخان دل سیاه کشید

اشیم در منزل آتی مقام معنوی حضرت ابوالعالی بیدل^ل راستود و مناس^ل خود

نسبت بان مرد عارف ابراز داشته است.

بنوک خامه شد زلف سخن^ل آشفته زن^ل مشام عالمی را کرده پر شکفتن بید^ل

گلستان معانیهای رنگین است افلاک^ل بدل پر درده بستانی ز رزم علم^ل زن^ل بید^ل

تجلی زار انوار حقیقت گر کلاش شد^ل کلیم آسا ز طور معرفت گوید سخن بید^ل

طلسم حیرتش آینه دار از عرفان شد^ل محیط اعظمی دارد ز گوهر موجزن^ل بید^ل

ز بزم آرائی ساز طرب دارد بهر مجلس^ل نوای نغمه وحدت به قانون سخن بید^ل

ز رزم سر مضمون حکمت خوشین دارد^ل به خلوتخانه معنی هزاران سخن بید^ل

سزد دیوان او گر مطلع الانوار فیض آید^ل چو غور شیدایت در ملک سخن پر توکل^ل بید^ل

کجایی سراخی از بهارستان سرانش به رنگ بوی گل دارد به رنگی وطن بید

اشیم از بسکه شد دل داده ذوق سخنهایش

به هر مضمون شیرین است همچون کوکبمن بید

با آردن یک پارچه شمره زرد کفش اشیم صحبت خویش با این شاعر گرای ختم می کنیم

بر انگن ما من از رخ نقایه لبشگون^۱ سرت گرم مکن شفته خاطرهای محزون^۱

چو قمری ناله ای سرتم قدی کشد از دل^۱ به گلشن تا حسد زمان دیدم آن سرو^۱

ز گلبرگ رخ و سرودنش آموختم حسد^۱ نزاکت های الفاظ و لبندیهایی مضمون^۱

بزرگ لاله از داغ جفای حسرت خوبان^۱ بجای سوغی می کشم جام پراز خون^۱

اشیم بازی می سرخوشم محمود و مدبو شتم

در آن محفل که می آرم بید آن محل میگون^۱

احمد انصاری :

مروم جناب شیخ سعد الدین احمد برکی انصاری ابن مولیٰ عبدالغفار ابن مولیٰ

عبدالعزیز که نزد باشندگان سرزمین کابل و سایر نقاط افغانستان با نام حاجی صاحب
پای منار مشهور می باشد .

حاجی صاحب موصوف از مردان متوکل ، متصوف و عارف بوده و بچنانکه در زمان
حیات از طلقه ای صحبت شان خلاص گشتن فیض یابی شدند اکنون در پای نزار شان واقع
و به یکی کابل می شتابند و به رویاب می گردند .

این مرد پر شور و صاحب حال طوریکه در طریق و مسرغان پیش قدم بود در ادب و سخن ازین
تیرید لولاهت . چنانچه ازین مصنفات شان : شور عشق ، شورش عشق ، جوش عشق
سوز عشق ، بسز عشق ، نیرنگ عشق ، نسرنگ عشق ، آهنگ عشق ، عین الایمان و کشف
المحققین بر داشت می گردد که چه اندازه موضوعات عارفانه و روحانی را در قالب شعر ریخته
و صرف استفاده گذاشته است . بویژه کتاب شور عشق شان که در حلقه های تصوف تداول
عمیق دارد .

حضرت حاجی پامینا رحیم زیارت حسین شیرین در سال ۱۱۷۳ هجری در مدینه منوره

نزد شیخ عمر کی ارادت کرده و هم در سیرت علیه نوشته از نزد شیخ محمد عبدالکریم سمان ابن شیخ مدنی
 اجازه حاصل کرده و بامر آن پیر بزرگوار در گوشه مسجد نبوی علیه اهل صلوٰه و سلام متکلف شده
 و رساله کشف المحققین را در آن مقام بسر تکلیف نموده است .

می گویند مجموعه آثار انصاری صاحب ؟ با خط شگرفت و لاجورد و جداول طلاکاری
 در یکی از کتابخانه های کابل دیده شده اما در حوادث سال ۱۳۰۲ شمسی از زمین رفته است .

حاجی صاحب موصوف زمانیکه از زیارت اماکن متبرکه برگشت در مسقط الرأس خود
 « ده یحیی » بارش در مردم پر دهنست و تفسیر معروف خود را « معدن الاسرار » در سال
 سیزدهم پادشاهی احمد شاه بابای درانی تکلیف کرده است .

این است یک غزل عرفانی حضرت شیخ سعد الدین رحمة الله علیه :

ز بربنیال که داری به خویشین بگریز	بگفتمت که ز اطوار حبان تن بگریز
نگویمت که بدون ز ملک چارار کان	سفر ز هستی خود کن ازین دامن بگریز
به پنج حس کن اوقات خوشتن بنایع	در دین خلوت دل شو ز انجمن بگریز

جال برده کون و مکان جابل است نظر به بوکن دب بندود کفن بگریز

اگر بصورت ارواح برده می پوشی چو پوست از تن چاک پیرهن بگریز

نشین غریق تصور چو صورت دیوار زخورد و خواب ز کردار مردوزن بگریز

بنا کردی درگاه هسل دل می گوش به سنگیری یزدان ز اهرمن بگریز

ز شور عشق نکردی به گوشش دل چیزی

یک نگاه به هستی ذوالمنن بگریز

این مناجات سوزنده این عارف را بخوانید و به عمق آن فرو روید:

یارب به پند هم از غیر مرضی خویش یارب غای را هم با نور مهدی خویش

یعنی وجود اکل یعنی امام اول یعنی نبی مرسل با دمی خدایش

هر چند برگت هم نزد تو غدر خواهم بخش ی تکیه گاهم بر وجود هستی خویش

یک بار ای غفورم میسر غرق نورم مانند کوه طورم از زمین ترانی خویش

خود را بنویسم پرده پشت کنون بر دم دانی تو بر چه کردم به رسم باقی خویش

نام هست سعد الدینیم از کثران کمینیم

مگذار واپسینم از فضل کافی خویش

این عنادل شیخ علیه الرحمہ در صفحہ ۷۱ تفسیر معدن الاسرارش درج است

ساقی باقی که جام میدهد گاه پخته گاه جنم میدهد

انقدر دانه که دقت خوردنش غیبی از تنگ نامم میدهد

گاه مست و گاه بهوشم منتظر تا چنان اوج و شام میدهد

یک مہ و یک روز و شب ندانم بلکه این شربت مدامم میدهد

دانه از من گرفته احتیاج که گهی در کف ز مدامم میدهد

بر درش خوابم که آرام سجده بیشتر از من سلامم میدهد

شیخ سعد الدین اگر توقع قلی

گو که دغل از حرف من عاجز میدهد

اکنون با آوردن یک پارچه از مثنوی پر شور این مرد بزرگوار صحبت را با ایشان پایان میدهم

جسالات حجاب جهالت بود جمال تو کشف جلالت بود

جمال دجلالت مقطب قلوب بسر بشهادت بغیب بغیوب

ز ستارت پرده پوشد جمال ز قفارت کشف دارد جمال

توئی که کنی پرده بر روی عیب گهی بر شهادت کشتی دست غیب

مستم بر اراده قدم می زند ز تقدیر حسنی رقم میزند

ز تقدیر سیند همین نیک کار ز بسیند به جز دیده اعتباد

کنی شرح و تفسیر نور جمال

که تا لرزه افتد به قوم ضلال

احمد :

احمد از شعرا شوخ قریح و نهال برات است. در نهال و همچو معروف

بوده دامیر علی شیر نوانی در تذکره ادرا یک شاعر شوخ طبیعت و انود کرده است.

سال وفات او معلوم نی اما اینقدر دانسته میشود که در قرن هفت یا هشت

حسری دهرات زندگی داشته و قبرش به طرف شمال شهر هرات واقع است
و درین بیت که نمونه کلاش می باشد معنای را بنام حسره داده است :

حسری کج کرده پالان سوی ده تاخت

حسره داده از گادان به پرداخت

استاد ظیفی در جلد دوم "آثار هرات" در باره این شاعر اینطور می نگارد :

غیر ازین معنی که آنهم پالان پوشش است دیگر آثاری از او بدست نیامد.

احمد

میرزا احمد علی متخلص به احمد از شعرا قبل از یکم تن قندهار است.

شخص ادیب و سخنگوی بوده خط را به شیوه مرغوب می نوشت. تصحیف در سال ۱۱۹۰ ق

تولد در سال ۱۲۸۰ ق به سن ۸۵ سالگی وفات کرده است. او در صنعت چای

قصیده خواندن دارد و اکنون در قندهار قلعه بنام میرزا احمد مذکور بجای است که زیر

کوتل بیابانی قرار دارد. او در عصر خود عبودیت را بدش داشت.

محترم طالب قننداری دیوان غزلیات اور مرتب ساخته امید است که طبع و
تکثیر گردیده نام و هنر این شاعر قننداری احمد، زنده نگه داشته شود. ایک
نمونہ از کلام او :

ہر کہ دل از کمال معرفت آراست در جہالت آنکہ عقی داد و دنیا خوشت

از تصاریف خوانج و تقالیب زما ہر کہ چون سسر در دامن آرا و پارچا ^{جست}

بی گمان بچون سیلجان است فردا سر زنا آنکہ چون موضعیت امروز زیر پا ^{ست}

سرگران بر خیزد از خواب گران فردا جزا شاد و ابرویش بیک ^{است}

اگر انجانان نیامد شیمہ جان با حقن دل بخوبان آنکہ طبعش عالی ^{زیباست}

غیر خال مہر کا نہ عارض باد تو نیست در سراپای وجودت آنچہ ^{خوبیست}

گرنہ زنی چارہ درد دوی امروز ^{طیب}

احمد دل خستہ را در دامن ^{دست}

این غزل پر انگیزہ نیز ازین شاعر گرانایہ وطن است :

هر کتدش ریاست می گوید یعلّم الله که ریاست می گوید
 و آنکه این قامت قیامت دید شوخ شری ریاست می گوید
 گر به بند قد تو سه دهبی این نه بالا ، جاست می گوید
 خط سبز تو خضر اگر بسیند خط نه ، مهر و گیاست می گوید
 خون عاشق خضاب کرده بکفت گر به پرسی خناست می گوید

شوت اربشنه و کمال احمد

گوهر بی جاست می گوید

اورعی :

یک

مولد اورعی ش عزیز با سخن و مرد فقیر و دارسته بود است . بجز الاسرار خیر

مولد او سنگی رک از مضامین بعد طبع است . فعلا مربوط ولایت جوزجان . سال

تولد و تاریخ وفات او معلوم نیست و این است نمونه کلام او :

و الاسف کانه جهان بهدم نماند از محبت نام در عالم نماند

دیو به محسری جهان پیاپی شد در سیمان و قاف تم نماند

شادمانی از محبت نرفت در جهان بی و نافرمانی نماند

غنچه شادی بخون دل نشست صبح را سرمایه جز ماتم نماند

رفقگان را بر بیاض روزگار

بسزد رقوم لفظ لا اعلم نماند

اسرار می :

عبد الکریم متخلص به اسرار می از فضلاد و دانشمندان این عهد بوده و مرد

با پوشش و ماکت و تزیین شعی است . او طوری که در انشا و نظم و سحر و تدریس و در دانش و شعر

تیرید و طلا داشته ازین ناحیه چند مات قابل تدریس را انجام داده است .

این است نمونه کلام این شاعر گرامی :

مقتضای ما را به بیداد آفریده فلک ترتیب داد از ما بریده

شب در دزد کن در کار باشد پی اندیشه و کردار باشد

نصیب ما چه بخشی و از گون هست که ایجا دشمن چون تهنه بخون هست

ندارد رنگ بسودی گل ما فت ده بار مشکلی بر دل ما

بشر امر در صلاح خویش اند بران ما همه در فکرش اند

چرا ای عدل از مائی گریزان تو ای شفقت با هم شو نمایان

جهان کیسر بس صنع پوشند به کار دلت دلت بکوشند

بجند ما هم کز عزم خبرند به فکر خویشتن در خیر و شرند

بی نقصان بی علمی و محصل است به نزد عارف هر دشوار سهل است

چو میوان تابکی در خواب و خود به محرابی جهالت جان سپردن

خبر از ملک اسرار ی ندارد

چرا بر خویش غمخواری ندارد

نثر او بسیار زیبا بوده خصوصاً در دوره جوانی مضامین حسنی نگاشته که تدبیر و فن

اخیر نظیر از اکم دیده است.

ارزقی

ابوبکر زین الدین ارزقی از شعرا و فضلا معروف هرات و پسر اسماعیل
وراق است . او در زمان سلطان طغانشاه ابن الپ ارسلان که مرد علم دوست و
شعر پرور بود زندگی داشت و در مردم مقام او را گرامی میداشتند و او نیز پسر
شاه فضل پرور علاقه مند بود چنانچه در مرجع او تصانیف را دارد . و تذکره های
معروف کتاب «سند بادنامه و الفیه و شلفیه» را از تالیفات او میدانند .
این شعر توانا از او تمسند ان حضرت خواجه عبد الله انصاری پیر هرات
و آتشکده آذر نوشته که ارزقی بدر بار سلطان موصوف منصب ملک الشعراء داشت
عسری سمرقندی در «چهار مقاله» و بکذا است و ضمیمه «آثار هرات»
ذکر نموده اند که او بدر بار شاه مذکور شده بود و شاه با یکی از غلامان نزدی باخت و سه مهره
در شش خانه داشت و بازی نوبت شاه بود لذا کعبتین را به غم بخت مالیده و دوشش
خوشت «اصطلاحات بازی نزد» اما بخلاف ارزوی شاه و دیگر آمد درین حال شاد

پادشاه بخت متغیر گردید و چنان بر آشفت که در باریان از هر اسبی لرزیدند اما
ارزقی رباعی ذیل را فی السبیه انشأ و بدسترس طرب گذاشت :

گشت و دوشش کرده و یکم ختم قضا تا فلن نبری که کعبتین داد و داد

ان نقش که کرده بود شاهنشاهی در خدمت شاه روی برخاک نهاد

و تکیه معنی از ابیات را می سازنش ساخت شاه از شنیدن آن چنان مصروع
و پریشان گردید که سوار بر دمان ارزقی را از جوار همسر قیمتی مملو ساخت .

حکیم ارزقی همسروی در سال ۵۲۷ هجری عمر را بپایان رسانده و در خاک
پرفتن در برات مدفون گردید .

ارزقی در شیوه قصیده و غزل به نقش قدم قدامت و قضا و قدر و قضا و قدر که
اکثر آنها مدحیه بوده سروده و تشبیحات و استعارات عجیبی در آنها گنجانیده است .
نمونه یک قصیده اش که در وصف باغ سلطان گفته است :

بابی خرامید نسود که او را بچار و بیست است مولای چاکر

در تاشش از عود و پرا از زمره
نباشش ز مینا و غاشش ز غمر

یکی بر که اثرش در صحن بستان
چو طبع حسد و مندر جان سخند

نصبش نه در یاد کوثر و لیکن
به زرنی چو دریا بپای چو گوهر

بماند از آن خنجر چسبید
سر پاسبان را بساید چنبر

ز لبش نغمه گوی چو کاغذ سیمین
ز لبش استواری چو سد سکنده

تصاویر آن در تبت طبع نی
تا شیل آن حیرت جان آذر

به گردش نیا زنگش بلبای
مهندس بلویشه عفتا به شهیر

به صف درون پیکر پیل جنگی
به شمش درون صورت شاه سرور

از قصیده دیگرش :

دوان ابر باری بی فتاند در
گلوی مرغ نگارین بی نواز د

ز شاخهای چمن مرغکان شاخ پرست
به لحن باربدی بر کشیده اند آنگ

چو از نسق سیمین بر آبدان ریزد
بر آرد از دل فیروزه شکل سیمین

زمین ز باد صبا شد بگازانه بین چمن ز شاخ سمن شد چارگانگ

با آوردن یک رباعی او بحث را بر امون این شاعر سیکم خاتمه می دهیم :

پیمیدن افنی به کندت ماند آتش به سنان دیو بندت ماند

اندیشه به ستن سمدت ماند خورشید به بهت بهت ماند

ارشاد

مرحوم ارشد که میرزا ارشد معروف است از شعرا و اوایل قرن دوازدهم

هجری شمسی بوده و از فرزندان خاک مرد خیر برات می باشد .

محمد ابراهیم عنسنوئی در یکی از مقالاتش ارشد را از گویندگان قابل قدر

معرفی و ابراز داشته که دیوان خیلی این شاعر مدون که بخط خودش می باشد در کتابخانه

استاد خلیل الله غیبی ، دیده شد که تاریخ کتابت آن در ماه جمادی الاول ۱۱۱۱ هـ

تقدیر گردیده است .

ارشاد یک مرد با تزکیه و صوفی مشرب بوده از علوم مستد اوله عربی بهره کافی داشته

و این چند بیت از آن قصیده نغسیده است که در مدح حضرت سرور کائنات صلی الله علیه و سلم سروده است :

احمد مرسل خدا بود که خدای هر دو	اشرف ذریه آدم امام اکبرین
گوی کای خاک در چشم ملک اتوتیا	گوی کای تریاق مهر شکام جازاین
عطر طعج ز مشک ابرضیت ز بها	ساحه شرب ز عطر خاک کویت غنبرین
عقل را شرع تو در گشتگی باب الرضا	طبع را مهر تو در آب تشنگی مار المعین
عصر صد دهر از ضلالت شام پیدا	جست جانا قاید شرع تو ناگاه از کمین

و اینک یک غزل اورا بخدمت ارباب ذوق تقدیم نمایم تا با کلام سوزنده آوازشنا شوند.

گفتگوی بی زبانان بازبان دیگر است	سرگزشت غامشی را داستان دیگر است
فاغمم از گشتن دنیا و گزاردن بهشت	غذایب شوق ما را آشیان دیگر است
گو کمین صوفی مرتع را با سبید در	راه در رسم بی نشانی را نشان دیگر است
مرغ بهمت کی نشیند جز بر شاخ لایکن	بیل گلزار دل را آشیان دیگر است

رتبه اهل محبت را نمی داند کسی طایران لا مکانی را مکان دیگر است

هر کسی ارشد غنید اند زبان عشق را

طوطی راز محبت را از بانی دیگر است

ارغون

ارغون از شعرا بر جسته سرزمین هرات است چنانچه امیر علی شیر نوایی

نیز بدان تصریح کرده است. این شاعر هروی در تمام انواع شعر دست داشته خصوصاً

در صنعت معما از همه پیرو دست بود و درین صنعت شهرت دارد. و این بیت اوست

بنام محمود

ای ز جام حسن سرخوش سوی خمی بنین ز انکو اشک خویش پوشید در ز جبین

درت عمر و تاریخ وفات او معلوم نیست اما امیر نوایی قبرا در ادره هرات گفته و برخی از

تذکره نویسندگان زندگی اش را در قرن هشتم یا نهم می دانند. شمار این شاعر به دست نیامد

تا درج این مصحفی گردید.

آرین پور

عبدالحی آرین پور که در شعر، خاکی، تخلص دارد در سال ۱۳۱۴

چشم بخیال نو کسینده و سخنور چیره دست و بخت کلام است.

او که بزبان انگلیسی خوب احاطه دارد بسداز دوره عالی تحصیلات بیشتر در

شعبات قضائی و دستگاه ستره محکم و ظایفی را انجام داده است.

اشعار و لکچر و پراگماتیزش او و خصوصاً مقالات علمی، تحلیلی و انتقادی او به جواد

و محلات وطن به نشر رسیده است.

او مرد خوش صحبت، خلیق و صریح است، دوستان زیاد داشته درین رشته

مخاطبات با و فادیمی است.

اینک با پرچشور زیبای این شاعر گرانایه که به تخلص خاکی تحت عنوان دره باب،

سروده است تقدیم می گردد :

بیا، ای می بامستان رباب غذای دل قوت جان رباب

بیا، ای شفا بخش درد روان
توانائی این دل ناتوان

کجائی که در حلقه اسل حال
بود بی تو شادی دستی محال

کجائی که درد دار و گیر جهان
فتاد غم به سودای سودوزیان

تویی محرم خلوت عاشقان
این سر پرده محوشان

یکی پرده بردار بر ساز دل
که غم سخت گشته است و ساز دل

فتاده به چسب سر و کار تو
مگر رشته جان بودار تو؟

نوائی که از این سرش زرد بم
نه مانند سرمه را ز سودای غم

بخاکی چینهوش بود صوت رباب

به بزغی که شاید بود با کباب

آرین پور این شاعر گرانمایه در سرودن شعرون و سبک تازه تیر توانائی داشته

درین رشته شب ز غم و گیرنده دارد.

ازهری

جمال الدین محمد متخلص به ازهری از شعرا سرش ر سرات است. اگر چه نام
 پذیرد مدت عمر این شاه عرگرای معلوم نیست اما این امر محقق است که در او حسن قرن هفتم
 هجری در قید حیات بود است.

اینک یک غزل بآب و تاب این شاه عرگرا نقدر تقدیم می گردد تا قدرت کلام او معلوم گردد

ای در غم تو گشته مرا چشمه سار چشم	ناخورد و می چراست ترا چرخار چشم
خونم بدر کن که به سیلابهای خون	خودی نهد سزای من اندر کنار چشم
جایی رسید کار که بی وصل رود تو	با بحر تو بکشتن من گشته یار چشم
دادی بوصل عده گفتی ز روی طنز	چیزیکه کس نیافت تو از مادر چشم

گر عده وصال تو جاناروان نشد

باری مرا سفید شد از آفت ز چشم

و عده ازین دیگر پیرامون زندگی و هنر شعری او معلوماتی بدسترس نیست.

اسد :

مولوی محمد الدین ، اسد ، دلفیام الدین قوم تاجک ، سال ۱۳۰۵ -
 درگذر خیرخواه ، نزار شریف بدینا آمد ، بعد از نزار گرفتن تحصیلات ابتدائی در مدارس
 خصوصی چون در سال ۱۳۱۵ در نزار شریف مدرسه اسدیة تاسیس شده موصوف در
 سکاگ شاگردان معنف سوم آن مدرسه شامل در سال ۱۳۲۲ انصنف (۱۲) بدرجه بکلوریا
 فراغت حاصل نمود .

اسد بعد از فراغ تحصیلات بدو بحیث مفتی شامل وظیفه رسمی بعد از وزارت
 تعلیم و تربیه مدت خدمت گردیده دوباره بکار قضای رجوع و در پند و رسوالی بدقت قاضی
 و در دو ولایت دباو غیس و تمار ، بحیث رئیس محکمه ایفای وظیفه نموده است .

مولوی صاحب نامه منطوقه در امور قضای احاطه خوبی داشت سلیقه شعری
 نیز داشته اشعارشون و گیرائی به سه و ده گزیند دو پارچه شعرا و تقدیم می گردد :

بیاد بزم تامل را بناماد دو صد سود به سر بر سر آفتاب

بر افتاد از دلم مهر نگیان چو بان بوی خاکرم در افتاد

بیاد خال روشش شام سحران سپند آسادم در محراب افتاد

مسلمانان چه چاره مومنی را سرو کارش اگر با کافران افتاد

توان نامید شیر مثبته عشق

اسد چون در نزار تیر افتاد

بدم کاکلی تاپای بستم ز سودای جویسان کیسه بستم

بریدم از هم نیک بد خلق به او ادب می پیکر هستم

مرا باکی ز عشق کفر خان همه داند که من زیبا پرستم

چنان بادو غایم قطع بغت که من دل داده روزا بستم

اسد از پاندام خاک بستم

که تاد امان یار آید بدستم

اسکافی :

اسکافی از شعرا نامدار سرزمین غزنه و دیابو حفظ گشته است. او عالم متبحر
 و از نقباءای مذهب حنفی نیز حساب می رفت. مدت عمر و تاریخ و فاشش معلوم نیست
 اما از نوشته تاریخ ادبیات هندستان حاضر مؤرخ و دبیر معروف سیاهی بوده و از
 شعرا و دربار ابراهیم ابن مسعود است. چنانچه قطره برخواهش سیاهی قصیده سروده که
 که مؤرخ موصوف ۷۲ هجری است آزاد تاریخ مسعودی درج کرده و ترکیه عالی و توانای
 اسکافی را سخت ستوده است. قصیده مذکور این مطلع آغاز میشود :

شاه چو دل بکند از بزم گفتن اسان آرد بچنگ مملکت آسان

و مقطع آن چنین است :

رویت بیکر که سخن باشد و سبز

کامش هرگز در عدد و تیغ و قربان

این بود بحث مختصری در باره این شاعر معروف غزنه اما متاسفانه دیگر شعرا و بدست نیست.

اسیر

این شاعر توانا، اسیر محمود به بتندی، بیدل شناس عصرهاست.

او مرد داور است و در دیش خوبی است که تا هنوز در کابل دولتش سپهر پناهی ندارد و در زنگارانی

با کرایه نشینی گاهی درین ناحیه وزمانی در این ناحیه بسر می برد اما در هر کوی و برزنی که رمل

اقامت می افکند حسد ایداران کلام حضرت ابوالعباس بیدل پیرامون او حلقه می زنند

و از انداختن نامی او استفاده می گردند.

اسیر مرد شوریده حال و اقامت در خم میچ عسکران بیدل علیه السلام عقیقانه در

به تحمیل شعار و افکار او چنان دارد است که گوی تنها او خواص این عصر و یک تاز این

میدان است.

چون این اثر روی دست بود از محترم اسیر خواهش کردم که چند پارچه شعر و بیوگرافی

خوش را به سترس من بگذارد چنانچه حرف مرا بر زمین گذاشته بتسلم خود شرح حال

و در مجلسی که بر دو غنسل ابوالعباس نمود بمن سپرد که درج این ورق می گردد؛

بسنده محمد عبد الحمید متخلص به اسیر، در سال ۱۲۹۲ شمسی ششصد و شصت و سه سال
چند سال در یکی از مکاتب عالی تحصیل گذرانید و پس از آن تحصیلات خصوصی
پرداختم و تا جائیکه مقدور بود درین راه اتمام دوزیدم. در آن جوانی بذوق فطری به شعر و ادب
علاقه مند شدم و به طبع آثار شعرا سلف اشتغال نمودم تا آنیکه شعرا عارف کامل
و بزرگترین استاد سخن حضرت ابوالحسن فیضی بیدل مرا بسوی خود جلب نمود و بدان واداشت
تا در آثار منظوم و نثر این عارف بزرگ وارد شوم و تا این زمان مصروف بهین مقصدم
در گذشته به حکم غلبه شوق گاهی شهاب رسوده و از حضرت ابوالحسن فیضی پیروی و اقتفا
نموده ام که نیک و نقطه محسن را تقدیم و بازگویی از ابوالحسنی به سوانح خود خاتمه میدهم:
محو از آب و ای من میران آفتاب
نگاهی بود خون گشتن چه انجامی چه آغاز^{سی}

منحس اول -

بلکه از جوش طرلوت چشم تو دارد بهار
چون نسیم بج بر سر سوگند دارد بهار

بر دماغ خنک مغزان هم اثر دارد بهار
سیر گلزار که یارب در نظر دارد بهار

کز پست و دس دامن برکردار بسیار

بوش اگر باشد ز دام دهم سستی بخت
چون صد از تار قانون بوس گم سست

سازد برگ این چمن از قید نفست سست
رنگ دامن چیدن بوی گل از خود فست

بر کب کل می کند برگ سفر دارد بسیار

محبوبی گنجی است سازد برگ همچنان هر چه
تهدمت با اقامت انقدر براکه است

مهیستی کوتا توان تختی بای گل نشست
جلوه تا دیدی نمان شد رنگ تا دیدی شکست

فرست عرض تا شای انقدر دارد بسیار

عافیت خوابی گفت هرگز این غم ناگیر
میشوی سودا پرست الفت بد غم ناگیر

بخودی دارد و رنج فسخ غم ناگیر
ای حسرت چون بوی گل دیگر سر غم ناگیر

در جنون سرداد ما را تا چه سردار و بهار

گردان غمی هست باشد و سودایش سر
دل هم از ساز خود فست نگرود بخیر

هر که را دیدیم دارد زخم عشقی در جگر
لاله داغ و گل گریبان چاک میل نو در

غیر عبرت زین چمن دیگر چه بردارد بهر

در باد غنچه مارگونک عشرت پیش نیست
از هوس بگذر که سازد برگ راحت پیش نیست
چشم عبرت باز کن اینجا اقامت پیش نیست
سیر این گلشن غنیمت که فرصت پیش نیست

در طلسم خنده گل بال و پر دار بهر

در جهان گرم است نیزنگ شراره های هم
تا کجا باله اسیر اینجا شراره های هم
عالمی غرق عرق شد از ندمت های هم
چند باید بود مغرور شراره های هم

شبنستان نیست بیدل چشم تر دارد بهار

مخمس دوم :

مسندش بزم امکان شوخی صوت^{صد باشد}
ز ساز عشق در عالم همه شور و نوا باشد
جیان کبیر گرفتار است آسایش کجا باشد
چرا کس مشکو بهیلا قتیق ی در آ باشد

دلی دارد چه مشکل گردی آتش باشد

چه باشد حاصل درد محبت جز گداز اینجا
بود سیر گریبان فتنه باب فهم راز اینجا

زیارتگاه یکتائی است آغوش نیازبخی نفس سیوده دارد پریش نیهای زیانجا

توی گنجی و بس گر در دل عشاق جا باشد

ز کتم غیب بیرون جبت آخر رنگ آسبایی به عرض آمد رسا بزم قدرت برق نوازی

تجلی کرد در آینه دل بسوه یاری جهان خفته را بیدار کرد امید یاری

تقاضای نگاهی بر صفت مرگان عطا باشد

چو بسوزد در محبت کی پذیرد عاشقی در مان چه دارد مشرب پروانه غیر از خوشنمان

چو آن شمی که می گیرد باغ آتش جوان بر چندین شعله می بالد زبان حال شتوان

که یارب بر سر ما دو د دل بال با باشد

شعور خلق هرگز عزت و ذلت نمی داند تمیز نیک و بد را میه عبرت نمی داند

گر قنار اهل آگاهی و غفلت نمیداند حریص صید مطلب راحت از زحمت نمی داند

چشم دام گرد بال مرغان تو تیا باشد

وزقت سخت جانگاه هست سودایت بیرون نمی گردد هویت ای پرورد از سرم بیرون

امید و مسل اگر نبوده تسلی بخش این مقنون تصویری سپید در غن تحیر میشود مجنون

چه ظلم است اینکه کس دور از تو با خود آشنا باشد

شبتان رفت عمر و یک تکی نشد حاصل اسیر اینجا نفسها سوخت در اندیشه باطل

بود عهد شباب آینه دار عیش این محض نذار در زم پیری نشسته از زندگی بیدل

چه قامت علقه گردد سوغه در فنا باشد

اسیر :

شاه عبدالغیاث، اسیر، ابن شاه یوسف علی از شعرا بر ازنده شغفان خورشید

بوده در عصر خویش از سخن طرازان خوش مستر کینه به شماری آمد. سال تولد این شاعر

شغفانی معلوم نیست اما متر از نوشته بعضی تذکره ۸۰۰ در سال ۱۳۱۰ قمری دفات کرده است

اشعار او بصورت پراکنده به دسترس برخی عاقد مندان بوده و آنیک نمونه

کلام او کیک دیدم رخ و عارض کوی ترا ز سر بر دهن کند یار آزادی ترا

بجان خرد عزیزان بوستان بیابان نسیم اگر برسد عبیر کوی ترا

اصلی :

ما اصلی از شعر آینه پایه و مقتدر سرزمین کابل است . این شاعر گرانمایه در
 سخن از متقدمین پیروی کرده مخصوصاً به تتبع و صاحب شوکت بیشتر غزل سروده است
 و شعر از نوشته مردم مولین هسته ، در اثر زیبای خود دیادی از رفته گان ، که نقل از
 بیاض قلمی مردم عصمت کی کند اصلی و عصمت را با هم معاصر و او را از مردم کابل گفته است .
 و عصمت بمعصرت نفرت ملحق نیز بوده چنانکه یک مصراع نصرت تضمین کرده است :

نصرت گفته : کابل دل ارغوان زاری شد از خون جگر

طالب عشرت مقام ملک لاهورم هنوز

و عصمت از این نظر تضمین کی کند :

گرز ملک کالم عصمت چون نفرت رز زرد طالب عشرت مقام ملک لاهورم هنوز

و نفرت و اصلی از شوکت چنین پیروی کرده اند :

نصرت می گوید : پنجه شترگان ما از شاخ مرغان کم نمود

تہمی برار غوان باغ کابل بستہ ایم

اصلی نہیں آوردہ است :

صلیہاں ہوتوفت سیرک بند دل بہ بزم صحبت یاران کابل بستہ ایم

بالجملہ ملاصلی از فرزندان خوش تر کہ کابل بودہ بانصرت و عصمت معاصر است

اکنون نمونہ ملی کلام سحر آفرین اورا بشنویم :

سیر گلزار و چین ساختہ داغم میتو نتوان یافت بجز لالہ باغم میتو

ارغوان در نظر ہم دیندہ بار بود بوی گلہاں شدہ است دود داغم میتو

دل تاریک مرا غم نگذار در روشن برودہ است نور طرب ز چراغم میتو

بزم عشقم ز غمت بیکہ نصیب شدہ پر ز غواب جگر گشتہ ایاغم میتو

اہ حسرت بلبل داغ بدل خاک سبز این بود حاصل سباب فراغم میتو

بیکہ دروادی تو اصلی گم شد

می کند کھفت داندوہ سر اغم میتو

این غزل دیگر صلی که عمیق و نشین است نیز قابل یادداشت است:

از بس گزیده من رنجور شیت دست	شد آبد به صورت انگور شیت دست
بر سینه روی دست با فوس نیزم	کردی در آستین چو تو مستور شیت دست
سپوده سوی آئینه سازی تلخ چرا	بنموده مد به عارضت از دور شیت دست
حرف طبع بستی به بلت خون	تا خورده ز مک مغرور شیت دست
یابم اگر ز گردش شیم تو ساعی	خواهم زدن باده انگور شیت دست
چون روز روشن از یه مضایک چنان	یکه نمایی در شب دیخور شیت دست
از رنگ دست بر سر خود میر تدری	ظاهر نموده مگر ای حور شیت دست

ز ان شبها که خورده ام از چرخ صلی

دارم چو نوش خانه زنبور شیت دست

عجاز

عطا محمد صفا از عبده هرات و به عجب ز تخلص می کرد. تدرار تحریر نصر آبادی عجاز

از مولدش چهارات ، باصفهان رفته و چندی بعد باز به برات برگشته است و اخیراً دوباره به اصفهان سفر کرده و در آنجا فوت نموده است .

در ریاض الشجره اذکر شده که اعجاز در زمان سلطنت شاه سلیمان صفوی یعنی بعد از سال ۱۰۷۰ شمسی باصفهان رفته و آنجا عالم فانی را وداع گفته است .

اعجب ز بیم در نظم و هم در شرتوانا بوده که متاسفانه آثار او در دست نبوده و فقط در بیت آتی معروف طبع شده است :

رسیدم غافل و جانرا ندای یار خود کردم نگم تا رفت بر تابد عیان منم خود کردم

با برکشینی دم ششیر جدائی است گمذار ز کف دامن یاری که نداری

اعظمی

عسکرم میلانی اعظمی در سال ۱۳۱۹ قمری مطابق به سنه ۱۲۷۶ شمسی در کابل تولد و پسر

خوشدل خان فوغزائی است .

مرحوم اعظمی مبدی عربی را نیز در تیزدقت خوانده است و قرار نوشته خودش چون

پدرش نیز با ویست پناهنده بوده حتی اشباری به تخلص، راغب، داشته اعلی نیز به پیردلی
چرب دیوان شهباز را باب سخن ردی آورد و درین راه پیش رفته است و در سن ۱۲ سالگی
بوده سه پارچه شعرش در یک شماره سال معتم سراج الاخبار به نشر رسیده است.

اعظمی در کرسی ای دوتی کار کرده و مدتی در کابل عضو انجمن ادبی بوده و اخیراً مرض
سل مبتلا در در سه شنبه ۲۶ قوس ۱۳۲۴ شمسی به عمر ۲۹ سالگی وفات و در گورستان
عاشقان عارفان در کابل دفن گردیده است.

پارچه شعر او که در سال ۱۳۲۱ ش. به مناسبت میلاد ارغوان که در کابل در دانند
لوحه خواب صفابر گزار شده بوده سروده است آورده میشود:

میلاد در پای ارغوان کردن یاد رخسار گلرخ خان کردن

کار ازادگان زننده دل است تازه رسم گدشتگان کردن

موسم ارغوان فزونی قریح چهره چون ارغوان توان کردن

ارغوان چهره دختر رز ر باید این فصل مبهان کردن

فرض مشاق شد زیارت گل خاصه طوفی به گستان کردن

فرش از سبز و سایا در گل خوش بود زینت گستان کردن

تا کی از حرف زشت نقادان تقدیر این عمر را زیان کردن

از هجوم حوادث گیتی - دیده تا پند خون نشان کردن

نسزد اعظمی به موسم گل

عمر را صرف این آن کرد

در وصف بهار اینطور غزل دارد :

فصل گل و موج همین و جوش بهار صدر من ز طرب برب خاموش بهار

دست من آغوش گل و دامن گلشن تا ناله بسیل صدت گوش بهار

بخشیده بهر نخل بین جامه برنجی تنهانه همین سر و قبا پوش بهار

صد طبله غنچه به خطا برده ز کابل چون پیک صبا من آغوش بهار

تا گل نمک شد اعظمی آن سانویا قوت میل نتوان گفت حق نوش بهار

فغان :

میر هوتک د فغان سپر محمد زما تخان قوم فخر آلی است . این شاعر بارزنده
 در عهد احمد شاه بیا تو کلد شده و تا دوره جوانی کتب علوم نموده چون اسلام و دینی و طب
 بطرف شعر و شاعری میلان عمیق نموده و شاعر زیبا گامی برآمده است . او در بار تیمورشاه
 موقف اربندی داشته و از منشیان معروف شاه زمان بودست .

فغان در سخن از حضرت ابوالحسن فی بیدل پیروی و درین راه بسیار پیش قدم است
 خودش بپشت خودش را شش اجمع کرده و بکله پس از وفات او حسن خان قرغه لی شاعر
 که عبارت از ۱۲۳۸ بیت میباشد بصورت جمع نموده است .

از آنجا که او پیرو بیدل علیه الرحمه بود طبیعتی است که در راه تصوف همسپار و بار و جانیت
 نسبت فاضلی داشته علی الخصوصی که بنامان مدحانیون منسوب و نواسه ایشان صاحب استعاره است
 این شاعر عجیب در حسن عمر از دواختیار کرده بعد از زیارت حسین شریفین
 در استغاثه از دنیای چشم پوشیده و در آنجا مدفون است .

افغان چندی از زیارت جدش دور مانده و شغوی مستی نسبت به حیران ایشان
سرود که انیک چند بیت آن نمونه آورده میشود :

باری ای باد صبا این بار هم	بار بار دی برایم بار غم
تا دست شکنش شود زان سر	سوی است لعل بر دانه زده
اندر آن خاک آفتابی بگری	روضه مالِ حُبّی بی بگری
قبله جان معبود محل سجود	کعبه امیر ارباب شهود
گنج خفیه آن بهت در آن خاک	جسم پاک هست مخفی زیر خاک
و آن مکان ترنگه جانان ما	آن مزار حضرت ایشان ما
دید در اردو شن نازان خاک	خاکبوسی مقدس در بجا

اینک دو غزل آورده که از قدرت تهریم سرشارش نمایندگی می کنند ادویم :

بقیهر اریم و ناتوان هر دو	من و دل از غم بتن هر دو
عذر نامه بفرمان هر دو	بر دوشب تا سحر بگریه او

هر دوازدهم چو موی گردیده دتئای آن میان هر

هر دور از فرست ز زندگی از یاد آمده از غمش بجان هر د

هر دو حیران در دیکدیگر اند هر دو بیستاب و ناتوان هر د

هر دو گردیده بی سر و سامان شده آواره و حجبان هر د

هر دو فتن گدای یکدیگر کوی

خاک بوس یک آستان هر

من یک تن ضعیفم و خوبان هزار تن یک تن چگونه جان برداران هزار تن

تنهایی حیب من ز غمش شد هزار چاک کرده هزار چاک گریبان هزار تن

ای سیمتن ز خنجر بیداد ناز تو در خون پسیده بادلان هزار تن

تنه گشته یک تن من خاک گدشت شد خاک برد تو هزاران هزار تن

ای جان ددل فدای تو از درد دور بی تو هزار جان شد و بی جان هزار تن

یک تن ز درد او به سلامت نمی برم با غرض باشم اگر افغان هزار تن

این رباعی را نیز این شاعر پرشور نسبت مزار فیض مزار حضرت ایشان صاحب استائف سروده است

این مرقد مرشد صفایتان است این بارگه شیخ عظیم الشان است

هر فیض که امر فردالت می خرد در خاک مزار حضرت ایشان است

و هم این شاعر گرانایه در صنعت معیاد ستیری ما برانه داشته چنانچه راجع با هم صد گفته است :

مستم تازه هر ساعت بیست نشان من یکی در صد زیارت

بی بکلمه یکی که بحساب ابجد از ان عدد ۴۰، بدست می آید و حرف د میم، نیز به حساب مذکور چهل است

اگر از آدمیان صد بگذریم صد می شود . و اکنون با آوردن مکتوباتش صحبت را با این شاعر خاتمه می دهیم :

نیت بی روی تو غیر از گریه کار چشم من اشک را کارش گذشت از اختیار چشم من

بهست فکر قافش سر کی شوق از خون دل دلمش می پرورد در جواب چشم من

ای پسران چشم من دل بخیز از ناز و دین که به پیروی دلم، که در کنار چشم من

اداء

شیخ میرزا عطاء الله، ادا، پسر شیخ حبیب الله پسر حضرت صاحب دارالامان

که درجه تحصیلش متوسط بوده در شهر نزار شریف مبادی علوم ضروری را از نزد استادان

مستغرق گرفته بعداً بقصود و ادب گرایده و درین راه به پیش رفته است.

اداء به مثنوی مولیای شیخی و منطق الطیر حضرت عطار از همه بیشتر علاقه مند بود و اکثر

وقت خوشی را بخواندن شرح مثنوی معنوی می گذراند و او در سال ۱۳۲۰ قمری در شهر

نزار شریف وفات کرده است. این است نمونه کلام ادا که بقلم مرحوم ندیم مخی بجا مانده است :

بعد ازین دست من پیوست در امان صبح فیض! باشد مخمدر بخارستان صبح

دیده را از خواب بجهک بیدار کن صبح غافلان خفته محرومند از احسان صبح

اشک حسرت بجهک از دیده خوبا بار صبح اگر چه خواهد ز تو لعل بخند ان صبح

هر دعد صبحگاهی است مقبول از صبح باب حیرت می کشاید هر شبی دامن صبح

نمیت فیض ازل بخوان خجسته صبح ای ادا هر شب شوا از صدیقین جهان صبح

الف :

محمد عظیم متخلص به الفت پس محمد حکیم در سال ۱۲۸۰ شمسی در شهر ایک تولد شده

بعد از فرا گرفتن مبادی علوم عربی و ادبی مدتی به تحصیل میرزائی مصروف بود است .

الفت در سرودن شعر علاقه مفراطی داشته درین رشته چکامه و تراژدی

گیرائی از وی میماند است ، او در شعورش عصر المانی در نزار شریف به شهادت رسیده است .

اشعار این سخنور را یکی بصورت منظم مرتب شده است و به شکل پراکنده

نزد علاقه مندان وجود دارد . از دست :

خیل از پرتو روی نکویت آفتاب منفصل از خیل نه یاب شکفت

مشتی مهر و طریق قنارت کباب در شب معراج بودت جبریل اندر کباب

پانجاه به بر سر گیر گنبد خضرات توئی

الف ابدال :

به قول سام میرزا الف ابدال صلاً بلخی است. موصوف در ابته ای کار
تخلص مطیعی داشته اما در اخیر این تخلص را الف ابدال انتخاب نموده است. او بنا بر
ایجابی مولد مسقط الراس خود بلخ را ترک کرده و به طسرف آذربایجان رفته و از
دربار این سلطان یعقوب در آنجا شده و در تکیه شاه اسماعیل صفوی صفی از تحت سلطه خود
تشراف داد این شاعر بلخی در صفهان بود و بالاخره در آنجا پدر و حیات گفت. مدتی
و تاریخ وفات او معلوم نیست. و اگر آنکه الف ابدال به شاه اسماعیل این بیت گفت:

تاج شاهی که شرف بر سر قصیداً هر که این تاج ندارد تن بی سر دأ

شاه اسماعیل گفت دروغی گوئی. اما او فوراً در جوابش چنین گفت :

دارم حکایتی دهنه جای خوش آمد شاهی چنین به مهر که هرگز نیامد

این شاعر به هر نوع از شعر دستری داشته خصوصاً در بحر و هزل یگانه دقت بود است این

از دست : دارد دنیا به مقام من ثابت قدم است من دانم اگر که در دوازدهک است

الف

مرحوم استاد خسته در رساله «یادی از رنگگان»، درباره الفت اینطور می نویسد :

«سید محبتی ابن سید اکمل برادرزاده میر داغظ^۱ ابن میر سید قاسم از سادات مشهور و صحیح‌النب بوده در سنه ۱۱۹۱ در زمان سلطنت تیمور شاه به کابل آمده اند و سید محبتی مرحوم از طرف مادر نواسه میر زیور دپادشاه صاحب پای منار، بود، در تصوف علم دانی داشت در علوم ظاهر محقق فاضل و به علوم ادبی و معقول و شرع شریف کامل بود. در اخیر سلطنت امیر دوست محمد خان رئیس، محنتب، در زمان سلطنت امیر شیر علی خان امین محکم دارالقضاة کابل گردید.»

۱- در صفحه ۲۴۶ تاریخ ادبیات افغانستان این سید و الاکبر و گرامی چنین معرفی شده است :

«میر محبتی، الف، کابی ابن میر تقی ابن میر داغظ^۲ متوفی در سال ۱۲۹۸ قمری از شرا و ضا آثار پراگنده است.» و عنده لاتی را هم «یادی از رنگگان»، و هم تاریخ ادبیات افغانستان متفقا از همین الفت دانسته اند :

تابه سیر حین آن قامت دجورفته پایه گل تابه کمر سرداب جورفته

نشک شد نافه شکنج به بگر آهوا تازمین سر زلفت به خمن برفته

افقآب از غم عشق تو گریه است که مسیحا به فلک از پی دارد رفته

الف ت از کلفت بحسرخ دلدار منا
ل

می رود آب دگر بار که در جورفته

نویسنده را عقیده بر آن است که چون همین قسمت شرح حال الف ت را در حوم خسته

حواله به ستم میر عظیم که از اتساع برای شاعر است می کنند نزدیکتر به صحت نیاید.

این است نمونه دیگری از کلام او :

پریشان کرد تا بر نقاز ناز کامل را ز خجالت باغبان از چشم خود فلکند نسل را

دلای روی او در سینه تنگم چه فیلی که هرگز بی رخ گل و انداخته میل را

به مخموران ننگ است که صد پیمانه میازد چه جای تدر با شد پیش تیشته ل را

مزن مشاطه چندین شانه بر زلف گر بگریش منم یکباره بیرون از کفم صبر و تحمل را

اینک بازگشت عره که مرحوم الفت با سالک کا بی نموده بحث خود را خاتمه می دهد
 سالک می گوید :

چکند قوت سپهر بخت پیر نذاشت	به گرفت رهن طعنه که تیر نذاشت
عکس تست اینگی اینده تصویر نذاشت	به جبن دگرانی نگران تاکی نذاشت
صبح صادق بغسل قرص تا شیر نذاشت	شب به شرب ز حرارت جگر نذاشت
عذر از آن سک در زده که ز بخت نذاشت	بی رضایت نشود بنده ز مات نذاشت

طفل شکم حقیقت در گریه که سک نبود

سر پستان ارادت نمی از شیر نداشت

الفت می سراید :

راه در کوچه آن رف گریه نداشت	بر دلی کو اثر از ناله شکیب نداشت
نوجوانی چو تو یاد این غلک پیر نداشت	گر دیر گر حبس کرد چه بی گریه نداشت
دل سنگین ترا قوت تا شیر نداشت	سنگ راناله جانسوم از جا بر نداشت

از زمان دواشتم این آیه حرمت اذیر که خط مصحف رویت زبردیر شد

گرچه از کلام تو الفت شکر ناب چکه

چون بی خامه سبک به شکر شیرین شد

الحام :

یکی از شعرا مقتدر معروف کابل محمد رحیم الحام است. این شاعر توانا که ارباب سخن و اهل مطبوعات کشور با ایشان آشنائی دارند با شعر و نظم ملیح و دلکش خویش صفحات مجله ما در روزنامه را رنگین ساخته و از سال های دراز با شعر و آواز سر و کار داشته از حلقه نشینان سخنندانان است.

این پارچه شعر او را که بحث نموده کلاش می آوریم از ترجمه بلند بالایش نمایندگی کرده و تحت عنوان جنگ زمان نوشته است هر چه نقاشی های کهن با میان می باشد که در آن دختران جنگ نواز تصویر شده اند :

ای خداوند طرب را دقترا اسکان فدوق ما را دقترا

یادگار حب و دوان آریان	لعبان باستان بامیان
قاصد ان زین سوز ساز	پرده برداران خلق نگاه راز
در گهواتان شکفت آواز بُو	تارهای چنگ تازا ساز بُو
دید بیدارتان ناز آفرین	لب خموش انگشته ساز آفرین
عقده های نغمه با گلک هنر	باز بخت یَدیک بار دگر
ز سهر کی از درت خوش افکنده	تو چرا در ساز خود داری درنگ؟
جسده دارد فزوه کوشان	در حسین ملت فغن نهن
چنگ تان شکسته گردت زیان	من ز تار دل کنم پیوند آن
گرد گفت گریان بسته	باد های فی کبدم بسته
سینه های پاره پاش می کند	پرسه روغ و تابناکش می کند
باز ساز زندگی را سکر کند	نغمه را پر سوز و جان پر کند
چرخ خنیاگران مالمس	تار رزان طرب کاهل مس

تا نوای زندگی را شنیده است زندگان را خاشی شرم آور است
 تا نواز تار می بالد و جوشش تا فتن تاثیر دارد می خروش
 قطره تا از میخ می آید برود تا صب پر هیواند زود بدود
 تا بلرز و برگ از باد سحر زخمه زن چنگهای نغمه گر
 سر دیرین برین کوه سار خیره می تا بدزدن از تظار
 باستانی زیر و بم انگ خفته با تار است زیر رنگ
 ای سر انگشتان بلرز اندیتا تا کند رنگ خوشیها

دوق با بسوزد را غشته اند

بر رواق باسیان بنوشته اند

امامی :

رضی الدین ابو عبد الله محمد بن عثمان که به امامی تخلص می کرد از شعرا بلند پایه هرات
 بود و در عهد ملوک کثرت زنده و مقرب آن دو دمان بود و او به کرمان نیز رفته و شهاب ری دریا

امرای آن سرزمین سروده است .

این شاعر توانا بدوزبان عربی و دردی ، اشعار دارد و در فن شعر شهرت زیاده
 کرب نموده حتی بعضی بر دی غنود اسراق مقام شاعری او را بالاتر از شیخ اجل سعدی دانسته
 چنانچه دولت شاه سمرقندی از ترانه اقطوب محمد آند مستوفی انیلوری آورد :

روزی خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و ملک معین الدین پروانه ، که در عهد آقا
 خان حکم روم بود و ملوک نور الدین و صدی و ملک فتح الدین دکرمانی ، با اتفاق
 قطعه بجزئت خواجه محمد الدین دیگر ، فرستاده و از چنین استفسار نمودند :

۱- پروانه گفت :

ز شمع فارس مجدت دین سوالی می کند پروانه روم
 ۲- ملک فتح الدین و نور الدین صدی گفتند :

ز شگردان تو بهند حاضر ربی و فتح و نور مظلوم

۲- صاحب دیوان گفت :

چو دولت حضرت را هست لازم دعا گو صاحب دیوان مسخوم

ز شاعر تو سعدی . امای کد امین بر پسند نوازین بوم

تو کن تعین آن چون ملک نصاف بود در دست تو چون مهره موم

و خواجہ ہرگز در پاسخ شان این رباعی را نوشت :

ما گرچه بخلق طوطی خوش نفسم بر شکر گفته ای سعدی گیم

در شیوہ شاعری باجماع اعم ہرگز من و سعدی با امای نرسم

اما سخن واضح است کہ اول استفادہ آن چار نفر در مورد میا دو دم تعین ہرگز از نصاف

بدور است . چہ بہ تمام شاعری سعدی آنقدر بلند و روشن است کہ بہر آن معترف اند

و اینگونه ادعا کردی سعدی بچشتی در میان ی آید بویژہ کہ بین خواجہ ہرگز و امای دوستی در قاف

فوق ہستادہ وجود داشتہ چنانچہ امای خواجہ بوصف اینطور ستودہ است :

در صدر بلاغت ارچہ باد سترم در عالم نظم ارسیجا نفسم

و انہم کہ بجا کہ پای دستو چہا سبحان زمانہ بعد ہرگز زم

امامی شاعر قرن هفت و در سبک عراقی شعر سروده و دیوانش هزار بیت دارد

آتشکده. آذر و درآت الحیال امامی را اشعار ابرازنده هجرات و مصادم شیخ سعدی میدانند

و در مع آتابکمان قصایدی دارد.

آثار هجرات نیز از محمد مکر یادی کرده که او پایۀ فضیلت امامی را از سعدی بلا گفته است

اما بالای این ادعا خطا بطلان کشیده می نویسد که: آتشکده. در موضوع قصاید قضاوتی ننمود.

و مح که را به ابطال دعوی محمد مکر فحید داده است. طوریکه آورده:

یکی گفت امامی امام هری را ز سعدی فرون یافته محمد مکر

درین ماجرا چیت رای تو گفتم تنگ بود محمد مکر تنگ

امامی در آخر به صغیان رفته و در آن شهر وفات کرده است. و اینک باور آن

چند بیت ادبکت را در باره او خاتمی می گویم:

ترک من پوشد ز آتش پر نیان بر روی ماه من بند ز نسل سایان بر نیت

ای ز غنچه ز گشت هم هست می هم خواب دی ز لاله نسبت هم بر زمین هم بر زنا

سبب خورشید سازد ز گشت ازما
غنچه ات یاقوت پیکر لاله غنچه
دش چون برزد سر از حیب افق
ز ورق زرین شتابان گشت بر رویا
ماه افزون من در کاروان آورده روی
زلف دلبهر چون کان و غمزه و بالا چو
بر گل از ز گس روان کرده کلاب گرم
راندم از خون جگر سیلاب بر برگ زیر

سرباعی :

تا داری درد تو مرا درمان شد
بستم بندی شد و کفر ایمان شد
جان و دل تن هر سه حجاب بود
تن دل شد و دل جان شد و جان

امامی :

قاضی محمد ابن قاضی عبد الله متخلص به امامی شاعر برگزیده هرات است . علی شیر نوائی در
در تذکره اش در وصف عیب السیر در کتاب خویش این امامی را از قضاة معروف خراسان
شماریده اند . او در عهد تیمور بوظیفه تصف اشتغال داشته مرد با دیانت و ملک طبع رسا
بود است . وفات او در شوال ۸۳۸ قمری اتفاق افتاده و در گاه زرگاه مدفون است .

این بیت ازوست :

گفتش کل ز خسارت براید غنچه او در قسم شد که از گل چه گل

مضا :

سر دار محمد حسن از شعرا معروف غزنه بود که به مرضا تخلص می کرد و گاهی به تخلص
حسن شمس می سرود و هم شهرت به دیماه بود . مدت عمر و تاریخ وفات او معلوم
نست
اما از نوشته بعضی تذکره ابری آید که در قرن سیزدهم زندگی داشته و او پسر محمد قلی خان
بود . قبر او در غسنی در جوار مزار شیخ رضی الدین علی لایلا می باشد و این است نمونه کلام او :

شوخ میا لیکه باغیا رسا غمیزند	بر دل هنگام مردم نوک خنجر میزند
تا شرح بر لبش از ساقوی فتاد	عکس می صد طعن بر یا قوت چه میزند
بر رخس میا که نتوان دیدن جان	ناخن اندر چشم چون غرید غم میزند
سر در گلشن میاد قاصت رخسار	از پر قمری همیشه خاک بر سر میزند
من ز خوش زبید حسن دانه ام	ایکده شکستین خطا ز گرد عافیش میزند

از گماری چشم مست اوسلوم شد
راه دین عاقبت نشیخ کاو نرید

بیر بسج گشتن تیر نگا به زن اشتیاق

مرغ جان در چشم سار حسن پر پر

این شاد و توانا زستان تیر اران خطو تعریف و ترسیم می کند :

عید جشیدی گذشت اکنون خوبین
زال گردن ازین غم سینه روزن روزن

در غم مرگ فراخ زریج رودابه دار
چرخ غمی پوش گوی روز شب در شیون

پنجه لوزان خورشید انجمن زیر محاب
دست سر ما خورده گوی در ته پیر این است

انتر شکر، شبها کانچین تا به بچرخ
در سران مال گوی چشم او بر روزن

آب دریا از بس بچ بر سر بچ بسته است
کس نداند تو دنج یا که کوه آهن است

کوه و دشت ملک تیر از بیاض بخت
چون بیاض حج صادق سر مار وین است

سبز پوشان چمن را خود چه پیش آمد که باز
دامن گلشن ز غار خوش بزرگ گلشن است

بچو پیران باغبان پیر گرد روز و شب
شاخ شکسته به چشم مردانستین است

سید مخون دچین دامانده بی برگ و دوا لیلی گل راز سر ما خاک تیره دهن است
 می ناید نه خف لان در نظر توغ مزار دین صدای زاع گونی مویه سیوه زن است
 کاسخ بندی بزودی چون زبس بالا گرفت هر چناری در نظر چون رستی در جوشن است
 فی بدل تاب قرارونی بتن پای فرار زندگانی تخ شادی مرگ دقت مردن است
 فی طعم گرم خاصه فی شراب خوشگوار فی قتیله در چراغ خانه ام فی روغن است
 فی حریف خوش کلام دنی رفتی نکته دان فی نگار دلربا بی دلبر سیمین تن است
 اشک خونیم شراب و مرغ دل از غم کباب نقل آه دادم در صحن از ارزن است
 اندرین موقع دو مصرع خوش به طراوت یاد دادم از کتاب فی زلفش رمن است
 مجلس بار اشراق شامی در کانیست نان خشکی گر برست آریم بکنن بشکن است

دارم از سرهای تیرا طرف بزم خسردی

ست که آنچه بسوزد طبع غلط سینه فی زن است

امیر حسینی :

این سنگموی عارف، امیر حسینی، که حضرت مولین جامی^۱ او را در سلک ادب
 کرام برات نام برده است مسلماً از غرور و تریب یافته سبرات می باشد. نام خودش حسین
 و نام پدرش حسن است.

این شاعر با کرامت و کتاب بنام های «شرح الارواح و صراط المستقیم»
 تألیف نموده کتاب «کنز الرموز و زاد المسافرین» را در رشته نظم کشیده است.
 آتشکده می نویسد که امیر حسینی غوری از مریدان حضرت شیخ شهاب الدین سهروردی^۲
 بوده و صحبت شیخ احمدی کرمانی و شیخ عراقی را دریافته است و مولین جامی^۱ در نفحات
 به مقام روحانیت او تحریف شده است.

اصیل الدین واعظ کتاب «طوب المجالس» از تألیفات این مرد عارف
 میدانم. امیر حسینی در سال ۸۱۰ هجری شمسی سبرات دنیا را و ادع گفته
 و قبرش در غل گنبد مرزا سید عبداللّه قرار دارد.

این بیت از مثنوی شاد المسافین حضرت امیر حسینی سادات است :

این طسره حکایت است روزی قصه گو گفتند

میرفت دهم سپاه بااد و آن حشمت و مال جاهد بااد

ناگه به حسره ابر گذر کرد پیری ز حسره ابر سر برد کرد

پیری نه که گفت ب پر نور در چشم سکنه در امانه دور

پرسید که این شاید آخر این کیفیت که می نماید آخر

در گوشه این معنای دلیگر سیوه و نوب شد غنچه

آمد بر آن معنای پر نور پیر از سر وقت خود نشد

چون باز کرد سوی او چشم پرسید سکنه در بخت چشم

گفت ای شده غول این گذر غافل چه نشسته درین راه

بهر چه نه کردی حترام احسنه سکنه در است نام

دانی که منم به بخت نیرود پشت همه روی عالم افزود

در یاد دل و اکتب دایم فزق نلک هست زیر پایم

پیر از سر دقت بگ برزد گفت اینهمه نیم جو نیزد

نه پشت و نه روی عالمی تو یک دانه ز کشت کوی تو

دوران نلک که بی شمار است هر عتش از تو صد هزار است

نه غول و نه غافلم درین کوی بشیار تر از تو ام بصددی

از روز پسین چو آگه من چون منتظران درین هم

غافل تویی کز برای بشی مغرور و در دوزخ غرضی

چون آتش کار اجدائی است با خلق مرا چه آشنائی است

دو بند من که حرم آردند بر تو همه روز سر فرزند

با من چه برابری کنی تو چون بنده بنده منی تو

گریان شد ازین سخن سکندر بنگرند کلاه شاهی از سر

از خجالت خود فقیر میزد سر بر کف پای پیر میزد

پیر از سر حال رنهدش کاغذ همه وقت یار بودش

در تاریخ ادبیات افغانستان تحسیر است که امیر حسینی معروف به فخرالدین سادات
اصلاً از کوهستان غزوات است و حبیب السیر مولد او را گزینویید و گزینویانیه از غور
میباشد.

امیر حسین حسینی هفده سوال کرده که حضرت شیخ محمود شبستری در گلشن
به جواب آنکس پرداخته است.

ی نامه و پنج گنج را این طاعت دانشمند تالیف کرده که پنج گنج او عبارت از پنج قصیده
غزل است که اکنون مطلع هر قصیده را در یاد می‌کنیم:

۱- مرا از عالم تو فراق مرده میرسد برانم ندورق تحقیق بسم الله محراب

۲- زت روز نشاء و عیش و سرور وقت عذر آمد ای کعبه المعزور

۳- طلب ای سالکان راه بقا طرب ای ساکنان کوی بقا

۴- چو تقدیر گشت منداکی کند مگر آنچه این کرد چسبای کند

۵- ای ترا در روز فطرت ای بنی آدم خطا چند باشی بچو حیوان در هوای غرور و غنا

امیر خسرو :

امیر خسرو بلخی معروف بدعوی پسر امیر سیف الدین محمود نایب عصر و مرد حکیم

و دانشمند قرن هفت افغانستان است .

موقعیکه شکر چنگیز با فغانستان مخصوصاً به ام السلطان پورش آورد چپ و

فلسم بیداد بکد اعلی خود رسید امیر سیف الدین نخواست یوغ اسارت را قبول کند

لذا راه بخت را به پیش گرفت و انجمن براه چندی در سنگی کرک بلخ بنهاد و غور بند

پردان اقامت گزین گردید و امیر را در قتیاله هند رفته سکونت اختیار کرد .

امیر سیف الدین از مادر امیر خسرو که دختر عا، الملک و از امرای دقت بود

خسرو زنده داشت که عبارت از اغرا الدین جام الدین احمد و ابوالحسن امیر خسرو بودند .

بعضی از مورخین مولد امیر خسرو را غور بندی دانسته اند اما به قول خودش مؤمن

پستیاله در سال ۶۵۲ هجری است . پدر امیر خسرو در یکی از غزوات به شهادت

رسیده و ادب و حسن بخت ساگی تمیم مانده و در برین طبع شعر داشت .

این شاه عناندار بحضرت خواجہ نظام الدین ادیب ارادت و ثمت و عہد یازده

بادشاہ را دریافتہ است و با بہت نغز از شان مذکور دوستی داشته و دیر در بارشان بودہ است .

اورا بہ اسطیٰ تخلص می کرد اما بعد از تخلص خسرو را انتخاب کرد . حضرت

مولینا جانی در جب رستان اورا اینطور سنودہ است .

در شعر متغنی بقصیدہ . مثنوی و غزل را بہ کمال رساندہ از خاقانی می کند

ہر چند قصیدہ را بوی ز سادہ اما در غزل از وی گذرد .

اما دیگر شعر شناسان بر خدمات حضرت جانی گویند قصاید او از غزلیاتش

پختہ تر است . بعضی گفتہ کہ این شاه معرودت ام ابیہاد در نقطہ و معنی از سادہ

خاقانی پیری کردہ و در غزل بک حافظ شیراز نگزیدہ بود .

شہر از محمود را باب تحقیق می گویند او شاعری است کہ لحن و سبک خاقانی را

حق اورا موسس بک ہندی می شمارند .

این تنزل تشبیه از یک قصیده بلند بالا است .

صدراگاه آن اسد که راه بوستان گیرد زمین را سبزه در دیبا گل پریشان گیرد

به مهد از چشم موج آب لزان بر زمین زخم بر لاله با تشنه و آتش در زبان گیرد

زبان از گفتن آتش نسوزد یکسان حدیث لاله گوید ترسم آتش در جهان گیرد

قاشق کن که چون گرفت لاله که رادان کمی کوتیج بی موجب کشد خوش چنان گیرد

زیاد و غنچه مرغان را وابسته شود تا گل بسازد پرده نوروز و میل خود همان گیرد

از جمله آثار پیرایه او قرآن العبدین ، نه سپهر و فتح الفتح می باشد و هم در برابر خسته نظامی

خسته دارد که شستلست بر سطح الانوار ، شیرین حسد ، مجنون و سیلی ، آینه سکندری

بهشت بهشت .

امیر حسد و در هنر و سستی تیر به تفاسیم بنادی رسیده بود هم در فن نش گتابی بنام

در سائل اخبار ، تابعیت کرده است . می گویند امیر حسد هزار که ۱۸۰۰ بیت و ده خطی رسال

نوشته است . بابت تذکره آثار او را تا حدود (۹۹) اثر می رسد .

این شاعر نامی پنج در سال ۲۰ هجری وفات کرده قبر او نزدیک مزار نظام الدین^۱
 اولی است در سال ۱۰۱۲ هجری یکی از امرای چانگیر شاهی بهای قبر او عمارتی از سنگ مرمر ساخته
 یکتن از شعرا معاصر امیر بنام خواجہ حسن تاریخ فوت او اینطور می نویسد:

میر خسرو خسرو ملک سخن آن محیط فضل و دریای کمال

شرا و دکشتر از ما، معین تقسم او صفاتی تر از این کمال

ببل دست نسر ای بی قرین طوطی شکر مقال بی مثال

از پی تاریخ سال فوت او چون نهادم سر بر نوحی^۲ حیا

شده عیدیم امثال یک تاریخ او^{۲۰}

دیگری شده طوطی شکر مقال^{۲۰}

دیوان امیر خسرو پنج قسمت دارد که عبارت است از: تحفه الصغر، وسط الحیوة،

عسرة الکمال، بقية نقيہ و نخبه الکمال.

امیدی :

عبدالرزاق تخلص : امید ، پسر مرحوم محمد عمر خان سپردی است . امیدی
در سال ۱۳۲۱ هجری قمری در هرات تولد و تحصیلات ابتدائی را در آنجا فرا گرفته و از
علوم عربیه تا اندرزه پیره اخوند گردیده است .

شعر از نوشته خودش که از حشال یادداشتی محترم محمد ابراهیم خلیل « بیت
موصوف تا یغنی تیر داشته که بناهای : اوراق پریشان ، ارمغان رامسر ، شبهای
زیستان ، دوران کودکی ، دوران جوانی و بوستان امید یاد کرده است و از خیرندود را نظم
و انمود کرده است . خدا کند که ما بنده آنها را ندیده ایم روزی طبع بکثیر و غنایست فاد را گرد
اینک این ترکیب بند او را که تحت عنوان « شکوه من است بحیث نوز کلاش می آوریم :

چو شد حاصل ندانم از جوانی که عمر رفته از کف رایگانی

ز بس اسرده ام زین زندگانی بدوش من کنه بادش گرانی

بمعین نوجوانی پسیر گشتم

وضع زندگی دگرگشته

غم حسرت رفیق محفل شراب ساغم غم خون دل

بعدی کس ندانست حاصل من به کوی نامرادی منزل من

ازین دردیکه اغد دل بنیان هست

مرا کی قدرت شعردیوان هست

ندار طاعت سیر مین را بنوسم عارض هر گه بدین

نخیم شمشاد هر حسن را بر آنم تا کنم ترک وطن را

اگر چه تاب صبحجوری ندارم

توان طاعت دوری ندارم

نه علم و معرفت حاصل نکرده نه حل عقد و مشکل نمودم

نه پاسبان حسرت به دل نمودم نه در کویستان منزل نمودم

چه سود ای کسی در دل ندارم

به کوی گمشدنی منزل ندارم

دل من از بی تمیزیای گردن
چو بام بوده می باشد پراز ^{خون}

شدم دزد ندگی بسیار غزون
عجب نبود اگر کردم چو عجبون

به امن می دود اشکم چو سینا

خی آید شبی در دیده ام خواب

من دور دغم درینه گفتن
هان راز سخن میگفتن

نه حرف از خفته پسته گفتن
نه از کس بادل خود کند گفتن

به عیب دیگران رغبت ندارم

خوب ال گفتن غیبت ندارم

ز جور این دامن بخورنالم
نب شد دشمنی اندر نیالم

محبت شد سرشت نمیده آلم
اگر چه اندکی نرسود عالم

امیدی دشمن مردم نباشد
که عیب خاطر کن با خواشد

النصارى :

حضرت عارف بزرگ و متصوف معروف پیر هرات ^{نصارى} خواجه عبداللہ

ابن محمد رحمۃ اللہ علیہ در تاریخ اسلام چنان شہرت دارد کہ از ذکر احوال و شجہ
حیاتش کتب ضخیمہ اسلامی و غیر اسلامی مشحون است کہ درین رسالہ پیر امون آنجناب
صرف زدن مانند زیرہ بہ کرمان بردن است . اما باز ہم یہ حکم این مصحح
کہ **هُوَ الْمَسِيحُ اِذَا كَرَّ اللَّهُ يَتَضَوَّغُ** ہر تدر در بارہ انکار و نظریات شان
حرف زدہ شود غالی از نفع نیست .

این پیشوا این پیر صراپ ارسلان سلجوقی ، خواجہ نظام الملک و شیخ ابوسعید ابو الخیر

بودہ سلسلہ نسب شریف شان بہ حضرت ابویوب انصاری رضی اللہ عنہ میرسد

خواجه بزرگوار ما از عسرفای طراز اول و از محدثین عسرفان ایشان ہم نظم

فصح و ہم شریح دارند و این سہ رباعی بحیث نمونہ نظم این پیر روشن ضمیر آدرہ میشود :

از بجز ہی سوزم و از شرم خیا ^ل
در وصل ہی سوزم از بیم زوا ^ل

پروانه شمع را چنین باشد حال در بحر بسوزد بسوزد ز وصل
 دی آمدیچ نایمن کاری و امروز من گرم نشد باز
 زدا بروم بخیر از اسرار نایمه به بدی ازین بسیار
 در عشق تو که پست گویی شوم و زیادتو که نیست گویی شوم
 در پستی دستی از گمیری دستم یکبارگی ای نگار از دستم

اکنون فخراتی از شر دل انگیز این پیر سر فان پناه را ذکر می کنیم و از ان خط می برم
 « بیزارم از ان طاعت که مرا محجب آرد ، بنده ان معصیتیم که مرا بعذر آرد ، ازو
 خواه که دارد و می خواهد که ازو بخوای و ازو نخواه که ندارد و می خواهد اگر بخوای ، بنده اتی
 که در بنده اتی ، هر چیز که بزبان آمد بزبان آمد ، دوست را ازو بیرون کنند اما از
 دل بیرون نکنند ، خدا ای تعالی بی بند و می پوشد بر می نه می بیند و می حسد
 چنان زی که پشت از روی چنان میر که بدعا اندی ، اگر درانی باز هست و اگر نیای خدا
 بی نیاز هست اگر به پواری گمی باشی و اگر بروی آب روی نمی باشی دل بدست آرتا کسی باشی »

این عارف داین متفکر بی نظیر تصانیفی به عسری دوری دارند که همه با آنها شناسایی باشند

مناجاتی که شیخ بزرگوار مادرش را در شر و شرقت شهرت بسزائی دارد که نبذی از انرا می آوریم:

«الهی عباد الله را از سه آفت نگر دار از دساوس شیطان از هو حبس جسمانی و از غرور نادانی.

الهی بزرگوار من و منکر به که در این دلی ده که طاعت افزون کن و طاعتی ده که بهر بهشت برنمون کند.

الهی اگر بهشت چون چشم و چراغ است بی دیدار تو در دو داغ است.

الهی اگر مرا در دو داغ کنی دعا و اداریستم اگر در بهشت کنی بحیال تو خریداریستم.

الهی من به حور و قصور نسازم اگر نفسی با تو پر دازم از آن هزار بهشت میسازم.

الهی میدانی که تا تو انم پس از جو برانم.

الهی می پسندم که ترا شناسم اکنون آن پنداشت و شناخت را در آب انداختم.

الهی بهشت دیبایی یاد تو غرور است و بهر غم با یاد تو بسرور.

حضرت پیر انصار رضی الله در سال ۳۹۹ هجری تولد و در سال ۴۰۶ هجری چشم از

محبان پوشیده اند.

انور :

محمد انور، انور مجسودی در سال ۱۲۰۰ هجری قمری در بهارک سرزمین

بخشان بدینیا آمده است. او مرد با فضل و دانش بوده در شعر و سخن دست قوی داشت.

و در اخیر در تهریه خیر آباد بهارک چشم از جهان بسته است. این نمونه کلام او :

زلف مشکین سایه بان چون بار ^{بر خضار}
خال ننگی پاسبان در گلشن بار

سر و پا در گل زاندا ز خواش در ^{آب از قنار}
آب از قنار ماندا ز حسرت قنار

غنچه از لعل لبش کب تبسم کرده است
چاک ز در گل پرین اندین ز خیار

ببلان حقیقه زنمان در گلشن جنش زار ^{سوخته}
سوخته پروانه پر از پرو ویداراد

در شکم سحر صبی مرده راجی کند
لحن دادودی است گویا شیوه گفتار

عمر باشد چون گویان حلقه بر درین ^{بوکه}
بوکه بیری نوایه خبر از کاراد

انور از اهل بخشان سرخروئی گم

تا به صحرالار تا نسل است در کو بهار

اولمهی :

درویش محمد دایمی ، از باشندگان اوبه برات و از شعرا درویش خود داشته بود .

آزایج حیات و وفاتش معلومات بدست نیت اما قرار نوشته آثار برات در سال ۱۳۱۰ هجری

زنده بود و در غرض نزل درویش تخصص می کرد .

اشعار این مرد درسته بی تکلف بقصد روانه و صوفیانه است . و این نعت

شریف از طبع اوست :

ای صبح ازل شعله بر جات	دی شام ابد مرعد نخلیات
از مرکز این دایره تا هفت پیر	بالای علی است هر فرش جلالت
اسرای تو قوی عروجت قتلی	عرش است همی جوده که قاع کائنات
هر چند صفای است بر خواره حوران	لیکن همه سودای سودای با است
و لاک ترا خفت تا به بیت لیمک	هم خلق عظیم است علی صوفی صفت
مقصود ز کونین بودی ز نختین	نوشید صفتی شربتی از جام رحمت

درویش سیه نام با میده شفاعت

عزبت که افتاده به قلاب خیانت

در نقبت حضرت خلیفه چارم اسام کرم الله وجهه سروده است :

بر استان رو صفت ای شهنشاه
بنهاد ایم روی نیازی بر مکر

دست طلب بدامن بخت گزینم
تا ایم بر دوت ای شتر بخت

بخیده است خاطر مخزون یقین
قد فاضل احبک فودلن عرف

بر مسند شریعت خیر الرسل توئی
بهر رواج شرع متین چاه خفت

درویش راز جمع سگان در شمار

در گوش ادرسان تو ندای دلالت خفت

او بچی :

یکی از سادات فدوی الاحقرام در سر ابنا نام مسرتن برات میر ابو سعید ادیبی است ^(۱۳)

این شاعر گرانایه در عهد تیمور شاه به کابل آمده مورد احترام مسرتن گرفته بود.

او در سال دو صد و سی و دو کی بگری دفات و این رباعی را در حال نزع گفته است :

نی در بدی و نه در بی همی م
نی بسته ی دنه قشعی می م
دشوار دو کون بر من آسان گردان
کز هر دو جبهه دست می میگردان

و این رباعی نیز ازوست :

گری از گردش چشم تو به پیا نه شود
زاه چله نشین ساکن می نه شود
شمع را چون سحر آید بر شش آتش شود
شاید آگاه ز سوز دل پروانه شود

مصرع اول این غزل از تمییز است و بقیه آن ازین شاه عتیقو ایان است

شهر کابل چه گنج بسته خلق رازگ بر و نج بسته

بر هر کوچه ز بخت ملک بزر دست دیاو سر و رنج بسته

دنی آیکه خود در فقیر نارسیده به گنج بسته

بزم ارباب غریب نماند گرام کاسه و جام سبب بسته

مانده زاهد بر زهد و ناز در کفش آب و صوف بسته

اکسیر

میرزا اکسیر، پسر موم الحج، فخر اکسیر عبدالرحمن در برج اسد ۱۳۰۲ شمسی در
 تهریه چهلستون چاردهی کابل تولد شده است. او کتب را از دود آستانه آبی و لیسه غازی
 و نبال و سرانجام این زاده علم کیمیا و علم الحیات از پوهنتون کابل گردید. بعد از
 لیسه امی محمد و طرزی، ابن سینا، دارالمعلمین و در راه علوم شرعی بحیث معلم و استاد
 مدت پنج سال خدمت و در سال ۱۳۳۳ بحیث مامور حساب در وزارت مالیه شامل و لطفه
 و باز در کتب حساب الدین و لطفه و در سال ۱۳۵۸ استقفا عده شش خفته شد.

اشعار محترم اکسیر آتیه ای، انتقاد و مردمی است و این نمونه های کلام او:

از آزادی وطن دوستی

بسر دارد پیاز و لانه بچه
 بزندان روز و شب را بر سر

ز عیش و نوش دنیا دست شستن
 بگوزنگ دمای آسین

پرشت بی سده پانی دیدن
 چو رگیم بترل ناسید

گر سینه بودن و سینه یاد کردن به سر خاک نصیبت یاد کردن

باشپاره با سازش نمودن میان کوره جنگ خریدن

بود اسیر بهتر در نظر

اسیه وزیر بار غیر بودن

اسلام

میر محمد اسلم، اولد میر عبدالسمیع از قریه بامیان شمالی است. اود سال ۱۲۹۴ قمری تولد شد.

و علوم متداوله را تحصیل کرده متی گدا مدار اسلم و زمانی حاکم بامیان بود.

اسلم طبع رسا و شعر زیبا دارد. از دست :

از سگ تا بر شیر یا کبک حرمت است چشم تا بهر کوشای سسرد چار حرمت است

این زمین و آسمان با جمله مخلوقات آن قطره از بحر ناپید کنار حرمت است

طاهر گردون که بال نشان درین جو هواست آشیان فغش در شاخسار حرمت است

جهد عالم از نروای لفظ کن کرده غماز آریده شجبت اندر کنار حرمت است

ادمی گشته یاست ادر عصیان پخت
هر که تاب شده نقش گل نثار حمت

اسلحه از عجز که داری تو بکن از صدق دل

درک این دولت نمودن از نثار حمت

اگر

عبد الحمید اگر « ولد بابه قل از تشریف عرشاه اندخویست » اودرسال ۱۲۳۲ اش

تولد شده از کتب ابتدایه خان چارباغ آغاز و از دارالمعلمین فاغ شده است .

اگر علاوه بر آنکه یک شاعریست به رسم خطاطی و موسیقی علاقه دارد و بنواختن

چنگ مهارت دارد و هم زبان ترکی و انگلیسی تکلم می تواند .

این است نمونه کلام اگر :

من بجهت سبیل و گلستان آردم
مخلوب دلب به فرخ بوستان آردم

گل رخسار از حکم یزدانی کشیدم هر طرف
بسبب لایزال شده از گلستان آردم

بهر کس نعمتی دارم به طبعش مدح
میوه های دفر پیر جوان آردم

بی تکلف آ، تماشا کن به بزم کائنات کوه و صحرا را فراشس پزینان آوردم

اگر اکنون این سخنهای لطیف و خوشگوار

از زبان شاه شکرستان آورده ام

اکرم

محمد اکرم «اکرم» دلدلانی زنجیر در فیض آباد خشتان تولد شده علوم مروج

عربی را از علمای محیط فرا گرفته در ادبیات علاقه داشته شعورش خوانندگی آسان تولد او را (۱۲۸۱) شمس گفته اند. از ویست:

گر به خیم اندکی لطف نمایان ترا
سر زین چشم کرم من خاک ایوان ترا

می گشتی یای نوازی حکم داری بر من
بنده ام ای پادشاه حسن فرمان ترا

بر سر خاک شهیدان نگاه خود مرو
ترسم ای بیدار گر گیرند دامن ترا

ریخت از بر تار و دلهای پیت بی حس
شاه تماشا طوطی زلف پریشان ترا

گفته اکرم باز طبع نازک و در بر مول

از تو چیزی گفته باشد غیر، جانان ترا

امانی :

سید هدایت الله امانی پسر میرزا رحمت الله در سال ۱۲۸۶ شمسی در قریه

من ممتنان تولد شده مبادی علوم ضروری را از نزد علمای محیط منسب گرفته در رشته ادب

و علوم معنویات کافی بیست آورده است . شوق خوب دارد این است نمونه کلام او :

عاشقم جانز اندای مقدم دلبهر کنم قلب محزون را بخوان ز فراق آردم

چو که قلمم برده از من نیست عتقل و بهش حرف شیخ و صوفی و ملا کجا باور کنم

میرم سوی خوابات و غایم جستجو طبعان خرقه و سجاده را در بر کنم

دلبرم دلبردار من نیست صبرم بدار گوش دل را بعد ازین از حرف ناصح

گر خدا خواهد یکم در وصل مع روزی اگر در زند فزادار بجز تادگر که داد و رکنم

می کنم خود را شهید و شربت میدان را تا ز خونم دامنانت آلوده محشر کنم

بر صواب آمد امانی صبر بهتر و زنده من

با چنین آه و فغانم گوش کردنم

امنی

صفحه ۱۰، امنی، سپر مجله در سال ۱۲۹۱ شمس در هرات تولد شده تحصیلات تا صنف نهم

دارا تعلیم تکمیل کرده است.

امنی در سال معلمی و ماموریت با بر طاعات پرداخته در رشته شعور سخن معومات

کافی اندوخته است بطبع رسا و خوشنیکو دارد. ازدوست :

بگذشت سربسرو چو خزان نوبهار ما برای منطاب شد سپری روزگار ما

بس غنچه مراد منسرو ماند سرب مهر نشگفت نوگی ز بر شاخسار ما

یکرو نشد ز کوری چشم زمانه حیف نزدیک بر محاکم ز کمال عیار ما

ای برق فیض محبت گردون سوار ما خاصیت شهباب بدو بر شزار ما

ای روح تابانی به وجود خمود تا جوانه بردم ز دم آبشار ما

ای مزارع امید وطن سبز زار شو دی خا حبل رفته شواز بگنار ما

امنی تمام کار به سامان شود ہی چون گفته شد اگر به کار دوبار ما

اشیر :

دکتور سید محمد اشیر سپر حاجی میر علی در سال ۱۲۹۴ هجری شمسی در شهر
 غزنی چشم بجهان گشوده و در طی به کابل در سال ۱۳۰۴ شال لویه جیه گزیده است
 او قبل از آنکه دوره لویه را بپایان رساند همراه والد و همسرش را بکجه که ذکرا
 در رولیت در ایامی غارم هندوستان شده و باز در سال ۱۳۰۹ به کابل آمده دوباره
 تحصیلات را در لویه متذکر تعقیب نموده پس در پوهنچی طب شامل و در سال ۱۳۱۹ از ان
 پوهنچی فراغت حاصل کرده است و بعداً بصورت رسمی مصروف طبابت شده و در سال ۱۳۲۲
 متقاعد گردیده است .

اشیر در مالیکه در رشته نیک طب ماهر و در زید بود و شعر و ادب مخصوصاً در رشته
 تصوف و عرفان بسیار پیش رفته است . او را میتوان یک مبدل شناس درجه اول فنانی
 معرفی کرد . او اثر پراز عرفان حضرت ابراهیم بیدل را که عبارت از طوطی معرفت است
 محققانه شرح نموده که در دو جلد به طبع رسیده است .

این شاعر طیب علاوه بر آنکه در کلام ابوالحسنی عمیقانه فرو رفته است با نثر شعری بزرگ
 دیگر نیز احاطه کامل دارد. چنانچه نویسنده در مجلس بیدل شناسی دیده ام فرستی که یک بیت
 ابوالحسنی مطرح گردیده او مشایه بیت مذکور چندین آیه شریفه را ذکر کرده است که همه به حفظ و احاطه
 افزین خوانده اند. او گذشته از شرح طریقه سبب، سوره مبارکه اخلاص را تفسیر کرده و کتابی بنام
 دحوفان، در عقاید و کتابی سسمی به «اندیشه های بشر دوستانه بیدل» کتابی بنام جهان بینی بیدل
 در ساله به شرح بعضی آیات بیدل نوشته و چاپ شده و دارد که بزرگترین آن بنام ماده دقه است. از دست

این خیالم برده از جادو و شیب زاده زردشتی ز موسی العجیب

کافری چون زاده از آن پاکراده کفر را ایمان پس این نژاده

اتش را متحد سینا بدست خوابد ایمان شد از آن آتش پرست

از جنون به گامه زانده هوش باز گو باشد ب خاموش من

خاشی جندی مراد خون نشاند ناله ام این گرد غم از دل بازند

شکری در کار دارد شیر من رهبری می خواهد عقل پیر من

آفل

شیر احمد آفل پسر مرحوم خلیفه محمد دین زرگر در سال ۱۳۲۲ شمسی در شهر غزنه تولد
و تحصیلات را در لیسه سنائی در شهر قزنی پایان رسانده پس بصفت معلم و استاد پذیرفته شده که تاکنون
مصرف همین وظیفه است.

آفل طبع نیکو داشته شمار زیاد سروده است که انیک نمونه کلام او را که تحت عنوان
«اشک بی مادر» گفته است تقدیم می کنیم :

ای مادر منی مادر دلاکهر من مهر تو ندیدم که بر تنی ز بر من

اکنون تنو گویم به یکمیکدایان

ای مادر من ای روح من جانم تو دریا

مادر بزار تو دردم شک چنان تا اینکه کنم خاک بر پا ک گریان

رفتی ز بر من با همه امید و به ارمان

ای مادر من ای روح من جانم تو دریا

مادر تو چو آن شمع فززان شبنم
از چهره بر مهر تو بچند لب من

بودی بجا تم تو همه کوب دوران

ای مادرم ای روح من جانم تو قربان

مادر بجات تو نبوده جز ایتام
تا چهره کند بر رخ من ماتم دلام

تا رفته مجبور شدم زار در پیشان

ای مادرم ای روح من جانم تو قربان

مادر چو منم آمل ازین دهر چو کوا
جز دیدن آن خاک زار تو چه بوم

خواهم جز سدا رح ترا شاد بهر آن

ای مادرم ای روح من جانم تو قربان

چون شنو مادر را در ایام کودکی از دست داده هست با سرودن اینگونه شعر پرشور

خواسته آلام درونی اش را سرهم گذاری و تا اندازه از بین برد.

ب

بابی بلخی :

بابی از فضلای مسرودت سرزمین بلخ باستان در عهد خود در شعرو
 سخن نظیر نداشت . مدت عمر و تاریخ وفات معلوم نیست اما بقدر دانسته میشود که با مولف
 توکرده احباب معاصر بود و چنانچه مولف مذکور او را از گویندگان طراز اول ام اسلاط
 معرفی نمیکند . شمس را بدیشتی شمع و عشقی است . اما با تائید بزرگ میت زیبای او
 که مطلع کدام غزل شود انگیز اوست دیگر شمس را بدیشتی نیست و میت مذکور این است
 مرغان تو دود از دل پرورد برآورد

تیرت ز تن جف کی من گردد برآورد

باقی :

علامه اردف که معروف به یوسف آزاد الکلام و در باقی تخلص می کرد و در شب

پانزده شعبان المعظم سال ۱۳۲۶ قمری در شهر کهنه غزنی بنیاد نهاده و در همین شهر تاریخی
نشو و نما یافته است .

مادر نوشته خودش که از یادداشتهای محترم محمد ابراهیم خلیل ، بدست
پدرش قاضی حاج محمد بوده و سلسله زب خویش را به مولف برهان الدین ابو الحسن
مولف بدایه شریعت میرساند .

قرار یادداشت مذکور باقی مبادی علوم عربیه را از مادرش فرا گرفته و کتب نهائی را در
کابل نزد پدر خود خوانده پس دی در رشته افتاد و قضا مصروف مشاغل رسمی شده بالاخره
در شهر غزنی در مسجدیکه بنام مسجد شہرت دارد به تدریس طلاب نشسته است . او در شعر و سخن
مهارت کامل داشته و اشعار سوزانی دارد . اینک نمونه کلام او :

ای قیامت قامت ابرو حال تند	از لب جان بخش خود گاهی مرنی بگو
چون دو جو شمع چه دام از بیک چشم بخت	بست جای سرو قدت در کنار این دو جو
منکه از جان دوستدار روی نیکو گشتم	ز آنکه دامنم دوست پندار و خوار روی گو

خال را ندیده از دلباله ابروی بار دل نمی باشد برین میرود دنبال او
 خواستم گویم بزلفش از پریشانی تو گفت اگر گشته از شرح حالت بخو
 سینه چاکم مد فغنی برویم داشته است ای رفوگر کلک خوشگن ادنی خواهد رفو

باقی هر چند میخواهم به بندم لب زهر
 آن گل بودی محبوس آردم در گفتگو

این مثنوی را زیر عنوان حقیقت محمدی صلی الله علیه و علی آله و صحابه وسلم سروده است:

دشن لعل کوی دلبر کرد سر امیدوار دل کرد
 عذیب سخن چین آراست به هزاران خواستمن آراست
 گنج منکر ایمان نبغت صد بیابان گل سخن نبغت
 بحر شریف مقدم امید چشم ز گمنان انتظار سفید
 در گهستان دبوستان دعا سوسن ده زبان بجز دنا
 نوحه و سحر بهر قدر داشت لاله از خون بیاله داشت

بسز در جستجوی برب جو تر زبان ازشت و خدات او
 بحر صافی زور و آب و گلش یا او موج میزند بدش
 نشاءت را از دسر شاه حوض بریز عکس بسوایه
 همه ذرات خاک مشک آمیز آتش از نور مهر او گسیر
 باد در دشت و کو و سرگردان آب در جستجوی گشته روان
 مهر و نالاک کرد مهر افروز شب نمحان از حجاب پیدا
 چون به مطلوب او نداد وصل ماه تابان ز بحر گشت هلال
 زان کو اکب در آسمان طلب پرنما کرد چشم را به شب
 به بوی که شوق را بر است فلک از ذوق او بچرخ در است
 قلزم کسیرایش ز دجوش آدم و بار سیرت بردوش
 آمد و شد خلیفه در هستی نعره ماند زشتی
 صد هزاران چسراغ ازورد خازن از حجب ان از روشن

گلشن گلشن ریاض وجود	طهرت نوگل بهار نوب
چیت گل ذات انبیا دل	منظر گل و هنر یاسبل
ذات پاک محمد علی	زبد جهان مطهری
عطسه گل و جو جوهر	سایه ذات آفتاب شهو
سایه کفتم و یک غورشید	نور را سایه میسر دید
ذات اصل هست غیرا شد ذل	یاد دارد مشو از غفل
نخل آن اصل ذات احمد شد	مبداء روزگار سرمد شد
سایه چون در جهان نور شد	نور شد سایه رنگ نور شد
هر چه بسز آفتاب سایه در	سایه از آفتاب بیه در
سازد گشته آفتاب دگر	چشم بکشی و هر دو رنگ
رزم باشد درین میان کوه	همچو سایه مباحشن و در
ای حسد ایا بنور پاک نبی	هر برم شوبه عدلی

سایه ام را ساز همایه پست اندر سایه ام بایه

محو کن سایه ام بنور حضور یک زمانم مدار دور از نور

باقی از وصل و فرع سایه نور

همگفت غاب مشو یا بکنو

باقی :

یکی از شایسته خطه کابل و از متصوفین و شاعران نام این سرزمین میان

عبدالباقی مجددی است که در شعر، باقی، تخصص می کرد. این شاعر صوفی در سال ۱۲۸۷ قمری

وفات کرده است. او دارای طبع عالی بوده شعر پرآکنده او بدسترس علاقه مندان

می باشد. این است نمونه کلامش :

عاشقانی که خویشست دادم ^نم ^نشان می شود زنده بسی مرد در ^نفخ ^نشان

مطلب و مقصد ^نشان است ضاجویی ^نا فی جهان ^نمطلب ^نشان فی ^نجسم ^نم

از رو صدق شدن بعد یادش موصول جبرئیل است درین بادیه نامحرم ^نشان

حشمت هر چه بزرگوار کند مژند کرد و تقسیم چنین یک روش آدم‌شان
 رزق‌شان نور تجلی جمال حسد است قانعند نباشد غم‌شان و کم‌شان
 ساحتینه‌شان پاک ز آلائش؛ حسن خیال رخ دلبر بود مجرم‌شان
 لوح مخفی یقین سینه‌ایشان باشد احتیاجی نبود به کام جسم‌شان
 عین جمعند ندارند سوی تفرقه‌کا نتواند که زند چرخ فلک بر هم‌شان
 حشمت شاهی عالم به گدایی بخشد سایل است او بدر بچو گداه حاتم‌شان
 شادمانند به توحید گریزان بی دهم غیر است بخاطر غم‌شان ماتم‌شان

من طلبکار چنین طایفام ای باقی

از کرم ساز خندایا تو مرا همدم‌شان

بدشی :

مولین بدشی از شعرای نازک خیال و توانای خاک شاعر خیر بدش است

او از گویندگان اواسط قرن نهم هجری و از معاصرین میرزا انبیک ابن شابر است

یعنی می گویند این شاعر بلند پایه به سمرقند رفته و بدر بار امیر تمورموقت خامی را
 آشفال کرده چنانچه در مدح امیر موصوفت قصاید غزای دارد و دیوان شاعرش در زمان
 خود او ترتیب یافته و شهرت گرفته است و از قصاید که در مدح الفبگ گفته این دو بیت
 نمونه است :

ای رفعت شب مثال ترا در بر آفتاب	از شب که دیده سایه که فتنه بر آفتاب
ز انبساط طره تو بایون گشتان	بالی سر و دارد وزیر پر پشت ب

بدیع الزمان :

بدیع الزمان پسر سلطان حسین میرزای باقراست که در آغوش پدري مانند
 سلطان موصوف که چسراغ دودمان تیموری هرات بود پرورش یافته و یک شهرزاده
 بادشاه بافضل بارآمده بود خصوصاً که پرتو فضایل مانند حضرت جامی و نوابی
 آن محیط را شمعش پاشی داشت سزاوار آن بود که سلطان زاده را بچو بدیع الزمان مرد نهاده
 کمال بوجود آورد .

سام میرزا نگاشته است که بدیع الزمان بعد از فوت پدر برادر کوچکش را
 در اداره امور کشور شریک ساخت اما محمد شیبانی از موقوف استفاده کرده در سال ۹۱۳
 برایشان یورش آورد لذا بدیع الزمان منساری شده اخیراً در سنه ۹۲۰ نزد سلطان سلیم
 عثمانی جای گرفت و در آنجا به مرض طاعون مبتلا از جهان چشم پوشید .
 آتشکده آورده که این شهرزاده شاه قدر تسل پسرش اینطور گفته است :
 دریدی ای بابا بر هم زدی گلهای شگفتی زان میان شان کل نورش را

و بهر بیت آتی را از وی نه :

مده من بی کل رویت دم خویش گشته چون جگریم از غم هجران شده پیکار پیکار
چون رتوانوشیدن می لا لاکون کرد درون من صراحتی و ارباب غرق خون کرد

برهان :

مولیٰ برهان الدین عیسیٰ راسخ و محمد سلطان حسین میرزا از علماء طبرستان
محبوب بود. این مرد فاضل و شاعر و کاتب و از توجه خاص امیرنوائی برخوردار بود. نوائی
در تذکره اش او را ستوده و از فضل و دانشمندان عصر معرفی کرده و دست او را نوشته
رفته است. اصفا رسال ۹۰۲ به سببی قوی و فاضل کرده است.

او در صنعت تعلیم و استخراج مادی تاریخ و تهذیب و بازرشی داشته چنانچه در محاکمات بی
نام «جواهر الاسماء» تألیف نموده است.

این دانشور همسایه اکثری که در تبریز میسر می شد و هم در مدرسه امیر تیمور
هم درس افتاد. نوائی با فاضل مردم نوشته است.

او تاریخ مهرزدن محمد شش^{امیر نوالی} اینطور آورده است :

میر ملک جناب علی شیر کز شرف عاجز بود در حرکات او سر

دیوان نشست آخر شعبان^{عدل} ماه از لطف شاه عادل الحی چنین

چون مهرزد بدولت سلطان روزگار

تاریخ شد همین که علی شیر مهر زد

بزمی :

مولین بزمی در عهد ادای قلمین از شورای بنده پایه و از قند زبست . او شخص

صوفی دارسته و فقیه شرب بود به شیخ نظام ارادت کامل داشت .

بحر الاسرار می گوید که این شاعر پر شور قند زری به سبک یوسف زینبای حضرت

مولوی جامی^{مثنوی} نوشته و مانند سلمان ساوجی قصایدی دارد .

این ابیات از بزمی است :

گرفتدم ز پادشاه عشق آشوب^{بست} بنوتم
هان داغ جیان از دزدان^{بست} شک لاله گویم

زمینان شهادت ختم تنگی بردم سرون که دامن کنی تا حشر در داب نوخم هست

دو چشم اندر شش دلم یک نقش قدم بر می

که جذب شوق با صد لکوشن زخمی هست

دلم این خنسل پر مایه از دست

دلاگر بوشیاری محو میل است افغان نشا و غنچه گروهای اسیر خار گران باش

اگر در دامن شامی هلال از قات خودین . در گردرب صحی اقتبالی را گریبان باش

چو لاله در بحب حسن او در خون نشین بر می

در روزی زخم داغی کی کشد با خاک یکسان باش

بنی که صبر کلیم طرب بود بادش عود کوشا عره نیر دارد و کتبی بنام فتوحات دین محمد غا

استر خوانی نوشته است . مدت عمر و تاریخ وفات او معلوم نیست .

بسل :

استاد محمد انور بسمل پسر ناظر محمد صف خان امین الاسلامات از شعر امرو

دور و امیر حبیب الله خان است. این غنچه سرای نامور در سال ۱۳۰۲ هجری قمری تولد شد و مرد منور و
 در علوم متداوله ادبی و عربی دستری داشت. حاجی سرمن و حافظ قرآن عظیم الشان بود.
 این شاعر گرانمایه برادر بزرگ مرحوم صفا بوده که هر دو برادر دامن فن و ادب داشت
 پدرش یاقه از بزرگان محقق و خوش به شعر رفته که البته مادر در دلف و ص، در باره مرحوم معفور
 صفات حسن و غیره میفرماید.

مرحوم بسمل اگر چه کمتر شعری گفت اما بسیار پخته و گیرنده و سبک ابوالمعانی سید را در غزل
 پیروی می کرد و این شاعر ازاده و زیبا سینه را حیرت زمان تیر مدتی بر زبان کشانده بود.

او در سال ۱۳۸۱ ق وفات و تاریخ فوتش را محترم خلیل، انظور بیان می کند:

نخل بر مندی بکاک افتاد از باغ ادب	زنگ از رخ گلشن برید از غنچه گل بویت
گلغم ز نام در روز و در سال تر حلیت	بهد هم ماه رجب بسمل سوی منویر

نمونه کلام مرحوم بسمل :

بی غبار از گلشن افست هوای بر نخت
 کرد طوفان با گل و بوی دفای بر نخت

ناله از دل بالی سرزد عشق اما چه سود آنچه کار کس رسد از وی بجای برنخاست
 عشق تو دارم و محبت ناولی بیاکان محکب کس زین انجمن بی های نامی برنخاست
 دوست مشرب کینکاه عیوب غفلت گرد آسوی درین محسوس از جای برنخاست
 جان دهم زیر فشار نازت اما از لیم پیش کس پاس ادب بنگر که دانی برنخاست
 نعمت از پردمی آرد بدون مستورا غیر آفت مطرب از سارت نوانی برنخاست
 غیر کلک زینهار ادا داشت و گمان در طریق عشق اندوختت عصائی برنخاست

زیر گردون فتنه باحقه هست اما زان میان

چون دل بسمل که خون گردد بلای برنخاست

بانی رح

حضرت حسد انوار کمال پنج مولیت جلال الدین محمد ابن سلطان بسم الله بجا الدین له

محمد ابن حسین الخلیجی رحمه الله علیه است .

این شاعر عارف و متصوف بزرگ اسلام در سال ۶۰۲ هجری در آغوش بلخ با

دیده بدینا کشود. پدربزرگوارش محمد ابن حسین بهب و الدین ولد انیره دخترى علاء الدین
 خوارزمش و از خلفا حضرت شیخ نجم بحسب الدین کبری بود و نزد خوارزم شاه تقرب داشت. چون
 در فصل دوازدهم اتفاق بود خوارزم شاه از وجود بهب و الدین ولد در بلخ بهر اسی را در دل
 می پرورید و آنجناب نیز از خوف او خبر داشت لذا با پیغمبر اله اش مولیٰ جلال الدین،
 رهسپار نیشابور گردید. می گویند این سفرشان مقارن حملات مغل بود. در نیشابور به دیدار
 حضرت شیخ نسیم الدین عطار رفت و حضرت عطار مولیٰ جلال الدین را در آغوش
 کشید و بهب و الدین ولد گفت: این پسر تو اتش در جیب من میزند. و کتاب اسرار
 بولیٰ ی محلی میده داد.

بهب و الدین ولد بعد از زیارت حرمین شریفین دستقارت شیرین کم
 در عرض راه اخیراً با تردعوت علاء الدین کیقباد و دوازدهمین پادشاه سلجوقی به قزوین جل
 اقامت انداخته بارشاد شاه و مردم مصروف گردید و حضرت مولیٰ جلال الدین بعد از
 رحلت پدربزرگوارش در سال ۶۲۸ تحت تربیه سید بران الدین محقق ترمذی مدت نه سال

قرار گرفت بعد از بطور زیارت ارباب معرفت به سائل مختلفه سفرها کرد تا روزی از او تادوت
 مردی پراز جلال و شکوهی شمس الدین تبریزی، سر اعش قرار گرفت که آتشش در جان
 افتد و از بهان لحظه وضع آن بویست یانچ در گوی خستیار کرد و او را جاذبه روحانیت شمس
 چنان از خود برد که بهر شهر و دیار در پی سراغ او شد چنانچه از درد عشق سوزان در باره
 آن مرد ژوئیده روحانی اینطوری گوید :

شمس تبریزی که زو مطلق است آفتاب هست و زانو از حق است

این نفس جان و انعم بر یافت است بوی پیران یوسف یافت است

من چه گویم یک گرم هشیار نیست شمع آن یار که از امانیت

خودش گفتن من ترک نشا کاین دلیل هستی هستی خطا

شمع این عریان این غمگین این زمان بگذارد تادوت دیگر

خوشترا آن باشد که سر دبرا

گفته آید در حدیث دیگران

طوری که رسم عرفادش پنج کرام است هر پیر صاحب طریقه خود خلیفه انتخاب می کند لذا
 حضرت سید اذنه گاریغ مولوی معنوی نیز نخست صلاح الدین فریدون زرکوب را بحیث خلیفه خود
 برگزید و باز پس از مدت "سال یعنی در سال ۶۰۵ هـ مالدین ابن محمد را بخلافت خویش
 انتخاب کرد که او مدت پانزده سال در زندگی مولی " و دو دوازده سال بعد از رحلت شان
 بحیث خلیفه و جانشین انتخاب بود پس از فوت مالدین در سال ۶۸۳ هـ م منصب خلافت
 به پسر رشید حضرت مولی " یعنی سلطان دلد رسید و او مدت سی سال بارشاد مردم پرداخت
 مثنوی معنوی که کاملترین کتاب در عرفان و تصوف می باشد در بحر مل و دارای
 بیت و شش هزار بیت می باشد .

مولی " یعنی درین اثر گران بهج و بی بدیل خویش حقایق دینی بمعنوی و عرفانی را
 ضمن حکایات و روایات طوری گنجد نینده است که از محسوس یک اثر جاوید عرض اندام کرده است
 زیرا که این کتاب بی نظیر است قرآن بر زبان پهلوی .

اثر دیگر مولی " که بنام مرشد خویش سروده است به دیوان شمس اشعرت دارد

بسی هزار بیت میرسد و بعضی از آنها پنج هزار بیت گفته اند و کتاب دیگر حضرت مولی‌ای^۱ است
که سر اسطرطاب عرفانی دارد بنام اقیه مافیه است.

نقود معنوی و سر فانی حضرت مولی^۲ نه تنها در دانش افغانستان بلکه در همه کراه ارض

عسیده اشعار آتشبار ادب زبان بخمختلف دنیا ترجمه و تفسیر گردیده است.

ایک تیمنا از مقدمه اثر بزرگ مولی^۳، مثنوی معنوی چند بیت می آوریم :

بشنو از بی چون حکایت می کند در جسد اینها شکایت می کند

کز نیستان تا مرا بریده اند از نفیرم مردوزن نالیده اند

سینه خواهم شرح شرحه از فراق تا نایم شرح درد شتیاق

هر کسی که دور مانده از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش

من به هر جمعی نالان شدم جفت خوشی لالان به حالان شدم

آتش هست این باگ نای دوست^۴ هر که این آتش ندارد نیست با^۵

آتش عشق هست کاذب نای فساد جوشش عشق است کاذب نای فساد

اگرچه بحث پیرامون انکار تفسیریات دزدگی حضرت موسیٰ جلال بلخی گنجایش از انداز
 که بچو من بحیبه ان پیرامون آن قلم فرسائی کند اما بگویم، هو المسک اذا کرتی تیضوع، با ذکر
 نام نانی شان زیباتر این کتاب مضاعف می گردد و لذت آموزد و بانه سطرایی چند نگاشته اند.
 بالجملة موسیٰ ی گرامی ما بعد از ۶۰۰ سال سوز و گداز در سال ۶۷۶ بمصل حقیقی
 در محدوده ابدیت پیوست و در آغوش سرزمین قونیه آرام گرفت.

اینک با آوردن کتیبه پر شور و سوزان مولوی معنوی از گفتار در باره دشان لب می بندیم:

مادل اندر راه مردان با ختم غلغلی اندر محبتان انداختیم

اتشنی اندر دل خفقان دیم شورشی در عاشقان انداختیم

داشتیم در پشت خود با گرگان شکرکان بارگران انداختیم

جبه و دستار علم قلین قال جمله در آب روان انداختیم

از کمال شوق تیر معرفت راستی سوی نشان انداختیم

تخم اعمال سعادت تا ابد در زمین مستحسان انداختیم

درت شستیم از بکسب بخود آتش اندر غائبان ختم
 دین و دن تزد و انا حقیقه است حیفا را پیش سگان انداختیم
 نازت سران برگزیده مغز را پوست را بر دیگران انداختیم

باب طعنت و ذوق صفا

در سرای لامکان انداختیم

بنائی :

کمال الدین شیر علی ابن محمد از ستارگان ادب و صنعت قرن نهم هجری
 بوده به قول اکثر مولود و در برات و خود ششم از فضلی آن خطه باستانی است.

در عجائب الطبقات ذکر است که پیر این مرد گرامی معمر و ماهری بوده و از بهمن سن

طه از اول در عهد سلطان حسین باقر اجماع میرفت ازین سبب او تخلص خود
 بنائی گذاشت.

دقیقه مر از ضمیمه چپ رم اسلام در صفحه پنج ظاهر شد همین مرد پیر بامر سلطان باقر

به اعلیٰ رقبه و عمارت مرز فیض مدار انتخاب کرم الله وجهه موقوف گردید چنانچه در تاریخ مراد شریف
تالیف مرحوم لکهدای ذکر شده نگنبد «م که بناگنبد حرم یادی شود بدست پرنسرموین بنای عمارت
وبسته شده است .

تذکره دایمی نویسنده که بعد از حضرت جلالی علیه الرحمه در شهر سخن بنای از بهر معاصرت
پیشتر هم بود و هم خطاقت تعلیق و استعلاق را بسیار زیاده نوشت و در موسیقی هم سرآمد او^{بود}
چون طبع شوخ و هزل داشت بن امیر علی شیر نوائی که در قیام رضا و بنا چندی از
هرات به عراق عجم سفر نمود و امیر یعقوب او را بار داد و گرامی داشت و کتب بهرام و بهر وزیر
بنام او نوشت اما اخیراً دوباره به هرات بازگشت و با نوائی آشتی نگذاشت و بعد از گذشت مدتی از
سایه برخی نقاضی بن آن دو بزرگوار پیدا شد و این مرتبه به مادر انبهر گریخت و اخیراً در ۹۱
در یک لشکر کشی و یورش صفوی این شاه را بهر نیز به قتل رسید .

بنای در شهر از خانقا شیرازی روی کی کرد و دیوان شاعر داشته و هم علاوه از کتب
بهرام و بهر وزیر کتب بنام شیخانی نام نیز داشته که بنام محمد خان شیخانی نوشته و در بار او

بیکری ملک اشعرائی رسیده بود . ایک نود و کلام او :

از خوردن می منع کنتم که حرام است چیزیکه دین شبه حلال است که ام

می نوش که قسمت نشود ناقص و در ذات تو نقصانی اگر نیست

ان سجد می غش که از بوی نانی آید به مشام تو غایب نام است

و اکنون حصه از یک قصیده به جا ریه اورا بخوانید :

لاله رخ بنمود عالم را گلستان کرد باز کو در ادا امن پر از لعل بدخشان کرد باز

غنچه گل برگریبان دگر یا قوت داشت گل باغن های رنگینش گریبان کرد باز

با عصای سبز آمد سبز و بر طاس داشت خضر پنداری هوای آب حیوان کرد باز

غنچه ز گسزن تاب گل نظر بر بست گفت درخ خورشید خشان دیده توان کرد باز

شاخ گل شد تیر بهر سید مرغان چمن باد صبح آن تیر را از غنچه پیکان کرد باز

بم زر مانندت بر سیمین طبق زر گسر مگر

خویش را از ساقیان بزم سلطان کرد باز

در آثار بزرگات تحریر است که قدرت طبع بنائی در تصایر جزیر با خاقانی و سلمان برابر است.

و اینک قصیده را که بحواله قصیده معروف سلمان سروده است می خوانیم :

و بیت اول قصیده سلمان اینطور است :

سقى الله ليلا كصدخ الكواكب شبی غم‌زین خال و مشکین ذوا.

فلک را بگو هر صبح حواشی - هوارا مغرب هر عصر جواب

و بنائی چنین سروده است :

بد النجم ليلا كجند الكواكب سر و زنده از حلقه های ذوا.

شبى عقد زهره است و خطبه گوی زو النجم چندانیت آورده خطب

بر آورده روشن چنین محبت را ز صندوق بازی سپهر طالع

شبى انجمن من رفعت مقامه ز فتنه مقاصد ز فراط مصاب

بر روشن ضمیران علوی مشور بر پاکیزه طبعان قدسی مخاطب

که تا پسند سرگشته گردم ز گردون پیشان بودم طرم چون کواکب

بسد رشته در فارس پا بست گشته گس دارد در دام قید عناک
 جمعی تیر گشته از اهل دی همه بر سر حیفه با هم مغاضب
 جنگ و جدل برده دست ضعیف غم به بکرم حیل برده سبق از تشاب
 گراختن بری قطعه از قصه دگر آوری نسیم از مذاهب
 نمونید این قطعه نظم است یا نثر نه بیند کاین نسخه قهت یا لب
 همه تلخ طینت چو سم افامی همه کج طبیعت چو دم عقارب

بسمالی جان :

سید بهب و الدین و له محمد یار خان قوم سادات از باشندگان کندیار بوده در
 سال ۱۳۱۳ تولد شده است. این شاعر دوازده کربانی جان تخلص می کند علوم مستدرا
 در غزنی و کابل نزد استادان معارف فرا گرفته بزبان پستو و دری شمره دارد. شب را
 بیشتر مناجات بوده و غزل های پر سوز عاشقانه دارد که در اکثر تئاترهاستان شهرت
 پیدا کرده است. این شاعر اشعارش را به قلم خود دریا زده و تفرج نموده که سه دفتر آن بزبان

دری دستبستی زبان پستوت واد خط پستو، عسری و فارسی را زیبا می نوشت بیک
نمونه کلام او را در مینزل شیر و شکرش ملاحظه کنید :

دی	دی
داده خبر کوی به ناز دغه چا کلا	شده کسی دهر مرا چه زرهی نا تو
دی	دی
گر حلقه میسر نم بر گاه بام او نزل	ندی نه پای حال خبر خوش عیا
دی	دی
ای خوشم من سپر اده نمی کنی	ستوری می گوری سا پر خاشم چه انتظار
دی	دی
عمر زمانه بی وفا هسته رو برو بیا	چیری که خوب کی تیا حاد حاکم انداز
دی	دی
ایدل زیر آسمان باقی نماند ایمان	جھتو ای برادر راه چیر داور مدار

گشتم ضعیف و ناتوان کوی به دام مشکل اسان

دی
حای ذریه بھائی جان دخی جان ضار

بھسری :

نور الحق پسر ملین عبدالحق متخصص به بھسری ، از درواز بدشتان است

او در سال ۱۲۷۷ هجری قمری در تهریه شکیون در دواز بدشتان آمد و بعد از آنکه علوم

مستداد که عربیه را نزد پدرش تعلیم گرفت چون استعداد فوق العاده داشت در سال ۱۲۹۹ ق

بنظر محصل عالیتر عازم بخاراشد و از آنجا صیت فضل و کاشش با طران بخش و شهرتش سبب

حسادت همقطاران را برانگیخت و او را از بلاد خود استغاده زیاد در سال ۱۳۰۹ ق

و سپس ب وطن بازگشت و به تدریس علوم پرداخت .

بهری تری که سرشاری داشت شعر را نیز سرود و در سال ۱۳۳۴ از دنیا

چشم پوشید . این است نمونه کلام او :

دل دیوانه باشکین خطی تا آشنا کردم سر پای وجودم لاله سان داغ جفا کردم

محبت دادم دور از شکوه و غیرت امیز حسین سجده فرساده در شبنم نقوش پاک کردم

جنون ایجا بودم از نگاه رقت انگیزش ز شعله طالع اکنون کار مجنونیت یاد کردم

دل مخمور شده استغنائی آن نامه بماند که دشمنانی ندادم آنقدر اورد عا کردم

بیاد عارض گلگشت شوخ بیون در شب چو بسیل از فراش گلستان ناز یاد کردم

روز عشق بازی شیوه بشارت نمیداند ز خون دل فراشش بستر خود بویا کردم

بدون رفت از سرم سودای حاصل منت ^{منهوان} کنون من عارض گلگون اوارام عاکرم

شکبانی بود از خاطر من شور جزانش چونی دوران حتی سرسبز وقف نو اگر دم

نذار دقت دار و طاعت دیگر دل بھری

مکن دیگر غفلت در نه با حق داد با کردم

بیت :

استاد عبدالحق، بیتاب، مرد صوفی و پارس منش و از غرلسرایان معروف خطه

کابل است. او در بار کابل بحیث ملک الشعراء و از یافته آخر بحر جنت معارف

و تریسالم فرزندان پای تخت هشتغال داشت.

این شاعر زیبا کلام و ملک الشعراء عبدالغفارستان صاحب آثار و دیوان اشعار

دپذیر بوده در رشته ادب و سخن مخصوصاً در علم بلاغت و عروض و توانی تلامذیاری

ترمیم کرده است.

استاد بیتاب در محیط کابل و نواحی آن به صوفی عبدالحق بیتاب معروف بود، از زوایا

شعر و سخن خوب آگاهی داشت شعرا و نکته جمیع جنبی پر شور و انگیزه است، سخنش از رموز
نقد الشعر و توانی فصاحت و بلاغت بهره دانی دارد.

استاد مرحوم روز سه شنبه ۲۰ صحت ۱۳۴۷ ش مطبق به ۲۲ ذی الحجه سال ۱۳۸۸ ق
دنای فانی را در گشتان و شاگردان خود ساخت انسانک و متحسر ساخت. اینک نمونه ای
کلام این ملک اشعار را بخوانید :

جامه هستی فلک نگند بر دوشم بزر	این متاع کس غرر را که بعد شوم بزر
جابر با باد بر ایم رشته طول	گر چه میاز دنیا آخر کفن پوشم بزر
عمر رفت بمن جان غافل پشت کار	صور خیزاند گرزین اب خر گوشم بزر
زان تنگ ظرفان نیم کوزه خود شوم	ساغر شراب چشمی بر دوشم بزر
گر به عیان فتنه انگیزی غایب قاتش	می کند حرف قیامت را دوشم بزر
منکه عمری دامن تقوی گشت گشته	چشم بخت تو آخر کردی دوشم بزر
اینقدر سر دین منور و غنی باش	بر کند این جادات سر قبا پوشم بزر

طغیانشکم و قهر ز را شبی گفت
میرسد روزیکه پستان تو می چو شم بزد

اینهمه بیستابی و سوز و گداز من چه

سردی و دران اگر نش از جو شم بزد

و اکنون ببینید این استاد مقتدر چگونه پنجه قافیه را با خیای باغیت رنگین ساخته است :

باشد پسند خاطر آن نازنین حنا یار آن درخت او بهترین حنا

از دستبرد محنت یام این است تا شد بدست و پنجه جان قرین حنا

در چشمم است باز نگردد سر زرد صدمه بار تا نسود پایش حسین حنا

از پردد های چشمم خنجر کو کنید در محفلی که کنان نازنین حنا

مقبول طبع آن بت نازنین شد بر سحر کاری تو نه در آفرین حنا

گردون مرز غن جسته دل بخاک باب خضاب لاله رخسار این حنا

از خون دل برای تو آورده ام خضاب چشم فلک ندید رنگار این حنا

بیتاب از برای خنابندی بتان دارد درم چشمم تو در آستین حنا

الحال از خواندن این غزل پرورش استاد خط می بریم :

آن شاخ گل نیست که شوم بچیند بود آتش شکی که بجان دل من زد

تا مسکن خود دید در آن چشمه خورشید بالید گل از شوق و غافل بچیند

گر دیدم باز نشان گل پر گشتم بام لب شیرین تو گاهی که سخن زد

گر دیدم دوسه روز بدو در آن خط آخر آن طره که خود را بدو بسته من زد

امروز بی روی عرقاک تو بود است در آتش در آب که خود را دل من زد

تا بوی از آن چین سر زلف سیاه خود را دل من که بخطاک به خشن زد

محمودی ازین پیش ز لعل تو چه باشد بهر سخنش گوهر جان آدم من زد

زیاد که آن ز گس بست نسون با بوالهوسان سافو با مایل من زد

هر که ز بنام سستی رفت بدو شد

میتاب مرا غمزه شوخش بدین

نخود :

خواجہ عبد المجید، نخود، پسر عبد الحمید از مردم حسرات و معاصرتسیم ہروی است
 او با خان علوم دوستی داشته داستان سیف الملوک را بہ نظم کشیدہ است۔ دیوان اوراکہ در حدود
 بیت است محترم فکر کی سبقتی ترتیب دادہ است۔ قبر مرحوم نخود در دشت یلان تیرب نرا
 سلطان زید وجود دارد۔ این است نمونہ کلام او :

طیب درد من بمانہ خواہ شد نخواہ شد	بزلفش نچہ پیش نہ خواہ شد نخواہ شد
بہام زلف مشکینش کی خال سید دیم	نصیم پسیدن این نہ خواہ شد نخواہ شد
نگشتم آشنایش سالحد خاک کوی او	رقیش بچو من بیگانہ خواہ شد نخواہ شد
دل من سخت پی خون بہت از جو قریب آیا	غلامم زین سک دیوانہ خواہ شد نخواہ شد
نمیدیشم ز مرگ اما درین مکر کم کہ بعد از	گل من کوزہ میخانہ خواہ شد نخواہ شد

نمودہ توبہ نخود از می میسنای بشیاری

ز پیمان پر سر پیمانہ خواہ شد نخواہ شد

بنخود قصبه غزالی داشته و در برابر تحفته اسرار قین خاقانی کتابی نوشته و از حافظ شیراز
پیروی می کرد. این غزل او شور مخصوصی دارد:

در بزم طرب چشم خورشید نغمه طرازا وحشی نکت ساکن میخانه نازا

محمود دلی نیت درین باغ دیگر نه هر برگ گل آینه دیدار ایازا

شدم در لایحه کشتی باد غفلت بشد اگر که ستاد فلک شعبه نازا

خضر به مقصود بود پاک ضمیری در سینه چو دل آینه گلشن نازا

هر چند که برب زده ام مهر خوشی رگ بر تنم از ناله چو ابر شیم نازا

ازا که گزند نشسته سودای تو بخود

گر خاک شود و فرش سر کوی نازا

بیانی :

خواجه شهاب عبداللہ ابن خواجه شمس الدین مروارید متخلص به بیانی از شعری

درجه اول دربار سلطان حسین بایقرا می باشد. پیرا وزیر شرف فاضل و دبیر با سلطان موصوف

در سک در زاجباب میرفت .

بیانی در هرات تولد و در آن خط باستانی برید و خط بر باسقا و دالیتی گرد داشت در عهد
سلطان بایقرا بکری دلی سراسر از اول جای گرفت و در اخیر امور رسمی را کن گردانیده بکتابت قرآن
اشتغال ورزید و در سال ۹۲۲ وفات در مصلای همسرات بخاک سپرد شد .

کتاب «مولس الاحباب» و مجموعه مراسلات از مرحوم بیانی است و طبق نوشته
روضه الصفا او از شعرا درجه اول به شرافت و تصدیق و غزل سرآمد روزگار بود . و او
مثنوی دارد بنام خسرو شیرین و مثنوی دیگری در باره ایست تمیوز نگاشته است .
و شعر از نوشته مجالس الفخایس بیانی در حسن خط است ، شعر و موسیقی از همه اشعارش
بلند تر بود . این است نمونه کلامش .

پسته دیوانه آن لعل سخنمدان باشد که خور و رنگ می بر سر و خندان باشد

هر که لطف لب و دندان بیند چه که توجیب سر انگشت بدندان باشد

خلق را می شود از سجده رویت مانع زاده صومعه شکل که مسلمان باشد

خانه دل طلیح است جهان ز بخت
دور زدیم درین زاویه میمان باشد

بیدار :

محمد موسی که مسکن از بیت الامان هجرات هست از شعرا برانزده آن سدر زمین
بوده و بیدار تمکن می کرد . می گویند او بدو موسی تمکن داشت اما در آخر تمکن بیدار را انتخاب کرد
بیدار عالم به علوم دینی تیز بوده مدت مدیدی بوظیفه افتاتیر مصروف بود . او در
سال ۱۳۰۰ ق در جویش جوانی که ۴۰ سال عمر داشته به سخن طرازی و شعر سرایی مشغولیت داشت.
و اینک نمونه کلام او :

نوش خوان طمع دهر پر از نمیش بود	زخم تیریکم به هر که رسد از خویش بود
ساحب مال ز تشویش نباشد آرام	راحت از خوان ازل بهره ریش بود
حد در وضع منافق کنیز اخلاقی	میش رویا بدو پس پشت به اندیش بود
از سنگ طمع خام بود شفقت دهر	حرگ همواره پی قتل بزویش بود
نیت نشاخن در خور طبع بیدار	نظم جسته به طبع حسن ریش بود

سیرم :

قرار نوشته دتکره نتائج الانکار سیرم است از سر زمین چشمت هست . اود پیش
 بدر باراکر بادشاه تقرب داشتند . سیرم بعد از فوت پدر به بلخ رفت و تحصیل علوم پرداخت
 و دوباره شترود سالگی بدر باره میون باریافت و طسوف احترام قرار گرفت . اخیرا در سال ۹۶
 از دست تجاوز کاران جام شهادت نوشید . این است نمونه کلام سیرم :

حسرتی خوشی دل شاد کردی ما را زبان تسلیمی یاد نکردی
 آباد شد از لطف تو صد خانه دیران دیرانه ما بود که آباد نکردی

سیریا :

عبد الاحد سیریا پسر عبدالحق در سال ۱۳۲۱ شش در شهر از شریف تولد و تحصیل
 خصوصی کرده است . اودت هشت سال در موزیم با قتر مامور و اکنون در شعبه نفعان اطلاعات و لطیفه دار
 سیریا جوان حسن و با شعر و سخن علاقه مند و خودش هم شعری سراییده است
 بیشتر جنبه انتسابی و اجتماعی دارد و این است نمونه کلام او :

این سراب زندگی نیم حسابی نیست
راحت بی پایه اش رخ و عذای نیست
پرده بذار ما سخن گستان می کند
ورنه این تعمیر را نقش خرابی نیست
معتب از ناپیدی پرکی چه میگویی
هستی زندان بحر جام شرابی نیست
جان شیرین با ختم اندی مهر و وفا
حاصلم از عاشقی ناز و عذای نیست
از دیار عشق می آید صدای دل نشین
ورنه دستاویز مطرب خبر بالی نیست
آتش دل کار طوفان کرد و خوری را
ورنه اندر چشم عاشق قطره بالی نیست

بنویس :

شاه خلیل الله ابن غفیه محمد ابراهیم اصلاً فرغانه است. او یک شاعر صوفی بوده که نیز تکلم می کند این است نونه

کلام او: عارف بود اگر خوش را گرفت / اثبات نمود ذات حق را به بقا

صوفی است کی که خوش را گرفت / دریافت بود جمل صفات و اسما

من آب شدم شراب دیدم خود را / دریا گشتم جناب دیدم خود را

اگر هوشم تمام دیدم غفلت / بیدار شدم بخواب دیدم خود را

بسم

شیخ ابوالدین بدیع پسر میرزاالدین در سال ۱۳۰۲ شمسی در قریه نسیم مربوط
 سنگان تولد شده است و تحصیلات تا مرحله لیسه در محیط خرم و شهر باستانی ایک مرکز
 ولایت سنگان انجام داد. چون طبیعت حساس و با استعداد داشت از دوره ابتدائی کتب
 با پرکاران خط کش علاقه گرفته با نقشه کشی درسی توجه خاص داشت لذا محیط خود «دره سبز خرم»
 مردم را بنام مهندس یاد می کردند، او بعد از فراغ تحصیل داخل ماموریت شده تا درجه مدیریت
 عمومی در نقاط مختلف کشور خدمتی انجام داده است و اکنون تقاعد و در کابل سکونت پذیر است.
 چون بدیع زیر زیره عم خود «املا حفظ الله قطره» که ذکرش در ردیف دقایق آید
 سرآرد از علوم ادبی و عربی بهره کافی گرفته است. او فرا گرفتن علوم عربی را از درسگاه قطره
 آغاز و در هر نقطه که ماموریت او را کشانده از زرد علمای همان نقطه استفاده کرده است و اکنون که از وظایف
 رسمی برکنار شده من از نزدیک دیدم نزدیکی عالم بزرگ تفسیر بیضاوی که آخرین کتاب درسی در رشته
 تفسیر است درس می گیرد.

این شاعر خرمی و دیکه عالی در شعر نثری و این است نمونه کلامش :

بال هست که که سیر گنبد اخضر کنم	تیره گون سیاه قبال خود اهر کنم
پیشانم از خیال آنک سیر آرد	در فضای جلوه گاه یا خرم شهپر کنم
در بهار آرزو گل میکند یاد لبش	کام جان شیرین بیا دایم لبش کنم
از شراب غش آنم ختم دل دارد شر	رنجی نوشم فدا سر در ده ساغر کنم
دوش آنم داشت قصد حمله در قلم	دل کجفت تقدیم ترک جوشن و منف کنم
توبه از من نیست اندر ندرت ندان	فتوی این آب آتشک در نبر کنم
اوج پرواز وصال از بس بلند افتاده	پشکست آرزویم در رهش محضر کنم
غرق گرداب جنون نشد یک تصویر عشق	خوشین چون جباب سودا پر کنم
مشرب پروا دارم دردم از شمع رخسار	در پیش شمع رویش خوش خاکسار کنم
از غبارم گر بوسه دامن پیرانش	خنده ما خیرت دارا و اسکنند کنم
در بحار حسن او شعر بدیع خوش ^{مطلعت}	این غزل تحریر در وصفش باب ز کنم

باقی :

الحاج عبدالرؤف مشهور به مولیت آزاد الکلام متخلص به (باقی) پسر مرحوم *

همد قاضی است که در شهر غزنه چشم به جبین گشوده و اکنون در سید حیات می باشد .

چون پدر باقی در دقت خویش قاضی ابتدایه شهر کابل بنام این شاعر گرانامه علوم متدلو

عربی را هم در محیط خویش (غنی) دهم در کابل و نواحی آن فرا گرفته و بحیث یک عالم و مدرس بار

آمده است .

باقی ترکیه روان و شهر شاردانته شعر رد لکشر سروده است . این است نمونه از

کلام او :

مباشست که بشیاری کند ترا

غزیرا اگر شده خوار می کند ترا

باب و رنگ جهان بچو گل نه بخندی

که چون رسد خزان غامی کند ترا

مدار خویش باین گیر و دار چند نخی
 بهوش باش که برداری کنند ترا
 ترا گمان که کمال خرد تن آسائی است
 ز ناله نال صفت زار می کنند ترا
 چه سود ترک شرک ز بیک و بار بیور
 که زیر منت خود بار می کنند ترا
 رجوع کن سوی مرکز دگر نه سرگردان
 بسان گردش پر کاری کنند ترا
 فنا گزین یقین باقی که کار این است
 خیر نمیشد که بی کاری کنند ترا

بسل

بسم الله و لد حاجی عبد الاحد متخلص به "بسل" در ثور ۱۳۰۶ هجری شمسی در قزوین

پدگ قدح نو ولایت باد غنیمت تولد شده است . مبادی علوم ادبی و دینی را از علمای محیط
منرا گرفته مردم بدین خوش خلق و متواضع است .

او در باد غنیمت به پیشه مالدار و زراعت اشتغال داشته و اکنون در کابل سکونت

پذیر گردیده به دریا این دنگ آمیزی قالمین مبهارت بسزائی دارد و دنگ قالمین از گیاهای مخصوصی

به دست می آورند . اعضای قالمین او فعلاً بیافت قالمین های گل مغل مصروف اند ، او در سرودن اشعار

دوق سرشار داشته در تکمیل ترتیب کردن دیوانش سعی دارد . از دست :

ادبی موجود معقول حسد ای اکبر است اگر کرامت حفظ سازد از لاک برتر است

حق تعالی آن سریدار را به تقویم نکو علم و عقش داد کاین دوازدهایش جوهر است

گر به جسم خویش می باشد ضعیف ناتوان چون بجای بنگری بر قوت و زور او است

در نظر خیر و نیکوی حقیقت ذات اوست زین سبب بر کل مخلوقات عالم سرور است

او اگر سازد راه عدل انصاف نجات	در همه موجود دنیا پیش پرشور و شربت
نعمت فضل و کرامت را اگر در زیر پا	می نهد ادا بجایم غوار پست و کثرت
چون که دی مقول و مختار است با علم و تمیز	علت بی دلیلیها عذر هر گاه و خیر است
لیک باشد عاقبت از طریش امید خیر	زر شود کجسته چو آید پیش زرگر با زربست
موجب گمراهی گشته یقین فقدان علم	علم در دین بشر را نه نام و ربه برست
یکی به نفس خویش قصد ای کند ره اختیار	گرچه او معلول یا دیوانه یا کور و کرات
نفل بدر آنیک پندار در بزم خوشین	راه حق گم کرده بیچاره و زنی و مضطرب است
گر نصیب حال او توفیق تربیت شود	غل غش زایل چو شد گوهر با ناگوهر است
علم آگاهی خیر و شر و منی خلق خوش	علم و منی مترادف ز زندگانی یاد است
بایه خیال دیدم یکدیخت نابجا است	مبدأ آتش بجام ابتدا یک انگشت
پیر اصول آدمیت دانش آموزی بود	هر که از دانشش بود بی بجه غوار و اترا
برود باری عواطف لطف رحم و مکرمت	بسمل از بد خویش داغ شدن در دهر است

پ

پیشانی (داوی)

در صفحه ۳۸۱ تاریخ ادبیات افغانستان تحریر یافته که عبدالمعادی داوی متخلص به پیشانی

از شعرا و نویسندگان جوان و متجدد افغانستان در دوره امیر حبیب الله خان است که آثار نظم و نثرش

در جلد اید و مطبوعات افغانی تا هنوز انتشار می یابد و الحمد لله حیات دارند.

ما می خواستیم که پیرامون زندگی، افکار، اشعار و نظریات این مرد فاضل جستجو کنیم و نوشتن

پنج صفحه شرح حال شایسته تر است تا خود نوشته اند به دست آوردیم که عیناً به نشر آن می پردازیم که چنین نوشته اند:

شخص مشهور فاضل و مالولین نور محمد داوی است که از روحانیون عصر خود قدسند و از مزار

مبارکش در خیابان اخوند نام قریه، نزدیک حالام مرجع دعا و زیارت عموم مردم قند و مار است قدس سره

والله بسند عبد الله از احفاد برادر اخوند صاحب است و والد و بنده از جفا و خیر اخوند

مروم است جسد پیری بنده جناب محمد خضر مروم از علما و اطباء مشهور قندهار بوده علاوه
 بر طبابت شغل تجارت نیز داشته ایران دهند و ستار سیاست از صحبتهان علامه حبیب الله کاکری
 محقق قندهاری بودند.

از منجات و تجارب رساله طبیه نام (انفوج) دارند، اسپردوم شان عبدالمحمد
 اخوندزاده که علم و حسر بنده نیز می باشد مرد روحانی و شغل طبابت داشتند و دروغزای میبوند به
 شوق زیاد شرکت در میدند. والد بنده پسر بزرگتر محمد خضر مروم شغل طبابت و تجارت داشت
 امیر عبد الرحمن خان مروم ادرا به معالج سر دار عبد القدوس خان که بسد ما با اعتماد الدوله و لقب
 گردید از قندهار به ارزگان رفتن امروستاد، سر دار مذکور رئیس قوه دولت برای سرکوبی بناده
 در ارزگان دجسل میار به بود، چون مشارالیه تحت مسجلم قبده گاه مروم سمت یافته بناده فروشت
 امیر مروم به سرمان دیگری قبده گاه منظم را طبیب حضور خویش مقرر کرد قبده گاه به کابل مکتوت اختیار کردند
 بنده در محاسبه دی الاول ۱۳۱۳ هجری قمری در باغ عظیمه روان کابل تولد شد تحصیلات
 ابتدائی را در خانه بسد داخل مکتب جمعیه گردیدم در ۱۳۲۰ هجری تا سنف تهیه انوقت را که معادل بگوری

باشد ملی نموده در ۱۳۳۲ با داره سراج الاخبار افغانیه برای مقاله نویی مقرر شدیم (با مرغایت شد خان
 معین السلطنه) در ۱۳۳۷ به سبب یک شوخ خود شهید به محبس (بدنبند) که در سراج الاخبار
 نشر شد (آزاد اخیر نقل می کنم) به حکم امیر حبیب الله خان در ارگ شاهی محبوس گردیدیم. این حبس
 مدت سه چار روز بعد از واقعه سو قهده ناکام بر علیه امیر صاحب (شب جشن ۱۲۷۹ ش) در شده بازار
 کابل واقع گردید. و تحکیه امیر مذکور در کله گوشش لغزان به شهادت رسید بنده با مرا علیحضرت
 امان الله خان رفاقت نمودیم (بعد از هفت ماه حبس) و با امیر اول میر محمد امان افغان و بعد در ۱۳۳۸
 به خواستش محمود سرری مرحوم در وزارت خارجه میر شعیب هند وار و پا در ۱۳۳۹ استشار
 ثانی وزارت خارجه و یکال بعد عضو هیات مذاکرات استقلال با دولت برطانیه در شهر منصوری
 (بالیای) دور رسه مذکور رئیس هیات تحقیقیه استقلال بخارا در ۱۳۴۰ با بعضو مجلس مذاکرات استقلال
 با هیات برطانوی که دارد که بل شده بود در آن سال مذکور وزیر مختر افغانستان در لندن
 در ۱۳۴۳ وزیر تجارت مقرر شدیم. و در ۱۳۴۶ از وزارت تجارت استعفیای ولی بازمیر رئیس مجلس عیان
 در ایام شوخش سقوی ساخت. بعد از فرار شاه لیسون قندمار از وطن سقوی تشویق شد که

به کابینه و در اشل شوم ولی بعد از معنی انکار کردم پس مراجعوس نشستند بعد از زمانی به طرف
 پسکری و غولگانی (دباغید) رتقم و از آنجا به راه بند به قندهار نزد امان الله خان رتقم، امان الله شاه
 هزیمت یافت منهنم بخوابش و استعدای او تا بمیجرای نمودم و تنگید او با ایتالیه رفت بنده با او رفته در
 کراچی ماندم. در ۱۳۳۰ اعلیحضرت محمد نادرش و تلگرافی مرا به کابل خواست بنده با شیر محمد خان خروقی
 مرحوم از راه قندهار به کابل آمدم و در همان سنه به حثت سفیر المان بار و پا رتقم در ۱۳۵۰
 استعفا کردم بعد به شوره سردار محمد عزیز خان شهید که به بون آمده بود به کابل آمدم در ۱۳۵۱ عضو
 افتخاری بنیست تولد در ۱۳۵۹ روزه به شهادت اعلیحضرت محمد نادرش محبوس سیاسی ارگ
 شدم در ۱۳۶۵ از حبس راندم و به سرمان و خواش محمد ظاهر شاه در ۱۳۶۷ سرنتی حضور
 مقرر شدم در همین سال عضو هیات نظار دارالکین (درستون) کابل و رئیس مؤسسه بانگ ملی
 و عضو هیات نظار موسسه نسوان نیز گردیدم بعد از یک سفر با محمد ظاهر شاه به جشن از سرختری
 مستغنی و بخوابش المی ده سبز برای دکالت شود اکاندید در رئیس دوره هفتم شورای ملی مقرر گردیدم
 در ۱۳۷۲ سفیر افغانستان در قاهره و ریاض مقرر شدم در ۱۳۷۲ به سفارت اندونزی مامور

در کنفرانس باغ دوک اشتراک کردم در ۱۳۷۵ به کابل عودت کردم در ۱۳۸۳ مشاور قانون اساسی
جدید در ۱۳۸۴ رئیس مجلس عیان در ۱۳۸۵ رئیس شورا بزرگ مقرر شدم. اینها وظایف رسمی ام که
جلد (۶۰) سال شود.

زبان مسری و اردو را در کتب می‌یاد اگر قلم در زبان ترکی را از نزد علی هندوی در ظرف دو ماه
یاد گرفتم در زبان انگلیسی ام کمی در مسند تقویه یافت و شش من از صحبت مولوی محمد سرور و اصف
و قاری ملک اشعرا و عبدالغفور خان ندیم مصقل خورد. آثار من عبارت از عبرت نامه، تجارت شاهی
مجموعه پریشان در شانزده جلد کوچک، الکلیات شمس، سفر الاسفار، در اندونیزیا، سفر نامه، آثار
اردو قبل، مجموعه مقالات و مجموعه نطق با هست. و این است مختصس بدنبود :

در وطن گرسخت بسیار میشد بدنبود چاره این ملت بیدار میشد بدنبود

این شب غفلت که تار و مار میشد بدنبود چشم پر خوابت اگر بیدار میشد بدنبود

کله مست اگر بشیار میشد بدنبود

روز شب چون تلک شول در شیان یاد داغ و فکر را میبود بی خسته

دور از اجاب فرقه بعد پیوسته بر امید کارهای دیگر اَدل بس

گر ترا هست محمد کار میشد بدنو

صبر

مانده در دستم جمله دلنگار که کسب قوت است تن بقوت دل

سزنان نزدیک شب تا یک ششور راه دور پای عروق را اندر

گر که پاک این راه از غار میشد بدنو

شاخ

وقت تنگ و مکرنگ عرصه جولان نخل امید است در دل ریشه تیش شاخ

خ

بر خفا امید گاهی نیت یا ربخ مانده تا منزل بسی فرسنگهای سنگلاخ

ای خدا اگر راه ما هموار میشد بدنو

غیر داشت درود یار و در گداز تابکی بحال افند گل باغ و بهار

باری بر ایم بارای ابر حمت بار بارماند گل فتاد و دل زیر بار

بارانها بار ماگر بار میشد بدنو

این غزل در صفحه اصل المثنی کتب بود گرچه نام شاعرش از چشمها محو بود

این خطابا و بخود بیا تر مرغ بود چند گوی شاعرانیکار میشد خوب بود

چند گوی ما بر اکانیکار میشد بد بود

بند گفتن با ذوقان است گرد کار اقباله برادر چه خوش کرد
از سخن خاموش شو کا خجسته گوی کرد

گر گرایان بانب کردار میشد بد بود

اکنون در منزل این مرد دانشمند پریشان را که امروز در دل کا بلایم پری را با بکر جوان
سپری می کنند می نویسم :

ای خوش آنکس کی را بزم آزاد سینه مضطرب را نفسی شاد کند

دست پیران خمیده به تلف گیرد قصر از پای فتاده ز سر آید کند

درد دل و فوج این زندگی پر غم خوش بستی ز جمال عمل آید کند

ازین مرغ نفس را که ز پر و صلی از نوار شک چمن خانه صیا کند

گله از این چمن گوش کراندا میل از پیر که این ناله و فیا کند

دل تپد جان شگفتد، دیدم اود نشسته
عاشق غم زده چون نام ترا یاد کند

قصه زلف پریشان که آورده نسیم

که چمن سنبلی تر بر سر او باد کند

در خیالش عالمی محتما بوده است در حجاب از هر تزیینی متنا بوده است

یار من یا نجیبان شکار از بهر چه فی اسیر سیر و فی صید تا شا بوده است

لاله دشت جنون می گفت و شنیدم می گریست خون شود آن دل که بیدار می بویا بوده است

دست بر او کشید گفت یلی خیل بزمیان گو یا پیام اهل محراب بوده است

لاله هم داغ دل صحر است در این بهار شاید آن گلزار خوبی شعر را بوده است

باید از حسن طبیعت رو بجنبان داشت اینده از تاب مهری مهر سیا بوده است

گر پریشان بین نباشی این دلی مایه است

در شمار سنگری هم آشنش ما بوده است

پسان در یکشن هزار گشتم بپنم و شکر گوهر بار گشتم
 دلم آشفته شد آن بیل لب را طسرب فرو ختم بزم طرب را
 ازان بکن نزهت العشاق گفتم سر اسر گوهر عثاق گفتم
 چو زود پرداخته شد کار و بارم به «گلچین ب طین» روزگارم
 همان بازی زبان جامع فصاحت که علم نقد در وی از خصوصیت
 چو زود فایز شدم در باز کردم سرود «بحر الحیوان» ساز کردم
 عروس بحر حیوان نیم بان شد حیات العاشقین ازین بیان شد
 چو ختم شراوانش نمودم بتازی «عروة الوثقی» نمودم
 چو از ترکیب او پرداخت کام به «اشجار المشایخ» برد کام
 ضمیرم چون ز شغلش فارغ شد شمس بحر حیوان باز غنم آمد
 چو ختمم کرد جولان نیم مضی شد این «سرنامه غنم» سرکار

ملفقه فایز که به کتب تذکره موصوف به طبع نرسیده است.

پادخانی

مرحوم شیخ محمد عثمان، پادخانی، ولد سید محمد علی دستسریه پادغاب شانه لوگر
تولد شده بعد از کتب علوم متداوله عربی به مرحوم شیخ سید محمد ملکلی، ملوک قریه است
در سن ۱۰۰۰ انابت نموده است.

او از نزد پیر موصوف خویش اجازه خلافت و ارشاد را در چار طریق علیه بیت
اورزیده برای مردم پرداخت.

مرحوم پادخانی هم بزرگچهره و هم به خفیه اشتغال داشت و حساب و جدول بود
او پنجاه خلیفه داشت: شیخ میرزا محمد جاذبی از گذرگدر شهر کابل، شیخ محمد تاسم از قریه
گلکفانه چاروبی، سپهر ارشد شان و دوزخو دیگر.

پادخانی دوازده تالیف دارد که حسن ترین آنها نام یوسف زینجاست. او در سال
۱۲۸۶ هجری قمری وفات کرده است. نام های مولفات خویش را درین شوکنازیده است:

بایام جوانی اولی که ر عجب ختم منظم چهار.

پیشان :

محمد عثمان پیشان اسپر قاضی میر عطا محمد خان بهراتی در سال ۱۳۲۰ قمری در بهرات

بدین آمده است . اشعار پر شور و سوزان داشته و این ست نمونه کلام او :

ز بس بوی تو از هر بنیوادل نمودی کوی خود سرتیادل

بامیدیک بوی نفخت آید نشسته بر رده باد صبادل

بکویت کی تواند آید از ضعف مگر گیر در ترنگانت عصادل

پسر احیر این آن کاکل شام که اندازد ز بهراتی هوادل

بزیچا چو دیدم گشتم اگر نداشت در در کوی شادل

به سربانگاد نازت می شتابه

نمی باشد پیشان ترا دل

پایان :

عبد الرزاق ولد محمد منیف ولد محمد شریف لقب فامیلی اش جنفی ، متخلص به پائیز می باشد

این شاعر سوزان و پر شور که از کلامش ناله های دل انگیز شنیده میشود در سال ۱۳۱۶ ش بدینا آمده است
 در یادداشتیکه موصوف به قلم خود نوشته اینطور آورده که: من صلا فرزند عبدالحکیم و له
 محمد غوث می باشم. مادرم مرآه برادرش محمد صنیف و ما یام که بی اولاد بود پسرنزدی داده بنا
 ما یام مقام پراسی ام گرفته و ولایت تذکره ام را نیز بنام خود تید کرده بنام پسر او مشهور شدیم
 چون والد ام مویت های دور از سرگز داشت از تحصیلات در مکاتب محروم ماندیم و تحصیلات
 خصوصی را فرا گرفتیم و اخیرا در شبی لیسه به تحصیل ادامه دادیم و هم علاوه بر آنکه که در سن دوازده سالگی
 با دختری پیوند محبت پیدا کردم در حالیکه هر دو از موز محبت خبر نداشتیم یکدیگر را بخ دوست
 داشتیم این پنج داستان این علاقه مندی مادر سال ۱۳۴۵ در روزنامه انیس روزهای جمعه بنام
 مستحارم نیو فز نشر گردیده است.

این شاعر عاشق شکرگونی را از سال ۱۳۳۵ آغاز کرده است شاعر را او بیشتر جنبه
 اجتماعی دارد. بالاخره این شاعر س در عهد حفیظ الله امین به شهادت رسیده است.
 این است نمونه شعر او :

باز دیشب خلقی با خویش در دلانم ساعتی خور از مهت و بود غافل داشتم
 دیدم کوه تگر بستم بر دی کائنات دامن گسترده چون بجزو ساحل داشتم
 از حسیریم دیده راندم عاریت نور نظر پر تو ذات از روان پاک حاصل داشتم
 غسوق نور حقی گردیدم گشته شفاف چون فرشته فطرت ممتاز و کامل داشتم
 از خشش آسار خشیدم بایوان فلک پشت سر یک جیش صد دهر نتران داشتم
 برین صدر زار انجم زدم بوی زهر بر چه نقشش از کینه پید بود باطل داشتم
 بر تند بر سرعت پرواز پیچیدم چون باز جوانگانه دسیری پرسن داشتم
 خور دنا که حسرتوم بر دم دران طردنم زانکه بار جبهه جسم عاقل داشتم

تا کشودم چشم افتادم زانج کمرمت

بچنان ای کاشش نور دیده در دلانم

ایک باناز نو بر کشد نو تو بخوابم شبانه می آئی

نخ سیرغ بچ گم کرده جانب آشیانه می آئی

نیست در فطرت تمیکه من گرچه باین بجهان می آئی
 در نگاشت زبان غم گویا بر لبانت ترانه می آئی
 بسوه پردازد شیخ و دردا بنسیر ز تان می آئی
 بر شکست ز عشوه پردوش فتح و دبدبه تان می آئی
 بی غم در پردیده رنگ پریش نادم و نازدانه می آئی
 می کنی تازه یاد خاطره ها پرفتن چون زمانه می آئی
 بودی در کذب و در رماکت در صداقت یگانه می آئی

ای سحر کرده از دیار دلم

با چه روشنی حسنه می آئی

لعل تو شکر بار و مرا می خوشتر است این شش شیر و شکر از دیر شهیر است
 بسند از پی تنظیم تو قامت نکم حسم متدیکه به پیش تو گمان است چو زیت
 من در گرد عشقم و آن بسوه جوان است در دیده کوتاه نظران پیر حقیر است

از شسته کافوری مویم ارم ایجان خاکی بستم کرد نخت قوغ بزیر است

تا هست جهان نقش تجلای تو زیباست آجان بودم یح دلم نقش پذیر است

بی منصب الفت نیم ای حسن جهاندا در کوی تو عمر است دلم چونک سفاست

سود از ده عشقم و بدنام محبت از غصه دلم تا به گریبان بدم حیر است

هر شیوه به قانون دگر گونی بود گیر بسزایان محبت که مبر از تیر است

از نشه نطفه چشم تو خبر نیست بیچاره خنجر یکی پی نشه بیر است

در مورد من حسرت قیسم نمکنی گوش با من به سر و صل تو میدانی که خیر است

از هر که سراغ دل شوریده گرفتم گفتند که در زلف که گیر تو گیر است

از هر چه بود بند نمودم دلم آزاد

بسزد در صفت آنکه مبر تو ایر است

عز خندل مذکور از رساله که بنام دانان نوشته است اخیر مرحوم پانیز خفای آثار

دیگری نیز دارد و پنج رساله که بنام دوششم دارد و به طبع رسیده قابل یاد آوری است.

پژواک

عبدالحمن، پژواک، پسر مرحوم قاضی عبداللّه در سال ۱۲۹۷ هجری شمسی در دهکده
 باغبانی سرخوردن گرامر در نه زراعت پیشه و فضل پروری دیده بنیاد کشته شد
 این دوست ازاده پژواک، که امر در الحمد شد بحث گیر و با تجربه، یک دانشمند گرامری
 یک دیوانات چیره دست و یک شاعر توانا زنده است دوره تحصیلات ابتدائی در پرتو روشنی
 فاضلی و استعداد سرشار یک داشت در محیط محلی خویش با موفقیت کاملی پایان رسانده هر
 بزرگوار خود به کمال آمده بود و بکتاب اندرایی و بعداً به بیامیه پیش از فرا گرفتن تحصیل گردیده و از ضیق دور
 آن لایحه را بپایان میرساند نزد بیات تدریسی آن بحیث یک شاگرد دست زد و یک جوان
 با کثر مالک استعداد فوق العاده عرض اندام کرد و بعد از فراغ از لایحه مذکور به پونتهی طب معرفی
 چون فرصت با او مساعدت نکرد پونتهی را با حسن زسانده به ماموریت رسمی مقرر شد و در عین حال
 به طب مع تعلیم و نویسندگی نیز توجه مبذول داشت نخستین و خفیه رسمی او در انجمن تاریخ
 بحث ترجمان به وادین اثر او در نویسندگی رساله، عروج باکرانی، ای باشد.

محرم پژاک و خلیفہ میریت عمومی نشرات . میریت سنول روزنامه صلاح میریت
 انٹرنس باقر ، میریت عمومی پبلیشنگ تولڈ بالونویہ پبلکہ داشته در سال ۱۳۳۲ هجریت آتشه تھافتی
 و مطبوعاتی در سفارت کبرای افغانی مقیم لندن موظف و در حلال انوظیفہ این آثار را منظور معنی
 افغانستان بزبان انگلیسی بر نشر و ادک عبارت است از : افغانستان ، آریانای تسلیم ، روز
 پبلیشنگ و پبلیشنگستان . بالاخرہ ادب عتی استغفار و باز بیت میریت شعبہ سوم سیاسی
 و کفیل شعبہ مل متحدہ در وزارت خارجہ منوب و سپیکٹ میریت عمومی سیاسی مقرر گردید و در سال
 ۱۳۳۷ رتبہ وزیر مختر رجب اکیت نمایندہ دوائی افغانستان در مل متحدہ وظیفہ دارندہ .

پژاک محرم پنج اثر دارد کہ طبع شدہ ، شش اثر نامنویز بہ طبع نرسیدہ است . این مرد دانشمند
 کہ امروز زندگی او از غنایم پبلکہ است در کس و کسکوی دست قوی اش دانش اکثر احساسی ، انگیزندہ
 و از درد و سوز وطن پرستی آب و رنگ دارد . ایک آن چکامہ اش کہ تحت دہوای خاک اسرود
 است تقدیم می کنیم :

شفق دیدم بدل غم پرست این کہ یا قوتی است چرخ لاجوردین

درین سوزم چه آتش در گزافه که آتش چهره اندر گزافه

که این بسیل اینجا پرتابند که دین را بخون خودشانند

که خنجر کرده اند قلب گردن که دامن افق گردید پر خون

که ز داین لطمه را بر روی گردن که از نیل عیند ازین یکدین

که این ساغر صعبا شکسته که عکس می بگردون نقش بسته

چه آبت اینکه بر روی سپهر است چه آتش اینکه ز دشر منده سپهر است

چه تخی سوخت کاینسان آتش است چه ران که اینجا یک خنجر است

گر گشته شمی را روزگار که خوش گشته تیج کو بهار

بگفت از نو جوان هوا باز دوتن فرستند دی سوی هوا باز

سپهر آن هر دور از دین بگون باد آسمان چیم بخت

الای مادر سزنده مرده که نرسد زنده جوات جان پرده

بھی خود بخون پاک خود که ب نرادر هوای خاک خود

اکنون غنایک تحت عنوان دارزدی گم شده، سروده است نقل می کنیم :

ای سینه بکه دامن محمد اکتم ترا ای دیده و بخت برست که دریا کتم ترا

ساقی بیا که چشمم تنم بر آید از خود بر که خوب قاشاکم ترا

باشد شبیکه بخت مرا از بخت شود ای ارزدی گم شده پیدا کتم ترا

تاکی مخفته دارم ایشقم ای راز بر مهر هویدا اکتم ترا

پژد اک فارغی تو ز اندیشه باجمه

فارغ اگر ازین دل دانا کتم ترا

پورغنی

عبد القدر پسر عبد الغنی نغساری در سال ۱۲۹۰ هجری شمسی در کابل تولد شده است.

دربغنی تخصص می کند و مشهور به پورغنی است. تحصیلات او در لیسه خبات و هنر رسانی را

در کتب منابع نسو گرفته و به موسیقی نیز دستری دارد و شغل دائمی او تجارت است. این نوزاد نامی کام او،

بهشت ن که سرخ طایع حسین است زلف دراز و چشم سیه کیش و دین است

یا قوت بکشد زین خلق عالم تنجانه ز سوز دل غم گزین ما است

هر سوره که سرشته از کفش بر آ به گام قیامت آفت زین ما است

از بسکه خوبه تخمی ایام کرده ایم لکین یکی ز خوشگشان زمین است

دنگ نامرادی عمرت مشوغنی

آغاز ما ز بعد دم واپسین ما است

نی چو آه و ناله در بر انجمن جمیده ام نی چو زیاده کم که در کوه و دین پیچیده ام

نی چو غمخوارم از آن آواره گردان بود شعله سان گرد مقام خوشتر پیچیده ام

کاروان گم کرده ام در دودی عشق مراد غربت آغو شوم به سودای وطن پیچیده ام

زیب دست فاشد یک گل گهر از چنان بی سبب سر سهرای انجمن پیچیده ام

خوشتراز معنادیم معنی در زندگی منکدر عمر کار سر زلف سخن جمیده ام

نی نزدیک بهره دیدم نه از غمی غنی

تا بدام دلبریه مکر و فن پیچیده ام

پشمان

محمد عارف پشمان در حوت ۱۳۲۵ شمسی در شهر سرات در یک خانواده منور

تولد شده و تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در لیسه سلطان غیاث الدین دنبال کرده و بعد از

سرای از لیسه مذکور در رشته روزنامه‌نویسی ادبیات شامل و انزلی پایان رسانده است.

پشمان در سال ۱۳۵۲ منتهی طور فرا گرفتن تحصیلات عالی عازم ایران شده در سال ۱۳۵۶

سنداستری اشش در رشته زبان و ادبیات از دانشگاه تهران بدست آورده است.

این شاعر زیبا سخن که به پنج تدم و سبک جدید شعری سراییده نگارش داستانها

لوتاه اما تفرود پسند نیز درست قوی دارد.

اینک یکا چه شعرا تدم می گردد که تحت عنوان غرور سروده است :

جهان نشیمن شاهین خسته جانی کجا روم به که گویم که هزبانی نیست

چه اتما کس برم بر سرای امیر مرا که دو دبه چشم است و دودمانی نیست

امید سرخ من اینجا در جوانه نزن که خار نازم جای ارغوانی نیست

اگر چه خاک ریم سخت هر کجا فتم به جز غرور بسند من آسمانی نیت

شبهید سنگ سلامت به کعبه و بنزد

مرا بکنند در منصور استانی نیت

پیمان

خلیل الله پیمان در سال ۱۲۰۴ ش در کابل تولد یافت صنایع تحصیل کرده شو نیکو دارد از دست

نشوز زندگی ما غم بایم بتوان گفتن خراب ساز خوشیم شهر بایم میتوان گفتن

چشم آسمان فدا دهم در حلقه او دام اسیر دامن زنگم سر بایم میتوان گفتن

ز سرگردانی یلعه جانم گرم رفتن من آن گزشتن شوتم که بایم میتوان گفتن

مزارم بخت یکدم زندگی دور دامن چو ششم سایه ناواقف بایم میتوان گفتن

بلند آواز دهم گردم من از فیض جان کنون ماه و پر دین بایم میتوان گفتن

بیادت نامن اختر شاری میکنیم صبح شب جز تر از در حساب میتوان گفتن

بحرم زندگانی در غم آید پیمان اسیر رنج بنگوم عذاب میتوان گفتن

ت

تائب

میرزا احمد علی متخلص به تائب از شعرا دوره امیر حبیب الله خان است . او
 شاعر شیرین کلام کابل بوده و در محضر خود توانسته اشعار خویش را جمع و ترتیب دهد بلکه در
 هر باب برت علاقه مند آن بصورت پراگنده وجود دارد . این است نمونه کلام او :

بر درونق مهر انور شکستی	ز نو قمریت شک و غمبر شکستی
چو از خنجر لعل نو نو نمودی	عین قدر یاقوت کوهر شکستی
بمخشن پوشش و قامت کشیدی	شدت بنده سر و مهر شکستی
اگر زاهدان چشم دابر و بدیدی	ز محراب گشتی و مبر شکستی

الهی بازی بد لحاظ تائب

چنانی که ای ماه پیکر شکستی

تلق :

یکی از شعراء و علمای معروف خط هرات ملا تاج محمد احمد است که در تاج، تخلص می کند
 این فاضل دالات در شعر سوزان و شور انگیز دلمه و در مدراس هرات بحث استاد و معلم
 معروف خدمت است. اینک یکتوال از ششین او تقدیم می گردد.

تانا عاشق حسین با اثری هست در طرب سنی می نگری ب شکری هست

زان نقطه وزین بوی میانیست ^{بنظر} کاجب دینی بوده و اینجا کجاست

از مخلصیم بر کن رنج و قهر کن در کلبه ام از آشک خرم سیم وزری هست

شده محتجب از پی او بهد قریب لقمه کرمع دانسته ایم کتری هست

مغنی کن از ماسخ عشق که بهره مخفیست تانازه بت زه خبری هست

ز دجس خنک خنک بهنگام ^{عشقم} پنداشت که در مدرسه مبتدیه هست

ای غلب لم از آن دور کافات ^{بندش} به شدار که خوش دادرش دلوگی هست

از بخت ریش که مکن تاج کو ^ی شب هر چه دراز است بجز عمری هست

تألیف :

عبدالاحد (تألیف) ، ولد عبد الرحیم در سال ۱۳۱۲ هجری شمسی در تبریز دیده‌ای
مربوط و سواد عالی بخیرش ہی تولد شده است .

تألیف تحصیلات ابتدائی را در محیط خود آغاز نموده و در شهر مازندران در سطح طلب
مدرسه اسدیه شامل و از آن دارالموسوم سند فراغت به دست آورده است . او چند یادی در رشته
قصاف و انت خدمت نموده و اکنون بحیث عضو مسکلی در خاندانی ولایت کابل مصروف می باشد .
تألیف در رشته شعر و ادب علاقه داشته و در روز مطالعات زیاده نمود و معلومات کافی
به دست آورده و با چهره‌های مشهور در روزنامه بیدار ، خورشید و غیره به سبب ادب و فن به نشر رسیده
و بکمال اثر شوق و اتقادی داشته و داستان گل‌ریزان گشته و بطبع رسانده است .
این است نمونه کلام او :

دشمنم از این جنگد انگیخته نامم است

لاریسان ما را ز سوز او بصحرا منتر است

گر بنویم بسعد ازباده بزم یقین

تا ابد از نشئه شر سستی جان حاصل

ز ورق بشکسته دارم به بحر روزگار

دستگیری کن چند ایاقدم بی پایست

کاری گیرم سرخ از سیرابی معرفت

بیرسد سالک بجای مرشد او کمال است

مشعل علم و هنر افروز در خانوسل

ز آنکه در عالم سیه روزی نصیب یاب است

راز داری در حجب از صدف آمو ختم

گوهر از بحر بس در لطمه برین کشیدن مشکل است

چی چند از شوق قناب در طوایف کوی دوست

لیک چو سازم کز فیض آرمائی حاصل است

تاقانی :

بحسب الاسرار آورده که عوف تاقانی از امیرزادگان خطه باستانی تخار و تاقان است.

او در باره محمد خان بارداشت چنانچه او را حاکم تاقان مقرر کرده بود .

این شاه توانا نخستین قدرت طبع داشت که نخستین الاسرار نظامی را

جواب گفته است ، او مرد با مردوت و غمی مشرب بوده با آتش و جین سفر بطرف حرمین

شیرین در سرزمین فارس از دست رهنمان به قتل رسیده است و این است نمونه کلام او :

پسراغ دیر فایم حسین خیرا که دود من ز دماغ فلک دراز است

بدیده محک ای مشتری بسیم زرقم عیار از محک دراز است

ترابی :

این شاه توانا که در ترابی ، تخلص دارد صفا بی است خندان عامه آورده که در

قصیده غنائی امام شمس غازی گشته مطلع قصیده اش این است ،

پسنگ زنده دلبر گریستم تو زنگ سخت نرم منکد بستم تو

بحسب الاسرار می نویسد که: مولد تزاری بلخی متسویه خواجه خیران است «این قریه در
ایام باستان در جوار تنگه بنام تل خیران یا تل علی بودی بود و مؤلف نیز میساید دارم که تقریباً ۲۵ سال
قبل از امر دزدانچه که در گوشه شمال غرب ساحه مزارع پرنوار حضرت علی کرم الله وجهه در شهر مزار شریف
وجود داشت و در آن نقطه درسه در جوار آن گورستانی موجود بود آنجب بنام خواجه خیران یاد میشد
و اکنون با تطبیق نقشه شهر یک قسمت باغ روضه شاه اوسا رضی الله عنه تکیه می دهد و چون
این سخنور توانادر عالم رو یاریده بود که حضرت ابوتراب کرم الله وجهه او را به لقب تزاری یاد می کند
بناتخص تزاری را برگزیده و او همواره در جوار مزار حضرت خلیفه چهارم اسلام میسکان می نشست.
این شاعری قبل از سال ۱۰۴۰ هجری از غنچه بحب رازفته است. اکنون مستدرت او را در
مخزن ملاحظه کنید.

شب که سپردم فراش برین شبستان	نداشد لاس پاش زخم دل من
باتن پرداغ چون بیاع درایم	روغن گل بشکنم تازه بشگفتن
بافش آتشین چون نو طسارم	دود صیبت برارم از دل دشمن

دودلی یتیم که را نیم از پیش عقد غمی یتیم که بگسی ازین

یک تنه آیم بدایه میطرا

یک نرزه اشکم بخون دیده ملون

تذکره نتائج الانکار نیز این سخن را بنام ملا ترابی یاد کرده می نویسد که: اد صاحب
طبیعت بوده در جوانی از رفیق آثار امیر المومنین علی کرم الله وجهه زندگی داشت و در میانها از
دین گذشته است.

ترابی

این ترابی محمد امین نام دارد و از جوانان منور و تعلیم یافته هرات است. او در فن هزل

و جو بازی نوشته است و به نام شیرین سخن هراتی اینطور چکامه دارد:

بسکه شیم خون نشان دیده تر باشد / ارغمان دوستن خون جگر باشد مرا

جرب و جک، دام قدر، تیر تیر / سدر بسرا این زن که گمانی بر خط باشد مرا

در گستان سرت غریب آسادی / گر کنم میل چمن کی بال و پر باشد مرا

گرچه دل میل طبعی با سخن دارد ولی میل با شعر هراتی بیشتر باشد مرا
 بمیل باغ دامن شیرین سخن بینی شعر او در تلکامی چون شکر باشد مرا
 ای صبا از من رسان بهر سخن شاید از ایجاب او دل مفتخر باشد مرا

ز نخستان طبع مردم گاه پوشش و گنجون

ای ترابی کاشش ترک این همنس باشد مرا

تسلیم

تسلیم : سرار نوشته آثار هراتی ابوبکر دتسلیم پسر علامولاد از عوض کرباس هرات

این شاعر شیوا بیان مقتدر در اخیر قسطنطنیه (۱۱۲۰ هجری زنده بوده طبع عالی و شعر
 پر شور داشت و خصوصاً در سبک و نثر در بین استرانیان نظیر بود.

اشعار او بصورت دیوان جمع نشده بلکه پراکنده است چنانچه نسبت مرگ یکی از

علمای عهد خویش که عبارت از مفتی فیض الله باد مرغانی بود مرثیه گفته و داد سخن داده است و

مرثیه مذکور در چاپ رنبد بوده و بایک بندرهای اورامی آوریم :

این جهان چون گری خانه تمام باشد نیست کیدل که درین غمکده بگام باشد
 صبح غور شید بصد جلوه ز مشرق تا شام در خون شفق غرقه تمام باشد
 ماه برادر در شب رخ کمال آید از محاسن همه نقصان قدخم باشد
 می کشد غنچه رنگین به طافت سیر غم بس از عمر کم اندر غمی شبنم باشد
 لاله خرم و تازه است بخون غرقه از آنک خشک و خاک بر باغ دل خرم باشد
 سوگواری است بنقشه که به چشم ز کس جامه نیلی غم و قدخم و در هم باشد
 این همه شیون غم را که به عالم بینی غم و افسوس از آن عالم عالم باشد

اعلم و صد فحول علی فیض الله

که دیش بود با سر از حقیقت گداز

این شاعر محترم شاه محمود شاه کامران سدوزائی است، تذکره یادى از خنگان مرحوم
 استاد خسته اورد تصاویر بسیار است از سخن خوانده است. وفاتش در سال ۱۲۷۶ در جوف کربلا
 واقع و نزدیک مرزا حضرت ابوالولید احمد مدفون است.

تیمور

تیمور شاه پسر احمد شاه ابدالی است. زهنگ احمد شاه هنوز به سلطنت نرسیده بود بخت
یک مرد شجاع از حسن خدای مازندرانی اداره می کرد و تکیه نداشت رکنه شده احمد شاه در قتل
بر تخت نشست شهباز تیمورشاه را در سفر بند با خود برد تیمورشاه در انجا باد قمر غریب الدین منلی از دود
کرد احمد شاه حکومت پنجاب را با تقویض نمود و چون احمد شاه غازی در سال ۱۱۸۶ وفات کرد
تیمورشاه بر تخت نشست با جوس نمود و یک بعد از سلطنت را به کابل انتقال داد و در سال ۱۲۰۷ هجری
در کابل فوت و قبر او در باغبان کوه کابل است او طبع بلند داشت تیمور تخلص میکرد این است نموده کلاش :

روم چگونگی بگلشت گشتن بتو	بردی گل نغمه سرو من چنان بتو
چو در خیم بنظر آید ای معشتری	اگر روم بسوی روضه جهان بتو
د بال جان شوم ز غمی چه کار	چه خضر اگر بودم عمر جاد و ان میو
چسود از یکد چمن سبز گشت و غنچه	کو گلشن است مرا گلشن جهان میو
بیاک گشته به بحر غم تو شدم تیمور	منعیف خسته در بحر و ناتوان

توفیق

عبدالحسین «توفیق» از شعرای برآزنده و نویسنده گان توانائی است که در
سال ۱۲۹۲ شمسی چشم بجهان گشوده است.

اشعبار این سخنور پرشور و انگیزش بوده قابل خواندن و یادداشت می باشد و در
جسرایه و مجلات چاپ رسیده است.

اینک یک پارچه شعری را انگیز او :

یک لحظه غافل از تو گشتم و فاسدین

میره مرا تو یاد نکردی، جفا بین

حالی بر تو نشستم، ادب نگر

آهی بنزد کشیدم، جفا بین

آوازه ات بچرخ رساندم، برو پیش

خود در غمت بجا نشستم، بیاسین

مردم ز عشق در سر را بهت نیام

بهت نگر، غور نگر، ادعایین

بر من زنگ کوچکات تازه بخت

بر ارم خود چو مادر، ماجرایین

گفتم چو قامت تو شود عزت بلند

بالا نگر بهت نی، ادعایین

خند کرده که چشم به چشم نیگنی

یارب ترا که گفته که توفیق را بین

ث

ثابت :

میر محمد فضل ابن اسلام خان والا از سخنوران توانای سرزمین خراسان
 شعرا و دلکش شود انگیزد استادانه می باشد برادر واتی این شاعر پرایه در سال ۱۱۰۵ ه
 فوت کرده اما در غستانی در بیاض اشعر ادا ۱۱۰۵ گفته است و طبق نوشته تاریخ ادبیات افغان
 قول بیاض اشعر اقرین صحبت می نماید چه : در غستانی با ثبات ، پسر ثابت ، که
 ذکرش می آید ، صحبت بوده و طبعی است که تاریخ فوت پدر صحبت خود را صحیح می نگارد .
 اکنون نمونه ای کلام این شاعر بدیخی آورده می شود :

کشد چو شمع وصال تو شمع جان	ببر به شهید پروانه آتخوان مرا
شمیم زلف تو از داغ دل بر آرد	چو بوی نافه چین موکش فغان مرا
ز یکو داغ مسلسل مغزی بار	فدا کنند بگلزار آتخوان مرا

ابیات آتی نیز از ثبات است ،

دشمنه حاجت نیست غمخیز کمال^ی کار با خنجر باشد کشتن سیاب را

تا خنجر بختی ریخت خون دیده ام از شاردل بدینیا این گدسته را

ای برمن از نور تقین بهره نیابی ز نار تو چون شمع اگر جزو نیست

دل بسته معنی نشود عاشق صورت از خامه سلسله پیرای سخن^{نمیت}

مناقب

میرزا حسن دادا ثاقب ابن الله داد خان از شوالنامه دگر ای طبع نیست . این شاعر گوید

که راقم الحسود نیز صحبت او را دریافته ام در سال ۱۲۰۴ هجری قمری در گنده استایفه های نراشتر^ع

دیده بنیک گشوده علوم متداوله عربیه را تا باجائی در محیط خود از نزد اساتید فرا گرفته پسین بقصد

تحصیل بیشتر عازم بمب راشد در حلال تحصیلات چون به شعروشعرای عظمی مغربی دست

با سخنوران دیر محشود و به بان سلسله بدبار امیر عبدالاحد خان بادشاه بخارا پذیرفته شد

و حسن احترام و اعتبار قرار گرفت .

ثاقب بدو ادب میرزا، بعد از مدتی پس «خان» تخلص می کرد و در اخیر
تخلص ثاقب را اختیار نمود. کلام او شیخ، شورانگیز و جذاب بوده و در صرف سخن قدرت داشت
قصاید غزل ای و نشین در باغیات گزیده دارد.

مرا یاد داشت است که در شهر نزار شریف در مدرسه دیوان یکی از ۱۳۱۵ - ۱۳۲۰ ش نزد مرحوم
استاد خسته خوشنویسی می آموختم سخنوران محیط پنج هر روز در حجره درویش نه استادموصوف

بر من سخن را گرم می خاستند و پیرایه من ادب و شو صحبتها داشتند و در آن صفت مرحوم سید صدیق

گوهری، عبدالصمد، عبدالاحد قیم و غیره سخن شناسان جمع می شدند و مرحوم ثاقب

تیر و در آن صفت حاضر بود و باز من را شناسگر گیرنده خود آن اجتماع ادبی را گرم می ساخت خصوصاً

به خاطر دارم که آن دسته سخنوران روزی این غزل پر قوت کلیم کا شانی را به مشاعره گذاشتند که مطلع او

این است: نه یمن میرود آن تو گل خندان این من می کشد خار درین بادیه دامن

و خوشتر اینکه درین مشاعره هر کدام مصرع دوم این بیت کلیم را بصورت تعصین ذکر کرده بودند که:

بمن آینه ترا نسبت مع است و کن (روز شب با من پیوسته گریزان از من)

که درین مشاعره شعر نایب طبع و ستایش همه رفقا شده اگر گرفت . نایب شاعر
 خود را خدای جمع نموده بگوید از مرگش استاخذسته آنها را ترتیب داده است خدا کند روزی طبع گردد.
 نایب قصیده مطولی بنام (بانگ جبریل) دارد که در آن از نایب ل و اد بار
 اسلام بخت را زنده است . اخیراً این شاعر گرامی شب دوشنبه ۱۳ ذی الحجه ۱۳۵۹ ق وفات کرده
 که مرگ او مصداق عید قربان بوده و عجب آنکه این شاعر در سینه چندی قبل از مرگش این رباعی نوشته بود:

بگوشت بهار و عید قربان آمد روز خوش وقت خوش بماند

هر کس برده تو کو سفیدی کشته نایب برده تو خود به قربان آمد

مرحوم استاخذسته تاریخ وفات این سخنور را اینطور آورده است :

نایب آن شاعر یگانه بلخ در سخن قادر زمانه بلخ

ثانی عسری و ده لای بود غیرت شوکت و زلالی بود

راست گویم اگر بشیو من از ظهوری نبود کم به سخن

در حجب ادب به بیرنجی سالف بود سخن سنجی

ماه ذی الحجه روز یکشنبه ختم تشریق بود و ثانی ده

ترک آه سرسرای فانی کرد سفر ملک آنجمنی کرد

بود باطن صدمه ما را محض صدق ابوالامار

من بت ریخ قطش خسته گفتم از دل دوز در بسته

سال شمسی بی زردی شام سیصد و نوزده بعد از آن

قمری در کمال صل و فصل
۱۳۱۹ ش

گشت ثاقب بر حمت حق صل
۱۳۰۹ ق

این است نمونه کلام دلپذیر ثاقب :

الحی بنگ افت بخش این جوشی غزالا
به نقش لطف زینت ده نازکین لالا

دقوت مابین سرعت نبرد اینچ سورا
که تا گیرد بکشت و امان این هر مریخ لالا

به خورشید برین می نازد استغنائی ام
که امین سنگدل آینه داد این مشالالا

نبار ناز سناس گشته چشم سرمد آودی
که بی غشده رسائی بعد ازین فریاد لالا

بیج زو بهب ریاح جنت می زنده پہلو بنا گوشکیه نمی خوانده روی خودش لالا را
 در گمان شکر کج سرش طعنه بر طوی زنده یار بیا دور درام کن خسر و صاحب لالا را
 شمر بر پرده عشق کوا میں لاله خدام که میخیزم جو گل در آتش خود لب لالا را
 گذشت از کعبه حجب نه کار من کنون سجود می کنم در پیش عشق ابرو لالا را
 زیب طلب رفعت فردا غدی تاکی به مفت امر و بدست من دامن سگالالا را
 جعبان ز انتخاب این مغلول است سیه بختی خریا ز اخوی آزادده حالالا را

زیر دنا قبا هرگز نمی ملک تو غیر از قند

بین شکوفانی کن خجس شیرین مقالالا

و ازین عشق نزل دل انگیز او کیف بردارید :

باز چشم تو سر غمره و ناز است اینجا من در آم که درین قفسه چه دار است اینجا
 چنیل هوس کعبه کوی تو مرا مباده عظمی طعنه را حجاب است اینجا
 تا نبرای سرین پی نبری بر سر شمع سان شد من بدم کار است اینجا

بند گانیم و بدر گاه تو از بر امید جسم ما بر کرم ای بنده نواد ^{اینا}
گو بان ز راه خویش که باز قبول مایه کس حق نقد محب زیست ^{اینا}

صیت عال ل نایب جم خیر عشق

صعود است که در چنگل باز است ^{اینا}

شب که دل در بخودی سیر رخ دلدار داشت یک نگه در دیده مامون صد گلزار داشت
لبکه می شد جلوه نور تجلی آشکار ظهور ماسد بچو موسی طالب دیدار داشت
کاروان حسن ناگزینا در مصره صد هزاران بچو یوسف در سر بازار داشت
دستگاه سه در بام در محبت دیدنی بی شبی از کرامت بانیان کار داشت

نایب از عاشق نوازیهای لطف او میرسد

چون سلیمان در نظر این مورد بمقت ^{داشت}

ثبات

میر محمد عظیم ثبات پسر میر محمد ناسل ثبات که ذکرش گذشت از شوا پر شور است.

این مرد تنگدستی توانا بعد از مرگ پدرش (ثابت) به شمع گونی گراشید و از سر زمین
 بدشان است و این است نمونه کلاش :

چون شمع ناقاد به بخت گذرد از اشک داه زندگی اندک بر مرا

با آنکه همه عمر زخم زده بودم پرسد ز من از ناز و راحه که ام ^{ست}

جز محفل تصویر دین باغ ندیدم بزنی که کسی را به کسی کار نباشد

این شعر در سال ۱۲۶۲ هجری دنیای فانی را وداع گفته و جوت حق پیوسته است .

ج

جامی :

حضرت مولانا عبدالرحمن، جامی، ابن نعلام الدین احمد دکنی ابن شمس الدین محمد
دکنی که سلسله نسب شان به حضرت امام محمد شیبانی یا تمیمیذ امام ابوحنیفه (امام اعظم)،
میرسد.

انتخاب اصحاب عماد الدین ملقب امام به نور الدین شهرت دارند و دستار نوشته ریشته
دو دیگر تذکره امام اجدادشان بدو از بغداد بدشت اصفهان و از آنجا آمده به سرزمین جام
سکونت پذیر شدند و حضرت مولانا یابنای پنج ۲۳ شعبان سال ۸۱۷ هجری قمری دیده بدنیا
گشود و پنجاه و پنج خودشان می فرمایند :

بسال شصت و هفده هجرت نبوی	که نزدیک به شرب سرداقت
زواج تقد پروازگاه غرقم	بدین حقیض هواست گرم

پدر بزرگوارشان آنجناب را که بنور فضل بودند بنظر تیرید و تحصیل به شهر پراور
 کمال بهرات آورده در مدرسه نظامیه شل حلقه تدریس موینا جنید اصولی نمودند. بجای
 بنور بسن مویخ نرسیده بود روی استعداد فطری که داشت بر متن طول تفقازانی حاشیه بست
 و حضرتشان از نزد مویین علی محمد قندی و مویین شهاب الدین جبر جانی نیز کرب علم نموده اند.
 آنجناب در طریقت مرید حضرت سعد الدین نقشبندی کاشغری بوده و بحضرت خواجه عبید الله چرا
 قدس سره ارادت کاملی داشتند چنانچه در آثارشان از ان دو بزرگوار یاد می کنند.

حضرت جانی در سال ۸۷۷ هـ عازم زیارت حسین شریفین شده در عرض راه مورد احترام
 و استقبال شایخ و امرای قرار گرفتند و بعد از بازگشت به بهرات سلطان حسین باقر اباغوز
 و بهزیت متقدم شان این بیت را ضمن سریفه تقدیم کرد:

اهلاً بمقدمه التیفاء^{نه} فرح القلوب ونوخته الاثر^ح

و امیر علی شیر نوری این رباعی را نوشت:

انصاف بده ای فلک مینا نام زین هر دو که ام خوشتر کرد خرام

خوشید جهان تاب تو از جانب صبح یا ما جهانگرد من از جانب شام

آن عارف کامل در سال ۸۹۸ قمری بمهر ۸۱ سالگی چشم از جهان پوشید و در سهرات بجوار

مزار سعد الدین کاشغری به خاک سپرده شد حبیب السیری نویسد که تابوت آن بزرگوار را
سلطان حسین دامیر نوالی تا پای مقبره برداشته اند.

فصل، درک و دانش آن نابغه روزگار به پیمانه بود که حضرت سعد الدین کاشغری

می گفت: جامی را عجب قایمی است که غیب نام اورا به چه تیر می کشد و شهاب الدین

حبیب جامی می گفت: در پانصد سال کیم و صاحب کمال مانند عبد الرحمن جامی از خراسان سر بر نهد

که دفتر دانش تمام دانشمند از پایده کرد.

شکوهِ فضل و دانش او آنچنان عالمگیر شده بود که سلطان روم بمقام شان تحفه ای شایسته

فرستاده ایش را به ملکت روم دعوت داد اما آنجناب پذیرفتند.

موفقت آن جناب را تذکره نویسان به ۵۴ اثر قیدی کنند اما مرات انخیل نوشته

که آنجناب ۹۲ کتاب تألیف کرده اند.

حضرت موسیٰ جانی هانانکه در سلوک و عسره خان که تازه خورش بود در علوم مستدا دل
 دینی ، ادبی و تاج نیز سراسر روزگار به شکاری رفت و او از بزرگترین فضلای و شعرا قرن پنجم
 افغانستان میباشد . امیر علی شیر نوایی که خود فضول و دانش دوزیر وقت در بار سرات بود به مقابل
 شکوهمندی مقام عالی موسیٰ را نوزده اینطور اعتراف می کند :

عاجز از تعهد ادب و مکالمات عقل
 انجسم گردون شردن کی طریق اعور است

در شعبه راین مرد عارف جذبه دیگری است که خواننده دشمنان را به عالم دیگری می کشاند
 او در نظم هفت اوزنک از نظامی دور غرضندل از حافظه . خاقانی و امیر خسرو پیروی کرده است .

اکنون سوز و شور این غزلش را بنگرید که می گوید :

ریزم ز مرده کوکب بی ماه خست شبها	تاریک شبی دارم با اینهمه کوکبها
چون از دل گرم من گزشت خدنگ تو	از بوسه پیکانش شد آبد ام لبها
از بیک گرفت ران مردن کبوی تو	بادش همه جان باشد خاکش همه قالمها
از تاب و تب بجران گفتم سخن وصلت	بود این هزین آری خاصیت آن تبها

مثنوی های مسرود شان عبارت است از هفت اوزنک ، سلسله الذب ، سلسله
 ابدال ، تحفته الاسرار ، سحرة الابرار ، يوسف زینب ، بسی و مجنون و سحر نامه ، و شریای
 در شان عبارت می باشد از هفت الفصوص ، نفحات الانس ، بهارستان ، لوامح
 لوامح ، اشعة اللمعات و غیره و در سرب کتاب فوائد ضایعه شان ، شرح کافی که در آثار عرب و عجم
 با نظیر بوده ، عکس از ان الکار نمی تواند .

چون را تم الحروف از شرح و بسط فضایل این عارف بزرگوار عاجزم ، با کمال عجز و احترام
 اینک چند نمونه کلام شان را که باین کتاب ارتباط دارد ذکر می کنم .

در اثر توفیقش د تحفته الاسرار چنین نعت دارند :

ای ز توشنق شفق ماه منیر	میش تو مبرآمده منیران پذیر
قصر نبوت بتو چون شد بلند	کمر مقصوده کمری فلکند
چتر فرازنده چرخ سحاب	سایه شین چتر ترا آفتاب
سایه ندیدت بر زمین عکس	نور بود سایه نورشید و پس

ای بسرا پرده شرب بخواب خیز که شد مشرق و مغرب خراب

رفته زد دستیم بدون کن زبُر دستی و بنای یکی دستبرد

توبه ده از سر گشتی ایام را باز خرازا خوشی اسلام را

مهدیج از فلک آویزید رایت محمدی بفلک نالید

کالدوبال بنه بر خورش ردوبیابان عدم دد سرش

انسرک از سرودن ان گش دامن دوست ز زبونان گش

باز پزافکن از پیشگاه

داد ستکش ز ستکیش خواه

دبا این غنسل پرانگیره و آتشین مویست بحث خود را خاند می دسیم :

ای همه سیمبران گنگ تو برینه زبانا تلخکام لذاب میگون تو شیرین دانا

دلق سالوکس مرا پرده ناموس دیدم بسودتنگ قیایان تنک پیرنایان

بردر پیرنایان که خنجر انداد باد محسودن گنگ ستم غم شکنان

میزدم حلقه در آمد ز درون آوازی کی ترا خاتم دولت گرد هم سرین

سکن خانه و در سه می باش کنیت کج میخانه با حسن و من یو طنان

لافت قوت مزین ای پشته لاغر که شکست زیر این بار گران شیت همه پل تنان

جامی این نظم حسن گرفتند سوی غار

حافظش نام بنده حسن و شیرین بخان

حبلی :

عبد الواسع غریبستانی کرد حبلی ، تخلص می کرد در هرات نشو و نمایانته و از درباریان

بهرام شاه ابن سلطان مسعود ابن سلطان محمود بود .

تسرا نوشته تذکره نتایج الافکار این سخنوار حمید در قصیده از همه مثنی داشت

او پسد عمران ابن ربیع است و طبق تحریر دولت شاه سمرقندی جمعی روزگار سلطان سنجرا

تزییافته است چنانچه در معراج سنجر می گوید :

ز عدل کامل خسرو زامن شال سلطان تذکره گشت گور و مور در گشتند دیربها

یکی عجز از شاهین دوم بخواهی غفرل
سه دیگر مونس ضعیف چهارم محرم شعبان

سه دوازدهم بنجر که همراه چهار آیت
بود در آیت درای حسین روی او پنهان

یکی بیروزی دولت دوم بیروزی ملت
سه دیگر زینت دلی چهارم نصرت ایمان

بنان دوست درخشش شان دوست گوش
تقای دوست در مجلس لوی دوست در میدان

یکی از زبان باسط دوم ادراج اقبال
سه دیگر سحر ایامی چهارم فتح رابران

شد اندر تیرن اوبال شد اندر عهد اونا
شد اندر عصر او حاصل شد اندر وقت انقضاء

یکی ناموس کنجی سه دوم مقدار اسکندر

سه دیگر نام انسریدون چهارم ذکر نوشروان

تاریخ ادبیات افغانستان مینویسد که او مرد زراعت پیشه بود و نخستین او این بیت را گفته:

اشتر صراحی گردانا دانم چه خواهی گردانا

گردن درازی می کنی چنبه بخوابی خوردنا

چنانچه بیت مذکور مقبول سخر شد و او را از پیشه زراعت آورد و بد بار خود بار داد و شاغریکو بار آمد.

امور آشوبرات از آتشکده آذر آمده که: هنگامی که بسلطان بهرام شاه از غرستان
عبور کرد عبد الواسع را دید که شتر می پسرانده است تنه که راز غزوه دشت سلطان مذکور لطف سخن
اورا شناخته لازم رکابش ساخت تا آنکه در سخنموری محمود استران گردید.
بالجمله روی هر دو درایت مذکور صبیح یک شاعر درباری بوده با سعد سلمان عثمان بختاری
سید حسن غزنوی رفیق دیار بود.

اکنون یک قصیده غز او درج این صفحه می گردد:

که دارد چو تو مستوق نگار و چاک دهر بنفشه موی دلاله روی دگر گس چشم زین
نباشد چون حسین زلف و خالیت هرگز مددش شب تیر و گل سوری می اهر
ندامم در غم و جور و جاد و رنج تو خالی - لب لریاد و سراز خاک رخ آفتاب دل آفتاب
چون رنگ و بوی و طعم در عالم ترا دیدم قه از سرو باز عجاج و خط از شک و این لشکر
سز گمزن ترا دلم بطبع و طبع و جان دل کنم خدمت برم فرمان نیم گردن شوم چاکر
که تو داری بنرم و نرم و لفظ و طعوت سلطنت دل خرم خط زیباب شیرین رخ انور

مباد بسته دور و جد او غایت هرگز لب از خنده گفت از سافول از شلوی کز امیر

اگر دلواپز است مگر از اجده شامان طلب کردند و زان محروم ماندند این عجیب

محمد یافت مقصودی که عیبی جست از ایند

چنان چون خضر غرور دلی کز ایند خواست ^{سکندر}

جلالی :

مجلالی از مردم فیروز که بی سسر زمین هرات با سیه موی دختر آشکارا نام عشق می درزید
 و ازین ناحیه آتش در دل و شوری در سرش افتاده بود لکن لاز در این آتش شعله در به شوگوئی پناه برد.
 و سر از طبع رخودش ۱۳۰۰ چاییتی گفته که همه نایاگر عشق سوزان او بوده و از جنجسره سوزنده
 او سر کشیده است.

و تکیه این شاه علی دساده گوی محبوبه اش سیه موی را می بیند که از برج قلعه پدر خود آشکارا
 سر کشیده و به تاشای طسوع صبح قتل کو به ران، دامن مجسمه او امواج شفق مصرع
 می باشد بخودانه می گوید :

شوق انج دریا میزند سر چو گل از شک خار میزند سر

طبع مجسم روی سیه روی زینج اشکارا میزند سر

بکند آینه ی دیدار سیاه روی برایش دست نمی دهد از درد حسد آبی و حیران ز غم می کند

محبت از محبان میزند سر کرامت از بزرگان میزند سر

جلالی را از مجسمان سیه روی ز دل صد آه و افغان میزند سر

معمین این عاشق پر درد صحتی دارد و به محسوب باش می گوید که اگر مرا مرگ رسید باید مرا

بست این دان گزاری و سیرت عاشقی را مراعات کنی . اما سر از محضوم حبلائی قبل از

سیاه روی مجازاداع گفته است نمیدانیم که محبوبه اش شوق صیت او را بجا کرده یا خیر؛ زیرا

او گفته بود: اگر مردم سیه روی و فادار بنام کن کس محبت کن گوار

شبیه عشق را گویند گفت شوق طریق این است ای یار

چون با سیرای سیاه وجهی مصاف با عمر است بیت لای حبلائی که مردم از دمان

سر ایندگان و خنجره را در افغانستان شنیده اند ما همین اندرزه یادآوری بکنایه داشتیم .

حلی

عبدالحکیم جلی پسر عصمت پسر، عامی، در سال ۱۳۰۹ قمری در شهر باستانی ظم

تولد شده در محیط خویش از علوم متداول بهره ور گردیده در سرودن اشعار و ریاضیات

داشت و در فن خطاطی و نقاشی مالک دست قوی بود. او در سال ۱۳۳۷ قمری در حرم

وفات کرده است. این است نمونه کلام او :

غزال چشم خویش بگلستان بنظر دارد کند از زلف و از ابرو بکف تیغ دوسر

قناره گلشن دوش از عالم پریشان فدای گلشن گروم که از عالم خبر دارد

و فاد من بتی دارم که از صبح بناگوش شب تا یک بجران یاد را غوش بخوار

ریاضت می دهد جادو حرم و سل عاشق بین کز یک خمیدن چسب بر اویش گذر دارد

اگر یک سجده واری نقش پایش حاصل گردد چه ممکن تا قیامت کس سرم از خاک بردارد

نهادم بر سر هر بیت یک حرفی ز تاش

فی کلکم جلی زین نام طفت نشکر دارد

جمالی :

میر جمال الدین جمالی از سخنوران با قدرت ظلم "تاشقرغان" بوده موصوف
 در او آن جوانی به منظور کسب تحصیل با برادرش به بخارا رفت و بعد از انجام تحصیلات
 چند بی بکر مینه رفته با امرای آن سرزمین محشور گردید و اخیراً در حصار بخارا سکونت پذیر
 شده در آنجا در سال ۱۲۹۰ هجری وفات کرد. این رباعی از دست :

در وقت تو این دل حسرت انجام قانع نشود به نام و پیک و پیغام

کی باشد کی که باز با هم جویشیم تا شربت اتحاد آید به قوام

اینک از کیتول او :

استجا که ناله دل عاشق سواره است بر بطاچه نام دارد و میل به کاره است

کز نقش نمونه عمر دوباره بود باز آمدن نشان حجت دوباره است

دور از تو ناله ام باشد همغان نشد

اگر بگردن مگردل تو سنگ خاره است

جہیل :

امیر محمد جہیل ابن ابوزریب صد از یسارک خبثت است او در اکثر علوم دستری داشته
 بالخاصہ در علم فقہ اسلامی سرآمد است و ان بود و کتب بنام دلتسم عقاید، تالیف کرده است۔
 این شاعر بختی در سال ۱۱۰۰ ہجری چشم از جهان پوشیدہ بہت طبع بلند و توانائی داشته
 فقط چہ بند بیت او در دسترس است کہ انیک آوردہ می شود :

ای را ہر طریق اسلام دانستہ درین طریق نہ گام
 کاین بادیہ است بس خطرناک عاجز شدہ کاروان ادراک
 بی بدرقہ پامنہ درین راہ از ریزن جہیل باش آگاہ
 ان بدرقہ طریق علم است در راہ طلب رفیق علم است
 علم آہ بہت تا توانی تا در جہیل درغانی

ان گاہ تہم درین سفر نہ

عالم پوشدہ کنون سفر بہ

جنئی :

جنئی از شمس آمد و ہرات پہنچا کہ امیر علی شیر نوائی اور ازین شہر ولیدر دانستہ بہت
د آثار ہرات پر امون طبع او انیطری نویسد (طبع او بدنبودہ اما فطرت سادہ و طبع پر جنون داشتہ)
این بیت را از طبع او دانستہ اند :

ہی خوردن ہوساتی ساغری دہن پوشد چہ شد کور ابر پوش سواد چشم من پوشد
و بحسن این بیت کہ آثر آثار ہرات از نوائی نقل می کنند دیگر بیت و سنہری از دنیا ورده است
اما دانستہ شد کہ فقط باترکریک بیت چہ در بارہ طبع او نظم رتول شدہ است ؛ و یا اینکه دیگر
ابیات او بدسترس شان بودہ اما نقل نکرده اند .

جنونی :

جنونی تیر از شمس اہترال حب گوی ہرات بہت او صاحب طبع بلند بودہ و با حفا
شہرتی منازلت زیادہ داشتہ و این بیت را ازود دانستہ اند :

ای اہل جنون را کہ بند تو بونی زان روی درین حلقہ بزونی جنونی

جواد :

یکی از نسل زندان سخنو خطه باستانی هرات عبدالجواد است که جواد، تخصص می کند
 روزگار اورا از مولدش (هرات) به مادر انهنه برد، چون مرد فاضل و از ارباب سخن بود محمد غا
 والی غانده اورا بار داد و در سک شورا در بار او سر اگر گرفت چنانچه یک غزل والی موصوف راتبع
 کرده که مطلع آن چنین است :

در بحیب آورده در گرداب آب از چشم من حیرت آور است در دریا حباب از چشم من
 دجواد اینطور می گوید :

برده تا آن زگر مخمسو خواب از چشم من خاک در چشمم اگر ایستاد از چشم من
 گر بر میان در دل تعمیر طوفانم کند عاقبت می گردد این عالم خواب از چشم من
 سینه گشت از آتش بحران کباب شد آ ریخت جای شک خواب کباب از چشم من
 تا خیال زلف پیش گشت از دل رسید سنبل نظاره با آن بچه و تاب از چشم من
 بکرم گرم گریه بر یاد نگاه مست او می کش چندین خجالت با صاحب از چشم من

چون کنم یا بصر عارض کلف م یار اشک گلگون ریخت چون موج شراب از چمن

دشس کلچین گل ردی که بودم جواد

کاخچینین امروزی ریزد گلاب از چشم من

بعضی تذکره های نویسنده که جواد از شهر اقرن سیزدهم می باشد .

جاذبی

مروم میرزا محمد جاذبی اشهره در دلا بزرگ پسر لاجورد اسماعیل پسر ملا عبد الرحیم

پسر لاجورد ان اعرابی جنفی و نقشبندی است که در سال ۱۲۹۶ قمری دیده از دنیا پوشیده در دنیا

کوه مین باغ بار چهلستون کابل مدنون است . جاذبی به عمر میریت ساگی مولین محمد علی پاد خانی لوگری

انابت کرده و مدت هشت سال مجتهد او بود . او بعد از چند کشتی با به هدایت مرشدش در

در قلعه خواجه واحد در چاردهی بنهائی مردم مشغول گردید و چاردهی علیه رادرس میداد .

جاذبی در خلیفه در سر لقت داشت که عبارت از مولین محمد افضل در زند کابل ابرار غنی

شان و علامیر جی سر زده بودند .

جاذبی مالک قریح سیرتار بوده شب را در اکثر از چشمه ساقی رقصت و غوغا سیراب است

و این است نمونهای کلام شان :

قطره بودم این زمان درستم بنده بودم این مان مولا تم

ذره بودم آفتاب خادرم چاکران و بسیرکتانستم

فی زعر شش زنی زفرش دارم این زمان از جملگی بالاستم

جمعه عالم جانمن ای جان بچو روح اندر بدن پیداستم

من در دریای سیرک دلم در حقیقت لونی لالاستم

از زبان من بگو با عارفان

در بس جاذبی میسرانستم

کی بود بانکه اندر کوی جانان جاکنم مرغ دل را در مقام بی نشان نهادکنم

مست و مخموم ز جام عشق از روزان زان شراب ناب جانم و اله دشنیدکنم

جان من مستغرق در یای ذات ذوالجلال کی شود روزیکه یارب قطره را دریاکنم

میل گلزار عشقم باغ دل جایت
 چشم دل را باز در گلزار دل بینا کنم
 پردی از کوی یارم بوی وصل آردیم
 جان و دل را می بسند قربان آن یکا کنم
 آتش از عشق جانان در سراپای جنت
 بعد ازین خود را فدا می آن بت و عا کنم

حب دلی میرزا گلستان و صالو مژده
 بچوبیل بعد ازین شور و دگر بر پا کنم

جابه

عبدالعزیز جاهد، پسر میرزا نظام الدین، نظام، انصاری که ذکرش در ردیف است،
 می آید. میرزا در خطایان معروف نزار شریف و از نویسندگان روضه مطهره حضرت علی کرم الله وجهه است
 جابه مرد منور، نویسنده، عالم و شاعر بود. مقدمات علوم عربی، ابیات و خط تعلیق یا
 از نزد پدرش آموخته بود، او نرم نرم حوت میزد اما بسیار بخت عمیق و نشین، پاچه ای خط
 زیبای او نزد علاقه مندان وجود دارد. در اشعار و حکامه ای او هم مرایای سخن دیده میشود.
 نویسنده مجوم جابه را از نزدیک معرفت داشتیم و مخصوصاً شرف نگاه و توانا بود و تاریخ ادبیات

افسانه‌ها و معلومات کافی داشت. او همچنین که یک سخن‌گوی نرینه بود یکی از بزرگان
 و سرشناسان موقر وزارت شریعت نیز بحساب می‌رفت.

جاهد پیش از سی سال در خدمت مطبوعات کشور بود و تنها تخمین مدت بیست سال بحث

مدیر اداره اطلاعات و کلتور ولایت نمرود شریعت انجام وظیفه کرده است. اخیراً این شاعر محلی
 در سال ۱۳۶۰ هجری شمسی مدعا لیک در سده و شصت و نهم داشت چشم از جهان پوشید.

طوری که نویسنده از زبان آن شاعر خطاط شنیده ام اشعار پدرش مرحوم نظام بانموده‌ای

خطریبای آن جمع در ترتیب داده بود شاید همراه مجموعه اشعار خودش نزد بازماندگان او
 موجود باشد.

این است غزل او :

نقاب از رخ می‌گل شک ساکن طره‌ها

دماغ آشفته کن لدا دکان طاق ابرو

تو آن شوخی که از طرز تبسمهای شیرین

فلک پاشی کنی دلخای عشاق تم خور
 ز خیرت محو شدم کز نسون آتشم قات
 دهر تسلیمم مژده ن بخت چشم آهورا
 مصور گر کند رسم ترا کتبی اندامت
 کجا ناز و او ادرید آید منم آهورا
 شکست دل رنگ جوریداد بدان
 کز آتشکشی طبع باله طفلس به خورا

جمیلی

میر اسد الله جمیلی پسر میر فیض الله در سال ۱۳۰۲ شمسی در قریه حسرم مرهوط سنگان
 تولد شده بعد از تحصیلات ابتدائی یک نویسنده و محاسب بار آمده بواسطه دولتی مقرر شد.
 جمیلی قریح نیکو دارد و شعر زیبای سراید این است بگونه خوش :
 در طبع عشق تو تنه از معرفت کنم معرفت سیم در پرده باشد بکبر که کنم

تا که دیدم سمل میگویند خوشم است
 کی تمنای شراب باده و ساقونم
 می برد دل از بیم آتشخ پنهان
 من دل خود را کی پنهان ازین برکنم
 عیال شوریده عالم میگوید ما
 پای هر گلشن بایست نغمه خوانی کنم
 سیزده ام انبار آتش گشته آتشوزن
 هر گز هم جفا از جلد خاکستر کنم
 دامن آتش ترک عشقم باده گوی کم نا
 می شناسم من ترا کی حرف تو با منم
 حلقه برگوش در پیر خاتم زاهد
 بچو تو سپیده گردی کی پس برکنم

کهنه بوریانی که دارم من جمیلی درینا

کی برابر با با حسن و قیصر کنم

جوهر

عبدالاک جوهی صدیقی پسر مرحوم مولوی عبدالحق در سال ۱۳۱۳ هجری شمسی

در تبریز نظر آباد غریب سرخرو و شکر بار چشم بچیان نشود بعد از آنکه از دایه معلوم عربی کابل

فاغ شده تحصیلات عالی را در پونتهون جامع آکادمی قاهره بدرجه ماستری پایان رسانده

بعد از بازگشت بطن سنی از سال ۱۳۴۶، بنظر در ادارات مختلف مرکز کشور مدیریت را انجام داد
و اکنون رئیس محکمه ولایت کابل و عضو شورای عالی ستره محکمه است.

جوهر صدیقی شاعر عبق و توانا و نویسنده بانمک است. اشعار و کتبش در مقامات
علمی او در رشته ای حقوقی، قضائی، اجتماعی و فلسفی در مجلات و جرایدها نشر شده و قسمت
بسیع شرح مجله الاحکام، الاناسی، را از عربی به زبان دری ترجمه نموده است.

او بزبان پشتو، دری و عربی تسلط دارد و به پشتو و دری چهار پرچمش دارد. او در
خارج به کشوری پاکستان، هند، عربستان و مصر سفر کرده و در سال ۱۳۵۰ دکترانسیس جهانی که در
ملکیت سعودی دایر شده بود، شراک نموده است.

جوهر مرد فکر، خوش صحبت، با درد و غمیق بوده و درین اواخر به مطالعات تصوف و
عرفان عمیقانه گرایش دارد. این است نموده کلام او که یو اب سیمین بهیسانی گفته است :

یاد مرا ایله به نام محمد و انیس
از خودم بخودم شسته و دانه شوم

شبهان شیم تا خود را به جهان غیر در
در دگر او در دگر او دست و پان شوم

از سینه جان من هم در می آید
آواره بی بند و بار سیدای پیکار من

در بزم اوباش دنیا سوزد و سوزد
پروانه بس صفت بر شمع خوار من

مستی کرم بی بنگ می شود
مرا در می چنگ

یا نغمه ای دشین تسکین ده کار من

گریه

دلم خوابد کرب پر دایم
همه روز و همه شبها بگریم

گریه جان تر شده دامن پراز شک
دگر بر جانب صحرایم بگریم

از آن آتش که اندر پیکرم بخت
چه ابرو به هر جا بگریم

برای نازکی حسن من گل
بدان چمن شبها بگریم

مرا از خوشی تن بیگانه کردند
به تنه جان خود دریا بگریم

از آن جایی که از دستم ریزد
بر پیشانی صبا بگریم

فسرده خاطر من در بزم کردن
مرا از صحتی تن بگریم

بگریم تا به شور آرم جبه زنا

دگرگون سازم این کون مکان را

بمیرم

در بزم رخت سوزم و یکبار میرم

نی نی بخند اکاشکی صدبار میرم

از دگر مرا حیف دگر نیست و لیکن

ترسم که من از طعنه اغیار میرم

بر خیزم و بیستاب و بر سر خود از نو

صد جام پی پی نهد شراب میرم

عجب است که در بستر یار هم جان

کو تا در سس تا به سردار میرم

ساجی : ۶

مولوی علی محمد ولد مرحوم قاری محمد عمر ولد قاری بھب و الدین که را قلم الحسود بہ
 دانش جہدلاق و فنیل شان سخت احترام دارم مرد فقیر مشرب و درویش مجہس و غطا
 صحبت شان بسیار گیرندہ و مؤثر است . این دانشمند در دہ مراد خان پاروی کابل میاںت ببرد
 از علم و دانش مردم استفادہ می کنند . چون ایشان بہ شود سخن نیز علاقت دارند و خواہش کردم
 تا چند قطعہ شعر و سخن نال خود را بہ سترس با گنار نہ چنانچہ این مامول بہ قلم خود انیلد نوشتند :

« علی محمد ولد قاری محمد عمر ولد قاری بھب و الدین از احفاد عقیل ابن ابی طالب ہدم
 از نہایت محبت کہ عہدہ اہل داشت مر از دقانی سنج پار سا کہ از مخلصانش بود بہ غرض تحصیل
 دست و من کتب بہت الی تقدرا استقص و صرف و نحو را نزد دقانی موصوف خواندم چون مدہ
 در کابل نام دارا القضاۃ امانی تاسیس گردید و آن مدرسہ بہ سر کردگی مولوی ^{عبد الوہاب} فہرستہ اری و تدریس
 مولوی عبد الملک شینواری و حضرت محمد و یار محمد در رک آغاز فعالیت کرد مدت چار سال در ان مدرسہ
 درس خواندم بعد از انہی ان مدرسہ نزد محمد ابراہیم کاموی کہ بہ منطور تالیف فتاوی امانیہ بہ کابل

آمده بود تحصیل علوم پر ختم بعد از مدت هفت سال نزد مولوی مهب جبر که از هند آمده بود آخرین کتب
 متداوله را بپایان رساندم و سپس با اجازه استاد بزرگوار به درس گفتن آغاز کردم و تا امروز این من
 شریف تدریس را دنبال می کنم و در خلال روزگار تعلیم و تدریس شش دانشور بزرگوار که هر یک از آنیک دو غلام را
 یاد داشت می دهم :

مضای جن دان من می شناسم	ز فیض حکم مهران می شناسم
رسول با شمی را از دل و جان	شفاعت خواه عصیان می شناسم
هزاران شکر بوسیدم در شمس	که او را قسده جان می شناسم
ابو بکر تقی را یار اول	عمر را شمس تابان می شناسم
من آن کان جیب از نور چشم	علی را شمس بهردان می شناسم
تمام آن صاحب بنی را	ضیا نور حرمان می شناسم
بزرگان طبرستان مصلحتی را	ز کابل تا خبشتان می شناسم
تراحاتی من از ایام اول	گنجه گار و پریشان می شناسم

بس کن جرئت و خیز و بسوای دودن ^{باش} زن مطلقه قناعت و زین در برون ^{باش}
 چون موج در تالش زن سپری سنگ ^{باش} بنشین بطل و غم چند و چون ^{باش}
 سر خم کن زیر طمع پیش هر سفیه ^{باش} معروضش دین و صف ^{باش} لا یعقلون
 از آدینچ سر دگرش سر زهر چسین ^{باش} یعنی خجل چو لاله سرد آتشگون ^{باش}
 بچون محسوس بختی که تمی شام غم ^{باش} شیرین شود، اگر غم میتون ^{باش}
 دادم ترا پیام قناعت بکن قبول ^{باش} در حفظ آبروی شجاعت جیون ^{باش}

بستی توریج متدس مشو ماده و طمع

حاجی گرامتلی چیل جنون ^{باش}

حاجی

اند قلی که بود آخسزدون تخلص می کرد و جد از زیارت حرمین تخلص حاجی را
 اختیار کرد بود عسلاده برانکه یک عالم بزرگ اسلامی بوده ساهبا به تدریس کتاب شرعی
 اشتغال داشت طبع روان و توانای رانیز مالک بود و قعه یوسف زینجا را بنیاده نموده اند

اما تا تکمیل مانده است. اواز سخنوران هرات در سال ۱۳۴۲ هجری وفات کرده است و ایر

مناجات از دست :

الهی شستوده زاب غفارت گن هم را	بدریای حرکت غوطه ده جسم تا هم را
غریق بحر عصیانم نظر بفصل جهانم	مکن غیر از در خود جانب دیگرنگی هم را
مذارم طاقت نیران بذات پاکت ای سبحان	دهی از لطف بی پایان بخت جایگاهم را
نباتات محل تعفیده از طول امل یارب	زابر حرشت سیراب گردان این گیاهم را
شدم پیر ضعیف و سفید و رسیه ام	سفیدی بخشش همچون موی من بویاسم را
مذارم از روی منصب دنیا مندا و ندا	بمندی بخشش یارب نزد پاکان خود جایم را
بدینا چون سوزنم روی از لطف غیر خود	بعقبتی نیز گردان پاک زافتها ترا هم را
ز طاقت پر گن هم بار عصیان کودا دارم	تویی دانی خداوند احساب کوه و کاهم را
درین اندیشه بودم کسین فغانم را چه پیشاید	بود مزد و داده من و یا بخت گشت هم را
مذارم که ای حاجی غنی ام من تو محتاجی	بدیوان قضا تا جوی بوی گریپ هم را

حاذق :

جنسید اللہ حاذق پسر حضرت شیخ الاسلام شہید سرسلسلہ حضرات کج است . اور
کج تولد ہو سدا کتن از روحانیوں معروف خط کج و ہرات بہ شمار آمد .

حاذق در شہر ترمذ کی عالی داشت ، شہر ریگومی سرودا و بالاخرہ از ہرات بہ ماوراء النہر
سفر کرد و در بار امیر عمر خان جسہ غازی ابر یافت و در سلک ہشتاد شاہک تخت اثر فضلی
ننگانی برابر امیر موصوت جمع ہونہ حاذق تیر شال گردید و فی الحقیقہ ہشتاد شاہک تخت اثر
گرای می داشت و تا زمانیکہ امیر عمر زندہ بود حاذق طسرن اقرام قرار داشت و شتوی یوسف
بجین را بنام آن امیر سرود و بعد از گشت عمر خان حاذق رو بہ بخت را آورد و بنام امیر نصر
باشہ بخار شتوی موسوم بہ تحفۃ انوار را انقسم کرد چنانچہ می گوید :

این رسالہ کہ تحفۃ اللہ است تحفہ شاہ دہدہ دوز است

خسر و عمر شد و الابد یعنی سلطان امیر نصر اللہ

امام شاہ بخار چندان اتفاقی مکررہ لہ حاذق از طریق کتب بولن بازگشت اما در بختان کشتہ شد ، می گویند

ساق این غزل را در شیکه فدای آن کشته شد سرود هست :

چسبدم من که نه بسمل شدم نه یزید قرا نه از خونم زمین آلوده شدند دامن پای
نگاهم را تا شای گل کلمش نی باید من دور کنج غزلت یاد خسار عرقناکی
فلک گرفتد راعوت دهن خوارش کند آخر هوازد بر زمین بردشت بالا چون کف کجای
دم از بی تمیز میای انای زمان خوش شد نبود ی کاش لوح سینه ام نقش ادراکی
مرا شور جنون از پند ناصح کلم نمی گردد چه امکان است راه شعله بند دشت غایتناکی

نذیم در بعبار ز زندگی عاذق درین صحرای

مثل لاله جز داغ دلی و سینه چاک

جرئی کشته شدن او را در غم، بعضی در هرات و بعضی در بدخشان گفته اند اما نظر قویتر آن است که او در
شهر سبز به شهادت رسیده است و چون در طبابت ماهر بود از آن رو مقصص خود را عاذق گفته است.

این غزل نیز از او است :

بیت باز اگر گل گردیده در گلزار زار غنچه که دیدم هست دور از آن لب خوشخوار خوا

وضع ناموس محبت بر سیدار درودی جان دو چار مرگ منیم به که با اختیار
 نفی کردم کفر و اسلامی که از دست برد نه با ستر ارم کنون دخی نه با انکار
 تشنگی های مرا شکست بر لعل لب سیب آید جگر گردید و آب نارزار
 محکمس از فیض صبح آگهی نیست دل اگر خواب است باری دید را بیدار
 بشعور آن قدر در پیچیده سخت کز سخن کنون تنگست از اشارت

حاذق آسان سجدان آستان و تم نذر

ناک گردیدیم که دادندم دران در بار بار

حافظ :

الح ج خلیل الله حاضد دله خلق غات الله دله میرا حبیب الله قوم تا بک
 در سال ۱۳۱۵ در مزار شریف تولد و بعد از تحصیلات دوره متوسطه بدو ارسسی شامل کار شده
 خط خوش دارد و در اینجا زیبای نویسد او مدتی مقصدی امور کتابخانه عامه بلخ بود پس بدو ن اشعار
 و تألیف علاقه مند است . رساله بنام دگه ری بر خط سیر مولای بلخی او که آثار تاریکست عنوان

عنوان در بنای پنج و مزار شریف (و دین اسلام در روشنی آیات مینات قرآنی) دارد چند کند زدی

طبع و حسن استفاده قرار گیرد. این است نمونه کلام او :

شنا چه حضرت ذاتی که هست حی غفور	خدای مت در و یکتا و لایزال و شکور
سپاس بر محمد لا شریک دبی ممتا	بر ب ذوالمنن پاک ناصر و منصور
کریم کار کش و رحیم بنده نواز	پست ترش بنگر خلق کرده خوش طویو
شیرت بادم خاکی سیده از لطفتش	صیب خویش به نعمت سما بداده عبور
فلک بوسه خود بخورده عقل بشر	به کنه و قشیش تحکیم نکرده مرور
عوالمی است بیالا اگر ترا خورشید است	چو کھکشان و کواکب مه و ستاره خود
فصول و سال و شب روز و هفته و ساعت	همه معرفت است تا ظلمت و نور
شمال و بقلک باران و برف و زلزله دی	همه ز قدرت حکمش گرفته دان و دستور
کشیده بعل و جواهر سنگ خار کوه	ز خاک تیره صحرای امید و لاله عور
عطا نموده کرامات بر رب العزیز	بکرده جن و ملک را ز دیده با مستور

گرفت نعت قرب از مسلم ملکوت بپر کشید ز الطاف خویش منصفه
یکی بنجاک نذرت نشسته از قهرش به قات مقام جهان بکین درگشوه
به پشت مرده نقشه ای حسد قاتی به لعل زن دهر آن لطف را در آن حصوه
کلید بخت و سعادت بدست قدرت ^{اوست} همه سلاسل دارگان به مهر او مهبوه
زود آرد برگاه او سر تقسیم نیاز پیشه کن دترک ده هوا بخورده
رضای حق طلب و طلب بکن کوشش که حسد رضای خدا نیت و تکیه رود
شفیع روز جزا دست من بدامن تو ^{ست} به پیش خالق و محسوق گشته منصفه
محمد عربی در مدینه بایم ده بکشش باطمینان تنگنا غلم و شوره
برای دوست فدای کنم سر و جازا مراست مال و زرو نام و تنگ جلد تنده
دلم بر من تو گردید و شوق بریز است ز مهر و لطف و عطایای خود نسازم دور

شبی به کعبه اسنان حافظ از ره لطف

بی و خاطر آشفته گمان بکن مسرور

حاکمی :

ابراهم حاکمی از بهرات است او در سال ۱۳۱۰ قمری در تبریز سیستان بهرات

تولد گردیده و در سال ۱۳۴۰ دیوان غنایانش به طبع رسیده است این است کلامش :

ای ساقی می ده بمن دارد دلم بسیار بچ از حق نگاه و از ریا دارد دلم بسیار بچ

شد سبیل ماسوی شراب هم ساز خوشنما ^{باب} تا قصد آن شوخان شاد آورد دلم بسیار بچ

هرگز نخواهم دلق را کالوده باشد با ریا ساقی بی ساقی یا دارد دلم بسیار بچ

ای ماکس سوداگر مچون عاصیان شد اگر م

منرد از آب شکرم دارد دلم بسیار بچ

حباب

میر غیاث الله حباب از نویسندگان دستخواران محراب است بهر شاعر

ماهر را بهر خصوصاً اهل مطبوعات کشور خوب می شناسند و ترکیه توانای این شاعر را از کلام او

شناسید :

دل شکست از ناامیدی نغمه در سازم نهاد
گریه کردم آنقدر تا تاب آوازم نهاد
بکرمیاد جفا کاظم نفس آموزد کرد
تا به هزار ابرم هم ذوق پروازم نهاد
جسدها بن مشغول زلف غنچه سبزی
هیچ مضمون دگر در طبع ما سازم نهاد
هم مصفیری کو که با او سر در هم ادای
آه در این باغ جز غم محوم سازم نهاد

راز در عشق باب نان نمی گفتم حباب

دل سپیدن می یاس و شک غلام نهاد

هزاران دل شوق گریست بای می کرد
جھان از سرخی خسارت آتش بگری

چمن بیهیقت اندر ناله افسار نهاد
نیستان از وجودت خوشتر از گلزار نهاد

بیج ارپرتو هست تا به شام را
به شب شمع جهالت مطلع انوار نهاد

هزاران جام می سرشار تو آنکه عاشق
ولیکن از نگاہت عالمی سر شامی

حباب از در عشق جور مهر و دیان چرمی

ز فیض عشق باغ زندگی پر بار می کرد

حصیبی

تسار نوشته تاریخ ادبیات افغانستان شاه محمد حبیبی از سخنوران خطه پختونستان

در سال ۱۲۶۴ تولد و در سال ۱۳۳۲ هجری قمری وفات کرده است این بیت از ده است :

بجان دل جنایت اعلام حلقه کشتم چرا از محبت نبود فراموشم زانوشم

یاساقی می عشقی بجانم ریز که مستی جهان بگیرد و اثرش بایم جبهوشم

کشاید زیب دالانی در منزل مقصود غبار آسا برادلا لبان یار مفروشم

محمد حبیب

میرزا حبیب الله که حبیب، تخلص داشته از کرخ هرات است این شاعر دیوانی دارد

مکمل از مسوده نوت و این است نمونه کلام او :

من چه گویم که بجان فرقت دلداده کرد بادل محترق ملتهب زار چه کرد

لحظه این جگر یار به من غمش بند می ندانند بمن بجز جگر دانه کرد

پایز غم هست این دل دیوانه من ندانم که بجان طره طرا چه کرد

نیش با این غم بحر تو عیانست مگر تیرنگان تو رجان من ای یار چه

مین کز طبع چه ستم کرد با احوال

نگاه روی تو قبل از اکنون کرد

حزین

میر عرب شاه، ملاطیب ووش شاه و ملاطیب شاه در برج موت ۱۳۲۰ هجری شمسی

در قریه بهانی سیدان ولایت موکر تولد شده است.

پدر و جدش پیر و طریقه تائیه نشینند و اکثرش پیر محیط بوده و خلافت طریقه موسوفه را

پوش داشتند.

میر عرب شاه که هم سخنور و خوش نویس است در رسم و حزین و در شعر حسینی، تخصص

نی کند دوره ابتدایه و لیسه برکی برگ موکر را خوانده و کتاب متداوله عربیه نزد علما در مدارس خصوصی

فازفته است و زبان مادری اش دری و باب فطای پستود عربی میگوید.

آثار او از قریه قرار است.

۱ - اشعار و عبارات از انواع شعر بوده و در حدود ۱۲۰۰ بیت میسرود و تا سافند در سال ۱۳۵۰

عده آن تلف شده و اکنون (۲۵۰۰) بیت از آن باقی مانده است.

۲ - تاریخ حسینی، که از چند سال قبل به تحریر آن آغاز کرده و هنوز هم در جریان نگارش قرار دارد.

۳ - به ترجمه خلاصه کیدانی در سال دهم، بصورت شیوا و در ری ناب پرداخته است.

۴ - رساله بنام (حقیقت غازی) زبان دری تألیف کرده که شامل دو جلد و ادای ناز است.

خزین دت ۱۱۳۰ سال است که در بنای کابل مصروف خدمت رسمی است و این است

نمونه کلام او:

جهان را وضع پر آشوب قوت باری نیم	نمیده کس بر دیا آنچه من بیداری نیم
بهر سو بنگری از عیش و شادی	بهر جانب تو بخسته و فغانی نیم
چنان ریزد تگرگ آتشین برق مظلومان	که هر جا هم اینی از دستگسائی نیم
جوان و پیر و هر سوی پید در خون	کشیده از نیام من خنجر غیبی نیم
غردسان کرده بگین کف خون در بران	عذاره زلف محبوبان بر من خوب باری نیم

نباشد پری رایج آتزل غزل خوان
 و لیکن دیو دوازده شب بخیم
 ز محراب دوا بردیش ز دوه عشر شاد
 و نشان تازه به سوزناری نیم
 خرف را بست آب تاب بسیار باین
 گهرهای نضی را در آن ناری نیم
 نه از کل نام در شن نه میل است دیدار
 نه از صحن بستان ز دور ناری نیم
 نسبی را نباشد هیچ رای ازین گشتن
 ز اخلاص سوسه آشفته کل از ناری نیم
 چار نیست پروازی کنون در آسمان ما
 غراب و بوم بر بر در دیوار می نیم
 فلک را بیکد جرقه او گردیده در طوفان
 بوج خون چو رنگین دامن ابراری نیم
 بیکد تیغ خشمش منتقم گردیده در عالم
 رسیده زخم بر دل لاله در گلزاری نیم

ب طایفه کانی میشود هر دم بچید

امید زندگی ای، خونین، دشواری نیم

حسن

لاحمد حسن متخلص به حسن، از شعرای پرنور و صوفی مشرب کشور غریزماست که شهر را
 بر از حسد بغت و منفعت آب و رنگت خواننده و شنونده را با عالم آشنای سازد.
 حسن از قریه تنوکان قندهار و از شاهسیر قوم اسحاق زای است دیوان که نخستین
 از غزل قطعات، ترجیع بند و ترکیب بند است همه پشاور و لکنیزنده است.
 دیوان مذکور که مرتبه بدوره امیر امان الله خان از طرف تاجران کتب قندهار به طبع رسید
 و درین اواخر بهیچ دو کوشش مالکان نمانی کتب خانه چاپ شده طرف استفاده قرار گرفته است.
 از چاپ یک در آن حسد طبع دوره آلمانی است و افسح می شود که شاعر دیوان خود را در سال ۱۲۰۱ ختم
 کرده است طوریکه می گوید:

ز سبوت یک هزار و دصد و یک	گذشته بود سال ای نورچنگ
کرده این نسخه ختم از فضل بای	حسد احرمت کند بر جانقاری
خصوصاً که از خوش بخواند	حسد از بول حشرش دارد
غریق حرمت حق جان آن با	که شاعر با الحمد کند یاد

حسن بچا نکر زبان در شی سر سروده بسان عی نیر قدرت سرودن داشته انیک

نموده کلام از حرم تقدیم میشود :

میرود با سیر صحر حضرت تختا گل قد کل . قامت کل و نش قریب^{کل} بنا

روی او گل موی او گل سر سیر اعراض^{گل} چشم کل بر گل لبها گل^{گل} نیار

خوی او گل بوی او گل شویزباش^{گل} زلف کل لیس کل و خوش قمر^{گل} نیار

کوی او گل جوی او گل قامت عینا^{گل} خدا او گل یار او گل توان گل^{گل} نیار

بوی او گل سوی او گل دیده شهلا^{گل} رفتش گل خفتش گل^{گل} چیه^{گل} نیار

بوی او گل موی او گل بلند تر پاش^{گل}

ای حسن جانز افرا کن جیران نیار^{گل}

حسن

حسن یا شیرین سخن ہراتی کہ در سال ۱۳۱۰ ہجری قمری تولد شدہ صاحب قریح و توانا
 از بیخ نقاد و سر روان و آزاد او ہمہ واقف اند . او در اشعارش بجای محکم و مبیل و نفیس
 کامل بیشتر از درد و سوز وطن سخن می زند و از حلال کلمات و جملات شعرا و درس و طنز سیرتی
 و محبت خاک و میمنہ برمی آید . بناء کلام او بہ مذاق مردم گوارا تر بودہ بچکان او را شیرین سخن
 میخوانند و خودش در اشعار و ہر ائی تخلص می کند . این نمونہ کلام او :

ای نامہ های مقصد ما را جواب کن پای مراد عالمی اندر کتاب کن

تا کی بیاغ ناله کشد میل خزین ای غنچہ کمر اترہ ترک نقاب کن

بر شاخ گل میان چمن ہمہ بزرؤ از پر تو جمال چنان آفتاب کن

بیکارگی و کاهی و تسلی و ضعف کیو گنار و در پی صنعت شتاب کن

نه ترس از خدا و نه شرم از خلق ای درد روز خانه مردم خراب کن

رشوت گیر از کس و ناکس بگرزن از مال مردمان تو بچی چناب کن

هر دم کند مبارزه با نصف شده خوا بانم فدای شاعر نقد بکن

بیدار گشته است چو موی تمام خلق

پندم هر رات یا بشنود ترک خواب کن

حسن

حسن ابن ناصر غزنوی از سادات معروف عهد سرام شاه دارد آشنندان و

سمخوزان نامی آن دوره است .

نی گویند فرقی که سلطان مسعود سلب بهرام شاه شد بهرام شاه فرمان داد تا همه

کن مسعود را بقتل برسانند و این سید و الا بتا نیز در عهد اسرا و تحت حکم فرمان موصوف

قرار داشت لذا این رباعی را بدو نوشتند :

ای آنکه فلک به پیش تنیت آید بخشش جز از کف چو نیت آید

ضرب تو به پیل کوه بکشد بر شیم ہی زنی در نیت ناید

چون این رباعی بخوش سلطان رسید بران او امر داد مجلس موعظه سید انور جالب بود حتی در پای

منبر او در حدود هفتاد هزار تن جماع می کردند.

ابو جبرام شاه را اینطور می ستایند :

باز از عارضی دل تو شیر و شکر است دل را طهره خط تو شک و غم است

هم دل در آن چنان چو غم است و شک هم جان در آن درق چو شیر و شکر است

آن شناسد شی کو خیال است نام او در موج آب دیده من آن شناسد است

دقتیک در حصه گریز این قصیده مدحیه اش می رسد چنین می گوید :

بهرامش آنگه او را ببارگاه از آسمان سیر در غم نشید انفرات

دست از جفا برار که داب غرق شد چشم حسن که خاک ره شاه صفدا

حسن شاه

تسرا نرشته بحاس النفاوس در رفته نصف حسن شاه از سخنوران

توانای دوره ای شاه رخ بایسنغر سلطان سین میرزا دامیر نوالی بوده طرقت احترام
ایشان قرار گرفته در مح بر کی ازین امر اقتصاد غرای دارد.

امیر نوالی اورا با احترام یاد کرده در دیده سرانی خریل شعرا رزگار شیدا

چنانچه از جمله حاضر جوابی های ادب کایت می کنند که روزی حسن شاه برابر بایسنغر حاضر بود

در اوج عیب دهنر مردم سخن گفته می شد بایسنغر پرسید که من چه عیب دارم؟ حسن شاه

گفت پسز گاهی دیگر تقصیری عاید شما نیست. زیرا میتوانی که امر کنی حسن شاه ده هزار

تومان بدهند انانی گوی. بایسنغر لطف سخن اورالاحظه کرده خندید و امر نمود که پنج هزار

تومان برایش بدهند حلاصه اینکه حسن شاه در دیده مدت درت کاملی داشته است و او

شوخ و هزلی است و در سال ۹۰۵ هجری در حالیکه عمرش از صد تجاوز بود پدر و روزگی گفت. این بیت

از دست : در شعر و در بازی و در شر و در ادب نه عجب می چون است و نه در عجب

هشتم

قرار نوشته تا پنج ادبیت افغانستان محترشم علی اصلا از سادات والاتباء

لطیفان و شاعر پر قدرت و توانا هست و در شعر به شصت تخلص می کرد.

تذکره ذیلتاج الافغانی نویسد که یکی از اجداد شصت دارد بنده شده و شصت بنده

در شاه جهان آباد تولد و بالاخره در شصت و ادب سر آمد روزگار گردید و دیوان شصت با نغ

به هفت هزار بیت است و در سال ۱۱۶۳ هجری وفات کرده است این نمونه کلامش :

گشته شمع را چون چراغ بزم گفت — این روز بود ز ازل شب در نظر مرا

گر نیت عاشق رخ زو بان چون چشم من — از بهر حسیت دید و غمناک شیشه را

بار قیسبان بکنم سجد خاک در دود — این غار لیت که بی شرط جابوت باشد

در آرزوی رخم تو صدینه پاک شد — تیغ تو در غلاف جسمانی پاک شد

گر چنین شعر بسودای تو دیر اند شود — همچو بخیم بر هر کوه فغان بر خیزد

چراغ انجمن نوشته که او در سال ۱۱۶۳ فوت نموده و سن او نوزده ساله بود و یونس هفت هزار بیت داشت.

حضرت

محمد سید حضرت از یارک بدشتن بوده حسب نوشته تاریخ ادبیات افغانستان
در حدود ۱۰۵۰ هجری زندگی می کرد. آوردند که چون سیاه شاه مکران عهد ملوک الطوائفی
چترال را تسخیر نمود امور اداری سرزمین گنجوت را به حضرت تفویض نمود مگر فرستید که برادر حکمران
موصوف آن خط حمل در شد ابو الفیضی حضرت از آنجا سراسر کرد و به ترکستان شرقی روی آورد و خیراً
در کاشغور فوت نمود. این است نمونه کلام حضرت :

فلک آواره ز کسب بار خیزانم کرد	همدم ناله و فریاد خیزانم کرد
منکه چون بلبل نالان چیده ام به	ز چرمیاد قضا بسته زندانم کرد
دشتم خاطر جمع از غم آشوب جفا	ذوق پابندی یف تو پشیمانم کرد
به شب وصل چو پروانه شارت زدم	عشق در شهید سحران تو زبانم کرد

شب بیاد کمرت کرد خیالم جولان

دیدم ام موی کشید آغود گریانم کرد

حکیم

پو مانند دکتور عبدالحکیم ضیائی پسر سردار غزیر الله قتل (شاعر مودت)، ابن سردار

نفر الله نائب السلطنه از نویسنده گان عالی قدر و سخنوران توانای این عصر است .

پو مانند حکیم در ۲۴ سنه ۱۲۹۲ هجری شمسی در کابل متولد و تحصیلش را در لیسه استقلال

دنبال کرده و از دالغنون توکیو در چپان درجه ماستری اش با بخت آورده و بعد از یک سده

خدمت و مسافرت در سال ۱۳۳۳ دکتورایش را از دالغنون پاریس گرفته و پس از

چندین سال خدمت در پوهنتون کابل درجه پو مانندی نایل گردیده است . دکتور ضیائی پستهای

بسیار مهم علمی و اداری را در شقوق مختلفه معارف کشور انجام داده است و از سال ۱۳۲۶

الی سال ۱۳۵۲ بحیث قاضی القضاة افغانستان نیز بود .

اثر مهمه جناب ضیائی که یادداشت ما وجود دارد و در زبان های دری و پشه و انوسوی نوشته است

عبارت می باشد از : سرشکهای جوانی و گلکهای شرک (هر دو اثر منظوم است) ، جماعت

تربوی ، نکشاد معارف افغانستان ، تبسيلم و تربیه متداول ، بازی عشق و قضا ، وحدت

و تنوع فزنگ ، ترقیات عمومی افغانستان ، برخورد افکار جدید و ارزش‌های متداول در
تعلیم و تربیه افغانی ، نقش تعلیم و تربیه در تأمین حقوق بشر ، لزوم تأمین هماهنگی ثقافتی ، خداشناسی و
خودشناسی و غیره .

کذا پو پمانه ضیائی در حلال خدمات رسی درب انجمن ، با مجالس علمی و سیاسی
بین المللی بحث عضو در رئیس ایفای وظیفه نموده است . ایشان قریحه عمیق شعری داشته کلماتش
بیشتر روحیه تصوفی و سرفانی دارد . اکنون جناب حکیم ضیائی با شیوه دارستگی در زاویه
مطالعه و تالیف را نوزده اندوخته های علمی خویش با فرزندان معاصر و اخلاف شیرازه می بندد
این است یک شعر پر شور و انگیزنده جناب پو پمانه حکیم ضیائی که بخوان « گداز دل » سروده است :

عمر آشد عشق مدو شمش	به خرم روزگار می جو شمش
می شتابم باز دوی جمال	می کشیم به جستجو پرده بال
حسن هر جا که شعله افروزد	دل من بار بار می سوزد
آسمان دانی دهبایم	به تمنای روی زیبایم

از صباوت به عشق غم کردم	آشنا دل بزرگ دیو کردم
در جوانی محبتهم بگداخت	کار من یار ساده شکل خست
در سراق وطن کنارم خست	سالم عاشوق روی یام خست
عمر در فرت و آرزو باقی است	پای شدنگ است جو باقی است
اشکارم نشد حقیقت عشق	دستگیرم نشد طریقت عشق
این زمان باز سرزد از جانی	جلوه از سر و رخ سیمائی
حسنى از ناز پر تو افکن شد	آتش عشق باز روشن شد
گل نشان گزشت روی زیبایش	کر و محشر بلند بالایش
مستی چشم او سراسیم کرد	لب میگون او کبایم کرد
کاکش پرده پوش آفتها	خنده اش به بر طافتها
نغمه در بائش رنگین	جلوه های تبسمش شیرین
حسن او را ز ناز بال دین	غمزه اش را ز ناله نیشته ی

فتنه خیز بهت چشم جادویش	مشک بیز بهت قفس گیش
بسوده در جوش از گریانش	صبح آغوش بساط ترکانش
لبک طفت زود نا ترین باشد	حلقه حسن را کمین باشد
مست رفتار سرودد لجویش	تازه هر دم شود گل رویش
طسره اش گرد پی هوش است	از چه رو صبح و شام در جوش است
تا شد آن شمع انجمن بخرام	برد از من یک قلم آرام
قاتش سر و باغ رعنائ	عارض او پس راغ رعنائ
تار گیش رشته دلها	چشم جادوش حل مشکل
برق حشش اگر چنین باشد	در عدم خاکم آتشین باشد
شد بر حکم خیال او قائم	با دیم من گفت کوه دایم
با تو ای ماه گهستان چکنم	با تو ای سر آسمان چکنم
مجدود کردی دستختی بام	با تو ای شوخ چشم میرانم

در خیالم ز بیکه جا کردی به غم و دردم آتشنا کردی
 نظرانت چه بر درو بامم ی و صد از ب تو پیمم
 از تو مملو است چشم اندازم هر نفس سوی ت پر دازم
 مسند از جلوه ات صفاداز از قدمت زمین صدا دارد
 از تو دریافت خوش ادای جسم شد طبع از تو دبری را دم

رشته مهرت هر گ جان

دل بخت کب و با آسان

شعله ز عشق بر سرم ایوانی شمع سان سوخت پیکم ایوانی
 از محبت بر سینه داغ افتاد پر پر دانه بر چسراغ افتاد
 در برم دل تپیدنی دارد سزا شکم شنیدنی دارد
 بی سبب هر طرف شتاب کنم گله از ماد و آفتاب کنم
 سوختن در صبح و شام من است داغ بر دل نگین ز نام من است

در تنم استخوان چونی بنفان دمسدم فکوه دارد از چرخان
 آتش انسروخت دیده ترین انجینین بخت پیکرین
 سوز من بسکه رنگها دارد اشک رنگین ز دیده می بارد
 ساز عشقم شکست شیخول دل بر آتش کباب من غافل
 هر دم از عشق مردنی دارم جان بر آتش سپردنی دارم
 تازه شد باز باغ به بختی گشت روشن چسب باغ بختی
 نغمه شکم شراره افروز است رگ جانم پوشش در سوز است
 از سر شکم بعب رزگ گرفت ده شکم جرس شرنگ گرفت
 کاروان رفت بین بر بنالم دست میجویم دمی ناالم
 از نفهم عقل مصلحت بین شد در جنون آتشم بیابین شد
 او قلمم چه شعرا انگیز است رنگ حسرت چه آتش تیز است
 عالمی حلقه شد بگردن من به بود بار بار مردن من

تندی برق از درنگ من است	بیدیهی شکست زنگ من است
آتش نس و جان نشان است	شورش آسمان فغان است
کارم آینه کشد بر سوائی	رفته از دست من شکیبائی
شاید قول پای دودست من است	فلک امروز در شکست من است
داد و برباد نام زنگ مرا	برق افست شکست زنگ مرا
بر دودل خواهد داد از عشق	رخنه در کار دین قتاد از عشق
در ربائی مکان نمی خواهد	عشق پیر و جوان نمی خواهد
خود کسی این بلا نمی طلبد	فراق شاه و گدا نمی طلبد
کشته شتر بزم محو کفتم	عقده دام بخون خویشستم
عقل و دانشش تباد خواهد شد	روزگارم سیاه خواهد شد
سو ختم بال و پر چه میخوای	الفست از من در گریه میخوای
دهر بی ساز و برگ می نیم	زنده ام خواب مرگ می نیم

دگرم آسمان چه خواهد کرد سیل آتش بجان چه خواهد کرد

فی مراتب آشنائی ؛

فی مراعاتت جدائی ؛

گر گدازدلم شرمی داشت دلبراز عشق من خبری داشت

عشق ناکام را چه لذت است نارسائی اساس سستی است

من نه وصل نه کام می خواهم دیدنش را بنام می خواهم

چه بهر سو که نیت گدازم دارم آن شوخ جلوه در نظرم

دردمندم و دانی خواهم دل ز عشق جدا نمی خواهم

در محبت گذشته ز غافل مصلحت نیست رنج و دگر

ز آن گویم بد رقیب باز بستمه ام از آلت پیاز

ریخ عشاق راحت جان است تنگ نمودن نای ایمان است

مثنوی نیست این گدازد است

پرد هفت رنگ ساز دل است

اچو سدا را عشق باریک است	گیتی ام پیش دیده تاریک است
عشق می گویم دلبوس باقی است	مرگ می خوانم نفس باقی است
دانه پسند انتم بدم شدم	باز رسوای خاص و عام شدم
معدود بهی حسراب شدم	عسوق مدیای اضطراب شدم
تا یکی در محب ز غرق شوم	محدود لدا ز سرب شوق شوم
پرو بال شکسته ام تا کی	دست و بازوی بسته ام تا کی
تا کج خوشتر دهم باز	پاره ام از چه زنی ساز
تا یکی با شمع تو سازم	به هزار اختراع تو سازم
طی کنم تا کجا طسیرین دبال	دارم نام جز بسملوه خط و خال
ایزد ارحمتی بحال کن	پیر و عشق لایزال کن
روشنم ساز را ز حق جوئی	سینه را ده گداز حق جوئی

راهب که چاره اتمنگ است من دور و پای مرنگ است
 نیستم زهد و طاعت و پیریز نفس دایم بود بمن بستیز
 بی مرآه آسمان پیمیا بی مرآه سوی شمشیر
 تاب آن شوق مهربانی کن عفو تقصیر تر ز بانی کن
 غیر لطف تو کس ندارم یار غافلم دل رفت از پنا

دل رنجور من بداد اکن

بزرگو حیدر بر رخم داکن

حیا

اسد صدیق حیا پس سردار عبدالعزیز، حریت، تاریخ ۲۱ همدسال ۱۳۰۰
 هجری شمسی در توره غورات تولد شده تحصیلات ابتدائی را در هرات نموده بعد از لیسه صمدیه تحصیل
 ادب و لغت از نزد پدرش بعد از جناب ملک اشعرا میاب فرا گرفته است.
 میاد شعرو سخن علاقه داشته بیشتر اشعار اخلاقی و تصوفی میسراید اولین شعرا و

در باره جشن استقلال کشور بوده که در محله هرات به نشر رسیده است . اود بعضی ذراتخانه
 موسسات و خلافت رسمی را تیرا فیا کرده و در ثور سال ۱۳۰۷ تقا عنموده است .

حب مرد متواضع کجکا و فقیر شرب بوده مجلس اهل دل را دوست دارد آثار اود در
 بسراید در زمانه ما به نشر رسیده است انیک نمونه کلام اود که در سال ۱۳۰۱ ش به تقریب

روز مادر سروده است :

کیت مادر؟ انکه در دستش کلید کوثر است	هم محبت جادوئی زیر پای مادر است
کیت مادر؟ آیت حرمت برای مردوز	انکه مهرش هم منور تر ز مهر انور است
کیت مادر؟ انکه کار و تخم جهان	انکه تخیل ارزو پر بار از وی کیست است
کیت مادر؟ انکه باشد چون خشت در خیال	کیت مادر؟ انکه ما را آفتاب است
کیت مادر؟ گلشن گلزار عشق و زنگی	انکه سیمایش به چشم ما بشار دیگر است
کیت مادر غنچه باغ سعادت بگلان	عذیب خوش نوا و دگر سر مین است
کیت مادر؟ نور چشم عاشقان و رفان	بهر در از فیض او شاه و گدا دافر است

کیت مادر؟ آنکه عارف از درودش مستفید
 دامن کیش تجلیگاه نور دارد است
 کیت مادر؟ آنکه باشد نفع فیض و کرم
 قلب او آینه دایره مغنیب است
 کیت مادر؟ آنکه باشد مظهر صدق و صفا
 مهر او در دشنه لازا انگار و یاد است
 کیت مادر؟ آنکه او زاده مجنون پرور است
 بچو سی خنده اش شیرین بشل و شکر است
 کیت مادر؟ آنکه گوی او بود در شک بهشت
 کیت مادر؟ آنکه عاشق سر و چشم تراست
 کیت مادر؟ آنکه از وی مصطفی آمد پدید
 آنکه محبوب خدا و حاکم بحر و بر است
 خوش ببال آنکه دایم خدمت مادر کند
 خادم مادر معاش از جهانی برتر است
 بایزید از خدمت مادر به سلطان رسید
 هر که این خدمت نماید در حقیقت مهتر است
 گر تو خوانی داستان حقیر پس ترن
 این معانی اندر نجبالا هر دو شتر است
 صد کرامت در دعای حضرت مادر بود
 این دعایش انگار مابرز و محشر است
 قطره ای اشک مادر را به چشم کم بین
 این شرک پیک پی دایم که شکر گوهر است
 آب گرم از حیات در حضرت ای مادرم
 ز آنکه وصف از تو ان فاسد ام بالاتر است

حیدر

این شاعرانی را تاریخ ادبیات افغانستان بنام حیدر کلچیه و صاحب تذکره احباب
 بنام حیدر کلچ یاد کرده است . سام میرزای نویسه که او بدواً کلچیه نیز بود بعداً به شاعری پرداخت
 تا به لقب کلچ یا کلچیه شهرت دارد . این سخنور بای سوادنی مالک دیوانی بوده که ده هزار بیت داشت
 او به حجت امیرنوالی رسیده است . این ابیات از دست :

چنان طوطی صفت میران آن آینه رویم که میگویم سخن امانی دانه چینی گویم

طریق نهب از مردمان با شرب چیره پری ز مشرب پرس رنماز تو از نرب چینی پری

در دغمت که ببردل ریش بر بوند یاران بمنشین و فغان همدم اند

افسوس از آن کن که ندانند نه قصه که عمر این خوش است که یک لحظه یارم اند

عشق را چه شد که غم هم نمی خورند خوبان مگر ز محنت عشاق بی غم اند

گر میسر نشود بوس زدن بایش را هر یک پای بند بوس زخم جایش را

پس ازین بهر سر زخمی عرض نیوانی که کنم دعا بکانت به بدانه گدانی

در تذکره نتایج الافکار که او هراتی در سال ۹۲۸ در چند دفات کرده است و این بیت را

از وی آورد :

نصیحت می کنم هر شب بیدار بماند خود را که با هر کس ملو از بخودی افسانه خود را

شدیم خاک و نگرانی به ترجم گدازی گمزه جانب ما خاطر غباری داشت

بیا که عمر عزیزم به جستجوی قوت ز دل زرقی و بزم دراز زدی قوت

حیدری :

غلام حیدر پسر ملا شفیع الله پخشیری از نویسندگان دستخوردان با سلیقه عمده است

این شاعر خوش ترکیه و با استعداد در سال ۱۳۱۸ شمسی در دهمده کونت بازار ک پخشیر تولد شده

مکتب تا به جنت ششم و علوم عربیه را در مدارس دینی فرا گرفته است . او در سال ۱۳۲۳ به کابل آمده

با ارباب سخن و اهل مطبوعات محشور گردیده خصوصاً از صحبت های استاد مرحوم مولیانسته ، مرحوم

شایق جمال و مرحوم صوفی عشق کی کیف ما برداشته است . حیدری در سال ۱۳۲۳ هجرت

در انجمن شعرا غریب و در کتبخانه عالمه و لطیفه دار است . آند او بنام عشق و جوانی و پنهانی پنهانی

در سال های ۱۳۲۹ و ۱۳۵۱ در مطبعه عمومی کابل بر طبع رسیده است. این است نمونه ای کلام او :

ایک در دل عالم موجبه شرابی تو	جان روشن آدم همچو آتشی تو
در چمن نمی خنم زنگ دهری نیکویت	ابر دی گلشن با جهر گلای تو
روی دل فرزند تو تابش دگر دارد	آسمان جبنم را خشک مایه تاب تو
شعله نگاه تو ز من هوس سوزد	کحلکشان غیرت را جهرن شهبابی تو
ایک حسن معنایت عشق را کند کامل	چشمم اگر بود بینا بهتر یکتای تو

دیده یقین ما پرده گن دارد

در قلم سردستی در نه جی حجبی تو

ز انب انگر کرده جلوه جانی مرا خرا	کس را کرده است هزاران خم شرا
ز آئینه ایک بر تن سیمن اوقاد	دیدم صفای پر تو زین آفتاب
سیاب دارینه سیما بگون او	انگنده است بردان جانم اضطراب
چشم تبیین بهر کس رام کی شود	چون معنی رسد و نگین شتاب

سزاقدم تویی لرب انگیز جان فزا سیمینه پیکر تو نمی خواهد انتخاب

کیف نگاهت تو ای دشمن خرد در کشور وجود من آورد انقلاب

در صورت نمی هستی نهفته اند ای دیدت بابل نظر بهتر کن تا

ردیت بود چشم صفاین حیدری

تا بسنده همچو آتش و خشنود همچو آب

النون ازین نشیده او که تحت عنوان حسن یونان ، سروده است خطا بگیریم :

بعب ر بود یکی چاشتگه شگونده تنی به بسوده که ندارد در آسمان ناهید

بیایید ، سرنگ و در لب دریا نشسته بود بزرگی که شوق می جوشید

ز عکس جامه سرخ حریر و بوبایش صفای شیشه دریا گلاب می گردید

نگاه و دشمنم دی از آب لطف دیگر داشت حیا سین که ز تمثال خویش می شرمید

گهی ز شرق گریبان شمع سینه او قطره قطره امواج نوری پاشید

گهی چو آینه محو سکوت سسل بود گاهی ز سرده دریای ست می ترسید

عسدر حسن نگمی نمود گیش دوش بینه بادای رودی تعید

جمال خویش بکمال چون نیث بزرگسبند نفوذی نمی گنبد

زیرغالی حسن جوان خود غافل بر لبی شب قی عمر جاب می خندید

کنون که دیدمش اضعف چون پری ^{ز دهان}

ستاده بود بجای دست و پاش می لرز

حیران

این شاعر که حیران، تخلص می کند ملا شمس الدین نام داشته و از منطقه

تولک هرات است و در همه آثارش شعر مخصوصاً در سرودن مثنوی قوی دست بود و قرار

نوشته آثار هرات حیران در سال ۱۳۱۰ ش در حدود ۶۰ سال عمر داشت. این چند آریک

مثنوی دوست :

داند هر آدمی ز روز نخست حق دو منزل برایش کرده است

تا بد نیاید به بندگی گوشه نه چو حیوان خور و در هم نشود

بشناسند ایرا از دل که نگرده بر ز شجر حبل
 دست کوتاه کن ز ظلم و ستم هم ز نزدیرد کمر و شوت هم
 نه بطلب هر حقیر چون سستور با طنت هست همچو کل بختور

حیرت :

حیرت از شواد منشیان سعادت دورده امیر شیر علی خان بوده بدر بار امیر عبدالرحمن خان
 امیریت انشا داشت و در نجوم نیز عالم بود. نام او محمد ابراهیم و در سال ۱۲۵۰ قمری در شهر
 کابل تولد یافته است. او در سردوشن توانائی داشته اما بجز چند پارچه دیگر شورش از این رشته است
 حیرت در سال ۱۳۳۸ قمری بمصر ۸۸ سالگی در جسم بفرمان چشم از جهان
 پوشیده است و این است نمون کلام او :

ای اشک سرخ بر رخ زردم چکیده چون طفل کمتی بدستان دودیده رو
 فزایم که بگذرد سرت از رزق زرقدان مانند ماهی شبیه ته خمیده رو
 از تنگ عالم فانی بصد شتاب بارگران ز روش سفین جسدیده رو

گنبد زرنگ و بوی گلستان پر خزان
عطسری ز زلف یار بگیرد شمید و

حیرت به کی کان و ضعیفان بسینوا

دستی ز لطف بر سر هر یک کشید و

حیرت

عبدالمسیز (حیرت)، ابن سردار محمد سلیمان ابن سردار عبدالقادر محمدزائی

در سال ۱۳۰۳ قمری تولد شده و از نزد استادان وقت تحصیل علم و ادب نمود و در طریقت بر حرم

مولانا محمد افضل معروف بزرگ کابلی انابت کرده است. نخستین ماموریت حیرت در عصر

امیر صیب الله خان شروع در دست امی مهم دولتی ایفای وظیفه کرده است و در تکیه بحیث

جزال قنصل افغانی در شهید انتخاب شد و در انجا با ایچ میرزا شاعر معروف ایران صحبت های ادبی

کرده چنانچه ایچ میرزا در باره این سخنور افغانی اینطور می گوید :

غزیر قنصل افغان شریف مرد جهان
بلند مرتبه سردار نامدار غزیر

بروز کار غزیران که حیف باشد اگر
به هم او شود حسرت روزگار غزیر

اس من دولت ایران بزرگ افشا کند مغز و پایند و کردگار عزیز

مرحوم بدو بسمل تخلص می کرد چنانچه آثارش در سراج الاخبار افغانی به همین تخلص نشر شد

افزیکه مرحوم محمد انور بسمل سپر ناظر محمد صفوان تخلص مذکور را بنمود برگزیده مرحوم عبدالعزیز حیرت

از تخلص بسمل صرف نظر به تخلص حیرت گرایید چنانچه در سال ۱۳۱۲ ش نسبت انتخاب

تخلص حیرت قصیده سروده که آنرا نقل می کنیم تا خوانندگان گرامی هم از ماجرای انتخاب تخلص

موصوف آگاه شوند و هم تدرت کلام مرحوم حیرت را ملاحظه فرمایند :

جان من اینج طلمسات جهان حیرت است هر چه می بینی زمین و آسمان حیرت است

صد هزاران رنزداد در تاشا کاغذ گر چه ران است در فصل خزان حیرت است

هر مگر که نداند حل آن عقل بشر خود کسبش بیگمان اندر بنان حیرت است

سید ماسر و کونین ختم المرسلین آنکه پای استانش ز زبان حیرت است

خواست افزون تحیر از خدا در معرفت این دلیل روشن سر نهان حیرت است

هیچ اسراری ازین پوشیده تر در غلق نیست هم زبان و هم قلم لال از بیان حیرت است

گر بشیر از علم شد آئینه دارشش حجت
 تا نداند خوشیستن را تا توان حیرت است
 تا نداند نفس خود را نیست غلامتر زدی
 پوست کند گپ همین درد زبان حیرت است
 ببسم لم نیست جز از اوطاق و توطیای پیر
 داند این معنی هر کجور از دان حیرت است
 انقض خیر حقیقی اوسط است اندر امور
 حسن مطلق هم حیات جاد و دان حیرت است
 ای که می پری زین از بهر چه حیران شدی
 کز دو چشمت دمدم ام تنگ روان حیرت است
 سرب یک خود نسزد کن سینه من آتشگاه
 تا بدانی کاین زمان ما زمان حیرت است
 آمد از قرآن اصول هر کالی در جهان
 ما چرا غرق فحاکت؛ داستان حیرت است
 هیچ خوبی نیست بریدن از محیط دین ما
 ما دریا تشنه لب آینه آن حیرت است
 هر که بینی بحث غمخواری انسان می کند
 گر بوی نوبت رسد خود امتحان حیرت است

چشم تیر بانی عزیزان محو میرانی بود

بسمل از نام دگر خواهد جان حیرت است

حضرت :

سید غلام حضرت . حضرت « ولد میرزا رحمت الله در سال ۱۲۹۸ شمسی در قریه

خوم سنگان تولد شده است . علوم ابتدائی را تا مرحله فرا گرفته بعداً به مطالعات سخنوران پرداخته

طبع روان و در سرودن شعر استعداد خوب دارد . ازوست :

من بمان رندم که چاین ترا باور کنم

فی بقول معی خود را پس هر دو کنم

ست عیدیهایی بمان گر چینی نیم بستم

عزم را بخ دارم و باشد که قایم تر کنم

بلکه صد باشد گشتم از جنایات تا زین

تیغ ابروی ترا دیده دم بخنجر کنم
 خون عاشق رختن در دلب عشق دانا
 جانزاد من پسر ایام ده شور و شرم
 آرزو بر باد دادم در حرم کوی تو
 ناوانم اگر جوی از مهر تو کمتر کنم
 حضرت از شوق وصال ناله دادی
 تا یکی از جبر تو من خوش را مضطرب کنم

حیرت

غلام محمد ادرمبختخلص به حیرت، پسر حاجی امیران در سال ۱۲۹۲ هجری شمسی
 در تبریز بر یکی برگ گوگرد چشم اشود پس همراه اعضای خانواده اش وارد مرار شریف
 گردیده و تا امروز در اینجا سکونت پذیرند.

او میرآر سیدن به سن رشد مقدمات ادبی و عربی، خصوصاً صرف، نحو و منطق را

نزد علماء و استادان محیط فرا گرفت . چون بیا شخص با استعداد بود صاحب معلومات
کافی گردید و تنگ با او در یک موضوع علمی ^{مباحثه} مخاب را چنان مدلل و منطقی طرح می گشت که گویی او
دانشمندی می باشد که سالها در سند مورد بحث درس داده است .

او در هر حیرت بچنانکه یک نویسنده پر قدرت است یک سخنور توانا و ماهر نیز می باشد
او اموریت را در رشته محاسبه و تحریر در شعبات مختلفه ولایت پنج انجام داد بعد از امور رسمی گذشت
در رسوایی شوکره بزراعت و زمین داری پرداخت اما از تسلیم کتاب و مطالعه برگزید
حتی بیشتر با بنا گرایش نمود . اکنون که عمر او به ۶۳ سالگی رسیده بیشتر در تصوف و عرفان مطالعه دارد
چون او را در نظر تجربه و علم و دانش سخت طوط اقرار می فرمایند و از شریف و ازاد سال ۱۳۲۷
بحیث معاون و بعد بحیث بنار وال بزار شریف انتخاب گردید و ازین بابت مدتی را طور
شایسته انجام داد . او قاصد غرا و غزل های دلپذیر دارد اما متاسفانه تهناد و طوط شعرا و بدتر است
که اینک تقدیم می گردد :

مشک از طرقت چوئی منضمو مالان ^{داشتم}
معل گویای تو جانان خاست نام تو

تیره خجی مین کیم کام زلف افنداد روزکاری شد چو کل بر کس شوم بز

من کجا تشریف عشق سوده رویان از کجا این قباحت قضا فکند بر دشمنم بز

در شب از خواب پریشانی که دیدم محبدم باز آن بد عبد ترسم گشته با اغیار یار

و اغدار اوست دل حیرت مده از زبان کف این متاع از بهر خاطر داری دلدار دار

حسابی

الحاج غلام صدیق حسابی پسر سکندر خان در سال ۱۲۹۸ هجری شمسی در کابل تولد شد

بعد از فراگرفتن سواد و مقدمات عربی شامل مکتب گردیده و پس از اتمام دوره بکلوریا بصفت

معلم در مسجد یوسف گردیده است و هم در لیر این سینا بحث استاد مدتی انجام وظیفه نموده است

و بکند ازمانی بحث مامور در ادارات دولتی نیز کار کرده است.

اما او بعد از مدت هجده سال ماموریت و معلمی شامل پوهنچ حقوق و علوم سیاسی شد

در سال ۱۳۲۴ از ان پوهنچ با موفقیت فراغت حاصل نموده در وزارت عدلیه بحیث مامور پذیرفته شد

حسابی که اکنون با اثر کبر سن از امور رسمی متقاعد شده بطالع کتب و سرودن اشعار

پناه برده است . او ذوق سخنوری را از ارادان صباوت بسر داشته و از صحبت های ادبی ملک بشو
 استاد متیاب و جناب میر غلام حضرت شایق و امثال شان بهره برداری کرده است .
 او مرد صافدل ، دوراندیش ، خلیق و با وفاست . اشعار دلپذیر دارد و به جمع و ترتیب
 اشعارش معروف می باشد . این مناجات از دست :

گفته کارم تبه کارم خدایا ز عیان بس گزینام خدایا

بیوم الدین ندارم تحفه من بدر بار تو ارم خدایا

نباشد جز خجالت دست آورد ازین دنیا بان دارم خدایا

شکستم روزه و تو را عبادت سیه روی و گفته کارم خدایا

ز دست نفس بد فرجام و سرکش پریشان عالم و دارم خدایا

بیوم الحشر آن روز قیامت به فضل تو پناه ارم خدایا

به پیشانی خاک آلوده خویش نشان بندگی دارم خدایا

ندارم طاقت با گشت این تو کن باری سبکبارم خدایا

خلاصم کن ز قید و بند عصیان کمند دیگر گرفتارم خدایا
 هدایت کن صراط المستقیم بجال خوش گذارم خدایا
 بوقت تنگی جان کن شدن گر امید از رحمت دارم خدایا
 تو سازی در میان قبر تاریک محمد یاد و یارم خدایا
 محمد حقه للعالمین است زمین ابدی دارم خدایا
 پیاس آنکه بولاش بخواند صفائی بخش طوایم خدایا
 بخت شافع محشر محمد شوی یارب مددگارم خدایا
 بطرف فضل احسان الهی صفای دهر کارم خدایا
 ندارم باقیات و صالحاتی ترا دارم چه غم دارم خدایا

حسابی را حساب سخت در پیش

بود اما تویی یا رب خدایا



خامع

محمد ایوب، خاضع، پسر حاجی محمد یوسف پسر حاجی محمد اسماعیل در سال ۱۲۸۹ شمسی کابل
درگذرد. چکراتی با تولد شده است و در حدود سن بیست بود که با پدرش بزار شریف کتب ابتدائی
نزد معلم خصوصی فرا گرفته بعد از اعیان پرداخته است و در وی ذوق فطری که داشته در سال ۱۳۲۰
به شعر گفتن آغاز کرده است و از این فرصت به بعد اشعار او بر وزن مایه بیدار شده است
و هم با تقدیم پارچه ای شعرش با مجله پنج دشتون شرح همکاری زیاد کرده و او دشمنی، قصیده
مخمس، مدح، رباعی و مثنوی دارد. این است نمونه کلام او :

دوش تشکیک بر دل میاب میزوم	از سوز دل بدیده خود آب میزوم
اشکم ز دیده بود به مردم روان میم	کز اضطراب پنجه بگرداب میزوم
خاموش رخ شبنم من نمانم	کانه نشسته خیال تو از خواب میزوم
از ابرمه بر دهن شد و یکباره داد تا	بر یاد زلف در دیو خوش تاب میزوم

دیدم لاله ابرو تو تاب نو / شمشیر کشید و به مبتابه

شاداب بود انگل روی گلستان / برگل زردده شبنم شاداب بر

گی گشت تا که از لب لعل تو مملو / جامی بدوق آن بی ناب و

شب تا سحر نبود مرا اش و آ / پهلوز بی بقاری به سیاب

ارام نیست یکدی از هر خاضعا

هر دم فغان ز دل بر نیاب میروم

خواجه

خواجه محمد خواجه از شعراى محلى داور دره سر سبز ساکک ۲۲ شهر

این شاهزاده ساککى در دوره امیر صریب الله خان بیشتر در سراج الاغبا رسید و

این است نمونه شعر محلى او :

سرخ و سفید بدم خوابانوى / سبز نیرنگ آمد بهمانوى

سرم به قدمهای خوشتر می نیم / هر نفسی میکنی پرسانوى

ت

مرحوم مولین خال محمد خسته مرد دانشمند، متوکل، حافظ قرآن کریم، مؤرخ
 شاعر، زیاسخن و خطاط معروف و من بود. استاد خسته دورویی را در شعر و نثر و
 سیری و ازان جمله باشکوه بنشود و آغاز کرده بود و بعد از آنکه ادبیات علوم ادبی و
 عربی را در محیط خویش فراگرفت و در آن پاک را بسینه سپرد و به غرض کسب بیشتر علوم عازم
 مملکت هند شد و در آن سرزمین در مدارس مشهور وقت نزد اساتید معروف تحصیل
 علوم پرداخت و در عین حال به آموختن حسن خط نیز توجه خاص نمود که در انجام در علوم عربیه
 عالم جامع و در انواع خط مخصوصا در خط تعلیق نسخ، کوفی و نستعلیق پایه استادی رسید
 چون ذوق سه شاد و در یک سخن آفرین داشت در آن محیط آثار ادب عربی و دوری عمیق گردید و
 این شیوه تا انجام تعقیب نمود و درین رشته توانائی و سیمائی کسب کرد و بارها بار باب سخن
 آن محیط پهن و در به شاعره نشست و طوطی تحسین اساتید بزرگ قرار گرفت.
 او با اکثر استادان سخن و دانشمندان آن دیار خصوصاً با علامه اقبال سخنوی پر سوز

دشمنیه لاهور صاحب نامود و هم مجموعه اش را خود را توسط دو کتاب ضخیم یکی بنام
 «جنتان» و دیگری بنام «رضحیات» در آن محیط نشر نمود و ازین ناحیه مین ارباب
 سخن آنجا شهرتی کسب کرد.

مرحوم استاد خسته پس از طی مراحل تحصیل بمنظور خدمت بایمانی وطن بانقائین
 بازگشت و مدتی در شهر نزار شریف در یکی از حجره های مسجد جامع گذرغز آباد به تدریس
 علوم مخصوصاً تعلیم حسن خط پرداخت و بعد پسران آن محیط شیوه خوشنویسی را از او
 آموختند و چون در سال ۱۳۱۵ اش مدرسه اسدییه منسوب به حضرت اسدالله الغالب
 در نزار شریف تاسیس گردید مولف خسته در سلاک استادان آن شامل و دانشجوین
 آن مدرسه را در پر تودانش و فضیلت خود و اعطای خطاط، ادیب و خطیرست بار آورد.
 استاد خسته مرد فقیر، دارسته، درویش خو بود و تا پایی عمر با فقر و ناگلی دست
 و پنجه نرم کرد اما هیچگاه چشمی بر دوازده باز و دستی بطرف کسی دراز نکرد.

چون مولف یکی از شاگردان آن مرحوم میاید و دارم فضیله در مدرسه اسدییه سمت استاد

داشت پسندی در یک تجربه مدرسه دیوانگی در زمانی در زراویه مدرسه خواجه خیران «در شهر نواز»

زندگی می کرد. شاگردان در آنجا در او جمع بودند. شعر و نضال و محیط به صحبتش می شنیدند اما او

بعد از تدریس رسمی مدرسه اسدی به زیر رواق مدرسه خواجه خیران روی بوریانی می نشست به باب ان

نظمی می ساخت و به بحث و محصل ادبی و علمی مشغول بود. او تا توان داشت با قلم و سیاهی کارش بود

چنانچه در آن سر عمر نور چشمانش از دست داد اما از اثر تعلیم و افاده به عده کثیری جنبای بخشید.

مردم استخوانه روی خواشانی مرکز ولایت پنج دره بان دوره پارکان افغانستان

که بن دور استیاز خاص داشت نماینده مردم هزار شریف بود.

او علاوه بر کتاب های «فیضان در خیات» که ذکرش گذشت. بنام «محاصرین سخنور»

و «یادوی از رفته گان» که طبع شده و گه با نام «دیرستان» و مجموعه منظومی که خوشنویسی

آن به قلم زیبا نویس خودش است و بنام «بوسلمون» می باشد نیز تالیف نموده است.

استاد مردم که در اخیر از عایله مندی خود مالک چند دقت و پیر شده در کابل سکونت پذیر گردید

از طریق زبان نویسی به نشرات مرکز بسیار ساعدت نمود مخصوصاً در حلقه یک حیات عالی در مقابل

و انسجام آثار حضرت ابوالحسن فی‌الدلیل که در سال ۱۳۲۱ از طسوت وزارت تعلیم و تربیه
در چهار جلد به طبع رسید است مساعی عالمانه بخرج داده است.

بالحسنه این مرد فقیر و سخیور در سال ۱۳۹۳ قمری چشم از جهان پوشید و جنازه اش توسط
عده کثیری از دوستان و ارباب دانش و قلم مرکز با احترام شایسته در مقبره شهبداصلین
در حصه جنوب غرب پایتبه بلا حصار کابل با غوش خاک گذاشته شد چنانچه محترم «فصل»
تاریخ و وفات انور هم را اینطور می‌نگارد :

مولوی خاں محمد حسنه شاعر خوشنویس و ارسته

بی‌کتاب و دوات و خامه‌دنی شب و روز عمر نهشته

زبان بایوان ملک فضل افروز رنگ بزرگ اثر چو گلدهسته

اهل دانش و فضل و خلافتش بود در تار الفتش بسته

متواضع به علم و داعی همچو ابروی یار پیوسته

خاطر موری آن سیدمان‌نی از مردوت به عزت شکسته

از ترس جان به پرتیم شبان بچو تیرا خسر از کمان بسته

یافت ساش خلیل در تری

از « به حق وصل بودی حسته »

۱۳۹۳

یاد دارم روزی در روزنامه بیدار از طبع شخصیکه اسم الله نام داشت و تخلص

خویش را حسته گذاشته بود غرضی به نشر رسید مرحوم مولیت خسته تحت عنوان « پیام خسته

به خسته » اورا اینطور گوشه زد کرد :

وزیران به مقان در شیوه من نوازی خسته هم دارد شنیدن

ز عمر من گذشته سی و هشت سال پس از دو تا هنوزم خسته احوال

به دد در شهر گفتن کردم آغاز به سال پانزده و ششم سخن ساز

به بیت و پنج گردیدم سخن سنج فلک پیاشدم اندر سی و پنج

شمولیت بخلص نمودم ز استادان تحسینها شوم

درین دم تا دکن از آب حیون تخلص گر شود در شعر و با مون

بجز من خسته را کس نداند که سنی را بکرسی بر نشاند

بطل اکثری از طول تا عرض گرفته شمع سرت من کرده افش

عرض اندر جهان شهسوار افاق منم امروز اندر جنگی طاق

درین ایام از خنجر بیدار بگو شمع شد فغان خسته زار

با شمشیر چنان نظر کردم اسد بود مرا زین شیوه او حیرت افزود

بعالم تازه در روز شب آید اسد را جنگی برگزیند آید

حسدار اای نسیم دوستگانی سدا هم خسته بر خسته رسانی

پس از عرض دعا گوئی بگوئی که ای سدا دریاغس نکونئی

به خادیسین تا دما چه دیدی که ازین اسما بر گزیدی

ترا در شاعری ای شیک طالب اسد باید تخلص یا که غائب

را بکن آئینش شکستی را

با بکده ارشاد جنگی را

الکون از تخلص ای استاد موعوم هیچ این درق می گردد :

عشق رسم و رادام من نمیدانده است	حمد و اندک لب مردوزن نمیدانده است
اتشش افزودیت کارشوق اندر سینه	سوختن میسیدانده ز من نمیدانده است
هر کز ادا من کشته بذب محبت چو نیل	در هوای دوستی گلخن نمیدانده است
می کند هر ساعتی صد جاده بر تن بجا	دست مجنون جیب از دامن نمیدانده است
از نشاط طوق و از عیش جمایل من	از که مشتاق تا گردن نمیدانده است
زنجیر از دود آه گشته گیران زینها	ز آنکه تیر این کمان جوشن نمیدانده است
بمن مستاع خود به بیدران میگرد که شکر	گر بود تار یک دگر روشن نمیدانده است
هر کج شمع می بود پروانه از خود میرد	ز عیش و حلقه شیون نمیدانده است
دل نگه دار ای پسر شد هر که بیدل روزگار	سر ز پاشا خست و تن نمیدانده است
مرنگی از پیغه برون شد بزندان قفس	می شد ناله نغمه دشمن نمیدانده است
شاد باد ای حسنه تباری که نظیری اینک	بر که دل در بخت دل بردن نمیدانده است

دیده بکش زاد بفصل زارست اینجا دم بگذارد که سر در دم گزاست اینجا
 جذب شوق بود رازین صبر و شتاب تب و تاب نفس آینه گزاست اینجا
 گداز خنجر از ناخن بزم شهو یک قسم جلوه گزانه و نیاز اینجا
 همدانند که از دل لب آید نفسی کس نفهمد چه بسوزد که بسازد اینجا
 عشق را چاره نباشد طلب گاری خرم سوختگان شعله نواز اینجا
 عالمیست قیام است در کوشت زان شک تنه با نوازست اینجا

خسته آخر که بسمر قمر مقصود

هر که نمی بری در گم و تارست اینجا
 چراغ کعبه اگر روشن است آتش در دولایت یک سرزمین بهم ^{برکت}
 ابرو با جرئت گرم ذوق شست و می کشان از می سیلا لایده امان بیاید
 که در عالم شتا و که در غم صیف کابل به سلم شیدیم غافل از سیف
 فی تو شر این زبرگ است بگذشت ز اعر گرامی صدف

خلیل

محترم محمد ابراهیم خلیل، پسر میرزا محمد افضل خان پسر میرزا محمد جان خان است
 تسرار توفیق بیوگرافی او که به قلم خودش تحریر یافته در صفحه ۴۹۴، بکلیات شعب رش به طبع
 رسیده نسبت خود را با حسمه جان زنده پیل داده است. این شاعر گرامی در ۱۳۱۴ شعبان
 در کابل تولد شده مبادی سواد خوانی را از نزد مادر در خط و ادبیات را از نزد پدرش آموخته بعد آنکه
 متد اوله را نزد علما محیط و انواع خط را از نزد محمد صدیق دولت شاهی بیاموزده است.

جناب خلیل در هر نوع مخصوصاً در خط شکست استاد است. او در سن رشد و جوانی
 در حایکه به فن حساب و دفتر داری واقف بود و دایره دولتی شامل امور رسمی گردید اما چون قریحه
 سرشار داشت لنگر توجه بیشتر جانب سرودن اشعار نمود و در هر رشته و نوع سخن
 شعور سروده است او در وطنیش اگر چه از یک طرقت نظر به پیشه در درگاه زمانی فرار و مدتی نزد
 کشیده شده اما از جانب دیگر او در وزارت خارجه پست بی همی را بدخل و خارج کشور کار
 کرده و در وزارت اسلحات و کلتور و خصوصاً در انجمن تایخ از طریق نویسندگی خدمات قابل

تصدی را بنجام داد و هست او در تشریح حال سلطان ابراهیم ازیم بختی، شرح حال آثار
امیر سردبختی، زندگی شیخ سعدالدین محمد انصاری، مزارات شهر کابل، درباره حسن و قبح
در برات و استخراج تاریخ رساله مانوشته است و در نظم علاء و برکات شهرش، منتخبی از آثار
خلیل، رباعیات، عروج و نزول اسلام و گلچینی نیز دارد.

او در بعضی کشورهای اروپائی از قبیل بلژیک، فرانسه، المان، سوئیس و بلژیک
و از محاکم آسیائی به هندوستان خصوصاً از طریق ایران و عراق مکرراً به زیارت حرمین
شریفین مسافرت نموده است.

محترم خلیل بچنانکه در انواع خط به شیوه خط شکست استادی دارد در مین قلم شعر
در استخراج تاریخ در صف اول شاعران دارد. او مرد محترم، متدین، خوش صحبت و پر معلومات
بوده و اکنون به سن هشتاد و شش سالگی رسیده به علت اینکه مینائی دیدگان خود را از دست
داده است زانویش را اختیار کرده است. و این است نمونه ای کلام او :

من ستمزدیارب چه از زود دارم که صبح و شام نگاهی به چار سود دارم

ز سرق تا بدم خون چکان دپر دغم از ان زمان که بهای تو لاله رود دارم
 رداست گز سرم میشود شراره بلند که در دل آتش عشق تو شعله خود دارم
 چه زرد ام پیش آنک که یک ناپید است که از برای چه مقصود؟ جستجو دارم
 خوشم که شمع صفت با کمال عجز و نیاز بیزم ناز تو از گریه آبرو دارم
 ز نسبت لب پر جام معذوم مدام اگر ز می و جام گفتگو دارم

خیل از چه مرادست داد طبع بند

اگر نه ارزوی سرت قد او دارم

مژد گرد سر غارتگری ترک نگاه او چرا صف بسته از شرکان با طافش سپاه
 چو ابر تیره پیش روی خورشید جهان آرا بر خسارش فتاده سایه زلف سیاه
 مگر آن شاه جوان غم کلکشت چمن داد که گلشن بوی گل را کرده پا اندازاد او
 ز خوی آتشین آن شکار انگن اگر سوزم کنسید از توده خاکستم اما جگه او
 کسی بر حمت حق چشم اگر مانند من بود به شتر از یگانه نیت بالاتر گناه او

گل پیدایش شان عالم می شود غاکش فست در هنر مینی سایه تاج و کلاه او

چو خط دور ساغونشته دارد سطر شمام ز بس مستم ز کیف گردش طرز نگاه او

ز سیل فتنه آن دیوار دایم در امان باشد که آساید می بی خانگی در پناه او

خلیل آتش زدا شب خارینه ریشم

ز بحیرت شعله افشان بود اردوداه او

تاریخ وفات خواجه ملا علییه الرحمه را که هزار شش در جوار سرک دارالامان دیک کیو متری جنوب چاراده فر

واقع است اینطور استخراج کرده است :

خواجه ملا عارف روشنفکر صاحب علم و عمل عبد الباقی

داشتی از احمد الجانی لقب زنده پیل، ان شیخ الاسلام کبیر

کرد در هشتاد و نه سال حیات علم دین تسلیم بر بنا و پیر

رفت و شد بعد از صد و بیست و سه سال کشم اکنون وقت فوت ان

گفتم از روز دهم و سالش خلیل ز نیمیان پنج رب شد گوشت گیر

نهایی :

محرم استاد خلیل الله پیر موم سیسرا محمد حسین خان مستوفی المملک عهد امیر

حبیب الله خان دزغشیره صافی است .

استاد سخنور و عالیجناب ما، خلیلی، در ماه شوال ۱۳۲۵ قمری در کربلا در رمای

کابل تقریباً در صد متری جنوب شرق زیارت شاد دوشمیره علیه السلام در اغوش

حره سرای پر خود که در روزگار پیشین بنام باغ شهر آرا یاد و تفرجگاه شاهان مغولی بود تولد شده است

پدر مرحوم او در عهد دو امیر «امیر عبدالرحمن خان و امیر حبیب الله خان» کبرسی نامی مهم

دولتی وظیفه دار و بدرجه نائب سالاری دستوفی المملکی رسیده بود و از بزرگترین مردان عصر

به شماری آمد و والده استاد محترم دختر عبدالقادر خان صافی از خوانین کوهستان و خواهر مرحوم نائب

سالار عبدالرحیم خان بود .

این استاد نظم و شعر عهد ما از او آن کودکی با حوادث روزگار دست و پنجه نرم کرده در سن

بخت سالگی مادر و در سن یازده سالگی پدر مرحوم خویش را از دست داده است و به گفته خود

سپهر مردم کشش اورا یتیم ، اسیر بیکس ، بی خانان دور بر ساخت . اما او با همه رنجها و دردا
 در راه تحصیل مطالعه از پناشت ، اگر چه در آتش سوزنده پریشانی های سوخت بدامن داشتند
 و صاحب دلان او سخت روبرو بچنگی رفت و سرانجام بعد از چشیدن مرارتها و تحمل فرارها
 جسرا در پرتو دانش و قلم راه پیشهوار کرد و نفسی راحت کشید .

او مدت ۱۳ سال بحیث سر دبیر صدارت حسندی معاون ریاست پوهنتون کابل ،
 سر دبیر مجلس عالی وزرا ، رئیس ستقل مطبوعات ، سفیر افغانی در کشور سعودی و عراق بود .
 این سخنور توانا و سوزنده در همه سراسر شیب زندگی قلم را از دست نگذاشت ، بتالیف
 و تحقیق آثار عمیق شد و فکر دقیق و خالص توانای او این آثار را با استفاده هموطنان ارجمند داد : آثار
 هرات در سه جلد ، احوال دانشور حکیم سنائی ، سلطنت غزنویان ، دری پانزده جزو اول
 و جزو اخیر تفسیر کابل ، فیض شمس در احوال ابوالحسنانی بیدل ، از پنج تا قونیه ، فی نامه شرح
 حال مولیان یمنی ، رساله آراگاه بابر ، رساله میکان در شرح تربت حکیم ناصر خسرو یمنی ، رساله
 نسخه خطی حکیم سنائی ، بگسی خزان ، پیوند دها و دیوان غزلیات که هر یک در جای خود

انگیزنده، پیرایه، آموزنده و بایه افتخار است.

استاد محترم روی دعوتی منابعی زیارت و منتهای ادبی در کشور های هند
مصر، ترکیه، یوگوسلاوی، ایران، شوروی، هندوستان، مسافرت و در مجامع ادبی
اشتراک نموده است. دکن، انگلستان، رودکی در پاکستان، در مجلس یاد بوخیاری در باکو، در سالگرد
بوعلی در سوربون، در پای تربت مولی یحیی در قزوین، در موسسه علمی سکر در کنفرانس آسیا، از قضا
خطابه های شور انگیز، شیوا و جذاب منظوم و منثور ایراد کرده است.

چنینچه منجمد طلبه های اوقصیده است که بمناسبت روز فخرنده میلاد حضرت امام رضا
رضی الله عنه در شهر مشهد در استان قدس مزاران امام برحق در محضر عده کثیری از دانشمندان
و شعرا ایران ایراد نموده که طسرت تحسین همه قرار گرفته است و آن قصیده چنین است :

فخرنده که توی شهر یاران اسودد مردیکه توی غلگاران

گلزار شوق را بنود تا به خزان ای حجت خدا چه توی نوبهاران

خارشنده خاتمی است در گشت تفری نازد بنام تو که سدا بهاران

باله خویش پسین چو تابش بهر تو خورشید روز و آفتاب شب زنده دار ^{آن}
 خوشبخت آنمیکه لپه از دهان یکدم بسیار تو دل میدهد و آسان
 رانم کی است ؛ که گشت تکان شو ^ق آورده اند جان لب از انتظار ^{آن}
 یسای عشق باشد عزت نابد ^{یا} کومیر کاروان گشت از چهار ^{آن}
 منسوبه گشته کنون وضع بد ^{را} راه نجات بسته شد از هر گذار ^{آن}
 چون کشتی شکسته در امواج حادث ^{که} غم شود یمن دی که یسار ^{آن}
 یک پرتو امید بنمزم ز هیچ سو ^{در} روزهای تیره و شب های تار ^{آن}
 حسنه شعل خدای که گشتی ظفر ^{زین} بحر قهقریای بد برکت ^{آن}
 درست دوستان خدا شعل ^{روشن} گشند بپیش بر بگذار ^{آن}
 شادم ز بخت خویش ^{کزن} استان ^م ^{امروز} بر حسین ارادت غبار ^{آن}
 تبریک عید مولد منزه مصطفی ^{تا} صبح شش بس بادم افتخار ^{آن}
 همایگان گوی ضایع ^{رحمی} ^{نا} ^{بابه} ^{طفیل} ^{جوار} ^{آن}

از مادر و دوا بدین مرجم امید تا هست چرخ و گردش پیل نهار

تا آفتاب بر سر زنده صبح بردش

تا آخر آن کنند شبانگه نشاندن

و این است یک چکامه بلند بالای استاد که در سال ۱۳۳۹ در شهر قاهره در کنایه نیل سروده است :

چشم من روشن شد از انوار این شهر مهیلا بر جابصر مبارک حبه ادریای نیل

بر لب هر موج این از قدرت و شوکت نشاندن در دل هر سنگان از سطوت و قوت نیل

نیل مرا تیرت کا بنجا خوشی تن دیده اند فاتحان جنگ جو گیتی ستان نیل

گاه سحر غوغا ن در آن دیند روی خورشید با عصای طلسمی بار دایم طویل

بر زبان کلک این باغ غضب جای صیر بر دامن آب آن خون عدو جای صیل

که بر آشفته شبانی بار دایم سدرس عرش جباران شده پیش عصای ذیل

گاه درویشی ندر پوشی رسیده از حجاز منتقش بر چپم دی حبا شد کوکیل

این هر دم ماکه را مانده کی کس دیده است کوه جای سنگ بروی پیل بر بالای پیل

بکه خواند افغانه درگوشش قرون بی شکا کله بو سول از خواب گران گشته ثقیل
 دیدم آنانرا که دعوای حسدالی داشتند بنده آسا بر سرش مرگ افتاده دسل
 چهره بی خون، کام بی نم، دیده بی نور امید دست بی ساز، کمر بی تیغ، لب بی قال^{قیل}
 هر عا د از معبد کزک ز دور دور کار سر بر عبرت کشد در چشم مانده میل
 پرورش گاه خیال است این تجلیگاه ذوق یوسفستان جمالت این گلستان جمیل
 ماه و مهر از قرن ما بودیم در دنیای شرق دودمان دین دوانش دو فرزند اسیل
 مشعل ما بود سراسر قاید ما مصطفی حامی مایه یزدان، مادی ما جبرئیل
 جمعه گاه نهضت سید جمال الدین بود از دل کعب خیر تاب دریای نیل
 قبله الاصلاح از هر قبه الاصلاح هر دو سوی یک دهن بودند در طری سیل
 عروة الوثقی و مدت را نباشد انقضاء حفظ این پیمان الفت را خدا باشد کل
 آن زمان گذشته کز کما عاب عمر ! دست ما کوتاه و غرما بود بر شاخ نخیل
 وقت آن آمد که برگرد عقباب حریت بوم استعمار هر جا بر کشد بانگ حریل

وقت آن آمد که انبای عرب در هر کجا
خائن از صاوق شناسد موتمن را در محمل

بعد ازین بزم ستم نگین نگر در جهان
گاه از اشک تمیم و گاه از خون قنیل

موج خون الحس را بر گریه نیا راند بر صلح
لبس بنام را که بنیان بر کند مانند سیل

بعد ازین در پر تو عقل بشردنیای ما
جنت حس را بر بهترین بنای باستیل

پیش ازین با کردان مصری آمد شکر
من برم شهید و لازین شهر با شکر جزیل

تا بسد و ابر با بر تاج بند و کش گهر
تا بر آرد و جویب از سینه اسوان صلیل

بوستان دوستان مصر و افغان تازه باد

تا به دروی سب داتند با غم و خیل

استاد بزرگ خطیبی، در ادای ایل مشیر به سخن فرنی علاقه داشت طوری که در قصاید زیاد تر

سبک انتقوب کرده است اما در مثنوی از شیخ بزرگو اگر گنج و نظامی، پیروی می کرد، مگر در ادافه

به حدیقه سنائی، مثنوی مولیای بلخی بکلیات ابوالمسنی بیدل و اند شیخ بزرگ ابن عربی

دلبستگی و کرایش عمیق پیدا نمود.

محرم است، خیلی در شعر هم در روش کلاسیک و هم در شیوه نوین استادی دارد، نشاء
از نظم و نظم او از شعرش بخت تر، دلاویز تر، چهره سارتر و مسخو کننده تر است.

او در فقیه، داندیده، پرچش، خوش کلام، وارسته و ذریف نگاه است. آنکه

یک مرتبه صحبت او را دریافته ابداً او را دوست دارد. در خطب به انقدر بلوغ و با فصاحت سخن بانی

می کند که در عهد ما نظیر ندارد و وقتی که عقب نیز خطابه تهرانی می گیرد و مطلب خویش را با کمال

مهارت به پیشگاه سامعین مجسم می سازد و چنانچه من خود شاهد چنانکه او در سالگرد ابوریحان

بر روی در شهر غزنی خطابه میداد آن فیض و وطن را چنان مجسم نمود که بآبای طویل، عامه

بمنه و با کاند و خامه از فراز پشته در دل شب چشم بافق دوخته است و از حرکات ستارگان

چیزی برداشت می کند.

اشعار زیاده شور آنسین او در استعارات و تشبیهات نوآور و بیاداشته از عواطف

لطایف و غزلی شمعون است.

این است یک غزل جذاب او که درج این ورق می گردد و آنرا یک بهار که در آریارود یار بوده سروده است.

نوحه رآمد ولی مهال جان افزا نبود آن همه ریب که من سید میش زیب نبود
 دامن ز کفین جسد اگر چه بود از لاله سرخ آن سکه من دانیکه می جستم درین صحرانود
 صد بیابان زگرش جسد بخشم آمده زگرش برگشته ترکان مرا هست نبود
 سه دای کسش سر کشید سوختن یک کیمه سبزی مانندان بالا نبود
 میل نخب در بناد من نزد آتش مگر ناله گرمی که آتش می کشید اینجا نبود
 غنچه نندان باغ ز کفین شد فرغ نوبه آن تبسمها که من می خواستم پیدا نبود
 دام دادیم ز کیموی تان پیچ و تاب بهر صید خاطر مایک گر گیسر نبود
 داد و ام من دل به گلزار که مهر و ماه را خیره دیدن برجاش یک نظر یار نبود
 رقص گل در نوحه ران دانه و تم می هیچ را شکر چمن جان پرور و زیانود
 باد با شاخ نگاریش سر شوخی نداشت آب را در پای سهوش ناله بجا نبود

شماره باد می گفتم نهان غم می دل

ای خوش ملک که دل در شام غم نخب نبود

اکنون با آوردن قصیده غزالیته او که می گویند از سلول زندانی توسط آن باستان حضرت
 سر در کائنات بسلی الله علیه و آله و صحابه وسلم عرض حال کرده است بحث را بر ارمون بویگرافی
 استاد گرانی خانه میبیم :

اهی که نیم شب زند از سینه سربری	از طردم سپهر نایده گذر می
جسریان سیل خون نبود افتخار مرد	مرد آن بود که خشک کند چشم تری
یکمشت استخوانی گرد پوست نیست	چون نیک بگری سر پای بشری
این قالب شکسته نیز زده هیچ اگر	نبود سینه اش مل صاحب اثری
شد پنجم باخته بزندان قناده ام	قفس است روز و شب سرم این ^{شوم بی}
فی جلود ستاره نه سیمای ماه تاب	فی نور آفتاب نه باد سحر بی
ان جبهه کش ده زیند و فلک	یک لحظه می ناید و بس مختصر بی
انهم ز پشت چرخ برود گوی نموده است	اهرمین زمانه مبین ترش تری
چشم ستاره کوثر شودش به کائنات	بر آشنای یکس خوشیش نظر بی

بال نسیم بشکند آتش بر می فتاد گرمی گرفت یک سحر از من خبری
 گویند فوج بگردد و سبزه سر کشید گلکوب دید باز به بر بوم و بر بی
 گویند آیه باشد و روشن چو آفتاب غلطان شدند از سر کرده و کمر بی
 گویند مرغکان بهاری به بوستان کردند باز نغمه تو حیدر بی
 گویند طفل من گل من ، نوبهار من آن نازدانه مرغک بی بال و پر بی
 نوباز کرده آب به سخن چون گل سپید در لعل خویش تازه نشاند شکر بی
 چون صید زخم خورد و بجزرت کند نگه در روی هر کسی به هوای پر بی
 زین داستان تیره دلم سخت شد و دل ای مرغ ناله یک دو نفس بیشتر بی
 زین تنگت کشور خورشید کن سفر یعنی براستانه خیر ابرش بی
 آن جوهر شریف که در بطن کائنات چشم جهان ندیده چو دی یک گهر بی
 چشمین قبا و ادایم برنج حجاز سلطان بی سیر و نشی کر بی

ای پایه بسلام تو از عرش بری گردون پی بوس تو چون خاک دهی
 آنکه نوبت لمن الملک نیز نه انگند و اندیش تو تیغ و سپری
 سیلی حق تو بر رخ گیتی نواختی تا راست گشت دیده این کج نگری
 بر تو سگسته عنان مردن چرخ خشمش نهیب داد که آرام تری
 در پیشگاه عرش بس از نام کردگار ثبت است نام پاک تو بآب زری
 از فیض دولت تو مملات نام گشت ورنه چه داشت کعبه یزید کج سجدی
 مسجود گشت پیکر آدم زمین تو خوش کرد استفاده پدر از پسر بی
 در گوش روزگار رسد تا قیام شر از دور باش غیرت تو الحذر بی
 ای ملوک جمیع که هرگز ندیده است چون روی آفتاب تو دور قر بی
 مفتون یک اشارت ابروی تو مجذوب یک نفوذ نگاهت تدبی
 از یک غریب کو تشبیه گیر دین تو لرزید تا کت رود بر خضر بی
 دست و طاق عظمت اندر پرت پارس از صولت شکوه تو اندر خضر بی

کحل الجواهر تمام شبروان تو اعیان دهر را شده نور بهر هی
 شوریدگان کوی ترا یک خندگ آید بیدون جید ز سینه این نه سپر هی
 دربان تو بدلت خاقان نمیدهد یکبار بوسه دادن آن خاک در هی
 پیر سرمد کینه نو آموز درس تو ای خود نکرد جسر فی از استاد بی
 یک مبره مهر داشت شاید نمود می داشت چرخ کاش از ان میتر هی
 بر زده سپهر نیاید سرش فرود بر یار یکم زدی بهوای تو پر هی
 چشمیک در رکاب تو شد حلقه کوربا گرسنگر و بد سلطنت بحسب دور بی
 نام کرم چو شصت عقاب نه بود این نکبت از جبار تو شد منتشر بی
 رسم کرم نیت که آید گدا برون از بارگاه رحمت او چشم تر بی
 ای رحمت خدا تو آورد ایم روی دریاب در نه آب فاشد ز سر بی
 تو دستگیر شو که خداوند کائنات بر ما ندیم به مین تو از این خطر بی
 فاشد و حادثات چنانم که بعد ازین دل میشود چو انگ ز چشم بر بی

یک برگ سبز رحمت ذات کریم تو آورده ام تسبیل کن این ماحضر ہی
 در صله سعادت این شعر آیدار از چشم اتفاقات بمن یک نظری
 پروانه نجبات مرا زود تر زست تا بند خسته ام نکند بیشتر ہی
 دستی بلند کن که بآین او ملک در پیشگاه سحرش ز دنبال دیری
 ریزد اجابت از در دیوار روزگار چون بر زمین بوسم باران مطری
 یارب بآن زمین که بخون مصیب تو در روزگار جنگ احد گشت تری
 یارب به خوابگاه محمد که تا به جشر چرخست از طواف درش مفتخر ہی
 یارب بآن دقیقه که آن ره نور عشق از کعبه وصال تو شد بهره دیری
 یارب بپوسته که ابو بکر بر نهد هنگام سوت برخ خیر البشر ہی
 یارب بهستی گفت دهت در جهان تا حشر از عدالت دور عمر ہی
 یارب بسا که شب حلت رسول گشت از فضای سینه عثمان بدی
 یارب بحق دشنه شیر خدا می آن آیت شهادت فتح ظفر ہی

یارب برحق در خنجر محمدی / قندیل های عرش شیر و شیری

یارب به خون حمزه که بیداد روزگار / بشکافتش پنجصد دشمن جگر بی

یارب به غمغهم طیار کز غمش / شد ز گس صیب تو یب رتری

یارب طغیاس غیرت اشکان شبن / ز انجم که نیت عکس اشفت تری

از نارسان در دود بران محضر شریف / چند آنکه هست گردش شمس قری

چند آنکه ماه جانب مغرب کند اول / چند آنکه مهر سرزند از باختری

چند آنکه در بهار دوز باد های خوش / در مهس گان بریزد برگ از شجری

چند آنکه قطره با چکد از ابر بر زمین / چند آنکه سبزه لایزال از خاک سنی

چند آنکه ریگ بادیه را کاروان حاج

سازد پای ناله خود پی سپری

خلق

صلح محمد پسر صوفی محمد عیسی متخلص به خلیق، در سال ۱۳۳۲ ش در گذر استانی های مزارشیر

تولد شده است داد و اقامت یک جوان خلیق ، زیباروی ، زیباغوی و زیباسخن است .

او جوانی را با اندیشه عالی ، استعداد سرشار ، روح قوی و متذکیه سخن آفرین آغاز عقیده

پرجوشی با فکر مولیائی عجیبی دارد ، شعله اوزنده ، با انگیزه و شمعون از احساسات عالی است

خلیق اگرچه تحصیلات را در رشته زمین شناسی دنبال می کند اما فکر او در آسمان

در پرواز است او مجموعه از سخنان ناب دارد تا هنوز به طبع نرسیده است . این است دریا چاه

نمونه های اشعار او :

ای تو بر ز زندگی عشق من از روی من
دی چه جان رنگ و بو هستی رنگ و بو من

مستی و بخودی من بی سبب از کجا بود ؟
چونکه تویی شراب من ، ساغر من بسوی من

من که چو نای می کنم شور و نوای همه
از دم تو هست اینهمه ناله و نای دهنی من

برست و جود من اگر آب شود عجب کجا است
اشد گرم جسمه ات تا بد اگر بسوی من

نیست مرا توان آن تا نگرم بسوی تو
ز آنکه به هر زمان بود نور تو در بردی من

جسمه به کلام عشق کی باز شود دامن من
جسمه ز نوالی لای بردن کی شود از گوی من

مستی و عاشقی بمن خود بخودی نشد پدید

کرده اثر پر سپید بخت ، این بگی به خوی من

چو نه خستگی که شوم از ارض تو پرتاب به بسزا کرد تو هرگز زخم در چو هستاب

اگر ای محسرتابی تو بدریای وجودم ز تخم عجب باری پر دردم ازین تاب

بکشد عشق تو بیرون ز کانم ز زمانم به برد معنی این دو ، همه آنگونه که در خوا

می عشقت کشد از سر غم و اندوه جهان را تن جان را همه بیرون برد از عالم هستیا

شدر عشق تو زانکه که بیفت ده بجانم

تن و جانم جز سرات همه گردیده چو نم آب

خیالی

متن را نوشته ریاض الحق فرین خیالی از بهارات است . او مرد محبوس و داور است

و داخل سلوک بوده و داله و اغستانی او را از خوش خیالان می شمارد این است نمونه کلام او :

ای تیر غمت را دل عشاق نشانه خلق به مشغول تو غاب نیام

گر مشکف دیرم و گداساکن مسجد یعنی که ترا می طلسم خانه بخانه
مقصود من اگر کعبه و تحب نه توئی مقصود توئی کعبه و تحب نه بخت
هر کس بزبانی صفت و حمد تو گوئی عاشق به سر و غم مطرب به ترائی

تقصیر خیالی با مید کرم منت

یعنی که گفته را به ازین نیست نشانه

خیری

ابوالخیر خیری پسر احمدی از سرشناسان مردم میمنه است، او در سال ۱۲۸۷ ش
در کابل تولد یافته تحصیلات تامر حد متوسطه تعقیب بعداً به کتابت معلمی و سر معلمی پرداخته
و یک دور به بحث مدیر معارف میمنه بوده و در دوره اول شورابحث وکیل الملی میمنه انتخاب
شده است.

خیری نویسنده توانا و سخنور با پرست شاعر است و دلپذیر دارد. از ویست:
انکه بود در خور می، نو نحال زیبای بود نازک اندامی داشت قد رعنائی

چهره سفیدش را سرخی ظریفی بود همچو سیب خشتانی، یا پوشیده صیقلی
 گونه های تابانش از صفا جلای داشت گزنگه نمودی لب قدرت تماشانی
 لبیک حیف کامرانش بعد سالها دیدم سبکی بر اس آرد، هیئت هیولائی
 جای روی گلگونش، لعل لعلت عیانی یادگار زیبائی، سسختی اسقرائی
 دیده های مخمورش گشت قطعه شمع فاقه همه خوبی، نه شره نه ایسائی
 فی ثلثانی از ابرو، فی کمان و تیر او فی نگاه خوریش داشت قصد یغائی
 بر سر پر آشوشش هیچ داده چلتاری و انگهی به هراتش باز بسته سودائی
 ماه چارده ساله عاقبت به سلخ آید ده که بگذرد ناگه، گاه جلوه پیرائی
 ده که می رسد بر سر، دوره دل آشوبی ده که میرسد پامان نوبت دل آرائی
 نور حسن گردد کم، انجمن خود بر هم کم لگام شود آغاز روزگار تنهائی
 یک طرف مرض آید یک طرف تهنیتی جنس کاسه از هر صحن محنت افزائی
 پر خون ثیاب آنکه در جو انیمص داغ گرددش در دل کترین تمنائی

د

دارا :

این سخنور زیبا سخن و شیر بیان از شرع افغان مشرب بهوشنگ بهرات و از گونیدگان

پر شورستن ۱۲ ی باشد : مرسته مبارک او که در زنگی صبی فوشخ قرار دارد مرجع اخلاص

مردم است و مردم ادراک نام شیخ دارایی شناسند

او که مرد دوارسته ، گوشت و فقیر مشرب بود غوغای دل خود را در قالب شعری ریخت و بیشتر

از شوکت بخاری ، حافظ شیراز و خصوصاً از صاحب صفهان اقتفای کرد

چنانچه از آن غزل که بر دیف مینا سروده بنظر استقبالی کرده یعنی صاحب را جواب

داد ، هست :

کند چون دختر زربوده در پیر این مینا که گوته بی تواند کرد دست از گردن مینا

اگرستی مسجد باده گلگون بدرسم که زاهد نقد ایمان را کند درد این مینا

خمس را لودی میرم درین میخانه ای قی مکن خون من محسوس را گردن مینا

شب غم با سراید گریه ساقی اشب من سرخ آفتاب می صبح روشن مینا
 اومانند صاب و صنعت مد عاشق همیشه شب روشن آب و رنگ می دهد طوریکه می گوید :
 بی صفا باشد دل که عشق چرخ آفتابیت کز گی گنگ باشد آبروی شیشه
 استیاز کفو ایمان نیت با می عشق خشک در سوزد همه چون آتش پیشه را
 که نه شد چون سر که گرد و تن در خشمش است از جوانان پیر را
 پر سود خویش میسوزد دل ارباب در گریه بر آتش فاید بادل پر خون کباب
 در آتش ازین ناله پر سوز و حظی بریم :

لب زانقان مانده و ما را ابتداء ای ناله است در دلدل بسیار فرصت گنگ جای ناله است
 بدمی چون نمی منم هم آوازی کون بند بند عضو من در نه برای ناله است
 از گران جانی فغانم نشنوند ابل زمین گر گوشت آسمانها چه صدای ناله است
 دل کند شیون ز بر جان ناله آید بگوشت بسمل با در چمن زود شنای ناله است
 بزم عاشق را نباشد مطرب دیگر بکار دای . ای گریه باشد ای دای ناله است

با همه ضعف دلم دارا سریف ناکدیت

خشم خوش باشد اگر زور آزمای ناله است

داعی

داعی که ناشی شیرس الدین پسر میر جلال الدین است از سادات بزرگ

و صاحب تو کجی بنده شوی می باشد. در پی راغ انجمن آمده است که او در علم جعفر نیز مهارت داشت

داعی از کثمت بنشان بوده در سال ۹۹۴ وفات کرده و قبرش در کابل است و این ایستگاه

از وی یاداند :

از نامیان مبتدای لطیفم در غمزدگان کنج بیت الحزنم

دیلمس زوی دلاوی غمخیزم رسوا شده انجمن امروز منم

وله :

شکو حسن را کوه از گران برنیدارد

درین منکرم که چون در سلوت آینه جا کردم

دیر

دیر مسدا از بدخشان و اسش میرزا علی اکبر هست . او اخیراً در هند رفتہ در بار اکبر بادشاہ

جای گرفت و طبع شعر داشت و این ابیات نمونہ کلام اوست :

شہزادہ سیم تا بخت تیغ گرفت از خون عدو روی ہوا میخ گرفت

از میثکہ گر بخت نیز در دامن کو در کوہ پلنگ ہم سرتیغ گرفت

سرباعی : گر مونس و ہمدمی بی اشتی نزد چارہ سرہمی همی داشتی

در آتش غم سوختی سرتاپا در دیدہ اگر نمی شد اشتی

دروازی

دروازی طوریکہ از تخلص دانستہ می شود اسدا از دروازہ بدخشان است . او دارای دریکہ

توانا بود . بہتہ بہتہ اشعارش در ہر جایہ نظم می آید . دروازی علوم متداولہ را در بدخشان و

سہرغانہ فرا گرفته در سال ۱۳۱۰ قمری وفات کردہ است و این بہت نمونہ کلام او :

کی بود یارب کہ سیران خم ابرو کنم خویش را با درنگا و زنگسین چو کنم

پرتو اقبال کی برزق من تاب کرتا بچو گل خسارہ رنگین اور اکونم
 نفخہ زان خال مشکینش اگر برزق کی تنہی خشن یافہ آہونم
 دولت و دارائی و قبال حشیدی دست خود گر حلقہ اندر حلقہ انونم

چشم دروازی اگر محرم بیدارت شود

غیر دیدار تو یارب جلد را کیونم

دوری

نادر پسر شاہ شجاع کہ طبع عالی داشتہ در شب دوری تخلص می کرد این ابیات را

از یاد آید :

بتی دارم برد چون سر ملی چنان شستش دو انہی حلقہ با بر بستہ در گل شستش
 کمان ابروی پیوستہ کشیدہ گوش تا گوش نگاہ خنجر بستش شد ناگاہ شستش
 برج زلف سخن بساز و فطرتش استغنا چو زلف گل فگندہ شستش چو سنبل شکستش
 طمع زان ترک تاملاری مداریہ از وفا داری کہ ہر عہد یکہ ہستش یک ناگاہ شکستش

درودی

شاه درودی از علمای مجتهد بر جمیع بختان است او صاحب طریقه بوده سالها مردم محیط را از
 مزایای دانش و عرفان مستفید ساخته بود که با آن سرده جان بجان آفرین داد و بزرگوارش معود
 بزارش دردی و در جمیع مصلحتش کیشان است .

اولیج سرشاری داشته در جمله اشعارش مثنوی معونی بنام معراج نامه دارد که دو بند از

مثنوی اومی آوریم :

مسجد بید خدای دانارا ملک و متادرو توانارا

نه ازل واقف درایت او نه ابد کاشف بهایت او

نور خورشید ظل انوارش نه فلک نقطه زیر کارش

ذات او باعث صفات همه هست قائم با حیات همه

اول از ابته ای او خنجر آخره از انتهای او قاصر

مظهر خیرات است عالم هم ایک بیرون بود ز دانشم فهم

بی نظیر یکتا مانند شش بی نوینکد نریت فرزند شش

کنه اوز خیال مادر است چشم غمناک نزد خود کوکب است

دست آباد سقف نه گردن هست از غار شش حج نقطه نو

است شاه و بخت یار خود است به تماشا که به رخ خود است

خیر ساقی بی رجام شراب که که ازان بودم چو کباب

به تمنای نیت پیغمبر

غامه آس کنتم قدم از سر

ای وجود تو باعث هستی آسمان برد تو در پستی

ادل است ای هر یکبار احسن انتهای هر اولاد

انتاب سپهر ملک یقین داده پر تو بر چرخ عین

روشن گش جبهان از تو زینت سقف آسمان از تو

نمک گاهت سیر کون بگمان دستکاهت تحمل دو جهان

منور ملک کائنات تونی سبب خلق ملکات تونی
 خط و انجسم وصف معوجیت نقش بسم الله هم بود تاجت
 یار رسول عب بنی عبسم افضل ابیاسفیع امم
 بتو این نام می سرمد شد حامد حمد محمد شد
 تحفه آورده رنگ رزوی را که شفاعت کنی تو دردی را

که کشیم لب از سخندان

باز بسدم به نعت او ثانی

دقیقی

دقیقی بی از بزرگترین و معروفترین سخنوران آل سامان بود . او محمد منصور ابن نوح

دقیق بی ابن منصور پابعد شهرت گذاشت و بدرجای نیاں حسن احترام و ارگرتنه بود . بطوریکه هر

گفته : منور خنده بود بر قتی با سیف چونانکه بر حکیم دقیق چن نیاں

دقیقی در شانه نوئی از منور پیش قدم است زیرا او این شیهه را بنیاد گذاشته بود و عمر باد

دشمن نکرد و بدست غلامی گشته شد بنسر دوی هزار میت قتی را در شاهنامه اش جا داده است ، چون او
یک شاعر بلند پایه است عنصری و نسرخی بعضی قطعات او را استقبال کرده اند اما پیایه او نرسیده اند .
اکنون از بیت ای ذیل سرشاری ، قدرت سخن ، تخیل و مستی او را ملاحظه می توانید :

بر انگند ای صنم ابر بهشتی زمین را خلعت اردی بهشتی

بهشت عدن را گلزار ماند درخت آراسته حور بهشتی

زمین برسان خون آلود دنیا هو ابرسان نیل اندوده دشتی

پطرس نوش گشته چمن آب بزنگ دیده آسوی دشتی

چنان آرد جعبان زریان گلی چنگ آهونگیر دجس بهشتی

بتی باید کنون غورشید چهره مہی کو دارد از غورشید بهشتی

بتی خسار او بر سنگ یا قوت مہی بر گونه ب کشتی

جسان طلاس گونه گشت دیدار بجای نری دبائی درشتی

بدان ماند که گوی از می و شک مثال ددست بر صحرانوشی

ز گل بوی گلاب آید به انسان که پنداری گل اندر گل شستی
 وقتی چای خضدت برگزیده است به گیتی از همه خوبی دز شستی
 لب یا قوت زنگ و نهالچنگ می خوشتر بنگ و دین ز در شستی

دوستی :

دوست محمد که دوستی تخلص می کرد از بدخشان است. او ده سال ۹۱۰ تولد شده و از

ش گردان قدیمی صابری است. دوستی اکثر دوره های عمرش با سید و سفر سپری کرده و در شو

کی راجع نموده است و در سخنوری او با سپاسیه و دانسته اند و در استخراج تاریخ مهارت

به سندی دارد. و ازین غنزل قدرت طبع از دیگران می شود :

باز دل در خم گیسوی نگاری بستم باز بسبب صفت از بوی بهاری بستم

مدتی حبس دلم بدم بیدردان بود نه از حسد کزین عیب بهاری بستم

غیر قدح بحر محبت شد دام چون باری باز در کام دل انداخته یاری بستم

هر که عاشق نبود شیره او بیکاریت عاشقم بستم و در پی کاری بستم

تاریخ و سلسلهت داد و نشان از گل بلبل
در گهستان جیان همچو سزای ستم

خاک شو خاک که در راه وفا پستی
که من از خاکم و از خاک هم ای ستم

دوستی ساعد سیمین نگاری کجفت آ

که خوشتر آنکه دهد دست نگاری ستم

و این غنم دل او نیز قابل استلذادهست

روی خوشتر خیز گهستان جان دهد
سر و قدرت ز عالم بالا نشان دهد

معل تراست خاصیت آب زنگی
در هر دمی به مرده صد سال جان دهد

و ابستر از خلق بموی میان تو
یا رب خدا مراد مرا از ان میان

خطاب تو شد بدمان تور همچون
اری خضر ز چشمه حیوان نشان دهد

از بهمنیت بکشد دوستی عنان

اسپ برادر کجفت او عنان دهد

دبقان

بزرگتر محمد مامورم غلام سسر و دبقان زیر سلاله الغ بیگ و له میرزا محمد اعظم چغتایی است

که در دود بوری کابل سکونت پذیر بود.

دبقان در سال ۱۲۸۲ هجری شش تولد شده تعلیمات ضروری و خط نستعلیق را در محیط خانوادگی

و قریبیکه پدرش در آن مصروف و غلیظه بوده یاد گرفته بدو در وزارت مالیه امانت شمل بعد از آنکه

حکام را خوانده مدتی نیز از پیشبر و استالف بحیث علاقه دار ایفای وظیفه کرده است. اما غوغای درونی

او دست او را از زندگانی رسمی کوتاه و او را به عالم دیگری رهنمون گردید. اگر چه اقرار بشود او را بدروازه

تأمریت های آن عهد کش فند اما او جانب تصوف و عرفان را ترجیح داد. کارشش همواره سوزناک

به شهر باستانی پنج، بهرات و غنچه که هر یک منظر نور معرفت و جایگاه اولیای کرام است

می بود. اما این روش در آخر به تجارت قایلین نیز اشتغال داشت و درین پیشه پیشقدم بود.

دبقان که شاعر و شاعری گرا سید بود همیشه شعله های درونی اش را توسط سخنمان

منظم غم خانی تبارز می داد. اما اکثر اشعارش با داشتن کیفیت عالی از حیث چهارچوب

الفاظ، کلمات و قواعد شعری نسبتاً قابل ملاحظه نماید. نویسنده اینگونه مسلمات را از مجموع شعرا
مردم دهقان برداشت کرده ام که از طهرت محمد یوسف نظری بنام دهخدا و دهقان، تدوین
و به طبع رسیده است. اینک نمونه ای کلام دهقان :

(بال حیریل)

من نمیدانم دین رو کیت یارب یارم	کانه دین رو هیچ نبود جان مادر کارما
ما به محمد ای وجود خویش منزل میزنم	نفس بگره گشته از افعال و از کردار ما
آن قدر در نمی آید تنگ گشتم که دوش	سخت بال حیریل از گری بازار ما
خی میبهر خی میبهر زاده باشم مگر	عیبی مریم نباشد واقف اسرار ما
او چه کعبه گردد ما به دروغو شستن	شیخ جفت دارد که باشد دینی بکار ما
شاه و درویش از تلقی تیره با کز کف	گر نمایان شد گرگ یا قوت از کبک ما
فقر اگر گیر غم راز نشسته مضمون است	شیخ می دزد و چین از گری شوخ ما
چون که این کلام بهت نیم بی منزلت	معنی افلاک باشد در تار و دستار ما

بانگ جوس

پی این ناله یاسید که هزار شهادت
 آنچه در سینه با هست هم آواز شما
 ایها الناس من کلا رضی سنا یک
 غم هر دامن او دست پر دشت
 آسمانی بر همین خوبی این بالای
 دور من هست، مگر در تیر پرواز شما
 حکمت که نه دوزخ، فهم ترا خواهم
 عقل بانگ جوس محل پناز شما
 تبو هم بار کشی میرسد این شمع
 جنگ بقا دو دست غمبار شما

تمیم اشک

بدست می رود ماله جبرئیل کجا هست
 دلم سوخت عشق، آنچه خلیل کجا هست
 تمیم اشک، ز گهواره میسد به آواز
 کجا هست مادر موسی و رود نیل کجا هست
 بنور مرده من، از لحظه دهد آواز
 کجا هست عشق من زیر پای پیل کجا هست
 مراد عشق تو غائب گرفته اند چسپه
 بیاد روی تو در حقن بهشت را نگذاشت
 کجا هست کوثر و طوبی و سبیل کجا هست

داغی

مولوی عبدالعظیم دای پسر قاضی محمد سید در سال ۱۳۱۲ شمسی در باغیس تولد شد

علوم متداوله عربیه را نزد پدر و علمای محیط مندر گرفته مرد عالم بار آمده است .

دای خط نستعلیق را بسیار زیبائی نویسد و نحو شنوایی خط عربی نیز دسرسی دارد

و در علم عروض و قوافی مهارت داشته و در ادبیات دری احاطه قابل قدری دارد .

او کتابخانه شخصی دارد که مخصوصاً آثار ادبی غنی است . هر جا کتابی در سلاکه به

دانش گوارا بوده بدست آورده بنحوی که کتابخانه اش ساخته و از مطالعه آن استفاده میکند

دای اشعار عمیق الکلیس و پر محتوا دارد و در سرودن شعاریضای معنوی و

نظمی اسخت مراعات می کند .

این است نمونه کلام او که با تقدیم دیوان معروف نادم قمیصاری به پسرشان دناد و نرانی

سروده است : زاده نادم ای جهان ادب ای بسلاط و نیکوئی مشهور

دوخته فضل و محبده پایه ظفرت یا بهاد و دل مسرور

دست مغرض ز دامنش کوه ساحه غرت بود مسو
 از چند اخواهم ارتقاات^۱ چشم بدین و حاسدات کور
 انیک این کلیات را که دلم باد از دستبرد حادثه دور
 گنج مکت خزینه امثال دل تا یک رایه بخش نور
 یاد کا محقق کا مل عارت نادم از تصنع دور
 خوابگاهش خدا نماید سرد لطف دوستان کند محشور
 هم پافشش در آورده بهشت دهنش بجزه انیم و قصور
 وی به نهایش چون بیاید متمتع بجور و آب طهور
 سدران حال بفرود گردد از جمال جناب حق غفور
 پس چندی که از غنیماتش جان و دل یافت خط و سودور
 بچنان پس به نزد او دم دیر اگر شد بهاریم معذور
 داعی از حسن خلق و الطاف هست پیوسته شاکر و مسرور

و لجو :

میر حقا و متخلص به لجو پسر مرزیا الدین نواسه میر حبیب الدین در قریه دهادی
از خانات ام البلاج تلذ شده و بسبب وی علوم عربیه را از نزد پدرش آموخته و سالها
در فرقہ عسکری دهادی وظیفہ امانت و خطابت را بدوش داشته و اخیراً فترویی گردیده است.
او مرد باوقار، متواضع و متوکل بوده به شمع سنجین غیاثه مغرطی دارد و در عین زاویه

نشینی بطلان علوم گرایش داشته خصوصاً در ادبیات و آثار مخنورانه و فزونی است و او

اکنون که بیش از هفتاد سال عمر دارد در قریه کاکاکوت «باغ اراغ» پنج زندگی بسر می برد.

حاجو صاحب طبع روان بوده به شش نظم و شعر و سرسی قابل ملاحظه دارد، چنانچه علاوه

بر مجموعه شمسارش که بقم خود از آنست و کرده و اکنون بدست ما قرار دارد و بنام «سروستان لاجو»

مسی است «و از دیگری نیز دارد که عبارت از «چاشنی عشق و مناقب الشواقب» بوده

که اثر اخیر الذکر او محتوی شرح حال او و یادداشت پنج باستان می باشد.

این است «غزل دلکش و لاجو که از قریه سرش را و نایندگی می کند:

خالت حسین نقطه به چشم گزند براتر خسار تو خط و دست پند

بزرگت افتاده خم طره سبل در صحن جبین آهوی تکی گشت

نقد دل جان و سر و زخم به سیاه بایر بگویند که یک عشوه به پند

ان سخیل بر و مند که در باغ دل آت هر میوه که او در طربیت که پند

قری چمن نسبت خود راست غالی شمشاد من از سر و تو یک نیزه پند

بر دوش تحمل بکنده باران است در عشق تان دل حقدور صلا شد

تنه کنده شال باو طاسر حلو

صد دل یکی تا خم زلف تو بسته

مملکون شراب غر خون چکیده است ساقی گلشنی سنا خلق بریده است

هر کس که دید او را گفت آفرین حسن یارب به حسن بن ناز افزیده است

عمریت در برم دل پیدوش ضعیف است این مرغ بلبل در خون پتیده است

جز غم کجاست مار از عیش نگه بوی گلزار زندگانی آفت رسیده است

از خط سبز فامش سر گرم آنگویند این طبع ترو مانغان ریحان شمیده است

چون آفتاب حسش راه نظر نه بسته شرکان بدیده من میل کشیده است

زال فلک اگر نیت بر خلق جلوه فرما صبح شفق بجای رخ سفیده است

هر دم از نیش شرکان پدید آید تا خیم

یکره گفت حلو عرق گزیده است

ذ

فنیج

محمد اسماعیل پسر براتعلی تخلص به (ذبیح) از نویسنده گان شعرا حس و جوان فکر

و باترکیه بود. فنیج اصلاً از باشندگان گنجه نندودی ارد فروشی کابل بود اما مدت مدیدی در

شهر نزار شریف مشغول باموریت دولتی بود و اخیراً در جوانی پردودیات گفت. او در سرودن

اشعار کینعی شور و صوغ داشت. فنیج در یک یادداشتیکه تاریخ ۲۸ خرداد ۱۳۲۲ شمسی به سلم خود نوشته

این اشعار خود را درج کرده است :

ای عزیزان که بر عرض به کنعان آید که چسرا رنجور شده یوسف دوران

نیست آرزو اگر خاطر جانان از چه رو گشته رخ زلف پریشان

چشم نموتی بیکب از مستی می باز طمع این دل بریان من

گشته تقسیم فنیج بین من و ناهب شهر

ناک فردوس از و سبب نخوان از

ذکا

میرزا سلیمان ذکا، پسر جان میرزا دانا و لاد تمیور بود. ذکا صفا از بدخشان و در عهد
جوانی حاکم بدخشان بود. و فرستاده بزرگسال تبار داشت ذکا را به حکومت آنجا بدخشان مقرر کرده بود.
ذکا در سخن طبع عالی داشت چنانچه و تنیکه میرزا ابراهیم در تنگ با پیر محمد خان اوزبک در تلخ
گشته شد در نثر او این رباعی را گفته است چیم: او هم پسر جوان دهم بازوی قوی او بود:

ای بس بدخشان ز بدخشان رفتی مانده خورشید بدخشان رفتی

در دهر چو خام سلیمان بودی افسوس که از دست سلیمان رفتی

ذکا شامل طریقه پشتیه بود بدخشان این طریقه علیه ارادت فوق آمده داشت و او

در او اندر عمر نزد اکبر بادشاه رفت و در سال ۹۹۷ در راه وفات کرد.

ذوقی

یکی از فضلا و دانشمندان درواز بدخشان که مالک سجایای عالی و ذوق سرشاری بود

بنام میر غلام شاه ذوقی یاد می شد.

این سخنور توانا و مرد روحانی در سال ۱۳۵۲ قمری وفات کرده است. بی گونیکه چون

او در سلوک و کثرت و معنویت سودمند اکثر مردم و در نزد یک با دارادت داشتند

او در حدیث تفسیر، تصوف و علوم متداوله ادبی و عسری دست قوی داشت

و هم خط نسخ را نیکوی نوشت چنانچه بعد از آن کریم را بخط زیبای خود نوشته است.

مولف ذوقی در شعر رباعی و اهل علمانی میدان صاحب صفهائی تعقیب کرده است

و اینک نمونه کلام او :

چمن از غنایب وحشت اینم گریزان شد طرب خیزت اقامت بت هم نیک بگزین شد

ز خود رانی بوشت آن قدر آشفته گردیدم که گرد تو حسن آیم هم چشم غزلان شد

دل من در سید زلف شمع بی باکی گرفتار است سپاه کفر آخر زنده زن در ملک ایمان شد

بر دی آتشین خساره تا چشمم واکردم تمام پی کردم از تاب مستی مجربان شد

بچشم بند تا از گوشه ملک بمن سر زد بساط بادشاه حسن جانی نامسان شد

مشم بوی گل را طهر آینه می کند هر دم نسیمی را که فرستش بکوی درد نشان شد

بت گلگون قسیم تاباس عشوه دربر کرد بهر جانب هزارین بخوسن دلداده حیران شد

در الفاظ ذوقی آن متدرشهرت بنجد دارد

صدت از ترسای سالها محروم نمیشد

میرزا بوری خاں پسر صفی نیا ز محمد که در تشریف خرم سمنگان چشم بچیان
 کشته علوم مست داد که راد بر سقا الراکس خود فر گرفته بعد الحیث دبیر دفتر سردار استحقاق
 پذیرفته شد و بعد از آن از موصوف امیر عبد الرحمن خان ذره را بکابل حضا نمود و بکشت
 منشی خویش مقرر کرد و پس از فوت امیر مذکور این شاعر توانا بزار شریعت رفته و در آنجا
 در سال ۱۳۳۶ قمری وفات نمود. این غزل از دست

قدت سر و ذلت سنبل خشت گل دو چشم می پرستت ساغر گل

چه امارت است اندر چشم امارت ز نخلدانت ببرد مچاه ابل

به نزد چشم تو خال سیاهت به پیش شاه همگان چون قوال

زین مهر و غاو مجنون زاری ز توانا و ادا اما و تن غل

ز بسیل کی گشتان خوش بخوا نه گلشن خوش بودی لحن میل

بیا خفته ز دنیا مهر بردار که کس خانه سازد بر سریل

فره :

عابد القادر فی سحر معون به ، بید یکم ایسر گدای یک از سخنوران چارده هجری
دولت او تسریه خرم سنگان است .

دزد در جوانی از خرم بزار شریف رفته و در آنجا کتب تحصیل کرده طبع عالی و سرشار
داشت ، او در سرودن هر نوع شعر با قدرت بود .

این است غزل او :

در انتظارت که شکم چکیدی است این عجب سر جانگداز ترا دیده دیدنی است

گر این بود گرانی بارش راق تو حاجت به شبه نیست که قدم خمیگانی

خوشدل به سیر سبز نشین باد خوش کن کاین سبزه عاقبت ز نزارت دیدنی است

از دوش بر زمین تنهم بار حادثات زیرا که حادثات زمین پاکشیدنی است

بی پرده رفت دختر ز سوی بزم غیر

خبر یقین که پرده عفت دریدنی است



رابعه لمخی

هزار و اند سال پیش از امروز در سراسیمه شب شمالی البرز کوه ، در آغوش شری فیض

ام السلار ، در کاخ مشید شاهی ، بین سازه نو بهار و بالا حصار و در شکوی کعب

امیر نادار نج باستان دختر جادو هنری چشم بچیان کشود که از ان شفق داغ ادب دری تا

این محمد با چو نگین پیراج در گذشت سخن و سخنوری در تابش بهت و بعد از آنکه آن شاهت

بخ گزین را با کلاب شستند و بگوشتش اذان محمدی گفتند نامش را رابعه گذاشتند .

آن نازدانه والا مار بخ از ان لحظات که سخن آغاز شد . سخن تیر در پیشگاه او در نیاز شد

و او روز بروز باوب دری و اسرار سخنوری علاقه می گرفت ، ساقه شعور و سخنمندی او کم جوان زد

و شاهه های او چون جمایل مروارید از سراز دیوار های قصر بلند پدر جهر بلش رو به بیرون ماشیه

کرد . سخنانش نقل جیاسن شمع انجمن اوباد و سخنسر این گردید . شهرت تا آخرین نقطه راه سازان من

و شهرستانهای ما و را انهد امن کشید . سخنوران پرت درت آن عهد شمع ز سوزان و پیر

اورایگان برابرسیدانستند و با تمهیت می فرستادند و بالاخره این ستاره درخشان و بلخ آسان
دوشیزه قزوری و آن شاعره زیبا سخن بجهنم را بر زمین العرب مقب نامستند .

را بعد در سن دو سالگی از اثر مرگ مادر تنگانشید و خورد و آتش درونی اشعله زاترگر دید .

کوب پدرش اورا سخت دوست داشت حتی محبت او باعث حد حارث برادر را بعد شد .

اما پیسج و از گون کار و دانه کشش در پی کار این دختر شهلا چشم و الا سخن گردید ، آتش درونی

اورا دامن زد ، شوری در محبش ریخت ، زشته عشق را بدامن او انداخت ، دل لیلای بلخ نامی را

جنون زده ساخت ، فکر عقل و حساسات او را از خیمه گاهش بیرون برده و بدامن یک برده

استان پدرش دیکتاش ، انداخت . زانرا در از غل و ادب او بسز شراب عشق دیگر چیز

سدریزه نمی شد و از کانون دل سخن آفرین او بسز جفته ای محبت چیز دیگر بر نمیخاست .

این آتش روز بروز شعله در زدن سر من سوز تر گردید ، او بام بکتاشش شعری گفت و آن یار

و محبوب خود را می ستود یعنی او را مطلع قصیده و غزل و سر آغاز کتاب سخن خود قرار داده بود . اینجانی

رعنا خادمه او که محرم رازش بود بین او دیکتاشش زشته مراد گردید . اما او از ترس برادر (حارث) تنگ

نوازه هنوز کار را در پرده میداشت. وقتی رسید که کعب امیر بلخ در تبریز ری افتاد و در آغوش
 لحظات زندگی بجا رشت پسرش سخت مصیبت کرد که خواهرت را بعد از اینگونه دارد و عارث اگر چه به
 سخنان پدر گوش نسداد اما در و نش نشیب و فراز دیگر داشت کعب از دنیا در گذشت و بروایتی
 عارث مسوئش کرد.

می گویند روزی عارث در حبس را بدر بار امیر نصر پادشاه سخن پرور سامانی نشسته بود سخن
 از رابعه می بین آمد، استاد رودکی نایبش میاد و نیز آنجا حاضر بود بدون آنکه بداند برادر رابعه حاضر است
 گفت: شما بان رابعه را می گوید که بکنش غلام میبختی و در زندان این عارث بخود پیچیده و به بلخ
 آمده در پی آن که رابعه و بکنش را از زمین ببرد، چنانچه درین وقت عشیر الدین مکران کند ما بطرف بلخ
 لشکر کشیده و عارث بیهانه یانت بکنش را به مقابل او دست و تا کشته شود مگر در روایتی رابعه که تیر انداز
 و سوار کارا بری بود بکنش را از آن واقعه نجات داد و زندگیش بکنتش را در سیاه چاه
 انداخت و او را در رابعه شکمور از شکمش کنش کنش بگرمایه بردند، فساد بزرگ ساعدش
 بیشتر زد و در تمام بستند که بالاخره آن عاشق در میان لجبازی و خوش بختی رسید بکنش نیز بسد

بالای تربت رابعه جان داد .

تقریب بیست سال پیش دایان بخ و دختر محمد الکوژی و محمد حسین مسایکی بعد دیگر در پی آن شدند
تا قبر آن شاعره شهیدیه را از آغوش ویرانه ای بخیبید اکسند اخیراً در مرکز بخ امروزی در زادبیت ^{دختر} سر
از محمد زینبی خواجه ابو نصر پارسا مرقد اکتشف و بالای تربتش عمارت پنجه ای احداث کرده و در پای آرامگاه او
هزارم گلگردد و فغان او با خطبه بزرگوار گردید که این مولف هم قصیده بدان مناسبت اشاد و در آن
اجتماع قرائت کردم که ذکر آن باعث طعاب میشود . اما تنها پارچه شعر یک خلاصه زندگی رابعه گفته خواهند شد
و تحت عنوان « شهادت رابعه » اسروده ام درین ورق درج می کنم .

شهادت رابعه بلخی

تا را غم پی ناز و ادا شد	در مشرق همه کسین جوده شد
تا را محو صف شایمانت	یعنی غم گیش گندز گاه صبا شد
طرز نگارش زنگ تبار سپید	لعلش سخن آموزد بستان جفا شد
بر کاف و مومن سرفراز غم ابرو شد	بر رسم عیال و محراب عا شد

بنشت چو بر سنگین محبت نزدیکی قابل تحسین و شناسند
 زان کوه دود شعله آتش زین عشق آمد در سینه او را گشت
 و آن آتش سوزنده به طبعش شری مستانه دشو ریده پر سوز و نوا شد
 شوش بر سر کامل بکاشن محمدی لطف سخنش رزق بزم شوا شد
 عشق و سخن حسن بهم دست بداد این شیوه خلاف نظار ابل و غا شد
 اندر تلخ چرخ ز بهر گنه عشق آن مهر سخن نامزد جرم و جزا شد
 درد او که خیره سیر بهاد و تعصب بر کشتن آغا چنین حکم و قضا شد
 درد او را که گریه بر کشتن را بکشند زین بی حسدی و لوله دشو را شد
 تا بوسه بزد و شنید آن سید سمن یاقوت مذاب از گد مرمر و جوا شد
 غشته بخوابد چو قوی زخمی حمام به بستند و گرفتار بلا شد
 یعنی بر سر عشق و جمال سخن آجا معلوم نشد اینکه چه جارت و چا شد
 میرفت روان از ترش ز زهر می کرد بکاشش، غریز دل من، آه کجا شد

عشق همسره این محل پر درو حنیفا

گر قافله لالاردگی باگ در آید

سخن این شاعر بنمید و سخنده شهید و نج پخته ، روان ، جذاب ، انگیزنده

و نفوذ پسند است . بعضی این شاعر و نج بای را در زمره عفا به شمار آورده محبت بجای

او را سر آغاز عشق حقیقی میدانند .

اینک پارچه شعر او را که در وصف بهار نج سروده است می آوریم :

ز بس گل که در باغ ماوی گرفت چمن زنگ از رنگ ما گرفت

صبا ناله اشک بخت نبخت جهان بوی شک از پر می گرفت

گر چشم محسنون بابر انداخت که گل زنگ خسار سی گرفت

بی مانند اندر تحقیقین قبح سرنگی که در لاله ماوی گرفت

قبح گیر چندی د دنیا گیر که بد بخت شد آنکه دنیا گرفت

سوز گس تازه از زردیم نشان سرتاج کسری گرفت

چو بر باشد اندک لب س کبود

بنفشه مگر دین تر برگرفت

اودریبائی مایه طبیعت را اینطور می ستاید :

فشانده از سوسن گل سیم فزاید ز بی باو یکم رحمت باد بر باد

به ادا نقش افزیدن آفتاب نمود از محرابی صد اثر باد

مثال چشم آدم شد مگر ایر دلیل لطف عینی شد مگر باد

که در بارید هر دم در چمن ابر که جان افزود خوش خوش در شجر باد

اگر دیوانه ابر آید چسب ابر کند غصه صبحی جام زرباد

گل خوشبوی ترسم آورد رنگ ازین غنم ز صبح پرده در باد

برای چشم هر نا ابل گوی عروس باغ را شده جلوه گری باد

عجب چون بسم خوشتر می رود خوا

چرا آنگونه گل را در محراب باد

رابعه

این رابعه دختر محمد عظیم و از کابل است. پدر و عصبای خانوادۀ موصوفه بنابر ایجابات
وقت سالها در حال تبعید بسر برده اند و رابعه در سن تولد و سال تولدش ۱۲۹۲ شمسی بوده و او
خانم محترم دکتر امیر محمد شیر است.

رابعه یک زن فاضله و مالک قریح سرشار بوده شب پررنگنده از زمانه است و آن شاعر
بافضل دانش در سال ۱۳۱۶ شمسی از جهان پوشیده و این نمونه کلام او است :

بیار شرم از هر گلی گلستان ام ز فردوس بر نیم گیر گلشت جهان ام

هر شب تا محسوس از باغ فرسایش گلشنم شب وصل است و اندر بهشت جادوان دام

شب روز آن بهر ناز باشد در کنار من گلستان پیروم در بهار بخیزد آن دام

نشأ طوطی بر سانی و خوشن فصل گل بهر است و عشرت هر چه میاید بان دام

بر بسین شاد و خرم روز و شب با آن پی پیکر بکام دل رسیدم هر چه می جستم بان دام

تو با هم میش ازین چون گل غنیم اندرین گلشن چو شبنم چشمم تر و وصل آن ناهم بان دام

چو زنگ رفت زین گلشن سراغ ما کیکرد
ز بوی گل چو نقش پاید صد کاروان دادم

قم در زندگی بازو کار عزت می بازم
نصیم بر دهن است امید از بخت جوانم

مذارم را بعد در سر هوای سیر این گلشن

پور روز شب ببر با کام دل در استان دادم

رانی

عظیم محمد متخلص به دراجی از شعران انجیل هرات است، در علم

مشیقدهم و مرد متورع بود، او مدتی به محب ورت و تولیت نزار حضرت سلطان سید احمد شیر استغفار

داشت عنبر نزل او شورده سوز خاص دارد در استخراج ماده ناریج پر جبارت بود و این است که کام او:

دلم ز شوق تمنای یار لرز زود ریزد
سر شک خون دو چشم نگار لرز زود ریزد

زیچ و تاب دو گیموی عنبرینیش
هزار نافه شک تار لرز زود ریزد

چو شبنمی که بفصل بهار از ورق گل
عرق ز عارض گلگون یار لرز زود ریزد

ز شرم ز گسشتش زوت جویشی
هزار جام می خوشگوار لرز زود ریزد

بکل چو صفت تماشایم جمع گوید پای سرو لب جو یار ز دوز

هستی قدش چو زلف بیاض در قدش شگفته محمود رمی شمار ز دوز

باید روی تو راجی بدر که فیاض

ز دیده اشک چو آب زرب ز دوز

ر ا ت م

را ت م که محمد حسین نام دارد در ۱۲۹۰ قمری تولد شده است تحصیلاتش خانگی و بحیث میرزا

و کو توانی وقت و تلفیه دارد بود . او در سال ۱۳۲۶ شمسی به رسم مشروطه خواری در ارگ زندانی و مدت

نه سال در کج زندان سپری کرد و در زادیه زندان آثارش نوشت . بالاخره در ۱۳۲۵ قمری به عمر

بی پنجگی در حبس برض فانی گرفتار و جان بحق تسلیم کرد . را ت م شومی سردود را در بیات

ذوق مغربی داشت این است نمونه کلام او :

بجز او سخت جان یاران را ز نقش جسم دوستداران را

ان سنگریه خنجر ابرو پنجه گشته صد هزاران را

برگز آن سون نمی پرسد از کرم حال و افکار انرا
 برسان ای صبا آن محسّر عرض احوال بی ترانرا
 کای جف جو ز صفت خوشی ساز خورسند جمله یار انرا
 کن منور شمع رخسارت بزم ماتیره روزگار انرا
 تو دین پیشه کن جف بگذا نیست کلفت و فاشا انرا

پیش سیل سرشک مارا قم

کرختی نیست قطره بارانرا

ربعی

صدرالدین (ربعی) از پوشنگ معاصر سده ی شیرازی و از شعرا
 بسیار مقتدر قرن شست هجری است، این دانشمند و شاعر بزرگ در سال ۶۷۱ قمری
 و در نزد ملک شمس الدین کرت غزق قرار داشت. و بوزن شاعران سرود ی به خواش ملک
 فخر الدین کرتان را نوشت اما مع الاسف متنوی کرت نام را در این رفته بجز یک تنه

ابیات که سیفی مویخ هرودی در تاریخ خود تیس کرده است دیگر نیز بدست نیست. این
 دانشمند با رعایت حریفان مدتی در زندان انداخته شده بی گویند که موصوف در سال ۶۰۲
 در کج زندان دفات کرده است. او تحت عنوان بھاری سراید :

برج محل حسرت نمود مهر	نیم گشت آراسته چون سپهر
هو ابوی شک تتاری گرفت	زمین کیسرا بر بھاری گرفت
همه باغ و گلزار بوستان بوشت	شد از حسرتی جانفرا چون بوشت
گل دلال و نرگس ارغوان	برادر و بار در بوستان
سر سرد آزاد بالا گرفت	مین حسین بیل او گرفت
درخشید لاله بان چرخ	همه بویک آمد از باغ و راغ

دکتر ازیر عنوان پیمان اینظوری نویسد :

هر انگو ز پیمان خود بگذرد	من و مندا و را بکس نشود
نست به سر از گفت خود بوشند	گرایه دن که پیش آیدش صد گزند

سزاوار چنان تنگستن کی است که از ناکسی نزد گردان خمی است

بوژه بزرگان بادرین دداد که فیروز روز نرسخ شراد

نکر دند از گفت و گو نه خویش

نکر دند بد جانده خویش

حجرت

میرزا حجت الله دحجرت اسپر خواجه اسماعیل در سال ۱۲۰۱ قمری در گذر چنارک فیض آباد

بخشان تولد شده است. او بنظر کرب علم پر بند رفته فرقی که او بر خنچه شیر رسید نام اینکه بدشت

ساکر تهر اول میر محمد مراد قطغن اسپر که به نزد میر موسوی برده شد چون او به دانشمندی حجت

واقف گردید اورا بحجت دیر خود پذیرفت و او در اندراب دیوان پنجم خود را تمام کرده طوری که می گوید:

به کابل چار دیوان گشته بودم قبل ازین حجت کنون دیوان پنجم را کنم در اندراب آفر

حجت تا سال ۱۲۴۶ قمری حیات بوده. قبر او در باغ مرشد فیض آباد میباشد. ضلع میرزا ابراهیم

نیزه حجت زنده بوده و دیوان نخست حجت نزد او است. او بزبان اردو و عربی نیز شعر سروده.

دیوان حرمت شامل ۵۰ غزل ۶۰۰ مثنوی ۸۳ قطعه ۶۰۰ قصیده است

این ابیات از دست :

از کمال خویش دایم غوطه مخورم حرمت بچون بسمل از ملک بهشت نیم ما

همتا در زمانه پیدانمیت دبر انیکه هست در کابل

همتا دیدم به دلاله زار تا شکند نیت سیرش از تماشای گل کابل بلند

و این است یک غزل شور انگیز او :

با من ما دوصل او افتاده حیران کندنگ در جاده کس زین سان بلام دیده یاران کندنگ

شوخی گل اندام کم نون دارد دستهای حسن از غنچه دل کمر طسوت گریان کندنگ

از موج دریا میروم بر باد مانند حباب چین بر حسین بنامیدم چون تیغ عریان کندنگ

خاکم بسرای بخت بگذاشتی غمیم خوش در جاده اظهاره ام افتاده ترکان کندنگ

شوخی قیامت جسد من نبود تا ابدی تو شده ماه نواز شرم او در پنهان کندنگ

حرمت تو میست محمود عشق زین بعد از دم تا دیده ام بر چهره کشتن زان پشان کندنگ

کندنگ : چشم کاف بسکون نون ، فتح دال ، فتح لام و سکون نون و کاف میان دو نویاعرض بطالع نوب کردن .

حمتی

سزار نوشته اند هرات از کجک هرات دار خلفا حضرت شیخ کج است و علاءه کرده

که اکثر غزوات او عشقی در روان است و کدام که ام عمنزل دیوانش قابل خواندن است و این غزل او را نقل

می کند :

بدر عشق در مانی ندیدم باین ره هیچ پایانی ندیدم

سرم شد فروش راه خورویان در ایشان هیچ احسانی ندیدم

اگر کفر است رسم عشق بازی به عالم یک مسکنی ندیدم

بیانج محمد مدرس باشد کزین بهجت گمستانی ندیدم

بناله زنده گردان حمتی را

که بهجت از تو خوشخوانی ندیدم

رحمی

سید حسن خواجه رحمی مسلماً از خواجگان کابل بوده تا به تیره و دوفاش معلوم نیست

اماد بنده مدفون است اود در کتب را تحصیل علوم نموده و در جوانی پدر و حیات گفته است ، حمی در
شعر و سخن تسلیم خوبی داشته و این غزل از دست :

منیال آن جسم ابروی چون بلال خوشبخت اگر چه دور منیال است آن خیال خوشبخت
بنام عمید نظری کنم برابر دیش که شام عمید نظر جانب بلال خوشبخت
بزرگ نزد کنم عرض حال خود با او که پیش یار باین رنگ عرض حال خوشبخت
اگر چه نیست یقین دیدن جمال تو ام ولی بگوی تو رفتن به احتال خوشبخت

چه خوش بود که رسم بادصال او حمی

که مبتلا شده بحسب را وصال خوشبخت

رحمدل :

رحمدل شاعر صوفی مشرب و از اعیان کابل است . اود در شعبان سال ۱۳۱۰ دفات

و قبر او در جوار قبر دوبرادرش محسن مسجد ابوالحسن خان واقع باغبان کوچه تسرار دارد و اود در لوح

قبر برادرش ابوالحسن مذکور آیه نورنگا گفته است :

آه و نسیر یاد زین سپهر دور بشد از دهر زنده عیان

خان ابواسد غم بسته نهاد کس چو او غیر او ندان

محکم از صدق بر صوفیه و صام یاد در یار حافظ تیران

رحمدل حبت از خرد تار گفت مسرور بال حبسند

از (درد و غم غفور) حاصل کن

۱۳۰۶

سال تاریخ آن مبد مکان

رحیمی

رحیمی از تشریه میرزاان سر خرد و مشرقی دبیر میرزا عبدالغفور خان است . او چندی

به صفت خلاصه نویس دفتر جلال آباد بود بعد از آنرا شریف رفت و نزد سر دار عبداللہ خان

توخی ماموریت داشت . بلا آشناسره در تشریه کلمانی کنر با دختر سید غلام پاچاره دواج نمود که در انجام

به عمر ۴ سالگی در اسسار وفات و در قاضی باند تشریه کلمانی چوکی در مقبره سادات بنجاک سپرده شد .

او شاعر توانای دقت و در راه سلوک و تقویت روان بود . این پاچه نوز کلام او

که در غار شریف برای حاضر غام الدین عطف رزماری سروده است :

ایکه از خم نه میثاق پر جام آمدی	در شراب عشق اول شکرین کام آمدی
گر نرسید الدین نه بی اما به چشم مردمان	در عظم رها بشک که ضرغام آمدی
ثبت شد نامت بدیوان قضا ضرغام دین	بهر صیه نفس سرکش ز سوی نام آمدی
ذکر تو منقوش لوح سینه صاف تو شد	در نه کی اینگونه توصیفی به ارقام آمدی
بمسرت کسب می باشد مصلی در جهان	زانکه از روز ازل نیکوتر انجام آمدی
شکر ایزد زانکه ضرغامی دیر صد خوش	با همه عهود و فاعل و اگر ام آمدی
تارک مسجد نکستی هیچکدام در پخت	بهر طاعت بیشتر از خاص از عام آمدی

ابن شمس الدین تونی کور القب عطف را بود

مچران والا کسر نیکو سر انجام آمدی

رسول

یکی از شمس اورد ایمه صیب الله خان عبد الرسول در رسول است . انذار و نیست

امام عوم است خسته و محبت می خود از دست دستانی او در سخن سخن میزد و تنها تاج ابیات

افغانستان تحت عنوان (انتباه) یک مدس اورا تید کرده است و آن اینطور است :

چقدر شعله اثر ناله و فریاد کنم شکوه از سوزش داغ شراب بکدم

خاک پر دانه دل بر سر خود بادم تا ترا با خبر از حید صیب دکم

دل بیدار ترا طلسم زنیاز آموزم

شمع خاموش ترا رسم گداز آموزم

خبرت هست چراغش چیمان شرر برق جبهانوز چیمان افتاد است

در چمن برق چمن سوز خزان افتاد است آتش اندر پررپا از افغان افتاد است

موج سیل شتم خانه بر انداز رسید

دشمن کس بجای چمن ندر رسید

مجر داغ دل سوخته آتش خبر است ساغر آبله از درد شرر بریز است

آن قدر آتش در ددل میل تیز است که بان بوی گش بهر فغان میبیز است

شبنم یکسی میل بسل بشنو

نوضه در دلد از عاشق بیدل بشنو

خانه خانه خرابی شرمل مینا است سنگ سارتم جو تر ناخل مینا است

یعنی ماتم که نه نوزده قفل مینا است اه مینای شکسته دل میل مینا است

شد پر حیف نه آن نشسته سرشار جنون

مونس باوید پیمائی در محسنون

نگهبان مرغ اسیری نفس شکرگانه است شربت که تاشای چین عریان است

پیش پرواز نظار و جلک حیران است سیر افلاک نمودن چقدر آسان است

قفل غفلت بدر دیده بینان زده

سنگ بپشته شده ببله تاشان زده

بله جوهر نذران تا بظرفی گردد عقرب غم سبروح جگر می گردد

روح پروانه دل گر بپزری گردد ناله آواره پی سوزاثر می گردد

خامنه شعله خساره در دست اینجا

که مداد تسلیم از چهره زردست اینجا

بجرامر محب دایده گریان کجاست پرتو نور نظیر یوسف کنعان کجاست
گوهر شک بهمان لولوی بهمان کجاست گردش چرخ کهن تابع زمان کجاست

که شعله در سر و سامان تغافل زنده

آتش شوق بر سبب تحمل زنده

تو به بنام باسلام چه نسبت داری به پیغمبر تو چه اخلاص و عقیدت داری

چه نشان از عمل صالح امت داری به چه کردار تو امید شفاعت داری

کفر را عیار از این مذهب مسلمانی تست

شمر را شمر ز رسوایی و بدنامی تست

بکن از صاحب بن جان برادر شری ای مسلمان بکن از بهت کاوش شری

از رسول عربی شافع محشر شری از شه کون و مکان سانی کوش شری

بدو شفتل دردم که بر امان بنفش

بدو عالم شستن نام مسلمان بنفش

رشتنی

مولیت صاحب رشتنی از یک دودمان بزرگ پنج دودر خود بمقام ملک شهبازی

نیز رسید امیر اسف توهمات دروید ادا یکدیگر شکن تاریخ متوجه این شهر باستانی شد

و غنای معنوی را تا راج شهر دانا را این سخنور نیز دستخوش حوادث گردیده و تنها تذکره

بحر الاسرار اشعار بدو منسوب می دانند :

دردات می گذرد بخودی مایانی یادی آری ازین بکس تنهایانی

من که می آمدم آنجا دل سوزانم ماند هست آن آتش افزوده بر جایانی

دیکه ماه من از مطلع نقاب براید همدار فتنه از چشم نیم خواب براید

ز رشک آنکه به بهرانی تو سایه شد نام عمر نخواهم که آفتاب براید

رضائی

نور احمد رضائی پسر غلام دوازده شهراد است اود سال ۱۲۹۰ شمسی تولد

و تحصیلات خصوصی دارد و مدت بی شش سال در شعبات وزارت مالیه ایضاً تعلیم نموده است

رضائی در سردون شعر علاقه مفوط داشته غزل های متعدده اود در جبریده بسین

به نشر رسیده است . این است یکبارچه شورش که در باره سخن سروده است .

تا سخن آمد و عرش کبریا سوزین شد ز تاثیر بیان او سخن عالمین

شرط تاثیر سخن باشد و جو علم عشق این دو گر نبود سخن نمیکرد متین

تا نباشد علم نتوان فزت در بزم سخن تا نباشد عشق نتوان گفت شور و دلشن

بی حضور علم کی گردد سخن از دل بی وجود عشق کی گردد سر کرمین

چون بود ملک سخن راه بس پرچ و کی توانی جز بنور علم انجا شد قرین

گر سخن گوئی رضائی بنده و بنجیده

تا رسد بر گوشت از هر سودای اوین

رقیم

عبدالحسین رقیم ، ولد ملا محمد حسین ولد فضل حسنه در سال ۱۳۱۱ هجری قمری در
 دیکره قمرستان پنج تولد شده است . پدران نویسنده در اصل از چارباغ صفای
 مشرقی بوده و ملوک اود از پنج است .

رقیم تازه بسن شش سالگی رسیده بود که پدرش پدر و حیات گفت ، مادرش او را
 در آغوش تسلیم و در سه انداخت ، او بعد از تعلیم ابتدائی ، مبادی علوم عربیه را از نزد
 استاد خود ملا شریف فراگرفت ، بعد از بحث مصحح جمیده بیدار و بهمنان بعنوان معلم
 و امور از آنس در مطبوعات ملا شریف مقرر و مدتی بمبحث علاقه دارد و اخیراً بوظیفه مدیریت
 عمومی اسلعات و کلتور ولایت پنج موظف گردید .

رقیم یک نویسنده پرکار و یک شاعر توانا است و مردم مزارش این با احترام دارند
 خیر و طبع دوستی در نهاد او مضمر و مرد فقیر و دارسته است . شعرش پر شور و کین و انگیزش
 دارد . این است نمونه ای کلام او :

بر گل از شبنم عرق از جملت خیا کیت قدر جامانه ششاد از زقا کیت
 آفتاب از دوی روی که باشد زرد روی پاک اغوش سحر خمیازه خونگوا کیت
 غنچه از شوق گل روی که می خند و باغ گریه ابراز کب های گوهر با کیت
 رخصت دیدن نباشد بکس بر رخس یارب این آئینه رود خورده با کیت
 روز روشن پر تو روی که ام آئینه روست شب عبا خط مشکین رخ دلدار کیت
 سینه و دل را که دید و ز بیم وقت نگا نازک ترکان طفل شوخ دل آزار کیت
 این مده روشن که می تابد روی آسمان شعله اندوده آتش بار کیت

شده بوی طپید دل در کنار ما قسیم

باز این گل را هوای گوشت دستار کیت

مزین پوشانه با ترف تا بدارا که می گزید غضبان سیاه مارا

چگونه فیض سبز ادم کلان کمی گره کشا بنود در کف چنار کیت

همیشه منو خورش سیاه باشد بود بخت و سلم بر که در چار کیت

ببسم خودم گریه خشمم شمع زنده زبده مردنش از سرق نزار گشت

نخاذه است بر فکر کدام حادثه باز زمانه نوبه حسین جسیخ کج گشت

ز بس گر بسته ام از خودم زو گارم

گذشته از سر من موج خون بیدار گشت

چشمم اگر انداخت مرا از نظر ترکان تو برداشت دلم با سر خود

خواهیکه میرم من و اسوده بانی جادو نگهبان من کن ازین نظر خود

از بیک حرف دیده ام از پستوین از سایه بچه اسوده باشم به پر خود

در ندب ما مسئله فرق نیست لعن پدر غیر بود بر پدر خود

نومیدمشوگر بر سیدی باش قد باشد به شب قدر ز فیض سخن خود

بر روی پدر دیدم چنان تکیه ایم که داده ام آب ز خون جگر خود

روی طالب فضل رفیق از توجه دارد

باوید و خشک خود و امان تر خود

کمین

حبیب الله (در کمین) دل و ذکر الله و کلام ارباب عبید الله از هزار شریف است، بر کمین

مرد صوفی و پیر طریقه غنیقه شبنم و مرید جناب سید یوسف دهرادگی می باشد، او در پنج محل ۱۲۹۳-۱۲۹۴

در هزار شریف بدینا آمده تحفیات ابتدائی در محیط فرا گرفته بعد از حسرتی بنوعی شامل و اخیراً تحفیات^{را}

در پنج حسرتی نموده و تحفیات مذکور لیسانه را در کورس دهم و ماستری و مسلکی را در کورس

انجینیری عالی انسران ملی و بر تبه دگر والی رسیده حائز چارم ال نشان ستود و برگزیده و سرانجام

در سال ۱۳۴۲ تقاعد گردیده است.

اشعار این شاعر عموماً اکثر اصفه و غانی داشته نشون از شور و سوز است. و در او نوشته

که طوریاد داشته بسته اس ان مولف گذشته کمین صاحب این اثر می باشد.

۱- دیوان عین المشق، که حاوی غزلیات، مناجات، قصاید، قطعات، غنمات و غیره است و

شش هزار بیت می باشد.

۲- گنج کمین، که عبارت از یک هزار و دویست و هشتاد و پنج بیت و دویست و هشتاد و هشت بیت است.

۳- چنانکه کتاب اسفندی : که خلاصه احکام و غزوات در آن درج است .

۴- رویای صادقه : که پنجاه خواب خودش و فامیلش را در آن گنجانده است .

۵- رساله ادبیات : که توأمین شعری را درج و از مخطوطه خوشی کویات کامل گذشته است .

۶- بیوگرافی رکین : که در آن (۲۳) مرتبه بخت خویش را از بزرگ قریب الوقوع نوشته است .

۷- رساله رویا و انوار : درباره مشاهدات اهل سلوک نگاشته است .

رکین که اکنون (۶۸) ساله یک مرد نیر و مند و سباجوان می نماید و در عین حال به صنایع مستظرف

نیز علاقه داشته باز ساختن پوست قزوینی مصنوعی باند جانزه و رجه اول حرمین بیا موفق شده است .

و اکنون نمونه کلام او درج می گردد :

دل از دست یار میوفا سوخت ز تاب هوش خلق خدا سوخت

ز سوز عشق جانم تب نموده چنان آتش که تاثیر در سوخت

فست و آتشی در استخوانم که از سوزش برت من عصا سوخت

نفی نام چه تاثیر است در حسن که هر عضو مرا یک یک جدا سوخت

چنان مدسینه من آتش افتاد که دل درگوشه او جای گرفت

بچشمان سیاهش موج نماز است

در کسین میخواند و مناسبت

مرغی

میرزا عبدالغفور در مرغی، از تشریف بزم که از دوره های خوش آب و هوای سنگان

بوده شاعر شریف و ذکاوت کمال می باشد. او در سال ۱۲۵۴ ش. دیده بدینا گشوده در دوره جوانی

بشغل میرزای معروف بود. مولف در هزار شریف مرغی را در صحبت مرحوم استاد

نست، میرزا آقاب، رقیم، جاهد و غیره ارباب سخن بخی دیدم که با سخنان لطف کار و خوان

اشعار نثر و خوش مزه اش مجلس این بزرگوار و گرم می ساخت. اکنون بتر است مرحوم مرغی

از لایله شب ارش بیایم

شب که شد ظلمت دام اجل در پیشنا
ساخت مارا یک سحر با غرض کثرنا

قامت رعایا بوطی بخت رفیق
زلف پر صفتش شده با مشک و عنبرنا

زخم های تازه از شرکان ناشی خورد هر کسی دلداد با او شد بهر خیرش
 شوق خاکستر نشینی است دل از در عشق تا سپید خویش را به بهر شش
 چون صدف در کنه دریا تا نگردی مستدام کی شوی بی جستجو در رکن گوهرش
 تو سن کون و مکانش میشود در زیرین هر که شد با شما بهر دانه بجز قبرش
 عمر او در کوی بستان خفته ام بهر سیه

رمزی بپایه شد آفرین در شش

دقت است که امر در قرائی گیریم گوشه فقر و کی کنج مسزای گیریم
 پویه دار و فلک و سال و روز و شب باید از هر نفس سرشاری گیریم
 عالمی دود امر در پی نفس و هوا سعی دارند ازین لاشه شکاری گیریم
 فارغ از بار خلق بگذریم سبک انگشته ز سر و گاو که باری گیریم
 مجلس این همان بقدرم ذوق ندانم گر ازین طایفه وقت بهت کنای گیریم
 گر فلک زهر و دگر کام مرا تلخ کند بوسه از قند لب لاله عذرای گیریم

نشسته نشود تخت مگر بر لب جوی سایه دید پای چن ری گیریم
 باده خوردن کند آفتد از خوش تر آ مگر از چشم ریه ست خف ری گیریم
 رمزی از اسل حیان وقت گریز آید
 بهتر آت کر کیب ره فزای گیریم

رنده کابی

این عارت محمد افضل ولد محمد اسماعیل ولد ملا عبد الرحیم ولد ملا نهمان و برادر
 اعیانی مرحوم باذی که ذکرش گذشت می باشد بخلص درند، داشته معروف رنده کابی است
 او بعد از طاعت برادرش اجازی ابر سجاد خلافت نشست و در مسجد ذرخت شنگ
 با است غار داشت و ارادت مند آن پرداخت و در سال ۱۳۲۸ قمری تربت حق پیوست .
 می گویند قاضی میر محمد غوث خان ده افغانانی ، قاضی عبد الله ملک اشترانجا
 عبد الغفور ندیم ، حاجی عبد الغزیز انگریزین ، مصوفی موج ، میر محمد علی مبتلا و عبد الغزیز
 از معبتهان خاص مرحوم رنده کابی بودند .

اینک نمونه کلام این سخنفرمان :

بنده افتاده از هر مرتبه ایوان استغنا	نمی گیرد بخود اسم بلندیشانی استغنا
دران درگاه که مکن از جمال خاکبوسیت	و جوب هم می نماید کمترین دربان استغنا
دران حضرت که شان کبریائی هم نمی بخند	بجا ادراک ما ارد بکف دامان استغنا
اگر دنیا و دگر عجبی است جز عجز و سجودی	بخشود قات بری باشد میر جاسان استغنا
دو عالم را در رحمت در تنعم کرده مستغرق	چه باشد به ارین روشنترین برکان استغنا
چه آفاق و چه انفس محو یک مرآت عجبی است	پرو غیب و شهادت و اله و میران استغنا
هو الا دل هو الا هو ظاهر هو الباطن	یزات بخت خود دارد همه سامان استغنا

به ذرات عالم گنگ و گویا نه ز فضل

بسن از حق کیمت ارد ، دم ز دواز عرفان استغنا

ریاضی :

سردار نوشته تاریخ ادبیات افغانستان پدر محمدریاض ریاضی از قندهار و مادرش

از مردم قزلباش برات هست. او مانند اجدادش عمر فروش را در شته عسکری سپری کرد
 در بهرج و مرجیکه در عصر ایسیر عبدالرحمن خان واقع شد موصوف از بهرات به مشهد رفت و در
 سال ۱۳۱۱ قمری واپس به بهرات برگشت. و باز با ترسحایت بعضی از مخالفین به نزد حکومت
 مکتون شده بایران سراسر نمود.

در آثار بهرات ذکر است که ریاضی طوریکه در اثر خود به بیان اواقعه «نگاشته باید
 از اولاد پادشاهان ابدالی باشد. پدرا محمد حسن نام داشته و از فیروز آباد بهرات می باشند
 و ریاضی اخیر از انقلاب طلب در مالیکه از رفته حضرت امام رضا صیانت می کرد شبید گردید.
 و او دوازده اثر دارد که ازین قیل است :

- ۱- بیان اواقعه . ۲- ضیاء الموعود . ۳- عین الوقایع . ۴- پریشان .
- ۵- دفتر دانش . ۶- پرکشش و باخ . ۷- فیض روحانی . ۸- منج البکار .
- ۹- تخمیات . ۱۰- رباعیات . ۱۱- اوضاع البلاء . ۱۲- خاتمه محاربه روشن جاپان .

اشهر ریاضی اکثر آشنای عشقی است و این نمونه کلام اوست :

هر چند دلم شد سیرتیر هاست ای دشتدگان باد سوار سلامت

باز سرکشش کشم که چو کشندم با اینکه سر خورده مرا سنگ هاست

ای یارخ از پرده برادر که بداند خورشید مرا این سرود که تیر خود خلاست

داروی پس از مرگ بسیراب چه نام جز اینکه تهنیت گزند گشت بدست

این طایر شکسته پر سوخته جازا نیکو نگهی دار که افتاده بدست

باقی چشم تو ریاضی نتواند

در کوی تو از شور دل قصد اقامت

تا بکی در پرده داری از نظر مروت را ای خوش آن ساعت که بنای تو بر مروت را

از ازل چون بانی ایجاد غم مروت شد یا غم از دل بر کشاید بر مروت را

چشم ما مروت را میجوید اندر دوزخ شب که ازل داد غم زرق دیده مروت را

به تر از مروت باشد حال ما در راه عشق گر نبیند اشک را دیده مروت را

ای ریاضی شو چه مروتش بچه غم اسیر تا نه بینی آن جفا مانی که شد مروت را

راتی :

خشت اند در راتی پسر عبد الله در ۱۳۴۲ ش کابل تولد و اکنون در صنعت پونجی زراعت محصل پروانه است :

بیل کن مساهد کار و باغ خویش از کف ده میان کن اعتبار خویش

دعوی کن کریم بنامند به پیکرم گل جوده پیچ با نمکندی ز غار خویش

خواهی شوی بهر تو مقبول نیکو یگر نگ ساز ظاهر و باطن شعار خویش

عشق است هر که را که سازد به مصلی از اسکن همیشه اساس مدار خویش

راتی کن چشم داشت سر زو چون جام هم نهاده اندر کنار خویش

فقی

احمد شاه سرفقی پسر محمد فقی در سال ۱۳۳۱ شمسی در قریه سیدان لوگر

تولد شده است. او تحفیات را از لیسه سنائی آغاز و اخیراً از پوئچی ادبیات موفقانه فارغ

گرمیده و از مبادی علوم ادبی و دینی نیز بهره دانی گرفته است و زبان های عربی و انگلیسی تسلط

دارد. او در شاعری هم اشتراک کرده شمارش در مجرایه دروزنامه این شهر رسیده است و تا حال

ده پانزده شعر فقی توسط هنرمندان کمپوز در رادیو تلویزیون کشور ثبت گردیده و شیرین غنوی را

«در دلیف دشت» این اثر معرفی میشود. در سرودن اشعار بهای خودی داند. او مدت ها در معاش

بکشت استاد و طیف داشته و اکنون تصدی صفحات ختمهای هنر و ادب «بهفت شهر» و «جوانان»

روزنامه سنائی است.

این است نمونه کلام او :

باد چو لب نشسته ده گلگون است غنچه چو دامن تو غنیمتنگ است

ای گل چه قیامتی ندانم در حسن کز شرم خست نامیان بنگ است

عاشق دل آرام ندارد یاران جز وصل در کام ندارد یاران

در جنگل با من برگردد میبک پروای درد و دام ندارد یاران

شوریدی عشق را نشا و خشت اندر بنهر شومرا اما هر ساخت

سرسختی دل نیک خد قیاسم اسرار مرا بد گیران ظاهر ساخت

عالم به جلوه گاه آثار خداست ایجا در گهستی و اندر به جاست

این حکم اگر مورد تریزه است روغن پیمان شیر میگویم گشت

اگر به نزارم ای گل افروش کن شویا به دیده جان خوش کن

علت گزند مسانی پاک حشمت محضم ز دعای خود فراموش کن

خوش آمدی ای یار فراموشگر ای مشعل خیار تو تمام بر ما

چون بخت قدمت شده از دوری بگذار قدم تخم غم پرور ما

دشمنه آمد بد در برین آمد بر پیر این کددار خوش اندر بر

گفتم که به شیرینی پیر این گفتا که به خویشی نیم شیرین تر

رافق

دکتور غیر محمد امین رافق، پسر میر محمد یعقوب در سال ۱۳۳۱ شمسی در تبریه

تنگی سید این چاروی کابل تولد شده است.

رافق تحصیلات را از مکتب شاه دوشمیره علیه آله آغاز و اخیر از پوهنچی طب

شنگرا در اغنت حاصل نموده است.

تسرا نوشته خودش اودت سیزده سال است به سر و دهن شمار اشتغال دار

اما سر و دهن شمار توام با موسیقی و نوازندگی تعویب نموده و در موسیقی تصانیفی نیز دارد.

اشعار او در روزنامه برابرا کشور به نشر رسیده قسمت عمده اشعارش به قصیده

مخمس، مثنوی، ترکیب بند، ترجیع بند، مراثی و موشحات و غیره بوده و تعداد

اشعارش در حدود سه هزار بیت می باشد.

این است نمونه کلام او :

یکجای خیره شدم چشمه یادوی تو بود / گوش با هر که نمودم سخن از روی تو بود

خواستم بشنوم از سبیلان در تابه گفتگو با پیشانی گیسوی تو بود
 نشدم بسته این قصه و کرم نظری که نه نوبه سر انگشتم ابری تو بود
 پای گدازه قادم که گر خواب آید مست و مد بهوش بکام و غنیمت از بی تو بود
 بعد از تو ز کم شمر شده آب دادم سر بسکنتش چو زدی غنچه کوی تو بود
 آدم خواب و محروم نسیم کیشید لطف این بازیم از عطف خوی تو بود
 دیده بکشو دم در دیده مهر اکلندم چهره اش عوضه تصویر سحرگویی تو بود
 سرور اسایندی نقش آدم به سرم حسرتش بیشتر از قات و مجوی تو بود

رشته الفت را فلق که عقل نوزاد

که دلش رفته بهر سلسله موی تو بود

ز

زِلائی

زِلائی مسلّا از بهرات و سخنور توانا هست ، سام میرزا تحریر داشته که زِلائی از سایر
اقسام شعر به سرودن قصیده بیشتر علاقه داشت و در قصیده کتکایت از شعری کرده بوده
این دوبیت از آنجا هست :

فکر بگرم ناید از بی کافندی ببردن برون همچو آبگاریست اینغش از بیجاری
شعر فضل و شاعرانه فاضل اما چون طمع لازم شعرت بیزارم ز شعر و شاعری

و این دو مطلع زیر نیز از دست :

تخوای کرد باور خار سینه چاکم مگر روزیکه گیرد دامننت خار سرخاکم
چشمیکه بود لایق دیدار زارم دارم که از چشم خود از یار زارم

زِلائی در سال ۹۳۱ در بهرات رخ به نقاب خاک کشیده و متاسفانه دیگر آثار او در دست نیست ،
بخدمت خوانندگان عزیز تقدیم می شود .

زایر :

تاریخ ادبیات افغانستان از چارساغ انجمن نعل می گشت که نام زایر صلاح محمد و
 داور بنجای بدشان است . او از جمله مردان حضرت مجدد بوده و در سال ۱۰۶۷ هجری قمری از جهان
 پوشیده است و این رباعی را با و نسبت داده اند :

گاه از ستم چرخ گنگون می گیریم گاه از ازم سوز دردن می گیریم
 القصه در آتش جدائی چو کباب می گیریم و می سوزم خون می گیریم

زراع :

محمد یونس ولد مرحوم بگرام که زراع تخصص می کند در سال ۱۲۹۰ ش در قریه تنجاک
 چشمه بچیان کشور غور متولد و یک سال دارد .

او در ۱۳۰۴ در تنجاک در کتب "شجاعت" شامل و بعداً تحصیل را تا دارالمعلمین تقیاب
 نموده پس بصورت فصولی ادبیات را مطالعه کرده است و از خلیف فضل حق درس
 علم اشعار را خوانده است

قرار نوشته خودش او کمینم هزار بیت است و از آنکه بیشتر آن از حضرت سعدی است
 بجا فط سپرده است. و شمع روشنش را از صحرای محرم ملک اشعرا بیتاب کند نشانداده و او
 کلام سعدی حافظ و خاقانی بسیار دوست دارد. وی گوید که بیت و شش هزار بیت سروده ام
 اما هیچ یکی را نگزیده ام و هم صحنای سیاسی را سیر می نموده است.
 زارع اکنون شغول زراعت مشغول و هم بهتر تریب آثارش مصروف است و
 خدا کند روزی شمارش نشر و صرف استفاد و بمقدار گیرد. این است نمونه کلامش :

دو میک ماه خست دیده بی نقاب نشو / ز عشق روی تو مرغ دل کباب نشو

گذشت فصل دی روی خود ناکجا / ترا به بیند و شکامه شب نشو

طلوع عارضت از بس که پریا باشد / خست به بیند و شمرند آفتاب نشو

از آن لعنت تو سر مست و پر خمار شو / که چشم مست تو از ناله پر شراب نشو

دمی بر آتشش ل مرغ جان می نشو / که یار می کشد بر سر عقاب نشو

چگونه طاعت و تقوی نمی رود و بر باد / که گل نوش تو آلوده شراب نشو

بیبلم بحران کعبه احزان عذار خود بنا ذره آفتاب شود

مرا ز گردش گردون کی تیغ گشته شترآ نگاه گرم تواند دران کلاب شود

اگر مشاعره در نظم شاعران باشد سزود که مصراع یافت تو انتخاب شود

بیک ادای تو مزاج خواب می بینم

دگر کرشمه کن عالمی خراب شود

س

ساغری :

ساغری از شعره ای هرات و معاصر حضرت مولیس جامی بوده و صحبت آن
بزرگوار را دریافته است.

می گویند حضرت جامی درباره شعر ساغری اینطور گفته :

ساغری می گفت در زبان معانی	بر کی در شعر من کمی غش دیده اند
دیدم اکثر شعر را یکی معنی نداشت	راست گفتت اینکه معناش را در زده اند

و تنبیه ازین گفتار زد جامی ننگه کرد فرمودند : من شاعری گفته ام اما خوش طبعان آنرا ساغری کرده اند
و این بیت از ساغری است :

تا شنیدم که توان وصل ترا جان گفتن
آتش در دلم افتاد که نتوان گفتن

و بیشتر ازین درباره این شاعر سخن نهم هرات معومات در دست نیست .

ساک :

میرزا محمود ساک از شورای کابل و معروف به ساک بالا حصاری است .

او در عهد امیر دوست محمد خان زبیریت داشت و توان شهاب را در مرکب از غزل ، مثنوی

ترجیع بند و رباعی است . ساک کابل را اینطور می ستاید :

برای مغیبه گفت مرا که گر از اهل بی هم آ

کابل اینجا که دیدن دارد دوسر شهر و میانه دریا

چون بسا دل همه با آنها اندران صفی قنات است بیا

در ذوالیق به ضایعش هست نعم البدل آب بقا

رسد از عطش شمش به شام نگفت نافه آهوی خط

شق به شق قلم افتد هر دم استیاش دهر از بکدها

خاک پاکش گل گلخنیزد روح آن را که روح فنا

باغ آن شک گلستان ارم شهر آن جزت فردوس نا

سبز در گل خمیش چون کلاه
دشمنش تیر در اعلان عفت

بست بر خنیا با بنایش
بهر گم کرده رمان راه نا

و این مدحیه خیلی طویل بوده در آخر آن اینطور ختم می کند ،

گر بخوای مری از ما د منی
پی من آب جوار باران

شش شاهین و همسایر کن
داخل میکند د شو پی پروا

جام از پیر خسر بات بگیر
سر مگیر از قدم اهل نصف

بر کس انداخته از دی چیزی

ساک انداخته الله کفی

سبزواری :

اقا ملک و ملک بلال الدین معروف بامیرشاهی سبزواری از شوالی بار بایسنفر

بوده در اخیر در بار اترک داده شغل زراعت گرانید . او از سخنوران توانای نیمه دوم

سده نهم افغانستان است ، بالاتر از او در سال مائه هجری در حاکم بهقال سال عمر داشت

در استرآباد چشم از جهان پوشید.

صاحب حبیب السیری نویسد که اود دوازده هزار بیت داشته که از آن جمله هزار بیت
خودش انتخاب و بقیه را از زمین برده است. امیرشاهی سبزواری علاوه از سخنوری در
فن نقاشی حسن خط و موسیقی نیز استادی داشت.

می گویند ابوالقاسم بابریزاد قسکه این شاعر را قبر آرز سبزواری منطور نقاشی
کوشک گل نشان باسترآباد برده بود منظور سرود :

تو شهریار جهان باغیر شهر تو ایم وطن گداشته بی خانان زیر تو ایم

دوای نشود نوشتش جام بسم ما را که ناز پرور پیای نه ای زیر تو ایم

زلطف بر سر مادت حتمی می که پامال حوادث زیر قبر تو ایم

شده از وفای تو شهسور عالی نشاهی

بس است شهرت ما ز سگان کوی تو ایم

شاید اخیر مصراع آخر نوع دیگری باشد اما طویر که در صفحه ۲۰۶ تلخیص ابیات قید بود نقل کردیم.

سپای

عبدالحکیم اسپای، دوله عبدالرحمن از مردمان صافی باشند شهباز شریف است

سپای علم و ادبیات را از نزد استادان محیو و فرا گرفته فرصتی بحیث حیرت برسد بیدار

و مدتی بحیث حاکم و اخیراً در سپین زر شرکت ایفای کرده، او فعلاً در قید حیات بوده

یک شاعر ملی و نویسنده قابل احترام است. این است نمونه کلام او :

خوش ذاتی که در جوانی کار
بعنوان فداکاری بیا سود

خوش فردیکه میخواهد وطن را
ز سحر چشم خماری بیا سود

خوش آن عاشق که مشغولش
ز فکر ساده رخساری بیا سود

خوش شخصیکه در وضع اداره
ز دست مکر غداری بیا سود

خوش و یکد از کابو حیرت
ز دهم تیره و تاری بیا سود

خوش فرزانه و زنده فداکار
ز تدبیر فسون کاری بیا سود

خوش بخت سیه بون سپای
ز آزار دل آزاری بیا سود

سحاب

الحاج عبدالله (سحاب) اوله غلام یسدر در ۱۱۱۰ سال ۱۳۰۰ شمسی در قریه هوته
 در قیاق جغتوی غسرنی تولد و تحصیلات ابتدائی را در مکتب دره مذکور بسر رسانده
 سپس بدامن مطالعات خنیک زده است. او فعلاً مامور اداره عالی خارنوالی است.
 سحاب به سرودن شعر علاقه داشته است نمونه کلام او :

بزار این شکر می گویم خدارا که عقل و دین دایمان داد ما را

ایزین انعام مائی بیکرانش به هر دردی نموده او ددارا

بدانانیه بر ما خیر و شر را ز شیر پرهنیر داد و لیک ما را

همه در نزد او چون مهر روشن بداند است و آتش را

ز دل گیریم دامنش بچشده بدون تنگ با فیض تقار

در از نور فیض خویش بر دم در و مهر و نجوم و بیم سار

سحابا بنگی آسان نباشد بدون لطف او ماه شدار

سروری :

عالم یک اسروری از سرای خوش کلام خطه کابل معروف به سروری کابلی است
او معاصر جنگگیر و در اردوی او شمل بود و به سرودن شعر علاقه مند بود این ابیات را از او
میدانند :

لطف دشنام تو انیس دل میو شربت آتش از آنج کوه چنگ خاموش است
در قص دست و پا زدن اختراع ما است چون نفخ زیر پوست تمپیدن سماع ما
چو کان صفت بطلب خود دست و پا ندیم پیونز ما به طلب ما انقطاع ما است

سعید :

سعد الدین سعید در بهرات نشود نمایانته و خود هر وی است او خواجه غزالدین طاهر
دیزبیر سرسازایع کرده . مرد دانشمند و شاعر توانا . برگزیده عصرش بود . وفات او را در سال
۶۲۶ هجری گفته اند . در قصیده ذیل که وزیر موصوفت ایق کرده مقام شاعری خود را نیز ستوده است
بهر دردی نگارم ز ماه تابان گوی دلم به بود غم زلف او چو چکان گوی

بجای که گوی زخمدان او بیاری لب ز لعل نزد بر دوز آب حیوان گوی
 اگر سر امیر سیدان سخنبران باشد بد لبری بر باید ز پیش ایشان گوی
 بیاسیم صبا پیش آن نگارین شو حدیث در دلم با به نزد در مان گوی
 گرت هواست که گل پیش تو فرو ریزد به پیش او سخن از حسن بختان گوی
 و اگر رضا هست که سر دومی ز جا برود حکایت قدر عنای آن گلستان گوی
 همان زمان که من این با صبا می گفتم در آمد از درم آن غیب جوی بهستان گوی
 چو دیدم آن سر چوگان لغتم پیش فتاد در قدم او سرمه چو سلطان گوی
 بگفتمش که سر زلف تو ربود دلم به خنده گفت ز بی مردک پریشان گوی
 جواب دادم و گفتم که ای نگار ظریف اگر چه جان جیبانی سخن به سامان گوی
 من آن کسم که کسی با من این سخن که برده ام بسخن از همه سراسان گوی
 ز شاعران منم امروز در بسط سخن که برده ام به فصاحت ز بطل اقران گوی
 خیال پروریم کوی در اندیش لطیف ساز و قناعت غای داسان گوی

چنین که بر گل رویت غزل سرانیم مرا گوی که شاعر هزار داستان گویا

سلجوقی

مفتی سراج الدین سلجوقی از علمای معروف خطبای استانی هرات است . او در سال

۱۲۸۸ هجری تولد شده اکثر عمر خویش را بوظیفه افتاد و خطابت سپری کرده به سبک سعدی و حافظ

شعری گفت . مفتی صاحب بهائش و فضی که داشت فرزند دانشمندی را مانند علامه عصر

صلاح الدین سلجوقی به جامعه تعلیم داشته است . او در شب رگای مفتی زمانی خطیب و مفتی سلجوقی

تخلص کرده و این کیغزال دل انگیز مفتی سراج الدین سلجوقی است :

آن خطا سبز که دور عمل میگون بسته از تسم موی سیاه مخزون بسته

نیرت بر سر بدش آنکه حاجت بهال با کمان ترک شکاری با فسون بسته

زلف بر دریش تو گوی دور آتش مرزد دیده ما زان دور بر خود رو همچون بسته

دید مردم عکس خود بر دور عملش خال گفت هندی سیاه بر آب بقا چون بسته

بر زرب پای موری گداز چاه و قن کان طمس خوشنما بر خوردن خون بسته

داغ آن میم دهن بطلب من اقرار
پیش از گفتا کن این نقطه برهن بسته

زیر محمل گر سرافشانه شتر بوجیه نیت
بر دماغش شسته از حال مجنون بسته

حسرو این تندر از من قتل عاشق است
جان شیرین جلد بر قراک گلگون بسته

در نیل قاتش میدان خطیب بر شامی

پیش از توزین خط صبریت موزون بسته

سلاجوقی

مرحوم استاد بزرگ صلاح الدین سلجوقی «پسر ارشد و دانشمند

سراج الدین سلجوقی است که ذکرش در بحث گذشته خواندید.

استاد سلجوقی که از علمبرداران فلسفه، ادب و تصوف نیمه اول قرن چهاردهم

افغانستان است در سال ۱۲۱۳ هجری قمری در بده باستانی هرات چشم بدینا

گشوده است و با استعدادیکه در نخب داد موجود بود و از شفق داغ جوانی آثار نبوغ

در پیشانی اشس خوانده میشد. چنانچه آثار هرات در باره اش گفته که: «سلجوقی روح بیدار

دانی برات است .»

مقام ادا زان بلند است که بگویم او در دوره حیاتش در عارف ، مطبوعات
 در وزارت خارجه و در داخل و خارج کشور کرسی های مهمی را اشغال و به برپا داشتن خدمت
 کرده است . چه : او مراد اویب ، دانشمند ، مورخ ، دیپلمات ، سیاست ، نطق
 صوفی و فیلسوفی بود که هیچگاه مناصب رسمیہ فصل ممیز پسند و چون زندگی اش شده نمی تواند .
 او فقیه گشتین اثر زیبای خود « افکار شاعر » را می نگاشت و فقیه بانکار حضرت
 ابوالحسن بی بیدل رسید چنین نوشت « امر در میخوام افکار شاعری تا س کنم که عرشه بر قلم
 دلزده بر اندام می اندازد » اکنون این را قلم الحسود که پیرامون زندگی این مرد بزرگ
 قلم برداشته ام منہدم در دلخانه و جہا بزم کینوع شور و ارتعاش را احساس می کنم .
 او بیدست پنجه و زور و حافظ شناس سرشار و ملین و درست با معرفت بود ،
 از انکار خاقانی ستایش می کرد و در دریای شش رازش محسود شعبستر می شناسد و در شست
 او اگر در زنته هایش بانکار فلاحه تا س می گرفت آن قدر پست و دیر به پست

که هر ضیوع فلسفی را بنیسی جلال و جمال روحی و معنوی آب و رنگ می بخشد .

مقدمه حسن خلق او و افعالیکش پیرایه و یک حلقه وصل تازه بین اخلاق در روش قدیم و جدید
گفته می شود .

اثر او بنام حسن خلق نیکو ما کوی در حقیقت یک اثر زیننده و انگیزنده در طریق فلسفه و حقوق است .
کتاب جبریه اش با مضامین دلکش خود جبران بزرگی است در برابر روشهای ناقص اخلاقی
و اجتماعی مردم .

نقد بیدل او یک ره کنشی مدلی است در بیدل شناسی . او درین اثر تنوع با در نظر گرفتن
ابیات منتخبه ابوالحسنی میسر کند که عشق ، ادب و عرفان چگونه با هم آمیزش دارند و چنان
دل و دماغ آدمی بر آه معنوی و بسوی ماوراء الطبیعت رهنمونی می کنند .

رساله زیبائی شناسی او که مشحون از بحث زیبائی های طبیعت است چشم خواننده را جانب
راستگرهای خلقت و طبیعت باز و از آنجا به تماشای عالم دعوت می نماید .

اثر ارزنده دیگرش به تجلی منهداد آفاق و انفس ، آنچنان انکاس دهنده جمال و جمال

معنوی است که دست انسان را گرفته با تسوی گردون می کشند، شیرازه بندی مضامین و نکات عالی که
 درین اثر پر مغز انجمن سراسری آمده خواننده را وادار می سازد که در پیشگاه بزرگواری این علامه بزانودر آید و تسلیش شود
 مطالع کتاب او محمد در شیر خوارگی «که فقره و پراگراف آن زنمگی یک تنیم
 جاوید را ترسیم می کند خواننده را بادیگان شک آلود وادی بوادی بسزمن مقدس می کشند
 در بیت الحرام، در آستان خانه خدا، در جوار زمزم، در خایگاه بین صفاد مرده، در خانه
 عبدالمطلب، در کوچه های مکّه، در حجره منزله آئینه، در سران شب جبال غارن و ابوقیس، در
 پیشانی کاروان طایف و در پیوج و آغوش حلیمه مرضعه طواف می دهد عالم دیگری دارد که
 من و چند و چون آنرا خود همان کتاب مرحوم سلجوقی ادراک بیان کرده می تواند پس.
 و کتاب تقدیم انسان او که می توان از لابلای مضامین با جهانی آدمی پی برد یادگار پر افتخار
 دیگری است که از ان علامه بزرگ بیجا نده است.

بالجمله من می توانم با هم پیدائی خود بیوگرافی، انکار و آثار، استاد سلجوقی را بگویم که سزاوارست
 شیرازه بندهم. بنا به تقاضا بنا نسبت این کتاب یک قصیده او را که گواه طبع رباعی اوست درج

این صفات بیایم :

شبی که بر دشمنی با کی گنبد گردان	ز ساز شعبده ای سپهر برون
بدم بر پیر فلک گرم در خطای عتاب	که ای سنگر بفعل کجیها دسرون
ز کین است که کفار گشته مستوی	ز کین است که اسلام گشته غار و زبون
چسرا رواج اقامیم در اقامه است	چسرا اشعار تو خد گشته است گمن
چسرا اگر اسلام در حفیضه است	باق دبدبه و فلفله است انگلیون
چسرا است حالت نشاء آنقدر دیران	چسرا است حالت الطحاش انجمنین
به ابقاء مقدس است کفر امیر	فکر ده گشته ز اقبال کاپر تولا سیر
زین قدس حکومت است متفقین	چسرا زیر تهراب و حکم انگلوسا کن
چسرا است مغزش اسلام بورای تو	چسرا است مسند کفار و ترس سقا طون
توتی عیسوی کوژ مدل و محور	شده است شکل چپا چسره ت گمن
توتی به صورت و جال و منید نام	بر عی از چه سب گشته چنین مغنون

نخست تو شده سبب ملت سلام سعادت تو شده وقف ملت ملوک
 ز گردش تو نشاید بچ بنده خرم ز خیر تو نشاید بچ گردنی بیرون
 ترکیت شیر علی دیربان بدون کند ز درو شب که دو یک بسته درین لمون
 تو نیز مگذری از خود که خون غرقی را ستانده از تو اقیان کرم خالق چون
 چو گوش کرد فلک از من این طلاصین جواب داد من کی سفیه فک دون
 من تو طعنه ترس که نمیتم ترس که نسبت مهر سید بسینه ام بدون
 وجودیت مرا تا که خوانیم موجود اراده نیست مرا تا که دانیم طعون
 ز کج بندای خود گشته یحییان چسرا کنی تو بیل را بنحیت طعون
 از ان زمان که زواج شریعت افتادی بچاه دولت داد بار زشت و اتروان
 باب دیده و ضوضای بچ نوبت را مباش صرف هم عن صلواتهم ساهون
 بر او بسبب او امر که عاقبت بری مرد براه مناهی که یستی ماذون
 بطور قرب بوالی ز صدق چون بوی بقدر ناک درائی ز غل چون قان

دروغ شده سبب بهت در حق نفوذ
 ز صدق شده بحیان افصح للسان
 ازان غایب گشته در فضای خموش
 که دور گشته از شمس فضل چون بطون
 توی سوار سبیل در ره حرمان
 حریف بر شده باز یلین بر بالون
 تو بر شتر بار برید و خشم طریف
 محب ر کرده سوار از شترت سیون
 کنی تو تعبیه یاب و حشمت اندر گوش
 کشید حلقه گیتی به یم خود تفنون
 تو خفته در چنبدای جمل چون خفاش
 شد از خفا عسل ابر کی ید سون
 ز حکمت بهت که تو هدایت مستحکم
 عقول را چسبند او ند کرده را نمون
 تبیین نوشته عطف رویه من لبس
 فان طائفة احکمة هم العالون
 بیشتر خست بر دین کش محفل شعرا
 که هست یزدان یثبعهم الغاود
 اگر تو منزل اهل الذین میجوی
 سرای ذکر وطن را به نغمه محزون
 عشق او عجب آن شو عیشه سرگردان
 ز غار غم بغین باشی چون گرازان
 اگر چه دست تو از انقه جنس آن لمایت
 دلی محب وطن ساز سینه را نشمون

چشم بر پیش شو چو این ترغای
بشکر تقویش باش بچو ناپیون
رسول گفت که حب الوطن من الايمان
این به بین حقیقت نه گل مسنون

نای حست اورا تو در سر از نوب

سر ای منقبتش را تو در دامن

سلجوقی

علامه حسین سلجوقی شهسور خلیفه پسر عبدالاحد سلجوقی خطاط توانا و شاعر نیکو سخن بود

این سلجوقی مرد صوفی بود به ریقه عتیقه شبنم مشک و مرید خلیفه حضرت جی صاحب بخاری

بود ۱۰۰۰ سال ۲۲۲ هجری قمری از دنیا چشم پوشیده در جوار مراد حضرت جانی مدفون است

این تاریخ از طبع اوست که نسبت شهادت مرحوم مفتی عبدالحق بامرغانی سروده است:

ای دل آن یحیی جان کز سر جان گذیم
کز سر ای جان جهان رفت بدون جان جهان

دور و چنان ال عباخیم هری
بچو صاحب عبادت بخون شست

آنکه در ملک سخا داشت طبع و دان دست
چو بمن و کرم حاتم و بذل نمان

صدر علامه امام اعظم عبدالحق مفتی دین خلیفہ شہرت خان ملا خان
 در شب جمعہ روز سوم از عاشورا شد شہید تم ارتقا ابنای زمان
 تار و وصل شود باز پرواز نفس چون قفس داد بصد خنہ تن از نوک سنان
 اندام زبانی جان بلب و دشمن بدل تن چو گل چاک و بخون غرق شد از دیدہ نمان
 گرز خون ریخت بر دهن نقش انالحق منصوب بود ذکر انا عبدالحق ازین درد زبان

خضر ایشہ : تاریخ شہادت سنہ ۱۲۸۰

کر مجسمان باشد ازت باعلای جنان

سنائی

خورشید در شان غنہ حضرت مجید و البواب حسن آدم حکیم سنائی ہاناکہ
 در حکمت و فلسفہ سر آمد و زکار بود و رتق و تنقیر سر آمد عرفا شناختہ یافتند
 مقام روحانی این سرزند غنہ چنان عالی است کہ حضرت خداوند کار بلخ
 بہ مولوی منہا .. می گوید : ما از پی سنائی و ملّا آمدیم .

شجره جم، نتایج افکار و دیگر تذکراتی نویسنده که حضرت حکیم غزنه
 بدو از سخنسرایان درباری و بلاذری معتمد الدین بهرام شاه غزنوی بوده و توسط
 قصاید حمید بدر باران پادشاه مقام عالی دارمندی را احسن ساز کرده بود و همین
 تذکراتی آورده که : روزی بهرام شاه به نسبت تسخیر بعضی از ممالک کفار از غزنین
 حرکت می کرد حضرت سنائی برسم عادت قصیده مدیه انشاد و بغرض گزارش دادن
 به حضور شاه طرث اگر شایه روانه شد و قشیکه از کنار گلشنی می گذشت آنجا مجذوب معبود
 به لایحوا که امروزه از مبارکش در آفتاب رویه غنی مزاج مردم است و وجود داشت و به
 ساقی خلیانه گفت : ساغی پرکن تا بکوری چشم بهرام شاه بنوشم ساقی در جوابش
 گفت : بپیران شاه مرد غازی است . مجذوب گفت : بنی او مرد سرلشی است که به نظم
 ملک نموشیده در پی تسخیر ملک دیگری است . باز گفت : قدحی پرکن تا بکوری ساقی
 بنوشم . ساقی گفت : سنائی مرد فاضل و نیک بنادی است . مجذوب گفت : اگر او مرد
 نیک بنادی بودی داشت که برای چه آنکه به شده است . که حضرت حکیم با مجرب شنیدن

ان گفت و شنید از جانت ، از لجنه در زندگی او در گونی رو نما گردید ، شعری در نهادش تھا
 اتشی در کانون سینه اش در گرفت چشم مبداء فیض قدس دخت ، راه سلوک را
 پیش گرفت ، زیارت حرمین شیرین شتافت ، دست بدامن خواجہ یوسف یعقوب
 ہمدانی زد شمشادش موج ردی پیدا کرد ، تفکر و اندیشہ اش جانب عالم برین و
 باوراء الطبیعتہ را کہ شود چون ستارہ تابناک در آسمان غنہ در تلاو شد .

چنانچہ شوخچشم در صفحہ ۱۳۶ حصہ پنجم آوردہ : حکیم سنائی در اول قصیدہ گونی کی کرد و در
 فن زبانش خوب روانی پیدا کردہ بود ، چون قلب قابل و گوش شنوا داشت یک کلمہ طعن
 امیر مجذوبی نہایت اورا از دنیا بیزار ساخت ، گرفتار جذبات صوفیانہ شد بلکہ نقاب از چہرہ
 مسایل و حقایق تصوف برداشت .

حضرت سنائی با این دیگر گونی آن اعزازہ از دنیا کنارہ گرفت و تعلقات پشت پا زد
 حتی بہرام شاہ آرزو برد تا خواہر خود را بجالہ نکاح و در آوردن پذیرفت طو کیکہ می گوید :

من نہ مرد زن دزد و جاہم بخدا اگر کنم . اگر خواہم

در تو تاجی دهی با حسنم به سر تو که تاج نستم
 تلخیخ تولد این حکیم نه نوی را اخیر قرن بهسم سحری نگاشته اند اما در تاریخ وفات
 نشان هست .

جائی ، داراشکوه ، حاجی خلیفه ، حسنیه الاصفیا ، دغستانی حبیب السیر
 سال فوت شانزده ۲۰ هجری قمری قید کرده اند بمحمد بن علی رفاد در دیباجه حدیقه رحلت
 آن عارف را شام یکشنبه ۱۱ شعبان ۲۵ هجری دانسته است .

اکنون چند لحظه از کلام این عارف بزرگ خط می بریم :
 مکن در جسم و جان نزل که این ^{ان دالا} ^{نفسیه} ^{دو} قدم زین هر دو برداشته اینجا باش ^{انجا}
 عروس حضرت قرآن نقاب آنگه بر اندازد که دارالملک ایمازا مجربنده از غوغا
 تو ختم آموختی از خصل نیک ترس کا نذر چه دردی با چراغ آید گزیده تر برد کالا
 تذکره نتایج افکار ابیات ذیل را از نیک قصیده بلند بالای انتخاب نقل می کند :
 سلسله باید که تا یک ^{نگ} صلی راقب اصل گردد در خیزان یا عقیق اندرین

ماه‌سها باید که تا یک پنبه دانه زاب و گل شادی را حله کرد و یا شهبیدی با کنن

روز با باید که تا یکشت چشم از پشت میش صوفی را نسزد کرد و یا حمار را رسن

ردی بنماید شان شهریت مرا چون سروسان طبیعت خست بند نماند^ن

این جبهه ای است جبهه نرا هم بکشد چون هنگ رود دین ناگاه بکشاید بن

اشعار این بزرگوار خصوصاً مثنویات و قصایدشان از عارفان و تصوف بزرگوار است و خواندن و
شنیدن آنها نشسته پر زور دارد.

سخنوران نامی بآثار این مرد بزرگ علاقه مفروضه داشتند و از اندیشه می او پیروی می کردند
چنانچه خاقانی در تحفه السمراتین و نیکو کی گنجی در مخزن الاسرار به حدیقه او بیشتر توجه و ارزش او
استفاده کرده اند.

حدیقه الحقیقت سنائی چنان اثری بر زبان درویش است که بجز مثنوی مثنوی دیگر هیچ اثری
با او بسازنده نمی تواند حدیقه او ده باب دارد و حاوی ده هزار بیت است و آثار معروف
این سخنور عارفی عبارت است از: حدیقه، سیر الیهاد، طریق الحقیق، عقل نامه، عشق نامه، گار نامه،

ویرام و بجز روز .

سودائی

سودائی که معروف به بابا سودائی و لقب الخ شاعر ایا میشد از ششوا قرن نهم

هجری است . او در شعر بدو اخاوری تخصص می کرد اما چون در اداسط زندگی شور و جذب

بر دستوی شد چندی ن سال در ایشانه و با پاوسر بنه در دشت خاوران سودارزه و سران

داواریه و به بابا سودائی شهرت یافته بود به آنکه به حال هشیاری در آمد همان شهرت سودائی

ار دست نداد . او در سده تموریهای هرات عصر شایخ و بایسنغور ادر یافته است و او شاعر

قصیده سر است اما غزل با ملک نیز دارد .

بابا سودائی از هشتاد سال بیشتر زندگی کرده اخیراً در سال ۸۵۳ قمری وفات و در قرینه

سکان ابیورد مدفون است و این یک غزل او :

عسبرت خال خرت و در خطت ریخت
در بهت غنچه و دزدان در و اب مر جان

گوهرت نطق دزدان طوطی و فندق گشت
ز نخت سبب برت سیم و دات سندا

پیش دندان تو در بحر بد روشی در گوش گرفت که درویشی درویش است

فرقت روی تو را اندازه طاعت بگذشت بیش ازین صبر ندارم کرم از مردانی

مسید بد جان به یکی بوسه دل سودائی

گفتمش دل ندی گفت که دل سطا

سیمک

مولف محی سیمک از شهر اقرن نهم افغانستان داز سخنوران نامدا محمد

شایخ میرزا هست . او گاهی تهاقی زمانی فت حی دوقتی خیم ری دیاسراری تخلص می کرد

مولف یک هم خوشنویس بوده و هم عالم ، در علم عروض در عصر خود نظیر نداشت و در نظم و

نثر دست قوی داشت ، صاحب دیوان مرتب و از آثار منشور شش شبتان خیال ، و

حسن دول شهرت دارند . این شاعر توانا در سال ۸۵۱ یا ۸۵۲ و فات کرده است . و

این است نمونه کلام او :

تو ای سحر خیز مه دیان چمنای ملک یا حوریارضا ان کدای

چو در بستان خرای سروازی محلی هرگاه بر بالای بانی
 مرز باروز زلفت مطنوی انیس قوت جان صبح نشانی
 نیما بگذری گر بردیارش فبلغ عند معشوقی سلا^{می}
 گل اندر غنچه تر دامن بود یک دریده جاسر را در نیکنای

سید

میر محمد سید اسید، ابن بعب در خواجه ابن سید عالم خواجه است که ایشان
 از اولاد سلطان بابا لاش اند. سید مراد عالم و سخنور و بدو این شعب از مردم محیط ایشان
 دارند او در سن ۱۱۳۳ هجری به شهادت رسیده است از کفر خی باشد. این غزل
 پر شور از دست :

سحر زیارت میخانه از رد کردم باب دیده و خواب لکن فرودم
 ز حلقه سر خم طوق بندگی دارم بین چه حلقه شایسته دگر دارم
 رسید زلف تو بر کف دلم تو را هزار چاک بیک تار و نوک دارم

مرض عشق ندارد علاج دارم دو انخوا هم ازین پس بزدو کردم

نگشت خاطر کس سید انغم غلی

درین مهاله بسیار جستجو کردم

سید :

سید علی خواجه متخلص به اسید ، از سادات سیغان بوده در عصر امیر عبدالرحمن خان

دروزر آباد کابل سکونت پذیر بود . دیوان که حاوی انواع شعریست به تسلیم خودش بتاریخ ۲۰ ذی الحجه

سال ۱۳۱۰ ق ثبت شده است و نام کتابش شور عشقی باشد و در سنین کتاب خود که غیر از دیوان است

چند بیت از زبان الکن ملک سن هزاره دارد که اینطور است :

به هزاره ملکی بود در انام حسن بزبان الکن رو کو سج از سال کهن

زار ناسید به فرزند خود از بنده وفات سه سه سرو تو بشد از چه چمن کند ذبن

خو فو خون دل غمگر چه چاره بکنم چه چه چشم به براید ز سه سه سر ز بدن

محییف بود رقی ز حضور چه پدر نغف رو ز زار و گلکابل مدفن

نه نشم بو پو تو نممن بده از تو آسب و رزنت و حیان بزرگلفن

تخت تخت بوت شد ایمن من مصصبتا بو بوردی از من

جوانی ترا پیش گرفتیر کنم

نشسته شمشیر ترا کس نتواند کرد

سیدا

میر سید متخلص به سید اشاعر شیرین کلام هست او مرد صوفی و خلیفه حضرت

صفی السلامی باشد. اگر چه سید الدین این شاعر از زلف دانسته است اما اصلاً کوفی

هر دو چندی در زلف زندگی کرده است

سید دیوان معروفی داشته و در سال ۱۲۲۸ در زشت تنگیان در یک جنگ چارده

(۱) این شاعر در صفحه ۳۳۴ تذکره یادی از رشکان مرحوم است داشته به سیدای کوفی «عنوان داده شده

اما در صفحه ۲۱۵ تاریخ ادبیات افغانستان باز که پر دیر کلان بنام میر محمد سعید اید آمده که شترک موعی گوید

اما هر دو تذکره شهاب در قرن (۱۳) دانسته اند و بقیده هر دو باید که تشخیص باشد. مؤلف

ما به چشم است رسیده است و این است نمونه کلام او :

بچو غنچه دست نگم ساقیاد اراکن بسر نه بکامم ریز غنچه دلم داکن
 بچنانکه باد امروز غنچه ریزن آید یار سیر سدا یل بونه تن کن
 بچو مردم دیده خوش بذوق چشم ناخدا یا بشین سیر موج دریا کن
 زلف غنچه آسایت کرده جلد راز سنا ای سیح وقت آشب جلوه دیکس کن
 از لب شکر بارت بونه طمع دارم یکبش به ششیرم یا مراد لاس کن
 شکر غمت ایشه در جهان نمکجبه دل فراخ صحرانی است بجای مل کن

سید ایدمی نالی ، وقت رفتن است :

لحظه نفاس بکشت ، بر رخس تماشا کن

خال لب نشاند در آتش خلیس را زلف تو بسته بال چربس بیل را
 در باب حرص ابل طمع را خورد به چشم باشد حلال خون گدایان بخس را
 سیلاب گریه که گدانه را کند زبانی فرعون سدر نشود زبانی را

از صورت بزرگ مرد طمع دار تنگ آفریده است قضا چشم نبل را

تدبیر عقل راه نیابد بکوی عشق سازند منع بی سند اینجادلیل را

از وصل یار کام گرفتیم سید

بردیم زین محیط دور بی سید

سرشار

علامه "سرشار" پسر بابه صاحب در برج اسد ۱۳۰۹ شمسی در گذر ملتانی پروان

چشم بدنیاشوده مکتب را تا ختم دارالمعلمین تقیوب و بعد از سراسر باغ بحیث معلم انضامی وظیفه

کرده و سپس در صحنه مطبوعات قدم گذاشت.

مردم سرشار شمالی نویسنده چیره دست و سخنور پر شور با استعداد بود. او هم شعر

قدیم و کلاسیک و هم شعر نو قدرت داشت. شمس سرشار گیرنده بحقیق و پر زیت است.

او که بزبان انگلیسی مانند زبان مادری احتوا داشت بزبان کمی فارسی پست و وارد و

شری سرود. در مدت ایام که مدیر مطبوعات پروان و آمر اطلاعات و کشور ولایت پنج بود

روزنامه بای پروان و بیدار خشت مضامین دلچسپ و شگفتا و سرشار از زیبایی
 اما طوریکه چسبش را شیوه دیرینه است نگذاشت این سخنگوی با درد دین و رفیع و نجیب
 چندی از طریق نویسنده گی و شعرا بدارش ندمتی بوطن طوسه اش انجام دهد و او را در انصاف
 مضیق گرفت و در حوت ۱۳۶۰ شمسی عمر بخاک و ساگی زیر نقاب خاک کشید.

اینک یکا چه شو شرار که تحت عنوان «ساده دشوار» سروده است :

کیم من ره نور در راه دشوار صیبت / و فانیده محنت نصیبی در محبت

الم پرورده در دانشانی ریج پیا / که هر طمع جفا نمودیم و طبیعت

بپاس من حتی زهر هزاران بار روانم / که در شیم نمی گنجد دین عالم کدورت

ز بندم دل بکاه و ثروت نه عالم فانی / که کیفیت نکرد حاصل انبیا کیمیت

چنان دارنده ام در زندگی بن کافورستی / نگردد در دلم مایه با امید سعادت

مکن تهنیدیم از سوز زبان غضب و / که من از خوش نشستم بخرام ملت

چرا میبوده میرسانیم از اعتبار خود / که ان نم نمی زخم من این بریت

چو بایزیت آغوز رخاک بر نعم و درویش
نار نقصان بر خیم نی شوم شاه آذر

مگو فردا زیان آرنی من کا بنجائی گیرند

کلاه ناز پروردان به رخ ادیت

سرودش

احمد ولی .. سرودش .. پسر مرحوم محمد ولی خان پسر شاه ابوالفیض خان درویش

نسب از سلاطین بختان می باشد .

پدرش در عهد اعلیحضرت امان الله غازی وکیل سلطنت و وزیر دفاع بود . و سرودش

مدت شانزده سال پنی او ان مظهریت و ادایل جوانی را در عصر محمد نادر خان در توقیف و نظارت بسر برده

بعد اشاکت گردید و چون داخل محبس و توقیف به تحسینات خصوصی پرداخته بود شاه و صنف هشتم

لیسه امانیه شده به بعد از فراغ از لیسه مذکوره در پوینجی حقوق شامل و دوره از با اتمام رسانید . سپس

در وزارت عدلیه داخل و مطلق گردید و اکنون عضو دیوان محاکمات قضاة ستره محکمه است .

سرودش شاعر پرورش و تنبک . نویسنده توانا و پیرایه است . در ادبیات معلومات عمیق

عمیق دارد، بویره از اندیشه حضرت ابوالحسنی بیدل معلومات کافی اندوخته دارد و در عالم محبت
 شیرین دگرش او گیر است من مصاحب طالب خویش را آوردن ایات جذاب ابوالحسنی
 آب و رنگ دیگری نمی بخشد.

او مرد صافدل، با وفا، درویش مشرب و دستغنی است طبع و الادب سرحدی توانا دارد
 اینک نمونه های کلام او :

بعد از این ترک تو ای بیدار خواهم نمود	قصه زلف مطول مختصر خواهم نمود
عارض زلفت نیاید تا بخاطر بعد از این	از تماشای گل و سبیل حذر خواهم نمود
از جفایت ای گل تا معمران بی وفا	همراه میل به گشایش شکوه سر خواهم نمود
زندگی را تندی غوی تو بر من تلخ کرد	بعد از این شیرین لب از عشق دگر خواهم نمود
نیستم پروانه کی جان میدهم در پای شمع	آتش عشق تا زازیر سر خواهم نمود
تا نسازد باد از سر چشمم قریب	فانک گویت را ز آب دیده تر خواهم نمود
چون بودت محبت غزل خورد و سروش	فکر عشق و عاشقی از سر بر خواهم نمود

مرا آنروز مجنون آفریدند که کوه دشت لاهوت آفریدند
 ز داغ سینه ام نورشید گل کرد چشمم رود چون آفریدند
 چو قمری جاده ام خاکسری شد ترا تا سر و مویون آفریدند
 ز کیف چشم مستش دام زدند شراب ناب افیون آفریدند
 بگلکهای دل که حاصل من لباس یار گلگون آفریدند

سروش ناتوان را عمر باشد

ز بیم یار بیرون انسیرند

بیا ای جان و دل قربان چشم مست تبارد دو عالم سنبستان شوخ من شفته تو
 به طرقت باغ از دم جستجو چو آب جود نیامد در نظر سردی بنگ سرود لجوت
 فی خواهم بجام بگذرد اگر چه است با نا که بر چشم قیام منی برد خاک سروست
 من از آبوی چشم فتنه جوت میرقی ام که مستی می کند پیوسته زیر تیغ ابروت
 بیا در سوی باغ ای دلبر از آفرین من که بیا رست چشم ز گشتش از دیدن روت

جنونم کی کند رسوای عالم خوب میدم اگر باشد مراد چنین سودای کیهوت

ز احوال سروش خود اگر پرسد بگو قاصد

به تلخی جان شیرین داده است از تندی خوشت

سرباعی :

گر جسم شوم تو جوج و جانش باشی کردا بشوم تو در دانش باشی

گر اشک شوم بجا پای تو تم در دیده شوم تو مردانش باشی

سہیل :

دکتر محمد نصف سہیل پسر حاجی محمد یوسف در سنہ سال ۱۲۹۶ شمسی در کابل

تولد شد تحصیلات از لایہ جدیدہ آغاز و دکتری خویش را در سال ۱۳۲۲ در رشته طب

بدست آورده است .

او در وزارت صحت در پست های مختلف در مرکز و بعضی از ولایات کار نموده و فرصتی میر

مسئول مجلہ روغتیا و ہمہ مہمہ سر و غذا یانیری بود و در سال ۱۳۳۲ بحیث بنا و اہل

انتخاب گردید و در سال ۱۳۳۸ بحیث رئیس مستقل مطبوعات «عضو کابینه» مقرر شد.

دکتر سبیل به ۱۶ کشور آسیائی و اروپائی سفر کرده بمحیطه ادب و ادبیات و دانشمندان

طب است یک نویسنده و یک سخنور و شاعر نیز میباشد. چهار چاپخانه ای ادبی و مضامین

صحی در روزنامه را و جوسرایه به نشر رسیده است. این است نمونه حلام او :

جعبان سر سبز شد منبر نیمین گل کسین بر سینه من

گل نوروز آرد محمد دیرین فرزند آتش پاریه من

بدام زلف مرغول تو سوگند که خال عافیت شد چنمین

بچه سحرالار روشن کردش به سان دامنهای سینه من

سبیل صحیحگاهی بی ضیافت

بصحبت شسته اندامینه من

سید :

خانم بی بی پیر حاجی لامیر محمدنذر متخلص به سید در سال ۱۲۵۰ شمسی در تبریز

عانی پیاپ و سوا لی شکر دره تولد شده اما دین ابائی نش قریه سنی سیدان پل علم است .
 او علوم مستد اوله عبیده را از نزد علای معهودت مانند صاحب کاکرا افزا گرفته خط را
 زیبایی نوشت . بانواع شعر آشنائی داشته قنوی یوسف و زینا ایام سید القمصی نوشته
 و منیه اصلی را به فارسی و به ترتیب داده است . بالاخره او در سال ۱۳۳۰ شمسی به عمر ۸۵ سالگی
 وفات کرد . انیک تخمیس او بر سنل حافظ شیرازی :

فلک از تو چه نزدیکتر می بینم از جفای تو بی خسته بگری می بینم

به کس ایامد عاشق ز می بینم اینچه شلویت که در دور قمری بینم

بعد آفاق پر از فتنه دشمنی بینم

ناکسان ایامد باشدی خیرت در کار دل دانا بعد از غصه بود غول شام

خیرت فسق بود و ذیف خلق نام هر کسی روزی می طلبد از ایام

مشعل آلت که هر روز تری بینم

خلق عالم بعد در ادم جیان بایند ادی زاده کز قازین فزاید است

باشرف خاک بسوزد بجهشت
ایله از اینم سرت بگلاؤفت

قوت دانا به از خون بگری منم

سپهرن دلی پر به چاشنه بس
علم بی قدر شده ال لب سرزدا

سازغ عشق فاده بکفت به نادان
اسپ تازی شده مجموع بزیلان

طوق زرین همه در گردن خونی منم

هر که در دهر متاع ز روز یوردا
سخن کذب که گوید همه باوردا

این زمان کار جهان تنقذ بگردا
هیچ حقی نه برادر به برادر دا

هیچ شفقت نه پدر را به پسر می منم

دوست بادوست به عشق و تنعم
وقت انقادی نیست کی یادآور

خود را پاس کلان هیچ نباشد در
دختر از اینم خجسته و جلالی نام

پسران را همه بدخواه پدر می منم

سید انیشه ره قهرن با یکی کن
از کات بگنجی و چالاک کن

رو تضرع و عارش تا یکی کن
پند حافظ بشنو خواب بر روی کن

که من این پسند - از درو کهری نیم

ستومان

سید محمد مومن ستومان پسر سید عبداللہ در سال ۱۲۲۲ قمری در قریہ بکیت پخان تولد شدہ تصدیقات

تادار الملمین تعقیب کردہ طبع عالی دار چمکند دارد این غزل از سوت :

خرامان ناز شوخی داشت سرو گلشن آرایش
بزرگ بخت دل او را قتل افتاده در پایش

مقابل هر که شد بر آن چشم مست شبلاش
برون شد نقیاش ز کف در دیدش

خیالش یکدی نیرون نچو هم از دل شکم
خوشم گریان شیرینی سپاسم در تقاضا

بان نیکو محبوبانہ مست ناز می آید
سر اپیک نگاه شو قمر و محتاش

به نو میدی درون سینه حشر خانه دارا
مباد ایشکند از تنه ساز تن ایش

نظام دروہای حسن یتای گرمی باله
که همچون خانه آمیزه حیرانی است اجزایش

ستومان رہ شمع بنون سرایه دارم
ز خود بیگانگی برد از کف سر به جراحیش

سرسار :

عبد الرب سرسار . در سال ۱۲۹۰ هجری شمسی در کلکان کوهدامن ایلام
تولد شد بعد از آنکه هفت نهم تحصیلات را در لایه حدیه تعقیب سپس با تر معاذیری از ارامنه
آن بازمانده در تحصیل خصوصی پرداخته است .

سرسار زیارت حرمین شهر اصفهان مشرف شده مرد خدا جو و در پیش مشرب
بوده طبع روان دارد و تسرار را بهر خودش تقریباً هفت صد غزل سروده است .

سرسار کلکانی که اکنون (۱۶۱۱) سالگی باشد مانند جوانان سرسار و پر حرارت میباشد
در صحبت خود اکثر ابیات حضرت ابوموسی استشهد می کند این نمونه کلام او هست :

بعد ازین از دامن لبت شامگی کنم

کی بر شکی میم در گزار دیده شکی نم کنم

انتخاب من غلط نماند ، الفت کلفت

زنجالت همین نوق اندر زمین بر دم کنم

نیست در پهلوی ساحل غیر خرم نذیر
 چاک دل را از حوادث تا کب هم کنم
 سوختم، بجای شد این یک پر پر زانم
 تا کی سر را پیش دوشم می خرم کنم
 نیست باد در دلم ببرد و بفرایم
 روز و شب با او غم خود یا غلط یا گم کنم
 ناامیدی کفر می گویند مردم، زخمی
 زان سبب با ایة لا تقنطوا مردم کنم
 خرم از و بس سرشار باد خوشن
 آه آتشناک سوزانی برون از فرم کنم

سیدا :

آخوند لا سیدا در خم سسکان تولد دودروردی غازی شبد دودرا بخا نشود غایان
 اوطیع عالی داشته اشعار شیرین و بوقلمون سروده است .

می گویند این شاعر دیوان مکی داشته که حاوی انواع سخن بود است ، او در سال ۱۰۹۲ هجری
 وفات و این است نمونه کلاش :

ز رنگ خانه من کعبه و تخنه می سوزد تو در یک خانه آتش میزنی صد خامی سوزد
 توجی با غیر می نوشی می گرم کبابت من تو شمع انجمن می گردی و پروانه می سوزد
 ترا امروز بچون موی آتشیده می نیم کدام آشفته تفسیر زلفت شامی سوزد
 می ریز کسی بر آتش بی تابی ام آبی بکالم آشنای می گردی و بیگانه می سوزد
 به نیم جان من ای یونان بن جلوت کن تو بر کاه من آتش می زنی و دانه می سوزد
 نگاه گرم در محبت نه ماز که کمتر شد می از خم تا بر آید شیشه و پیانه می سوزد

بیاد آن گل رو سیدا شمعید انسروزی

بگلشن میل و در انجمن پروانه می سوزد

سالم

طوره خوانده، سالم که هم شاهانام و هم عالم والا مقام بود در قریه خرمین
تولد شده است. او علاوه از نیکه در علوم متداوله احاطه داشت در ملک انصاف نیز مملک
بود خط مخصوصاً خط نستعلیق را زیاده نوشت

تا تاریخ می نویسد که سالم در سال ۱۲۹۲ هجری از راه کشته در غار حرمین شریفین شده
مگر در سیالکوت که در مضامین لاہور است وفات کرد و در آنجا دفن شد.
سالم طبع قابل ستایش داشت و در سردون شعرا ملک قریحی تواند و سرشار بود

این است غزل او :

غرم میدان کرد باسد شونده آن چاک سوار	کیست تا اکنون نگه دارد عثمان اختیار
شد غمزد آشفته جان دیوانه از بجز	آنجین بیرون میا از بیم می آشفته دار
زنگ خیار توای گل سوزش ل تیر کور	آتش نعل سمندت زدی بخیم صد شرار
شکر کن سالم که آنم روی در میان نینا	تا براه او رسد نوید جان خاک

ش

شامل

سید محمد حسن شامل از شعر ابانام کامل است . شامل در سال ۱۲۳۸ قمری
 چشم بربا گشوده و به عمر هفتاد و یک سالگی در سال ۱۳۰۹ قمری وفات کرده است .
 این شاعر شخص محاسب بوده در رشته حساب کار کرده است . چهارشش غیر ترب
 دزد بازمانده گاشتی باشد . این است نمونه کلام او :

کو چون رخ زینایت یک گلچین گشت	کو چون قدر عنایت یک سرو بخت
دی باد به گلشن بر دوازینت بونی	کردند غیرت پاک گلهای همه دامن
باشد چو مراد سرکش سربلندم برد	سهمش است که نیم گرسد جو ز دریا
در دیک بو از تو درانش نمی خواهم	کار در دهر افشتر از همه در ماخا
زبان غمزه تیر انگن شامل بگرودی	هر لحظه ای آید بر سینه چه پیکان

شاه

عونی این سخنور را به شاه ابو جعفر نوری مسکنی و قوت او حکیم شهاب الدین خوانده است
 او از شعر آل سلجوق و در سخن اسلوب و یک خامی را تنقید نموده در سرودن قصاید
 قدرت شایانی دارد .

تسار تحریر تا دیخ ادبیات افغانستان عونی از قصیده طویل غر شاه که در روح
 بهرام شاه سروده سی و یک بیت از انتخاب کرده که از آنجمله این دو بیت است :

سپیده دم که خط نور بلام کشند براق خسرو سیاره در لجام کشند
 بجای براید نور شید از خاک شرق چو خنجر یک به توتیج از نیام کشند

شایق

مردم میر غلام حضرت شایق معروف به شایق جمال از شعرا دوره امیر حبیب
 و از کابل است . او یک سخنور با سلیقه ، خوش صحبت ، شیرین سخن ، طریقت
 حاضر جواب بود . موافق صحبت او را دریافته بودم و بارها در محله مجلس دکنش نشسته از

از حکایات شیرین و سخنان نفوذشور آفرین او مخطوط شده ام.

در پارچه یادداشتیکه شایق جمال پسم خواش شش زندگی اش را نوشته انگیز است

«فقیر بی کمال شایق جمال پسر مرحوم حافظ حمید لالدین قوم سادات و از اولاده قدوة سادات

فضیلت پناه شریعت دستگاه جناب میر واعظ علیه آله می باشد. تولد او با وفات حضرت

سید جمال الدین فغانی برابر است. دانشش میر غلام حضرت تعلیمات ابتدائی را نزد

پدر کلان مادری خود جناب میر غلام فاروق تحصیل کرد و کتب جمیعیه تا نصف متعلم بوده ام

که در آن وقت جای کتب بولایت موجوده کابل و بنام مجید خانخانه یاد می شد. بعد بدار الحفظ

رفته شزده سپاره قرآن شریف را به نزد قاری محمد مرحوم حفظ نمودم بعد از آن بعلت

مرضی سخت از تکمیل حفظ آن مجید باز اندم و بعد از دوسه سال شامل دارالمعلمین در زمان

مرحوم معین السلطنه گذشته بعد از سه سال نال بگرفتن شصت نامه درجه اول گردید

به معلمی کاتب ابتدائی و بعد به سر معلمی فتنه حاصل نمودم در همین زمان بحضرت جناب قاری شاد

ملک اشوار مرحوم پیش کتابی از فقره شریف صرفت و نحو و فی الجمله قواعد و علم شعرا آموختم

در تالش پشورسای شایق شدم، اکنون همه مردم با خبر اند که سی خجبال شده رؤف صوفی است
 عشق ناتوانی می کنم،

شایق این شاعر موعود کابل با مرضی که مایه حاشش بود سال با از بستر بیماری برخاست

و اخیراً در برج همدسال ۱۳۵۲ شمسی مطابق ۲۷ حجب ۱۳۹۳ قمری چشم از جهان پوشید.

محترم محمد ابراهیم ضعیل تاریخ وفات مرحوم شایق جبال را اینطور نگاشته است:

شایق علم و فضل و شور و ان
 شاعر نکته سنج و سحر بیان

با وجود مرضی که من
 گفت شمع ز نور در بر آن

شد بدور حیات خود به سخن
 شهره محض و صاحب دیوان

عاقبت روزیت و هفت جز
 چشمم هست ببت از دور آن

حق گفت انارش از کرم نبشتد
 غرور دارد و سرور در دیوان

سال فوتش ضعیل دقمری
 گفت جنت مقیم و خلدن کنان
 ۱۳۹۳

مرحوم شایق مالک دیوانی که حاوی هر نوع شعر بود در وقت حیات خودش به طبع رسیده است.

ایک نمونہ الی کلام مرحوم شایق :

دایع عشق تو بجان هر که خریدار نبود
اویه پیش من سودا زده ہستار نبود

بعد مردن ہم از آن کی چہ کند خواہم کرد
تاگوئی دل بچارہ و فادار نبود

میشود باعث بی آبی شمشیر کسی
در نہ خوزیری ما اینہم دشوار نبود

صبح دم رختہ خیابان خیابان گشتہ تم
بچہ روی کلی در جہہ ہستار نبود

گل خود را بفتہ بر کن و ناگشتہ شد
خوب شد خانہ طبل سہ بازار نبود

دانم از راه کشیدمت ترا شکوئید
در نہ از کلیدہ تا یک منت عار نبود

راہب از دیر ہم امر فرماداد خوا
گردن بستہ من قابل زنا نبود

بہر گشتن بنصورت عاشقی کرد
بہ ہستار انصاف کہ گشتہ در ایوب

کا کلت واقف احوال پیشان نیست
بتو درد دل حاجت اظہار نبود

امہ اندم سہر بالین بمن انما یہ ناز

کہ دل رختہ زخوشت بقین گفتار نبود

قاتل ناست بزرگس قاتان او بنوز خون بی یکدیگر بجز بستر گمان او بنوز

تمثال اوج فراخ کشیده دستم بود بگوشه دلمان او بنوز

گر چه سرم بریده و جام کشیده است گوسندی خورم بسر و جان او بنوز

روزی گرفته نام مرا بربزان دارم غسان ناله بارمان او بنوز

یک عمر فدایم بچهره ای عاشقی معلوم نیست پای میان او بنوز

روزی بزرگس شهلا نموده بیدار مانده دیده حیران او بنوز

شایق اگر چه وصف خطش گفته ساهبا

یک خط خوانده یار ز دیوان او بنوز

شهر

کعبه سی شهر چهره علی در عصر فتح خان پیش در زیر شغولیت داشته و مدت سال

منشی دریم آید دست چنان بوده و اخیراً در سند مار فوت کرده است .

شهر در ششصد و سی و سه تنه ای داشته و سندل های او در دست پراکنده و نزد بعضی

موجود است و این است نمونه کلام او .

داعظ آزاده طمن باده نشان کردوش شکر ز میخ نه آورده ام و زش بدوش

د فقر و سجاد و تسبیح افتاده بخاک من سر قد و ستا چه ز تر بر بنمید

شیخ شمسرت جوی با کوبه میزد مکر و شد بین که چون رندانه و میخانه نمی کردوش

مختب که هرگز بستی بمنجوران گذر دیدش در گه گذار میکرده رفته ز بهوش

عاشقان بی سر با کمیطون افتاده اند رفته از خود در در گرد و صوفیان مشغولوش

طرد ای پرتاب مہوشان مغیبه موبو گفت آن تازار غر و دلاری گوش

ز گران حسره کار و ساقیان سیم ساق می بود ندی چو جام می بگرش عقل و پرش

قل قل جام و صد اتی قیل و قال می نشان بسبب از هر نفس از غنچه گری نمودش

بود اصل بزم را حالی شهر که ز تهنیت

هر زمانی با گنفت شاکوش می دادی سر دوش

شهر بیک عاقی را پریدی می گنفت نزل مذکور است قبال از کینزل حافظ شیراز است .

شمر

این شمر نیز از قند مار بوده نام او محمد علی پسر محمد نصیر است او در سال ۱۱۹۹ زند
 بوده شاعر پر شور است . می گویند دیوان قلمی این شاعر نزد محترم طالب قندماری است و این است
 نمونه شعرش :

افزودم است هر که ز بهت چرخ بد چون لاله زیت بزرگل داغش باغ دل
 از زلف چون کند که می آید نسیم یکدم بایست تا کنم از تو سرخ دل
 نوشین لب تو شهید نشاند بکار جان ریزد ملک تبسمت ای جان بداد دل
 مارا چه احتیاج یکدم و یاده است خون جگر همیشه خوریم از ایاغ دل

طی شد بجز رعد و زلزه های باغ دهر

بوی دفا نخورده شمر بر دماغ دل

شمر

داعی شمس الدین متخلص بشمس پسر داعی شاه جهان از قریه نهرین ولایت بنگلان است

اد در کابل، خبشتان و پنج علوم مستداوله را فرا گرفته و در بارسلون مرادیک آملیق بار داشت
 و چون در سال ۱۳۰۰ قمری اسحاق خان که علی امیر عبدالرحمن خان بنیام کرده بود شکست خورده به سرقت رفت
 شش نفر که از هواخون بستان بود از آب آموگه شسته خبشتان جاگزین شدند و باز در سال ۱۳۲۰ ق
 بطن بازگشت. او سخنور توانای نیر بود. و این هفت یک غزل او :

بسکه دل در آتش شوق کباب افتاده است سینه ام از درد غم در مضطراب نهاده است

هر کجا فرم که تا یجم سراغ حافیت مد عایا مال جمعیت بخواب افتاده است

حالتی دارم که چون شمع از سرانجام میس دیده پر زخم سینه پر غم دل کباب نهاده است

گفته ام رمزی برای آنکه از دیوان غم مصرعی از گوشه جسد کباب افتاده است

گر ترا پرسد کسی از حال شش الین بگو

بگزار آرزوی اندراب افتاده است

شهادت

محمد رسول شبید از قریه مارمل مزار شریف هم عالم معروف است و هم سخنور توانا است

اودرسال ۱۲۶۱ قمری درقریه مارل دنیا آمده بعد از فراغت علوم متداوله بنظر تکمیل مراتب
 نهایی تحصیل عازم بخارا شده بسبب ازبست آوردن مطلب دوباره بوطن برگشته درمیان خویش
 قوم بافاده علوم تا اخیر عمر بوده و چون پدر کو شخص عالم بود نظر بر اصطلاح آن محیط که پسر علما را بنام
 و لقب مخدوم میدادند گنجد شهبید نیز به صفت محمد رسول مخدوم یاد می شد.

شهبید از دانش سخنوری به صنعت آنگری نیز استاد ما بری بود. چنانچه مرحوم استاد خسته
 در تذکره اش «یادی از زندگان» بهینطور نگاشته که :

«شهبید صنعت آنگری را به بهترین صورت علما و علمای دانسته یک ساعت سرزمین ساخته
 بود که در آن پرده بصورت موسیقی تهیه کرده و آن پرده پس از هر ساعت در عرض رنگ بقدر ساعت
 او از داد و چنگاش از چوب پارچه خیزهایش دیدگاهند این ساعت تا هنوز در مارل موجود در خانه ^{نای}
 محفوظ مانده است»

شهبید در سال ۱۳۰۰ قمری وفات کرده دیوان شریف و قطعی شده به سترس بعضی علاقه مندان

در مارل وجود دارد و او خطایسته تعلیق را زیبا می نوشت و شب پر شور دارد و این یک غزل او می باشد

که اینک آزاد رج و بر شمع عاشق خاندی بزم :

شیشه ابل جنون در کوه و صحرای فتن است عاشقی در کام اندر دریای محب با فتن است

می رسد دل از طغیان عاقبت روزی سبیل را از هر طرف آخر بدین فتن است

نیت برود و نبود مادر افتد رفتن مادر آمدن ایستادن با فتن است

شب نیم از بهت به موج ملک می رسد منی معراج از پستی به بالا فتن است

ای شبیه عشق از جور نام دنیا نال

این سر را آمدن امر دزد و فرار فتن است

شبیه

ابوالحسن شمیمی لاجی شاعر مقتدر و معروف ام المجددین و معاصر است

رودی است . این همان شبیه سخنور زیبا بیان است که با عسکریه و مکتبه و مناظره داشت

حتی که مناظره شان چنان به پیش رفت که میزدند و میزدند و میزدند و میزدند و میزدند

نظایر به شبیه داشت .

سال ولادت این سخنسرای نامی معلوم نیست اما به تکرار نویسنده خوش را در سال ۳۲۲ قمری

قید کرده اند چنانچه رودکی که معاصر شش می باشد در مرثیه اش اینگونه گفتار دارد:

کاروان شهید رفت از پیش دوان مارفته گیر و می اندیش

از شمار دوششم یک تن کم در شمار خسرو هزاران بیش

عروسی همگندی و بعضی دیگر از تکرار نگاران شهید را در زمره پیشروان کاروان سخنوران

محمد سامانیه حساب می کنند و شعرایم نیز او را از شاعران شیر سخنرای سامانی یاد کرده است. و این

ابیات از شهید است:

اگر غم را چو آتش دود بودی جھنم تاریک بودی جاودا

درین گیتی سراسر گر گم بودی خود مندی نیابی شادمانه

دانش و خواجه است گزین گل که بکج می شکفت به بهار

هر که دانش است خواجه نیست هر که انداخته است دانش کم

جناب شیخ شهاب الدین شیخ پسر خلیفه میر حسود پسر شیخ عبدالحق
 پسر حضرت خلیفه صاحب داسراکامان که در سال ۱۲۸۴ قمری در شهر نزار شریف
 چشم از جهان پوشیده و در گوشه خانقاهش در جوار قبر دوازده شریف مدفون است در
 روزگار خویش از شیخ ذوالاحترام و صاحب ذکر و خانقاه بود.

طوری که شهرت دارد این مرد بزرگوار از زمان صباوت بزرهد و تصوف گرایش
 داشته باور او و وظایف طریقه مشغول بود.

شموش شیخ ابوالخیر که در این فرقه صاحب طریقه و مسند نشین سلوک بود او را
 سخت تحت تربیت سرار داده بودند چنانچه از وفات عموی خود جانشین او گردید.

مرحوم شیخ که در اکثر نقاط شمالی کشور از زندان زیاد داشت در محلات متعدد
 خانقاه و مساجد اعمار نموده است که تا بنظر اباد و طرف استفاده ارباب ذوق قرار دارد.

شیخ قریح عالی و ذوق بسیار در سرودن شمس داشت سخنانش بیشتر عرفانی

حسود نعت بود

این نعت شریف از بیج والای اوست :

بر فیس رسالت همه شایان محتاج

گر دی از خاک قدمت سرش از آفتاب

سر بر چشم ملک خاک کف تعلیت

دادد یوسف به جمال ملکین تو خواجه

درک عظم نمند جاه و جلالت هرگز

شده یکپایه ز قبایل نصیحت معراج

نور بخش دل و جان شعله خیرات تو

شایسته ثقلینی و سراج و تاب

این فقیر از کرم وجود تو دارم امید

از شفاعت بنام در معایش علاج

شیدا

محمد حرم شیدا پسر منشی علی رضا در سال ۱۳۰۰ شمسی در مینه تولد شده تحصیلات را
 طور خصوصی و تا مکتب توسط تعقیب بعد از وایردی شامل شده است . او در دوره نهم و دهم شورا
 ملی وکیل مردم مینه ونشی شورا بوده و در فرصت و کالت یک اثر او بنام " دوشو شیدا " به طبع
 رسیده است . شیدا طبع روان و خوشنظر دارد . این است نمونه کلام او :

بجاست می که مرا عالم دگر به برد بیا اگر نروم او مرا بسیر به برد

غم و نش طحجان صد هزار در دست بیار می که زمین جمله در دست به برد

گزشت محتسب می خبر به میخانه خدا کند که برندان کس انچه خبر به برد

فلک بشام و سحر غم نصیب کند دعا کند ز شام و این سحر به برد

اگر به کام دلم آسمان نمی گردد چه می شود ز دلم آرد و بدر به برد

فلک بدای چنان که بگوید بروز خشر مگر داغم از جگر به برد

محبت است که شیدا دهم به مردم به برد و اگر نه کیت دل از بروز به برد

شمع ریز :

محمد رفیق شمع ریز پسر محمد علی در سال ۱۳۱۰ شمسی درگذشت شنگ کابل تولد شده
 و تحصيلات را از مكتب ابتدائی آغاز و اخيراً از هنجی حقوق فارغ و بحیث مامور در وزارت خارج
 شامل وظیفه گردیده است . او قریحه عالی و شعرا را دراز ، از دست :

بتان سیمبر سمن بنا گوش	نکویان گل اندام صفا جوش
نگاه نرگسین آن پرزاد	که نه خرم می شود در پیش ابروش
جمال لاله رنگ نازنینان	که دل را می برد روش از کف هوش
قد محشر خرام فتنه ایجاب	لب لعلی که باشد چشیده نوش
درخت پر شکوفه در گستان	که بار غنبر بنفش هفت بردوش
طواف مرغکان بر شاخ نوب	حسن رام آهوان برد گلپوش
بشت پر ز گل میج بھار	گنار در مردمان خانه بردوش
بردی گل محشر در گوشه باغ	ز شبنم قطره لغزیده سپوش

شستاب جو یاران بھاری خروش آستان اثر خوش

نبا شد آفت در زیبا باشد اگر بینی کمی با دیده هوش

که بھر بوسه از روی محبت

بگیرد مادری طفلی در آغوش

شہید (ابرو) :

غلام حسین متخلص بہ شہید ابرو پسر محمد حسین در سال ۱۳۱۱ شمسی در خواجہ ملای چار دی

کابل تولد شدہ و علوم ادبی و عربی را تا مرطوطہ خصوصاً کتب نمودہ بعداً شامل ماموریت سمعی گردیدہ است

او مرد ماضی، با مناعت و مالک طبع روان است، بروش حافظ شیراز و سعدی و

علاقہ دارد، یک اثر شوی او بنام، رنگ، بچاب رسیدہ است.

این است نمونہ غلام او :

نوا می من کہ از ناہید ہم بالاتر است چگونہ رنگ زہرہ گزشتہ در بستر است

دل ننگ سیاہ گزینہ آب می کرد مگر قلب تو حکمت رنگ سرر است

رسد از چشم شهلا یابی تو به بار دل
 چه حاجت با دم شمشیر و تیغ و خنجر است
 ندانم از داری یا تقاضا میزنی از من
 سخن بایم بگوشت بجو یا در مرده است
 اگر داری هوای بدن دل زده از دم
 کنم سهم ندایت گزافه در سر است
 غرور حسن سه روزه زیت غنی به
 چرا دست بدست اجنبی در محراب است
 به سودایت متاع رنگ سودا شد از دم
 مفادم غول آه و فغان چم ترا است
 بگردش سوز محبت کی نظر خاموش
 بیا خاکستر دل پار دکن آتش در است
 برایت بهتر از دل فرزن میاکی شود
 تپایت که من کل گسترانم بهتر است

شهیدای سبب بر اشک خرم و غمی

مرگ دیده ام از طلب خونین جمر است

شایق

تقدیم شایق معروف به «شایق انسلی» ولد دلا محمد یعقوب، مخلص.

در سال ۱۲۱۴ شمسی در غنای منسب غازی تولد شده در نجار تصحیلات علوم عربی پرداخته و از آنجا

بنظر توسعه معلومات عازم ترکیه گردید بعد از پنج راجرتسه در سال ۱۳۴۰ قمری بحیث سفیر نهار
 وارد افغانستان شده مدتی بعد از وظیفه استعفا کرده تبعیت افغانی را قبول کرد و در وزارت
 وزارت معارف موقت گردید مدت ده سال مجدداً بنا تحت اداره او بود و در آخر رئیس ان اداره
 مقرر بعد از بحیث استاد در پنج ادبیات تدریس می کرد.

این مولف محترم شایق افندی را از نزدیک صحبت کردم، مرد عالم، موقر، درزیده و تاریخچ
 بود، او درباره تاریخ ادبیات، تربیه و روحیات اناری نگاشته است، طبع روان و رنگین
 داشت، این است بکنول و پذیرم و شایق افندی :

چه تصور خوا یک پریشان باشد	چه برون آید از ان دست که از ^{باشد}
سوز عاشق نشود سوز چشم تراود	چشمه گرم کجا مانع عطشان باشد
فکر سودای تو پنهان نشد از لبش	گلنگ را خواب خوش از چه غایان ^{باشد}
ساز خوین ملکان خرد دل بخواب	زخم را چاشنی از چه خندان ^{باشد}
حسن با گمندی الفت فدائی دارد	وطن بسلی می کوه بدخشان ^{باشد}

دل چرا بیل آن دست نگار نشود گوی آنست که بدست بچوگان باشد
 شمع بی غوازش پروا کند غرض جا کرم آنست که بریز ز احسان باشد
 گردش دیده محتاج و غماز بیار هر دو شایسته لطف است گرازان باشد
 طینت صافد لان منیع آفت نشود آب آینه کجا چشمه طوفان باشد
 در دل اهل غنا خیر می گیرد جا این زری نیست که پیوسته بهیمان باشد
 زنت اگر قوت بازوی جوانی بکنم از قد خم نتوان خواست که تاوان باشد

شایق الحام گرفته است بغرض صبا

حسن زرش است دران دیده که حیران شد

شایق

این شایق هراتی و میر عبدالمسی پر میر غلام محمد خطیب گانز گاه شریف می باشد . او در

سال ۱۳۲۱ قمری در گانز گاه چشمه بدینا کشوده است .

شایق علوم متداوله عصرش از نزد دانشمندان محیط فرا گرفته مردی فاضل بار آمده بود

در حایت هرات بحیث استاد و معلم ایفای وظیفه داشت و در سال ۱۳۱۱ شمسی بعنوان میر
انجمن ادبی هرات مقرر گردید.

شایق هروی شخص عالم، نویسنده و سخنور بود، شب را در روزنامه و مجله های کشور نشر
شده طبع روان و شعور و زنگین دارد. از دست :

ای ز مروت روز روشن تا آینه^{آینه} وی ز روت نیم شب نصف النهار^{آینه}

تو در آینه جمال خود تا شامی کنی تا که بنید درخت آینه دار آینه^{آینه}

هم نزاکت بمطافت هم صفای هم^{آینه} عکس رخسارت فزود این چرخ آینه^{آینه}

عشق ز لالیش هم از دینی دارم^{آینه} دور کن ای بی مروت اکنای آینه^{آینه}

طبع بی آیشان نحو حقیقت مبنی است^{آینه} گریز عیب و دم زنده معذور دار آینه^{آینه}

بماند در ظلمت آرای بقا داری سر^{آینه} بماند این پند از سکندریا و گام آینه^{آینه}

مخفی شایق سراپا مسک صفات^{صفات}
صدق و

بکه دوران سازدش لوح نزار آینه^{آینه}

شرقی :

عصمت الله «شرقی» پسرجرت الله در سال ۱۳۸۲ شمسی در شهر آیک، بمبئگان،
 تولد شده است. او تعلیمات ابتدائی و برخی از کتب عربی را نزد پدر و علما محیطا و اگر ذریعیت استاد
 در محارت خدمت نموده و در سال های ۱۳۲۸ و ۱۳۳۴ بحیث کوئل مردم مرکز سنئگان انتخاب
 شده و آثار او عبارت اند از : مرات تحقیق، قیامت صفوی، نظام جامع، دردول، گورمشتی،
 امثال التاجیک خطاب با خلوات و شلاق عبرت . نمونه کلام او :

خوئش را چون دیگران های جانن بیدار
 تا نگردد با تو آخر غفلت و ادبار بار

زودتر گردان ز صوف کاکل و ابروی دو
 تیر تر کن ز بحث پنخنین شمار عار

نی خوری چند از غم آن کاکل پر تاب
 میدوی تا چند اندر کچه و بازار زار

وقت آن که گری زود تر از رنگ برگ
 فرصت آن شد که گری از اغیار یار

خوئش را کن از پی تحصیل نان آب
 کن طلب مردم برای جامه و دستار

نی کنی شرقی تو تا کی از غم و زیاده یاد
 فکر این را کن که گشته ختم در انبار یاد

شهاب

مرحوم شیخ محمد صدیق، شهاب، پسر حضرت شیخ شهاب الدین از اولاد حضرت خلیفه
 دارالامان در سال ۱۲۸۵ شمسی در شهر ناز شریف تولد شد. بعد از فراغت از مبادی علوم
 به کسب فضایل عرفان متوجه شد.

مرحوم شهاب پسر طریقه علیقه بنده بوده به سلسله حضرات شیخ وابستگی داشت
 و درین سلسله بر بنای مریدان و تربیه روحی شان مشغول بود و در هر کج و کنار از اتوستان زیاد
 داشت و زیارت حسین شریفین شده بود.

مرحوم شهاب بامیثرب و ساد و لطیف مرد اجتماعی، خلیق، موقر و دوست داشتنی بود
 طبع بلند و قریح عالی داشت، اشعار او که مبعث عرفان و تصوف دارد و پذیر، نفوذ پر شور
 می باشد چنانچه بعضا در روزنامه و امین نشر رسیده است. نمونه کلام او :

به شام بی کسی جز غم غیازا گرمی پر بنیر از درد حال در دمنده از گرمی
 باز رفت شکینش قنادم زاره نیرم درین دام بلا حال اسیر از گرمی

شدم سیر غشقت ای صنوبر در نیرین فغان و ناله این قباب حیرانگرانی ^{می} پرست

شده عمر که مجبورم پرسیدی حال من درین دوا دی غم مخزون حیرانگرانی ^{می} پرست

اگر این احوال اسیران سرکویت

شهاب مینوا درارو حیرانرا که می پرست

ز شوق دیدن ریت ^{شدم} مشب ز بخت می نمودم تا آخر حساب ^{مشب} آ

باین شوریده حوالی رسید کاروبار من نگار احوال بی سامان ^{مشب} بیا نیابت

بسی اول مطیع خودم از مموده ممنون مکن در آتش زقت دل را که ^{مشب} نیابت

زخم از دیده آب ^{مشب} بیا بروم خرم نگار من بدرگاہت فتاده با چنین حال ^{مشب} خواب

بحمد الله الطاف دمیده صبح امیدم

شهاب از نگاہت وصل تو گشت ^{مشب} کامیاب

شیرین

شیرینیل شیرین پستان محمد ولد نور محمد از شعرا ی غنی است . او در سال ۱۲۷۹ شمسی در

اربابا منسوب به شیخ عثمان اربابا پذیرفت علی بحوری غزنوی مولف کشف المحجوب ~~شده~~ شده.
 تحصیلات ابتدائی را از نزد پدر خود و علامه محیط منیر گرفته و از سن ۱۲ سالگی تحت تربیت پدرش
 بن زنگری اشتغال ورزیده و هم مطالعات خصوصی پرداخته است و اکنون که هشتاد و پنج سال دارد
 به سحر محکمی، مهربانی و دانا بفروشی معروف است.

اشعار او که اکثر آن در جبرایلد روزنامه منتشر رسیده اغلباً عام فهم اما نیک غزافی دارد و او
 هشت مجموعه منظوم دارد که ازین تسراری باشد:

”حسن جمید، بجز شیرین، گلکهای آفتاب، مراسلات و چهار جلد، شینو آفتاب،
 دیوان شمار، پند شیرین و گرانی نامه“.

این است نمونه کلام شیرین:

گوهر دریای وجود است عشق رونق بازار شهود است عشق

عشق نه با یخ طفلانه ایست پست کن چرخ کبود است عشق

عشق بانی است جهان میداد حاکم بالاد فردود است عشق

هر چه تو وابسته بدان میثوی جمله زیان باشد و سود است عشق

از ادب حضرت سلطان حسن داعیه ذوق سجود است عشق

تنظیم عظیم جلال از پی فکر کرم میل قعود است عشق

عشق بیا موز موسی و طور راز بهر کس نکشود است عشق

در محبت زخم میگیر دست به صفه نمود است عشق

جز به سر ابرو نشوین حسن

شاید مقصد نه نمود است عشق

شورش

سلام محمد شورش در سال ۱۳۰۴ شمسی در قریه وزیر آباد کابل تولد شده و

در حالیکه هنوز چهار ساله پدرش از دست داد و زندگی خانوادگی او در گریه و اندوه فرو برد

از یک فامیل متوسط بود با همه مرارت های زندگی پناه گاه او سینه اش مادر و سایه بزرگ

کاشی دیگر چیز نبود، او با بان میثی و پریشانی و بیچارگی اش شغل مکتب نمود، او توانست

نحیلات یان صفت ششم ادامه دهد بعداً مجبور شدی کار و حجت برآید و سید عرق ریزی
 و کارنامه‌ای نگیند و اکنون که مردی خوب و چهار ساله است بحیث ابیگل نگین بن در ریاست
 هو قیام بکار مشغول است.

شورش در خم قیچ زندگی پر مشقت و ناگوار دامان مطالعه را از دست نداد و درین راه
 پیش رفت خصوصاً طبع مساعد خود را بکار انداخت و آلام درونی اش را زبان شعر سپرد
 او بعد از آنکه شخص دیگری استوری سرود و چنانچه نخستین شعرش پنجصد و یکصد سال ۱۳۲۸
 نشر شده است. اما بعد آن شخص شعرش را انتخاب نمود. او در بجزای مختلف شعر گفته با انواع
 شعر و ستری دارد. این است نمونه کلام او :

بیای که می برد از جای آب چشم ترم
 بگو که می شوم ای دلربای سیم
 چه میباید که کنم ناله در شبان در آن
 هوای گشتن کویتومی زند به سرم

حسرات تقسم با گدازد سوزا
 از نیکو آتش عشقش رسیده در حکم
 بس دشمن خست گزینی بخواب روم
 زنده لشکر پروانه پر بدور سرم
 گمان مبر که چو رفتی شدی فراموشم
 بیا روی تو بهر شب ماه می نغمم
 بدشت سینه من صد چمن گل داغست
 بهر گلش ز وفا عاشقانه می نغمم
 به لذت دم دیدارت ای نگار قسم
 کتا محسوس بهر شب از زاق تو محرم
 به شودشت نظری کن ز راه مهر وفا
 که نیست جز بسوی لطف تو کس نغمم

شفیقی

عبدالله شفیقی پسر مرحوم فیض محمد کاتب فروش در میزان ۱۳۱۳ شمس در برات
تولد و تحصیلات در خراسان مدارس بیان رسانده است و بعد از رشته ای مختلف علوم عربی از
علما بی نظیر استفاده کرده عبارت بود از مولوی محمد غوری، مولوی حقیداد، مولوی نجات الله
سلجوقی، مولوی عبدالوهاب سلجوقی، ملا غلام رسول پهلوان پیری و مولوی عبدالکریم جاسوق.
شفیقی که هم عالم و هم شاعر است در حالیکه مدتی وظیفه استادی و معلمی را بدوش
داشته به پیشه پدرش (کتابفروشی) نیز اشتغال داشت و اکنون که سن او به ۴۸ سالگی رسیده
به شغل صحافی و کتاب فروشی مصروف است و هم زیارت حرمین شریفین مشرف گردیده است.
این آثار از دست این نویسنده است: عادی شماراد.

۱- یکصد ترانه : دویتی ۱۰۰

۲- پدیده ۱ : ترجمه از عربی .

۳- مسران پاکدامن پیامبر علی الله علیه وسلم : ترجمه از عربی .

۵- تمسید در تجوید .

۶- همنامی ساز .

این غزل از دست :

نغمه میل در آغوش بجا حیرت است	جلوه گل در چمن آینه دار حیرت است
در دل بر زده پنهان نشاء بکار است	کایگاه آونیش را اگر کاوش کنی
ابر در پشت و دامن گوشت بکار است	عید اگر قهقهه میخندد بروی کانا
در حقیقت از طفیل جویبار حیرت است	تخم عصیان که میرود برین غبار
این مرد از فسون آبکار حیرت است	مکن دور سر بولای کشتی فنا
پرتو موج سراب ما شمار حیرت است	خواب غمگوش عدم جهان بیدار نیست

نقد طاعت که شفیقی نمی آید بدست

با همی بی حالی بیدار حیرت است

شفیقی بر بن مریخ بنیام ، حافظ ، سعدی ، ابوسعید ابوالخیر ، صائب کلمیم ، هشی ، شعریار و توفیق علاء دارد .

ص

صاری

احمد قلی صاری مجرب ملوک الطوائفی ہرات از مسای ایساق بہ شماری آید

اور برین تیرن دوازدهم در قلعہ زیریان تولد شدہ است .

قرار نوشتہ آثار ہرات صاری کتبلی در تذکرہ شعری قرون اخیرہ نوشتہ و نام آن را

بیکدہ پنجہ دہ است و کتاب موصوفہ از حضرت ابوعلی بیدل آغاز و بہ شعری

معارفش ختم می کند . اما ہنوز این کتاب بازشش بہ طبع نہ رسیدہ است .

صاری خودش نیز قریحہ خوبی داشتہ قصیدہ غزل در بای انقزی سراید و این است

نمونہ کلام او :

برست آمد ز نام از دولت عقل ساکم کم شود از دام مرغ زیرک افتادہ یکم کم

توان بادام الفت مرغ دانا را نمودن صید تبسم نمی کند بیگار از آشنای کم کم

بردی خوریا کم کن کرین شیخ ریاضیه
 بگردون میرسد بوی ریاض بریا کم کم
 ز طغفم پروردی کش نبانی داد این پا
 که درش آشکارا کی بری از ریاض کم
 ندانم کاروان دوست را نزل کجا باشد
 ولی در گوش جان با زبان سید با کم کم
 مرا اگر خون بریزد ز گسستت چه با کم کم
 زلف کشت خوابم گرفتن خون با کم کم

مرحبان صامی فاطمی تاجری ناسل

که آید ناسن ز اینها یقین از ناسن کم کم

مصاحفه

فاطمه دختر عبد الله حسره که مصاحفه تخلص می کند در عقرب ۱۳۰۴ شمسی در تهر
 حوض کرباس تولد شده است. این شاعر که خود را مصاحفه احراری زاده می گوید از محیط خود هرات بیرون
 زنده تحفیات از نزد پدرش کرده و در مکتب مبری مهدی بحیث معلم شامل خدمت گردیده است
 و سلسله ادب و حسن مادر جعفرت شیخ الاسلام آه جام می رسد.

مصاحفه شیخ و دروان داشته اما در مطبوعات محیط بدست نشر سپرده شده است

و این نمونه کلام او که در باره مخاطبه بسیل و کل و کلاب کشیدن از کل سروده است :

سجده در پای گل بودم بخواب	داشت بسیل هر گل این خطاب
ناله ای عاشقانه می نمود	نغمه اش دگر شتر از صوت بیا
از غم خورشید تو در آتش	از دلم بیرون دمد و دو کباب
خار تو بیشتر بر کعبه می زند	دست و پا از خونم کرده افتاب
شب بد و زگر گشت پروانه دار	در طوافم تا برای از حجاب
چون برای از نقاب نوشین	دست گلچینت بر دهم عقیاب
زار گیرم از جفای روزگار	خانه عیش مرا سازد و خراب
این وجود نازنین بپاک کند	در میان دیگ جوشانند آب
گفت گل بر عاشق شیدای خود	گوشت کن کعبه تویی گوهر جواب
مثل تو صمد با بود شیدای من	وصف من مذکور اندر بر کتاب
هر که بیسند روی من از ابل	می خورد بر گردن بس بیج و تاب

گر چه بیداد است این غارت بمن نیست گلچین را سزا قهر و عتاب

مقصود گلچین بود خدمت بقیق تا دهر از پیرشتا قان کلاب

گر گلابی می کند بر من ستم یکدو ساعت می شوم در مضطراب

بیدار عطر و رایحین می شوم هست عطر مزینت بر شمع و شاد

صاعقه خدمت به نوع خویش کن

تا شوی از زندگانی بیخه یاب

مصافی

محمد طاهر - مصافی - پسر ولی دلو که در سال ۱۲۸۹ شمسی تولد شده و در عصر امانیه تحصیلات

در لیسه میرزا گرفته و تحصیلات خصوصی را از نزد علما محیط آموخته و علم شعر و ادب را از صحبت پیر

قاری ب. الله ملک بشواری است و می تابد ملک شعر او را علامه اعظمی مستغنی پیرت آورده است

دور وزارت ای مطبوعات و خارج پیشین ۲۶ سال ماموریت نموده طبع رسا دارد این است نمونه

آن گل نکشاید بن پر گهرش را
هر جا که بود گنج به بسند نه درش را

من نظر بر باختم در درخشش
آسان نه بخود جلب نمودم نظرش را

مرغ دل من گم شده از وی اثری نیست
شاید که کسی برده و برده ترش را

از سر و بدن هیچ امید غری نیست
نشان تو نهالی که بگریه ترش را

راغب به جدال نگذای من گفتم
میی بفلک رفته و مانند ترش را

مرغ دل غیر است سوی یار بر پروا
ای طالع بیدار بده خواب ترش را

از نیرش رقصم آن شه جوان
قارون ز زمین کرده برین طالع ترش را

گر باده حرام است چو از این شهر
بر دختر زر گرم نموده پسرش را

باشنید دور و صامت نگردد دل صافی

زیرا که نه بن ساخته بودی گرش را

با نقد عمر زنت جوانی ز کف مرا
بر عمر زنت نیست بجز از اسف مرا

مرغ طرب چو از سر بام پریده است
خوش می کند نوای بی چنگ و دوت مرا

رازم برون پرده گنجهست طفل تنگ بدنام ساخت این خفت و خلف^{ما}

بیا چرا به تیر و مات پرت شدم با آنکه نیت غیر خبت پرت مرا

یارب مکن حساب بایام عمر من آن روز ناگفته به حیران کن مرا

بر روی من بسته فلک زین نشا کرده احاطه سیل غم از هر طرف مرا

صافی بود ز صحبت یاران با صفا

نفی می گوی برد سوی مجدد و شرف مرا

صاین

رکن الدین صاین از بهرات دوازده شیر شوای دوره خانان مغلی است . او بر کن

جیان یا رکن صاین مسرودت بود . صاین پیش غار داشت و طفا تیمور خان و نزد او مقرب بود اما

بعد از شجاعت حادث آن پسندی بزندان افتاد و بعد از زمانی بدربار شاه شجاع خان پیشیراز

بر یافت . صاین در مسرودن غزل قوی داشت . دیوان او حاوی سه هزار بیت می باشد و چون او

در زندان کشیده شوین رباعی را گفت :

در حضرت شاد چون توی شد رایم گفتم که رکاب را ز زر فرمایم

این چو شنید این حکایت ازین در تاب شد حلقه بزد بر پایم

صبری

راز محمد صبری پسردین محمد زای از تهیه نیازی یک چارهی کابل است او کتب
سواد جوانی و ابته الی عربی نزد استادان محیط مندر گرفته اما به نسبت شاغل زندگی سده تحصیل
بیان نرسد و اکنون در کابل دکان پرزده سرودشی دارد. صبری بسره دودن اشعار علاقه داشته
«این یکاچه خوشش : دلفت»

مر جبار دیده ند پاشاه شام جز آمدی بهر بهایت سوی ایامان جز

عالم و آدم همه پیش از قدوت یابی بود از شوق تقایت شاد و خندان جز

از ذوق و نور رویت عالمی روشن شد یا محمد مصطفی محبوب سبحان جز

مقصود از یکاه عالم منظر نور تو بود شاید قولم حدیث قدس حقان جز

صبر با عرضی نادر خیکاه لطف او کای شفیع و مبین اهل عیسان جز

صبوحی

اکثر تذکره نویسان صبوحی را از بدخشان پیدا کنند و تنها چسراغ انجمن او را هر دی گفته است

اما به صبوحی بدخشی معروف است. او را اخیر عمر از بدخشان به هند رفته در سال ۹۷۲ در آنجا چشم از

جهان پوشیده است. و این چند بیت از دست :

چنان از ناله شب دلگساز پیاپی
که بر خیزد در دامن گذارداستانش را

زیر لب و شام ای نامهربان دادی مرا
کشته بودی از قافله باز جان دادی مرا

فغان که چشم آن نامهربان را چگونه افتادم
که هرگز چشم او بر من نیفتاده است پنداری

صدقی

محمدرضا محمد عثمان صدقی از نویسندگان مشهور ای سابقه دار کشورمان بوده و بیشتره در

مطبوعات وطن آثار پراچشان به نشر رسیده است این محترم از دیپلمات های پخته و باتجربه بوده و در باب

دانش و فضل و دانشوری شان احترام شایانی دارند. صدقی محترم که الحمد لله هنوز در قید حیات اند

درت میدی با هویت ای جاسازی شتغال داشته خصوصاً از فرقی که مدیر عمومی را در این فایده نشان بودند

و تا اینکه کرمی دوازده سال کثرت را شناسل نمودند خدمات قابل ملاحظه مردم خود نموده اند. چون
 دانشمند گرانمایه مردم مای شناسند مولات از بحث درباره چند و چون بستریات زندگی شان
 صرف نموده تصحیح پیرامون مطلب این اثر که معرفی قدرت سخنوری بچو زرگان است حرف نبریم.
 از یادداشت های محترم محمد ابراهیم ضحیل در قیام که موصوف از جناب صدقی چند باره شمع خور است
 که ایشان بار سال چند غزل روی صفحه اینطور نوشته اند :

« روزی دلم آسپیده ، خون شد و بسا چون تنگ از چشمم سر در ریخته است و اندرین دنیای بی پایا
 مانند آدمی انسان پشورده گردیده . گاهی که این سوزنهان منتظم شده بصورت شعری جلوه نموده که مرا تیرازان
 خبری نیست . من شاعر نیمه شعر نمی گویم و میخواهم چنین شهرت بگیرد ، ولی چون شمارا بسی عزیز
 میدارم از بسرای اکثری نمیچیدم چند کند این حرف پاره چند منظور بفرستید »

اکنون از آن غزل های محترم صدقی یکم سنل را روی این صفحه می ریزیم :

خوشاک بوسه ز رخسار یار بری بر غم عجبان بی شاربگیری
 بی اغ پیروز تو رونق بهار شکست یک کرشمه گلشن بیارگیری

غلبه غم بدم باقت فرا گرفت کجایی یار که از دل غلبه برگیری

نوا ناله دل دستگیر کند ز نوی شیشه کجاست تار برگیری

ز ناله نیست میسر که بهر بان سازد یا سرشک مگر پای یار برگیری

ز بسکه ناله حسودان وقت نیاز فرزند

جنون خوشست که بی اختیار برگیری

باز کارم به غم زلف گر گیر افتاد دل سودانی من بسته بر بخر افتاد

اوه گر بخت نباشد کند سودا کمال ناله ام هر چه رسا گشت ز تانیر افتاد

عشق بازی به غلط بخواه آسان کرد بگر بازی محسود بدم شیر افتاد

مرغ دل خواست که از کویتور پرواز کند بی خبر بود که در دام چنین گیر افتاد

رشته زلف مرا رشته جان گرد عاقبت کار باین بنودی بی پیر افتاد

صورت یار چه غم به تصور گذرد

گرده بستی من بر سر تصویر افتاد

نصیر

مرحوم یونس عبدالواحد .. نصیر .. دلمه عبدالشکور حسینی هست که در قریه خرم
که از مروطات ولایت سنگان میباشد تولد شده سال تولدش را مرحوم استاد آهسته در تذکره
یادی از زینت لگان سال ۱۳۲۳، عسری قمری قید کرده است .

نصیر در اوایل شباب بمنظور نرسه اگر منتن تحصیلات عالی عازم بخارا شده و با اثر دکاوت
و استعداده فطری که او در طب را استادان بزرگ بخارا جای گرفت و در دانش و فضل سرآمد
اقران شناخته شده و بمنصب و کرسی علمی که به سرمان شایانچ دانشندان بزرگ اعطای
می گردید که عبارت از منصب « صدرا » بود برودی نایل گردید و تا آنکه غیر همین لقب و منصب
اقتیاد به صفت « صد نصیر » او را یاد می کردند .

مؤلف این عالم بزرگ منقول و معقول را در اثر خود « فقهای بلخ » در زمره نقباء بزرگ
امام اسلام بلخ که حسرم بنیم و سنگان از مضافات آن شهر باستانی میباشد معرفی کرده ام
آنرا عوم که در محیط بنام قاضی نصیر یاد میشد رسا بنام « اثبات واجب » ارد که در آن تمام مسائل

اعتقادی را گنجه نیده هست. او در فن خطاطی و زیبانویسی نیز طلی داشت و در سال ۱۳۰۲ ق

چشم از جهان پوشیده است و هشتاد سال عمر دیده است.

مرحوم میرزا در سخنانی نیز یگانگی عمرش بوده بیشتر از یک ابوالمعانی پیروی کرده این است نمون:

کلام او: هر کجا با جلوه ات دیدم دچار آئینه را یا قلم از خویش حیرت مستعار آئینه را

خاطر با باطن است و باطن با ظاهر است هست در دل آنچه پنهان آشکار آئینه را

صفحه دل یک قلم بر باد صقیل داده ایم لب که کرد آن جلوه روزی کا مکار آئینه را

تا به تیغ برق سخن تو سپرداری کند لبسته است آئینه از جوهر جبار آئینه را

مشراب حسن تو در دوران خطا گردید کرد جوش جوهر آخر و حصار آئینه را

تا نگاهی از سر نفیست تصور کرده است بحر آساکشته پر عنبر کنار آئینه را

حیرت ما ای حسن ترا تفسیر کرد پر مدان در بزم وصلت بچکار آئینه را

چون صحرای ساد و دل در کعب دانش پر پیچ

گرد جوهر دور کرد از بزم یا آئینه را

صبر

این میرزا نیک محمد ولد علی اسعد و از کابلی می باشد . او در سال ۱۳۱۵ هجری در گذر رودگان

عاشقان و عارفان پیشه برپا گشته و تحصیلات را از لیسه استقلال آغاز نموده و تا پوهنجه حقوق و

علوم سیاسی ادامه داده است .

صبر یک شاعر بزرگ و حساس بوده طبع روان و جذاب دارد ، او با طبیعت

حرف میزند و شاعرش از نزاکت بی غایت آب و رنگ دارد . از دست :

من از درگاه طبیعت صبر بجز درس الفت نیافتم

مرگشت روشن کمال جمال بروی کسی تا نظر دو ختم

نصیم چو لاله ز فیض ببار همه داغ شد در دل ان ختم

بشب ای تاری جوانی خویش راه بگرشعل افرو ختم

پو پر دانه در فیتسم مشعلی

بگردشش گشتم و سو ختم

صابر :

محمد کبر صابر پسر برکن شاعر صوفی مشرب و از کابل می باشد ، او در سال

۱۳۰۶ قمری در سرباغنده تولد شده علوم ادبی را نزد استادان محیط آموخته در رشته حساب

و دفتر داری محارت کامل حاصل نموده بدو وظیفه معلمی داشته در اخیر زراعت مشغول شده است .

قرائت معاصرین سخنور ، این آثار از طبع اوست بنمونه داوودی ، نجم ناسودنازیبا

هفت خوان عشق و دیوان غریبات . این غزل اردوست :

باز کرد آن شوخ طالع جامه را در بر سفید ساخت چون کامل سیه زوین آن چادر سفید

در دل سنگین جانان آه تاثیر نکرد کی بپند نامحان گرد دل کافر سفید

دیدم گویا نازکی های بن گوش ترا کاب حسرت می تراود از دل گوهر سفید

از صفای باطن خود نیستم اگر ولی عشق عصیان کرد ما را دل سیاه و سر سفید

می نویسم نام عشق و حزن از کمال نشد همچنان را غماز و انجام است این دفتر سفید

از چه گیرن خورده بزرگ صابری شود این سواد گفتگو در عرصه محشر سفید

صابر

این صابر محمدسن ولد محمد رضا و از هرات است ، او در سال ۱۳۰۶ تولد شده و در محیط هرات

تحصیل کرده است . او هم درد و ایردونی و هم دروسات ملی ایفای وظیفه نموده هم شاعر هم

نثرمند و هم نویسنده است . آثار او عبارت از : خوشه ای ناچیده ، بوقلمون و برگ های پژمرده است

این یک پاچه شعر است که تحت عنوان دگره دسگره ، سروده است .

افتاده در میان ما کنگو گردد افست گردد ، و ناگردد و ابر گردد

از جور معی است گردد در گردن شدیم در کار عشق مانده آن بخله گردد

مشکل فدا ده که محبت که میزنند هر جا بود و تا دورگ از دورگ

آنگ پایی بویست از نیم دی آه و نغان و ناله فند در گل گردد

سویم بسی بیخلف نکرده تا کی زنی بخنده ات ای صدف گردد

از جلیس شکایت من نیست دوستان " تقدیر زد بکار من از چار سوزگه "

از شنیدن جسته بر غم دلم کشته غم افتاده کار صابو تو موبه مو گردد

صبا

محمد سرور صبا، شاعر کابلی و لد محمد حسن بن سال ۱۳۲۱ قمری در بنجان تولد

و از فارغان لیسه صبییه است. او بحیث نقاش در وزارت معارف و بحیث عضو در انجمن ادبی

ایفای وظیفه کرده از زبان های خارجی بسان عربی، اردو و انگلیسی میدانست. اینک چند

بیت از یک چکاره اش :

انتقال هر دو کون بود و کنارت
ادبار کی رسد به سر سوخت

اسکندری که نام بلندش به اتم است
شعرت نیافت تا نشد آئینه دار

وقت است دوستی که نثار د بخود
از کف مده دلاکهر شاه وقت

وقت است طائر کی چو از کف آید
بادام و دانه باز سازی شکار

شام غمی بفرماید هر آنکه هست
چون آفتاب جوهه گرد و کار

دام بویست چنان سیر و خرم است
ان گلشنی که تازه شد از نو بهار

دور است از مصیبت افسردن زرا
نخلی که آب میخورد از جویبار

صفا

محمد ابراهیم صفا، پسر محمد صفر نویسنده و سخنور معروف در سال ۱۳۲۶ قمری
پنجم درجه بن گشوده است.

صفا علوم متداوله عربی را تحصیل نموده بزبان های انگلیسی و اردو تسلط داشته در رشته علمی
تکرات تخصص داشت. او در وزارت معارف، مطبوعات و تجارت کمری های حساس
ایفای وظیفه کرده وقتی نماینده مطبوعات در کراچی و زمانی معاون ریاست مطبوعات نیز بود
اشعار او پنجه، پامزیت و عمیق است از جمله آثار او و دانشش بنام های: نوای کهسان
و مختصر منطق چاپ رسیده است. این است یک پارچه شعری او:

من لاله آزادم خود رویم خود بوم در دشت مکان دارم بمحض طریتم

آبم نم باران است فایغ زب جویم تنگ است محیط آنجا درایغ تنی

من لاله آزادم خود رویم خود بوم

از خون گز خوش است اگر زینت بجایم مشاطنی خواهد زیبای خنایم

بر ساقه خود ثابت نایخ زنده گار / فی دلباب یادم فی در غم اغیارم

من لاله آزادم خود رویم و خود بوم

هر صبح نسیم آمد بر قصد طوات من / آهو بر گناز چشم از دیدن من روشن

سوزنده چراغم در گوشه این ما / پروانه لبی دادم سر گشته به پیرین

من لاله آزادم خود رویم و خود بوم

از جبهه بنزد رخ طبع چینی / گشته است فتن بحر از روی لایزم

ختم می شوم از مستی بر خط و میخرم / سزا بقدم نام پایا به سر انگیزم

من لاله آزادم خود رویم و خود بوم

بوش می مستی بین در چیزه گلگونم / داغست نشان عشق در سینه پر خرم

ازاده و سرستم خاکرده به نامم / زانده است جنون عشق از شهر با فم

من لاله آزادم خود رویم و خود بوم

صادق

الحافظ عبدالافتح پسر لایسم الله متخلص به صادق در سال ۱۳۰۵ هجری شمسی

در قریه اصفند غزنوی تولد و بعد از کسب سواد شامل دار الحفظ کابل شده و در سال ۱۳۴۱

به قلم حفظ سران عظیم ایشان موفق گردیده است :

او در سال ۱۳۴۵ در مدرسه نورالمدارس که در جنوب غرب شهر غزنه واقع است بحیث

استاد قرائت و تجوید مقرر و تا سال ۱۳۴۳ این وظیفه را دنبال کرده بعداً بحیث آموزگار الحفظ

شهر غزنوی تبدیل و اکنون این وظیفه بدوشش اوست :

صادق به شعر و ادب علاقه داشته طبع روان دارد. تعداد ابیات تاکنون حاوی انواع

شعر است در حدود سه هزار بیت میرسد :

این غزل از ویست :

ز آب و تاب خیرت رفیق است بی مرا

و به عقیق لبست روشنی چراغ مرا

ز بوی توست معطر شام من ورنه

زمانه کی دهد آسایشی دماغ مرا

ز ساقیان جعبان جام من نشد پری

مگر سترنگ روان پر کند ایام مرا

به حلقه سر زلف نگار جای منت

اگر کسی ز حجاب کند سر اغم مرا

براه عشق بجای رسید بخت من

که از دود تو تعب پر بخت زاع مرا

زیافت دهام کنون بکار دم صلا

لبوخت برق جنون خرمن فراغ مرا

ض

ضعیف

میر عبد الرزاق از سادات عظام مبررات است که روی هضم نفس و شکنجی
 ضعیف تخلص می کند. ضعیف دارای تسریح روان بوده شب رنجور سروده است. طریقه
 آثار حضرت ابی نولید موصوف در سال ۱۳۱۰ شمسی در سن بالاتر از پنجاه بوده و این است
 نمونه کلام او :

آنکه بر هوای لغای تو خوشند کی نعمت بهشت برین آرند
 ریزند آب دیده از آن عاشقان تو تا بچ دل زگردهواشتشو
 ز بهر یاکجا و غار و نیاز عشق اینجا مگر بخون بگردا و فکونند

زخمی که بردات زخم دوست نه ضعیف

مکذرات تا برشته مریم رفونند

ضیاء الدین :

ضیاء الدین از شمسرای توانای اوایل تسرن بقسم بحر یلج باستان است . عونی مؤلف
تذکره باب الالباب این شاعر را در پنج ملاقات کرده است . طویر که مولف ضیاء الدین در
سر دادن شعور و سخنوری معروف بود در غلط خطابت نیز قدرت کافی داشت .

می گویند و تکیه بنظم و خطاب بالایی نیز تشرافی گرفت دستار را طویری بالایی پیتی می بنیاد
که جیبه او محسوس نمی شد مردی با ذوق و شگفتی که عمارات را قدری بلند آود و پاشش این را با می نوشت :

یک شهر حدیث من و شهر است در هر کنجی سخن و نقار من است

گر پیش بهم دیار پیش می بری پلان من سر تو خیت و تار من است

نمونه کلام او : نهی و نشان تو نزل بر آیات عظمائی بریده عقل در دست تو ریات جهان با

تو خورشید جهانگیر از آن تیغ اسب گزنی هفت کشور را یک دست با

چنان آسوده شد جمیع خلایق در دیار تو که جز در طره و لب نه بیند کس پریشانی

چو در اعزین از شرق یکی بخرام در که تا مانند در عالم تویی یکسند زانی

ضیا

ضیا قاریزاده از گویندگان و نویسنده گان مدون پائی تخت است. موصوف در سال ۱۳۰۳ ش

چشم چینی و اکنون بسن شصت سالگی رسیده. او به از کتب تحفیل نعمن مشاغل یکی و غیر رسمی

بیشتر قلم و بهر علاقه گرفته است هم در سبک قدیم و هم بدش نو شعری گوید چند شب پیش ازین

نگارش در پرده تلویزیون دیده شد و از خلال مصاحبه که با او صورت گرفت معلوم شد که هنوز فکر او تازه و جوان است

ضیا قاریزاده بخینا که در سخنوری طبع روان دارد در هنر موسیقی نیز بسیار پیشرفته است آواز او

کمبوزهای او را هر از چند روز می شنیدند. انیک یک چهره او را انتخاب درج این صفحه نمودیم

که خنیا رب تحت عنوان "کودک بیمار" سروده است :

دنی کودک بیماری از رنج برودتها پیش پدر ناداری کرد و شکایتها

می گفت که با جان ترسم که بمیرم زار امشب خنک افروده بسیار شدتها

این باورستان یاد غریبان است کز بزرگ دهم برین هر خط باشدتها

افکنده خنک امشب تب لرزه با ندامم لیکن چیتی کوا سرده است حرارتها

شلاق بواکوبه بر خط سسرد پام
 کاه بس مرض برم برین کند ستیا
 بار دوزخوارا که برت گهی باران
 آرد سرا سرا سخت سر مختب
 پیر این خود دارم ازین خط منحل
 در چو کشتی ما تم شهو ریاضتها
 بادرد و الم چنیت میسوزم و میانم
 آه از غم میاری داد از غم غربتها
 تا گرم کند پام کو آتش گنجنب
 تیغ نکند بسیم کو لبراحتها
 تا رخ کند دردم کو محرم دلجوی
 دیشب شکر خانی خفتیم بر دی خاک
 امروزه ضعف دل دیدیم قیامتها
 کردیم بجای آب خون در دل پناه
 خوردیم بجای نان کمشت ندامتها
 از خوش چلک بودیم دیشب برین پناه
 دوزخ را خشک دیدیم بسیار ازیتها
 گر قلب جنونی نت ایتمانه سردما
 خورشید چرا نایه گای بعیا دتها
 ایوان داین را در خانه ما بشکر
 اینجا ست که باید دید ائینه عبرتها
 چون چشم ایمانست غماک در دیر لیا
 چون آه غیاب است میاک بر طریتها

زین دهر که مادر ظلمات سکند ز
 ظلمات غمی باید با این سحر ظلمت ۱
 این اُمی و این کلّین بی شیره بودی
 بدست نام شب چو دیده عبرت با
 این کاشه شکسته دامن کوزه بی دونه
 از دور جبر بر پا گویند رواست با
 این جعفری کینه مال پدری است
 دین شاکلی از مخنون مانده بوثا با
 از کینه محال که چرخ خبر شد است
 میداد پلاس خویش مارا با همت با
 جعفر دمی ارد حسن بردی کار د
 این فضل برودت خیر از جنت با
 رحم و کرم و انصاف که قضا شده در
 از غیب بگو خواهند سیرت با کت با
 اندر رحمت است او نفاع غریب د
 کودت مردت با کو چشمه بصریت با
 باشد که پوستاند عیان سر و پای را
 آنها که سیر و اندر بر ساق و پا کت با

جسری که ضیاء جانی از کعبه دلها جوی

این است عبادت با این است عبادت با

ضنیف

موسیقی ضنیف که سعدالدین نام داشت از علماء و شاعران معروف و معروف بوده و مولد او

ز همین شهر تاریخی است و پدر و جد او عالم به علوم شرعی بودند. ضنیف مدواعت نظر امام قلی خان

سردار داشت مگر در اخیر از نظرات او در سال ۱۰۴۰ از دنیا چشم پوشید و ماده تاریخ فوت

او را که در غم آورده اند. این ابیات نمونه کلام اوست :

دو شش کان شعله به پروانگیم می خندید / عقل دیوانه بنسرتانگیم می خندید

استنایانه جمین در درش سودم یک / چشم ادراک به بیگانگیم می خندید

عالم از رانج بی خودیم بدو شست / دای اگر غنچه دیوانگیم می خندید

سرباعی :

اشکم که ز دل خرت غزیت بر / گامی ز دور جوی دیده نشت

غلتید بحیب وز در بانام دوت / منزل منزل بجاک کویت پیوست

ضعیفی

میر غزالی، ضعیفی حسینی پسر سر فیض الحق، نصیح حسینی در سال ۱۳۱۲ هجری شمسی در تبریه با درخان سرات چشم دنیا گشوده است.

محترم ضعیفی تحصیلات را از مدرسه فخر المدارس آغاز و بعد از فراغت علوم مستدوله عربی و لیسبه سلطان غیاث الدین غوری شامل و آنرا پایان رسانده سپس در کابل در پوهنچی حقوق و علوم سیاسی تحصیل شروع کرده و در سال ۱۳۳۷ دیپلوم و دپلاو ل حقوق را بدست آورده است.

او در سال ۱۳۵۲ دیپلوم ماستری را در رشته حقوق مقایسوی از پوهنتون جورج واشنگتن گرفته و بعد از ترغیت زبان انگلیسی از یونیورسیتی جورج تون امریکا و سر ترغیت کورس لیگل تنگیک از یونیورسیتی جورج واشنگتن و سر ترغیت کورس تربیوی مربوط به سرانم را از توکیو بدست آورده است. این شاعر حقوق دان زبان سربی، ترکی و انگلیسی تکلم و کتابت میتواند و نویسنده چیره دست و پرایمی باشد و مقالات عمیق و علمی او در مطبوعات کشور به نشر رسیده است.

اواز شورمانی ترکیه، ایران، بلجیا، یوگوسلاویا، اطیش، المان غرب، هند
 خلق متحد، پاکستان و جاپان دیدن کرده و در وزارت داند و ستود محکم دپت های
 حساس انجام وظیفه نموده اکنون که مرد (۱۱۷) ساله است بحیث رئیس دیوان جزای عمومی ستره محکم
 وظیفه دار است و ادخس خلق، خوش صحبت، با اندیشه و دوست داشتنی است.

ضعیفی طبع سرشار داشته شمار نژاد پسندیری سرایان است نمونه کلام او:

نوادانه جانوش شاعر	چو در قلب مردم مگر نیست
مگر آنک او سوزی ندارد	و یا اینجا کسی بسزاکور و زیت
من آن بیدم که در خون می تم زار	تپش اندر نجوم بی ثمر نیست
چو خوابم بر کنم نبی و صیاد	ازین ره می توانم رد و گزیت
برای این دل نا شاد و مین	که شمشیر لاله در کوه و کمر نیست
دو چشم من بیاید غم نشان بود	ازین درد و غم اما مگر نیست
فراگیر از غم خاکستر غم	بین کاشش بی غم شکر نیست

مرادل بود باغ دلکش چند کنون افسوس کورایت دفر
 هزاران صد نخل اندوشت بخشکیدان هم یک بار دوست
 چه باشد آه آن شاعر بدلتش که از پرشس چهار صد شریعت
 بده آه سحرآمیزم خدایا بخششی تنگ جانم و گر نیست
 هری ای محمد علم باستانی ز آثار کهن چوت اثر نیست
 چه شد رازی؟ چه شد غامدی نصاری کنوت چون از آن مردان گر نیست
 حکمت راز دار نه تنگ بود فقیهت را مثل اندیشتر نیست
 جوات شد بخواب غفلت اندر چو ابریت چنین صاف نظر نیست
 هری میسوزم آن گلی بدروت که دور از تو مرا یاد از سفر نیست
 جهان کنون درون ذره نگذشت ره آنجا برد کس را بهر نیست
 عجب دادم من از این درد سرا چه باشد در سرا؟ آنجا که نیست
 دران منزل که نور غیب تابد یکی آنسو و حق شمع نیست

بخیرای خفته از خواب لذت مگر حق ترا زین بوم و بزمیت
 بشوی از رخ غبار گرد حسرت نشاطی گیرد و غم دگر نیست
 بمحسار آید جهان رنگ تویی یا باین نوار آبی خطر نیست
 بیای آن ره بزن در پرده اکنون که از صد طعش یک هم خبر نیست
 با تنگ نشا و شور مستی سوی گلشن شدن زین خوشتر نیست
 بخود دلی اگر دانی که بیرون ز زمانت فضا و بحر و بزمیت
 تو خود گویی که من و اما نه بستم چه پروازت یا زبان پر نیست
 مگر یکس چرا بر ما تم کسی بزرگ ما چون نوحه گزیت
 مگر بود نبود است کیسان ؟ نه انسانیت مردم را بعتریت
 وجود ما نمود یک جهان است مگر در خورد و فکر هر بشریت
 من آن گویم که دامن پادشاه ترا تاب پوشیدن اگر نیست
 ضعیفی صفتی دارد کلام که هرگز در دل شهید و شکریت

ط

طہری

سردار غلام محمد طہری پسر سردار محمد دل درانی محمد زائی از فضلی بانام دستخوار
 عالی مقامی است کہ ہمہ طہران از فضیلت و دانش شان واقف اند. این سخندان توانادر
 سال ۱۲۴۵ ہجری قمری در اغوش شہر باستانی قندھار چشم دنیا گشودہ است. نظر بہ استعداد فطری
 و سعادت زمان و مکان در ہمد آسایش پرورش یافت و دل و دماغ او بہ سداگر فن علوم
 و فنون بآرامی دست بگراشتند و این شاگردانایہ وطن ہر دو پختہ، پر شور بار آورده و حتی اورا
 در طریق عرفان و تصوف نیز راہ کشائی کردند.

مرد طہری عجب آنکہ یک مرد دانشور و ارباب یک شاعر بلند پایہ و قدرمند بود بہا نظر
 یک عسکر بارز و شجاع و تیز بہ شماری زت و بار بار در محاربات و غزوات اشتراک نموده داد
 مردانگی دادہ بود. او بہد از غوث پدر بہر بار امیر دوست محمد خان در صف شہزادگان بار داشت و با
 لقب «آزبند» داشتند. دادہ شدہ بود. اما در عہد امیر شیر علی خان اورا چندی بہندان نگنڈند.
 طہری کہ در زندان از فقر شکستہ بہین شکایت دارد.

بسکه ز نمانج ننگم بود جانی شک بای بالین زیر سر باشد مرا جانی شک

عالی دارن دغان کیشیش دستار چون نالم منک دستام بود جانی شک

تاریس این صله چون غار بر اندام ما بسکه حیث دامنم گشته است مادی شک

و امیر عبدالرحمن خان نیز طرزی را محبوس و بعد از سه ماه اسرارش را به بند صادر نمود و چندی همراه

فرزندانش در کراچی اقامت کرد و بعد از چند اذیت و آزار نجایا فرزند برودندش محسود طرزی را

دارد استانبول گردید با سلطان عبدالحمید ملاقات نمودند و از آنجا شام و سوریه و اخیراً منظور

ادای قرضینج و اردو کشور عربستان شد بعد از آنکه شام اقامت اختیار نموده هر سال مدت یکماه بدریه منوره

میرفت اخیراً به عمر ۴۰ سالگی شب جمعه ۱۳ شعبان سال ۱۳۱۹ ق در دمشق وفات کرد.

طرزی در خط نستعلیق خفیه و صاف خط شکست استادی بود و آن مکی دارد. اکنون چند نمونه از

کلام این شاعر گرانایه می آوریم:

ازین زبان پخته جایی سیر یاد است که هر که هر چه کند در محل ایراد است

اگر ناز کنی گویدت که صوفی شد و اگر تفت کنی گویدت که زراد است

پستکده چوروی گویدت که کافوشد
بصوم چوروی گویدت که شبادا

برست سبچو گیری بیکه گر گویدت
که سبچو نیت بره دام دوانه نهبادا

چوباسلام روی گویدت که طامع شد
چوبی سلام روی گویدت که شداکدا

چوبششی نمکی برسی همیگوید
که این خیس نگر داد ممکی دادا

چو خلعتش بری از منافقت صدجا
به خسر دهنده بگوید که دست بر بادا

چو کهنه پوشش شوی از قفا همیگوید
که این سرفت سنگوت ترز فولادا

چو پوشی طلسم و دیب و پریان سمور
به طعن و منفعله گویند مسرت افتاداست

خوش آن کسیکه زرد و قتل حق بیجا

به سان طرزی افغان بجای آزاد است

رباعی

تادل تو زرد آشنائی در بخت
غیر از تو هر آنچه دیدم در شاد

در راه محبت تو دیدم بسی
هر کس که ترا شناخت گشت خست

طرزی

محمد طرزی پسر غلام محمد طرزی در اول سنه ۱۲۴۴ قمری در غزنه در جوار هزار حکیم سنائی

پیشم بدینا کشته مرد دانشمند و نویسنده و سخنور تجدد و عصر بود.

او در تجدد و فرهنگ و مطبوعات کشور با نخستین فردی بوده در محیط ادبی و سیاسی افغانستان

انقلاب عظیمی را بر راه انداخته است.

طرزی در عصر امیر حبیب الله خان روزنامه ای سراج الاخبار و سراج الاطفال

نشر نمود و با اثرات ایفادت و ترجمه خویش حلقه ای از باب قلم و سخن را حواریت بخشید بنا. او را پیشرو و توس

دوره تجدد ادبی افغانستان می خوانند.

این نویسنده بزرگ افغانی بیشتر از تربیه پرورش غلام محمد طرزی، بجهت مندگشته دهم مدت هفت

صحبت با استاد جمال الدین افغانی را دریافته بود. کتابخانه توکم پرورش در اختیار او بود و گاهی در مطبعه

بیدل خوانی می نمود تا پیشش ساعت بدو را نویشت و استفاده می برد.

طرزی صرف و نحو عربی و شرح ثنوی معنوی را نزد آخوندزاده و ملا محمد اکرم هوتک که از معاصران پیشین

راگزشت واد از محری سراج انبساط وزارت امور خارج و داخلی را انجام داده است .

محمود طرزی ۲۳ تلفت و ترجمه دارد که در مجله محمود انبساط راوست . انیک نوز کلام او :

وقت شود شامی بگذشت درخت وقت سحر ساحوی بگذشت درخت

وقت اقدام است وسی و جدید غفلت تن پیری بگذشت درخت

عصر عصر مودیل است برق کلام های آستری بگذشت درخت

کیمیا از مجله آتش زرش وقت اکسیر آوری بگذشت درخت

تنگرانت آمد خبر از شرق مغرب قاصد و نامه بری بگذشت درخت

کوه اسوراخ در باجر شد جانشینی را کی بگذشت درخت

شد هوا جولا گاه آدی رنگ بی بال دوری بگذشت درخت

گفت محمود این سخن را و بر

سی کن تنبلیگری بگذشت درخت

طرزی در استانبول بنام پنج ۲۰ عقرب ۱۳۱۲ شمسی شب چهارم از جهان پوشیده و در آن روز با یوبانهای نوز شده

طالب

محمد حسین. طالب، پسر غلام حسین در سال ۱۲۸۵ شمسی در قریه گندیکان دند قندمار
تولد شده از فراغ یاقه گان کتب حکام هست. او در حقوق مختلف وزارت داد و دغانی انجام داد
و بعد از تقاعد در او کمال باز و از ان امر را شش میاید.

طالب از ۱۴ سالگی پسر دون اشعار آغاز کرده کلام خفته و دلنشین دارد او بدو زبان ملی
فارسی و پشتو شعر می گوید، اشعارش را بنام «سی پاره دل» ترتیب داده است و اینک یک
تخمین او را که بر عین دل طالب اعلی نموده تقدیم می داریم:

کیست تا داند که اندر بند عشق از او کیست؟ زارش دل داده خاک و آب خود بر باد؟

انگهی سوز دومی سازد باین بیدار کیست؟ شرم نگذار که گویم من کیم فرا او کیست؟

و رزمی گفتم بیان ما و او استاد کیست

بیچاکس چن من مباد آواره از یاد و یار گنج من شد رنج و عشرت و گل نشنا

پاره دل در برم مانند طلسم و اعدا پرنیان با پلاس آمد به چشم روزگار

دهر اگر سناست نایمی مادر زاد کیت؛

گر چه چون پروانه باشد بگرس بال پر فرق با دار عشق و دوس بیکدیگر
تا شود ز تو این بخت مطول مختصر دیده نازک ساز آنکه درین زاید نگر

تا بدانی صاحب مشرب که دش بکیت؛

نی همین از دیده من شک گلگون می بکد گر به سنی میری خنم ز مضمون می بکد
از گل داغ دل مجروح غن چون بی گل که میخندد می از خنده اش خون می بکد

شاد کلام دهر اگر این است پس ناشاد کیت؛

شوخی عیالی که مست می پرست از در شکست شیشه دل دانه اند بندوبست
با که ناله؟ از که ناله؟ از چه ناله؟ هر چه بچه طفلی که سواست مگر گوی بدست

طایران تسلسل می گیرد این صیاد کیت؛

عالمی را اگر بر ترانگا عشق خود کشند آب تنفش تشنه کاها از آب کام دل ساند
تا بطف از زلف جانان شک بزم نشاند خلق را از حسرت زخمی بجای خون نشاند

ناز می بارزد دست تنفیش این جلا کیمت؟

گاه می گویی شرر قلب بریات کز زده گاه می پرسی زخون گل بر گریات کز زده؟

مدعی بگذر مگو بر سینه پیکانت کز زده؟ چند ای یار دل گویی رگ جانت کز زده؟

در فرنگ حسن بسز ترنگان افضا کیمت؟

بر کشته در چشم مردم مردی را مردک عار داند بهمت نامش بخود خنک لکاک

زخم دل را سرخ و میثابت از فیض رنگ گرمین استعداد دادم بریت کو افلاک

و نیم از استعدادان صاحب استعداد کیمت؟

عالمی در جستجوی روضه مینوی عشق از بهوس افکنده در هر سوی ای بی عشق

کیمت آنکویافته بره سوی عشق از بوی عشق تازه بدنامند اکثر ساکنان کو عشق

غیر طالب در حیران رسوای مادر زاکیمت؟

ط

طهیر

ابوالفضل طاهر پسر محمد طهیر الدین فاریابی از سخنوران بزرگ و معروف کشورمان
بوده در خط فایب افغانستان چشمه بچیان کشوده است.

او در دهکده طهیر بدو آشکار شدیدی هم تنه‌ای بود و چنان در سیرت و دانش و فضیلت
پیش رفت که بدت اندکی خوب نمیداد و استاد دانشمندان معاصر گردید.

او با سرودن قصاید غزلیات و نشان طغانشاه ۱۰ اردشیر، محمد بن یزدکیز و قول سلانرا
شعره آفاق ساخت و خود را دانشوری داد.

این استاد سخن از بزرگترین مفاخر وطن ما بوده و خط باستانی فاریاب بزرگوار مبارک
او افتخار دارد.

طهیر با اتفاق مورخین ۹۲۰ سال از دنیا چشم پوشیده است و بعضی تاریخ و فاشرا

سال ۵۹۰ هـ دانند. اینک آن قصیده او که بر دلایت گوهر سروده، از توحید سرشار

و پر قوت و نایبندی می کند درین صفحه درج می گردد :

سحر چو تافت ز دریای ناواران گوهر زمانه کرد بدج فلک نخلان گوهر

نگاه بخت چو شد لعل در نشان گوهر شکست دج در دشت بک گران گوهر

تراست لعل شکر بار در میان گوهر میان میل چو اگر ده نعلین گوهر

بخنده چون لب یا قوت نیک بکشتی ز شرم زرد شود هم چو عیصران گوهر

رخم چو زرد شد از بزم دیده هر ساعت فشانم از غم آن لعل در نشان گوهر

مرا بیا دمه گرچه خاکم از آنک بنحاک تیر کند بیشتر مکان گوهر

اگر چه بسیم در زمیت هت گوهر نیک که ز عقل به از صد هزار کان گوهر

سزد که تنگ نیاید ترا ز صحبت من از آنکه تنگ ندارد ز ریسان گوهر

همین بس است که اناس طبع من داد چو خنجر ملک شرق در میان گوهر

چنان چشم قوی قیتم ز بی در می که روز بزم چشم خدا یگان گوهر

خدا یگانه ملک جهان طعنان شکر کند شامی کند از جود حبیبان گوهر
 ز یکدخت خجالت برخت ز درمعا گرفت در دل کان یک از خوان گوهر
 برین تخت چو گیرد قلم بدست کند بصورت تشبه از نوک اور و ان گوهر
 اگر تو دست سخاوت کشیده تر کنی به ایچ کان نه به عکس نشان گوهر
 خردس عدل تو تا پیروزت در عالم بجای بیخه سخاوت ماکین گوهر
 زهی زانکه کوب از هزار غصه و رنج مرا نهاد زینج تو در دمان گوهر
 زانکه گرچه بیاردم نیازم کسی نفیگند از دست رایگان گوهر
 اگر چه موج بر آورد ساهداریا به ایچ دقت نفیگند بر کران گوهر
 قصیده که بدح تو گفت بنده چو در ردیف ساختش از بحر امتحان گوهر
 درین دیار سی شاعران با هنر اند که نو فکرت ایشان دیدگان گوهر
 سز ز نظر همین گوهری کنند قیام از آنکه خوب نماید به توان گوهر
 همیشه تا که به حکام نوب رسد کند نش را بطراف بوستان گوهر

نش مخلصت از چرخ گوهسری بادا

که در حساب نیاید بهی ای آن گوهر

یا دور باغی از طهیر :

باد آمد گل بر سر میخواران نخت

یا آمد دل در قدح یاران نخت

از سنبل تر رونق عطاران برد

وزر گسست خون بهشیان نخت

❦

غم گشت مراد غم را اگر نیت

دل خون شد و دلدار ز کار اگر نیت

این که توان گفت که عمرم بگذشت

در حسرت روی یارو یا اگر نیت

ظاهر

غلام ظاهر نادریان متخلص به «ظاهر» در تابستان سال ۱۳۴۳ شمسی تولد
 شده و در سال ۱۳۵۲ از کتب مسکلی هواشناسی فارغ و در رشته مسکلی خود مشغول تالیف
 گردیده است.

ظاهر طبع نیکوی داشته اشعار او در همین سن جوانی پنجه دامید و در کنده می باشد
 و گفته می توانیم که اگر این جوان به ظاهرات علمی و ادبی خویش می افزاید و در پیش می رود
 آینده درخشانی در قبال خواهد داشت.

اینک نمونه ظاهر او :

شکوه دار گوشت خشم زمان افتاده ام

آبم و از سینه بس ناتوان افتاده ام

نیم تاری خورده ام از این آسودیدگان

تا این طوری شده نزدیکان فتاده ام

تا در ایا خون دل بهشته اند و چشم تر

دست اندر پنجه غم بحیث ان افتاده ام

گفتم از بس بگوش تو گران آید مرا

ز آن سبب خاموشی اند از بیان افتاده ام

از حوادث گوشه خلوت گزیدم در جهان

خاک من در گنبد ابروی آن افتاده ام

باز شاخه غم ولی از دست جوهر روزگار

و چشمه کیند تا در خاکدان افتاده ام

ظواهر زرد و نارنجی آتش اندید

در بهار غم و اندر خوان افتاده ام

ع

عاجز

مصل محمد عاجز پسر محمد از شعرا و اطباء میسرودت کابل است ، او در بارانه
تولد شده و علم طب را از پدرش آموخته و درین فن شصت و سه سال به سرای پدیدار و چنانچه اعلی حضرت تبریز
او را بحیث طبیب فاضل مقرر کرده و همین سلسله از احفاد عاجز در خاندانهای سدرائی و محمدزائی تا عهد
امیر حبیب الله خان بحیث طبیب شناخته میشوند .

عاجز تا سال ۱۲۲۸ قمری زیات داشته و بعد از وفات جنازه اش را از جنوبی تپه مرغیان
بخاک سپردند .

عاجز دیوانی دارد و محتوی انواع شعری و عبارات از شش هزار و سهصد بیت می باشد و
بیشتر مخمسات او بر سبزل ابوعلی ، شکوت ، افغان و خودش است و در شکر مکتوبات
زیبا نیز دارد . او تا پنج وفات پدر و مادرش را بطرز نگاشته است ،

در سمره والدین بن فرستند مسلم و سلمه بر اهدا

تا خود سال زندگی کردند رد بسوی حق و ز شرک جدا

گر بایشان دعای خیر کنی تو بخشد جزای خیر خدا

سال این شخص و شخصه موم اکت غیب گفت یا ولدا

بعد فوت (دوج) از صدق گو

سرفی الله عنهما ابدا

۱ ۲ ۲ ۸

و قصیده ذیل را که بتکلمه نوزده کلام عاجزی آوریم از تصانیف است که ضمن مکتوب بافتان رفیق معاصر

خدا سرورده است :

چو خواهم که سلسله ی بهجران نویسم کشم از جگر آه و افتان نویسم

بخون دل از یاد آن بزم رنگین چنین طعنه سازم گشتن نویسم

دل و بدن که بود در فرستند باد و اگر برگ خود را چه پرمان نویسم

تب بجز در من نه دارم عرق کو کنم استخوان آب و بهجران نویسم

دردم چون ره سبیل جعد مویت	غشب را ایم و خط حرمان نویسم
دم شش کتوب حسرت طرازی	چو زنگم پروبال عریان نویسم
دردم چون بیهوش منزل بزم صحبت	خط خاک رویی بزمگان نویسم
شب هفته عشق شب ربی تو	ز نغم صفوح آتش چسپداغان نویسم
سوادنم عشق را جمع سازم	ز یک قطره چندین شبتان نویسم
نهم سربز انوی غم توتخت	معاین منکر پریشان نویسم
سرز انوی خویش را در کشاکش	مبیدان غم گوی و چوگان نویسم
ز بس محو کردم دران جلوه خود را	چو آینه یک چشم امیران نویسم
تو چون یستی اندران بزم شایه	اگر خویش را بجم عیان نویسم
چو یاد آرم از غمید صبح و صالت	شوم بسمل از شوق و قربان نویسم
دبم دیده را منصف اشک بی	با بر از پس گریه زمان نویسم
بمن سه شگ غم ازیب دامان	کشم نقشش گرداب و عمان نویسم

بردخواهر امر دزخسرد از حبیم سوز آتشک را گر بطوفان نویسم
 چو موج و جابند و طوفان و هم چه از دل نگارم چه از جان نویسم
 نفیس را دم آمد و رفت در دل کنم از تو خسرید و سوان نویسم
 سر خوان شور سرب نه فلک را کنم جمع تا یک نکلان نویسم
 چو آیم بامید در استانت گفت یا بس را منع دران نویسم
 ز بس تنگ گردید در دیده کابل و سیع است اگر بیت اخوان نویسم
 تو گر خواهی ای یار عشق و عشرت به غم یک قلم خطا بجان نویسم
 غبار سندان چو در دیده یابم ز دیدن بشارت بکوران نویسم

درین ره نه تنگ است سوز غلام

که تا شمر چون شعله جولان نویسم

غالب

قادر نوشته تذکره بیج الانکار عارف الدین عاجز صلابی است . المار و زنگار

اورا از مولدش د ام البلاد بپسندید و آنجا نزد ناب ای دقت کسرت احترام
تسار داده و عاجز دهنده بنیاد با آن سره در سال ۱۱۷۸ وفات کرده است.

می گویند در او اخو عمر عاجز به ضلعی گرفت رشت به میرزا سوادین صفهائی که با او
ارتباط داشت احوال داد که بعد از وفات من تا پنج فوت مراب از میرزای موصوت
از روی طسرافت به عاجز پاسخ فرستاد که خودت در استخراج تا پنج قدرت کامل
داری باید قبل از آنکه میری تا پنج درگ خود را استخراج غائی بنیاد مجبوسه نشین آن
تسم کرده عدد نام خود را با تخلص خود عارت الدین خان عاجز جمع کرده و یکصد و زیاده برآمد
با خود گفت چه خوش باشد اگر اصل کمال دیگر مصیبت دهد و از آن مرض شفایافته در سال
۱۱۷۸ از دنیا چشم پوشید این بیت را از عاجز است :

سخت یاد آن لب میگون ای قیام گشت آتش آتش یاقوت این بیابان

شور صبح محشر میرسد عاجز گوش باب میگون یار و قتل سینا

بزرگ تشنگ نتوان یافت نفیس عارفان کجا کار شراب از تشنگ تریاک می آید

عاجزه :

صنوبرت سید عبدالله متخلص به عاجزه از کج برات هست . این شاعره
شیرین مقال در سال ۱۳۰۸ هجری قمری چشم از جهان پوشیده است این است نمونه کلامش :

ای شب باغهای من دل شده مبتلای تو طوطی طبع مکن سدا مدام و سحر نوای تو

عمر سیزدهم در بهوس بقای تو محرم سر لا مکان جانم و دم فدای تو

مرغ دلم با وج عرش پر زنده از هوای تو

عمر سیزدهم نیست ز خود مرا خبر روز جزا بمن کن از برطف کین قطر

بسته بجانم زار و ضعیف و چشم تر ای چه چارده اثر خواج کل بحر و بر

نعت گفتنی مختصر عاجزه مینوای تو

عاجره :

یکی از زنان سخنور خطبه خشتان عاجره خشتی است . این دختر با تریه شست زیاده است

و اکثر تصوفی داشتی بود از زبان مخفی به خشی که ذکرش در ردیف دم ای آید تکایه شده

که او بحسب شعر عابد از نزد امامی او عبدی بای « دیده است و سخن تیر در تیره در بهشتان »
از عابد تیرگی نموده است . و این ابیات را از عابد می دانند :

ای خالق جمیع سموات و زمین وی فاطر تیر و هم محی زمین

از خاک آدم ظهور بر جان کرده ظهور و بود و چون باطن

عارف

محمد علی عارف که صد سال از تالقان بوده در غرور سال پادشاهی که از فضلا
خطه تالقان بود از بند به طهران رفته آنجا سکونت اختیار کرده و بساوی از نزد قوام الدین محمد
تسوی آموخته و باز در سال ۱۳۰۹ به بند برگشته و در شاه جهان آباد سکن گزین گردیده است
او با والد اغستانی تیر ارتباط داشته صاحب طبع روان بوده است . و یکسر از روییت او
که در میان کارش می گذرانری از او درست نیست :

آن قدر صبح وصال تو گم رویه سپید که کسی بنده داغ شب بحرین

بچ می دانی چه باشد در حقیقت عاشقی اندک اندک قطره را در بای جان من

عازن

محمد عازن و عازن اسپر محمد لطیف در سال ۱۳۱۲ شمسی در قریه خواجه قلعه مرکز

و سوادلی سان چاکر امر فرو خرم فضایی باستانی تولد شده است .

عازن از یک خاندان علمی و پیشروین حکمتا عالم تجردت و صاحب درسه حلقه

تدریس بود . پدرش نیز مرد منور و مالک قریه در کمرای وزارت اعیانی و طیفه و دیگر دهره بحث

غایبه پارسان حضرت امانی سان چاکر نیز انتخاب شده بود .

عازن بعد از سپری کردن دوره ابتدائی کتب خطی در شهر نزار شریف در سلک دانشمندان

در درسه اسدی شامل و بعد از اضمین بنسب اگر فتن در درس اعلی پرور گرام بدامن شود و ادب نیز دست

زود پس درون اشعار آغاز کرده است و در سال ۱۳۲۲ در درسه علوم شهر مدینه پنهان شامل بلاغره

از چو خجی شریعت فاخ و چندی در کمرای وزارت و خدمت کار نموده و اکنون در روی خانه

مصرف وقت است .

اشعار عازن که اکثر آن در روزنامه و مجلات به نشر رسیده . اعتباری ، شوخ و شیرین است . او

از زبان سربل تکلم و تحریری تواند گفت ای بنام "جوشیه بای افضل" از عربی به دری ترجمه کرده است
 و چند اثر دیگر از زبان درنی نگاشته که عبارت از: تذکره عاشق، عشق سرباز، عشق خیاط،
 عشق درویش و امیر الطور حسن که شود دل اند که بسته بسته در روزنامه ما و بساید به نشر رسیده است
 اکنون یکی چشمه شری که تحت عنوان "خون مادر" سروده است درج می کنیم:

کجوا آنچه دادن با پلنگان بدریا آرمیدن با نهنگان

بر بنیاد دیدن بر سر خار غنودن تا سحر در خانه مار

گرفتن خیمه از چشم مردم نمک دادن کلکها بر پیش گزوم

کشیدن با پیش یکباره دندان زدن سر را به ضرب روی دندان

عبور از سپین خوابیده پشت تحمل از کجی روز و دو صدمت

فتن دادن دشت پالته بقرم بهامون تشنه لب بسته ز گم

گرفتن بغضه عنقا ز محبت کشیدن سونی از تو گرداب

پسینه از سر کواخسین بروی پانصد دره پیرین

رسیدن بالاغی تابه زهرز گر قفس از ستون پشت مهره

دمان از دلباب مکیدن به جینی پوز شیران شکمیدن

تناول کاسه زهر سداو سپردن جان شیرین به پیرا

نباشد آن متدربایخ اور

کز ما فضل نوشد خون مادر

عارفی

موسس محمود از شعرای بانام دور تمیزی و عارفی تخلص می کرد، امیر علی شیر نوائی عارفی را

بعنوان سلمان ثانی ستایش می کرد. حبیب السیر نیز او را ستوده و دیوان غزلیاتش را

مسرودت می داند. چنان عارفی در آینه سحر از دید ضعیف شده بود که درین باره قصیده غزلی نوشته

و مطلع آن چنین است: در دگر در دگر سواد بعد غریب - ایام ساخت چشمه چشمه ام سراسر

عارفی متوفی گوی. چو کان را طمس کرده است. در صفت اسپ این بیت از نقل شده :

او بخت نه سر از دم او بگر بخت یوز از سم او

عاشق

عبد الرحمن عاشق پسر ابو بکر تسلیم دار منطقه حوض کر باس هرات هست . او
 سخنور توانا و نویسنده بزرگ هرات بوده در سال ۱۲۰۴ قمری وفات کرده هست . دیوان او
 جمیع انواع شعر است . او ایام و روزگار یک با منش و شش در یک مکتب درس خوانده و خطور یادگی

یاد روز که من یار به مکتب بودیم جنت در پیروی هم بخود کو بودیم
 به یکی تنه من و یار سبق میخوانیم به یکی تخت همه وقت مرتب بودیم
 به فلک پای من ساعده میجا بود هر دو از سطوت استاد مغت بودیم
 کو دکان گزمتیر شدی از شوخی ما لیک اندر استاد مودب بودیم

طغلكان را چو مسلم رودین پرستی

عاشق دوست بیک ملت و نیت بودیم

عاطفه

سارا دختر حاجی محمد عثمان غلجانی که عاطفه تخلص دارد از دختران شهر هرات است

عاطفه تاتخ (۱۲)، دلو ۱۳۱۲، عسری شمی در شهر کابل پاسبان و جوگذاشته تحصیلات
 ابتدائی را بطور خصوصی نموده سپس در صنف چهارم مکتب نسوان هرات شامل و تا دوز
 تحصیل را تعقیب کرده است. او در سردوان شیب ر علاقه داشته آثارش در روزنامه اتفاق
 اسلام پش سر رسیده است. این است نمونه کلام او :

اسد مرسل محمد خاتم غیران	بر درش شاه و گدا تقییر میباید نمود
از صفات روی اسد گر بخوابی شمه	سوره و الشمس را تقییر میباید نمود
تا شوی که ز غیب ز شفیع نه بین	ایه شق اقمیر تقریر میباید نمود
در مسو شری و دزدین پاک تهری	بمچو برق افکار را تنویر میباید نمود
کلبه دنیائی از دوشیز من بر ایچ	پس سرای آسته ت تمیر میباید نمود
ز دروغ و کینه و بغض ریا پر سرین	خوشتن ریا پاک و بادیر میباید نمود

گر صدای ناله بجا رکان گرد مبد

در دلت ای عاطفه تاثیر میباید نمود

عالمشاهی

سید محمد ابراهیم عالمشاهی از نویسنده‌گان شعری مسرت عهد مابست. صفا
نام فامیلی این سخن‌گزارانی شاه عالمی بوده و منظور دولتی که به عالمشاهی شهرت یافته است و در شعر
نقطهٔ تخلص می‌گفت.

عالمشاهی در سال ۱۲۸۲ شمسی در فرعی «کریمه» منطقه جنوبی مشهد مقدس تولد و تحصیلات
ابتدائی را در آن شهر مقدس فراگرفته سپس با معلوم عربی قم شامل پیدا به کلاس قضا
تهران داخل و در سال ۱۳۱۲ فارغ شده است.

پدرش سید محمد علی شاه و دو برادرش «سید یحیی شاه» و «سید محمد طاهر شاه» در عصر امیر عبدالرحمن
دقی زندانی و به آن تحت مراقبت قرار داده شدند و بالاخره دو برادر مذکورش در کابل
از دنیا چشم پوشیده اند. پدر عالمشاهی که بسیار از خفقان بوده در سال ۱۲۷۲ شمسی از تهرانی به
مشهد هجرت نمود و در سال ۱۳۱۶ در آنجا وفات کرده است و سلسلهٔ نسب‌شان به شاه عالم
میرسد که فرزندش در غزنه وجود دارد.

آثار منظوم و نثر عاشقی هم در مطبوعات ایران و هم در مطبوعات افغانستان به نشر رسیده
 اودر مشهد، قم و تهران صحبت فضل و دانشندان بزرگ را دریافته است. که بمحمد ارباب نیشابوری
 میرزا ابرج، شیخ محمد بهار، دکتر قاسم سبزواری، ملک اشعرا بهار و غیره میباشند.

اودر سال ۱۳۱۳ شمسی وارد کابل شده در پوهنتون کابل بحیث استاد حقوق شامل گردیده آثار
 او ازین طریق به نشر رسیده است. عاشقی نقطه در کابل آثار خوشی از قبیل: شام تاریک و
 صبح روشن، اصول حکامات عصری، سخن زندگانی «برنده جانزه خوشگامان»، «تاریخ سلاطین صفوی»
 و غیره را به نشر سپرده است.

اودر مسدات، در وزارت تعلیم و تربیه و در وزارت خدایت الهی هم انجام وظیفه
 نموده و در اخیر دارالوکلان را بروی ضرورتش ان باز کرده است. این نمونه ای شعری از طبع توانای
 عاشقی نقطه است. خطاب به خواهران.

مبذاب و عفت و فضل و حیا دلی هر خیز بوسه سران شو

حسن پزیشان بشود و برها از پی هر سرت پزیشان شو

بست گرای چو کرم زب پس تو هم ایمن نمایان شو

حسن یار نیز تو با علم و فن آهوی دشتی بیابان شو

بازی لک بود در کسین بر سر هر سنگ خرامان شو

گل چو پشته است تخی کند قطع تو از شاخ گلستان شو

گشتن عیب سیر و لطف گل عاشق زیب بی گلستان شو

غنچه چو خند بگشاید شاد نزد بد و خوب تو خندان شو

در گداز من مگر پست سر پیر و آنک غزلان شو

نخچه سر اوان بود از آن روبرو هر روز خیابان شو

نقطه بتو گفت دو نکته

عاضل با خواهرم از آن شو

سخن

سخن گفتن ایدوست این شکر است سخن بهترین تر جان دل است

سخن چون زمین و لبهاست رت رود آتشی که ناید بدست

چو خدای بانی سخن بر زبان بیندیش اول سپس کن بیان

دلی را بگری توان کرد شاد بیک حرف بتوان بدوش برآ

بجز سر زانه فردی نباشد صواب بجز گری دلی را ناید خراب

دلی را بیک گفتات شاد کن

بیک حرف ویرانه الملو کن

عاطفا :

عاطف از بلخ و سنخورتوانی بوده پدرش بدر بارشاه شیبانی بلخ و خلیف و اتقونگاری

داشته بعد از قهر و داریگی را پیشه ساخته است . او بدو آیه سپس به صفهان و خیرآیه شیراز

رفته و در آنج فو ت کرده است . مین و بیت از عا لای بلخی است .

بای نشا ط میرت خطره گاه روزگار پرست و بلند آن سردارست دپائی

خوش سده بد ز جلود مستانه کام خویش انسر و دارد آب روان از خزام خویش

عائشه

عائشه دختر یعقوب علیخان توپچی باشی دلدردمن خان توپچی باشی و مشیره عثمان
توپچی باشی اچکزنی درانی عمرزانی است. او استاد ساکن اوچی کابل و دختر زرنده و سخنور عبد خود
مرحوم استاد هسته این گوینده شریف را به سلسله درانی باکرانی تقدیم کرده و درباره او در
صفحه ۸۰ یادوی از زینک خان سخن رانده است.

این سخنران مخدومه در عهد محمود شاه پسر محمود شاه سدوزانی سی ۱۲۳۳ ق نسبت داشته
و صاحب دیوان کلمی است. او دیوانش را که محتوی انواع شعر و یک اثر از زرنده ادبی می باشد
در سال ۱۲۳۲ تکمیل کرده است.

این شاعره با نام دروغینه زنده شد و در جنگ کشمیر شته شده و اینطور گفته است:

رنجها بسیار بردم ای ضیاء چشم من مصفرد میدان شدی هم شاعر شیرین سخن

عاقبت از گشت افلاک بخت و درگون خورده تو همیشه را بر سر ق خود چون کوبن

و این است نمونه کلام این شاعره زیبا سخن وطن :

بتا به کشتن بخت روم چسان میتو مرا که دوزخ سوزان بود جهان میتو
 قسم که بجز سرکویت به نیم جو تو هم اگر دهنده بمن جنت کیان میتو
 سحر بیا و صالت شد مبطون چمن که بود بیل شوریده در فغان میتو
 به پیش شمع خرت جان دهم چو روانه فکر که سوخت مرا سقراط استخوان میتو
 ترا که چنین دهر از گل رویت به صاعقه گرامی شده خندان میتو
 هزار حیف که بی وصل دوست می گذرد که نیست زینت و هم زیب کلر خان میتو
 شکایت طاق و صبر و قرار و بهر نیت بیا درخت مرا ببلد خانان میتو
 شود زبان سر روی و کجی تو از گفت چگونه می گذر و ساعت و زمان میتو

بچه سر و وصل تو از نیت طاق گفتار

گداخت عایشه را تیر به و جان میتو

دیوین پر از زش این دختر فاضل کشور عزیز ما در عصر امیر عبد الرحمن خان در طبیب

عبرت

مردم محمد کبیر «عبرت» از مردان منور و با در کشور باشند «تاشقرغان»

بود. او دوره تحصيلات با درجات عالی رسانده در علوم ضروری طاعات عمیق داشت

اگر شریعی نوشت و یا علمی میسرود افکار پر شور و سوزنده را از خود بر میآید. شخص خلیق

رفیق دوست و آشنا پسند بود خیلی خطمی برد و دوست داشت که رفقایش همیشه دور هم و

علی الخصوص در منزل او بشینند و درباره پسمانی های جامعه سرت بزنند و بنظر علاج عقب

اندگی از جا حرکت کنند.

عبرت گذشته از آنکه مدت با در خدمت مردم بود در یکی از دوره های اسپر پارلمان بحث

نایبده نیز انتخاب شد و ازین طریق بگو کلیمین خویش مصدر خدماتی نیز گردید. او بیشتر درباره

پسمانی های شرق و بازم مسلمانان سخن میزد و علل و موجبات آزار یان می داشت و مردم را

بسوی یک افق روشن باز میخواند چنانچه درد های نهانی اش را روی صفحات یک اثر خود بنام

«شور عبرت یا نوای شرق» ریخته و آزار بهت نشر داده که آدمی را خواندن این اثر شور و سوز

می‌بخشد و کلام او روان و انگیزنده است. بالاخره عبرت بامه آمال و آرزوهای گرم دیر
ایچ خود در سال ۱۳ ششمی داعی ایل را بیک گفت.

اکنون دودند از اثر شور عبرت یا نوای ششرق او که بنگ و اسوخت سروده هست

ی آوریم : یا الهی تا بجای بشیم اندر بستان دست و پیمیده اندر و طه و املا

خیبر از مقصد تعلیم و آراعتا منحرف از جاده تحقیق و شهرزاد

مقتد ابودیم و اکنون مقتدی هستیم

در پی تحصیل برگز متقنی هستیم

شاید مقصود ما قدرت آغوش قبله آمال ما گردید فکر اهل دیر

یک قدم از نماند در کارها انجام و اسف غبار دارد در وجود اجات

دختر علم و ادب کو در سر بر باد

در جوانی آفتابش بخت غیر در

غزیر

سر دار محمد سزیز خان، غزیر، پسر پسر الدین خان در کابل تولد و نشو و نما یافته
 در سخنوری مقام اربابندی داشته پدرش در کابل در حصه چند اول سکونت پذیر بود.
 غزیر در مشغل دولتی مصروف بود و در وزارت شریف بخت نائب الحکومه ایفای وظیفه
 کرده است. چنانچه از زبان عبدالصمد «جاهد» حکایت شده که غزیر در وزارت شریف بموارد با
 ارباب دانش ادب صحبت داشت و دیوانش در آن فرصت میرزا نظام الدین انصاری
 پدر مرحوم جابجاء و ترتیب داده بود. و در غزل از ابوموسی پیری دارد:

غزیر در سال ۱۳۲۱ قمری زندی برای داری امور از شهر نزار شریف برآمد و طسعت چهار بوبک
 در حرکت در عرض راه دفات گرد و تابوت او سرت غب روضه مبارکه در سنگینه مرتد
 شریف علی کرم الله وجهه بجاک سپرده شده است. و این است نمونه کلام او:

گر به بند و بر میان آتش سحر پیکر تیغ را
 شوقی جوهر شود بال سمندر تیغ را

ظلم از غوی بدش دایم بجا طلسم است
 از نیام آمده باشد کام اثر تیغ را

می نیاید خانه آرائی ز صاحب عرقان از غلات و قبضه بالین است و بستر تیغ را
 نرم روی مانع ظلم است برابر آب فهم آب می گردد بچ سد کند تیغ را
 شوخی جوهر شد چمانه از خون بهار چون بگفت برگرد آن خورشید منظر تیغ را
 عشرت ارباب غرت یک قلم جانکاه است نیست غیر از موج خون صهبایان تیغ را
 حسن جوهر باید اندر عرصه گاه گیرودار نیست باکی اگر نباشد قبضه از زر تیغ را
 شخص است را شبید ناکی ای کاند می کشد هر کس بروی صید لاغر تیغ را
 چاک خرم آید بقدر جوهر مردانگی است کوه میزد و دگر دوست میدر تیغ را

بر بنفوس اگر داری سربست عزیز

آب ده از چشمه الله اکبر تیغ را

داین غنل تیر از مردم عزیز است :

مصرعی را هر که نوزدن میکند
 صد جگر خون می کند در حقیقت
 شهنشون من ربس کال عیار بخودی تسلیم مجنون می کند

شده حسن تو مصل دردی والد و میران و مفتون می کند

طفل شکم از رونق بالیقین عالی دارد و حیون می کند

طوطی طبع عزیز خوش کلام

هر زمان سرتازه مضمون می کند

عزیزی

عالیه سنیزی دختر میر عبد الحفیظ ولد میر عبد العزیز است . این شاعره نزاری ارسله

سادات عظام هوفیان بوده در سال ۱۳۲۹ شمسی در گذر قبادیان نزار شریف تولد شده

دبسن بهفت سالگی شامل کتب گردیده و دوره بکجور یا را در نزار شریف در لیه سلطان نشسته

بیان رساله است ، او در سال ۱۳۳۹ به کابل آمده در پنج ادبیات شامل و اخیراً از پوهنچی نموده

بر بر لیسانه دیوم است آورد و بعد از آنکه ازدواج نمود بنظر من اگر متن تحصیلات عالی آموخته باشد

دانش در آنجا بشوهرش بسری برد .

عزیزی طبع روان و اشعار جاذب دارد و غزل بایش بیشتر در روزنامه بیدار

بہنہ رسیدہ دین بہت نمونہ کلام او :

میں از عشق اولہام کر دے چو بھش روز مارا شام کر دے

نمودند فاشش راز عشق محبوب مراد عاشقی بد نام کر دے

سخن از ریت پیا پیا نش گوئیے کہ دل را بستہ آن دام کر دے

چو آوردند حسن عشق اورا ہما ندہم خاسم آرام کر دے

عزیزی دانہ ای مسل و گوہر ز شہر آبادت دام کر دے

جوان گونا جوان باشد گمشکو مثال ناک ن باشد گمشکو

بسوی خانہ و اسفند فانیل اگر نامہ سربان باشد گمشکو

پی سپرس و قار و بگ و نوار ہمیشہ اور روان باشد گمشکو

اگر مسک بود در صنف اموال چو قصر شش ز رشتان باشد گمشکو

ہر ان نامور کو در پست میری اگر رشوہ ستان باشد گمشکو

عزیزی تری گلو را خوش نداد اگر ناکو لہ خوان باشد گمشکو

غزنی

میر سیف الدین غزنی پسر میر مقام الدین پسر سیام الدین پسر حضرت گرای
 شیخ سعد الدین انصاری گوی باشد . غزنی در جوانی هزار شریف نشو و نهاده در آنجا سکونت
 نموده . او شاعر توانا و نویسنده خیلی پر موهله بوده چنانچه پنج می گویند که موصوف در سال ۱۲۸۳ ق
 پسر رایش خالقه داغان که از خوانین آن روزگار بوده غزلیات و رباعیات ابوالمعانی
 بیدل را در خمه در گرهستان بقم نوشته و شتوی تحفته الصبیان از آثار اوست . این است
 نمونه کلام او :

ای شوخ میارای تیر سرور و از	تا نشکنی از غم دل صد پیر و جوان را
تا غافل سید بر رخ کلرنگ نهادی	آتش ز نو سوخته خلق جفا را
از خنجر غزنی ز تو ده لاله پر چاکند	از پیر پند است کش تیر و کماز را
ای قوت روان بسمل تو یا قوت نیست	یک بوسه بخش و بده قوت روان را
یکبار سوزی بنده «غزنی نظری کن	با یک گهت بخته ملک و دیوان را

عسجری

ابو نصر عبدالعزیز ابن منصور عسجدی را دوستی سمرقندی معاصر داشت که دست او
 عسجری میداند. او در صف اول شعر او را بر محمد و غزنوی تشرار داشت و قصاید غزالی
 درباره آن سلطان بت شکن سروده است. چنانچه این چند بیت از آن قصیده او است که
 نسبت فتح سومات گفته است :

تا شاه خسروان سفر سومات کرد	کرد از خویش را علم محبذات کرد
آثار روشن مکان گذشته را	تزدیک بخردان همه از مشکلات کرد
بزدود ز اهل کفر میان را بر اهل دین	شکوه عالی خوشتن از واجبات کرد
محمد و شهباز را که ایم آنکه ملک را	بنیاد بر حرم و بر کمالات کرد
شش پنج ملک بخت ملک با هزار	هر شاه را بلعب در گشادات کرد
شاه ! تو از سکنه پیشی بدانجهت	کادو بر سفره که کرد بدگر حیات کرد
عین الرضا ایزد جونی تو در سفر	باز او سفر به بستن عین الحیات کرد

عشرت

عشرت از مردم کابل دوازده سینه دران قرن سیزده افغانستان است، در برنی

از تکرار آمده که این شاه عکابی در سال ۱۳۳۲ قمری پدر و حیات گفته است و این نمونه کلام او:

شب بستی فردگر دید بر لب بحر نی تو چشم تغافل باز کن ای بحر نی

ز دست ترانه غم میوه باغ منایم بنجاک افتادنی مانند شاخ شجر نی

دل تیر سلامت آرزو کردی هزار افسوس درون سینه ام شکست نی در جگر نی

رو عمر پریشم چو دیگ شیشه ساعت با مسدولن بگذشت نی در سفر نی

نشانه شش از دیده گوهر بخیم عشرت

به حکام خبر نی در دردت نظری

عشقری

مروم صوفی غلام بی عشقری پسر عبد الرحیم در سال ۱۲۷۸ هجری شمسی مطابق ۱۳۱۲ م

در دهم که چهل تن پنچن چشم بر دنیا کشود، خانه آوده او پیشه بازگانی داشته و کاروان مال التجاره

د، در حاکمین سخاویرت اول تخلص این شاعر بافت و در آخر ترخم نیلاب به عین آمده اما در صفح ۴۴ اثر آقای نیلاب ذکر است که او بای بزرگ
عصر نیز شستن از اجرت عین صبح گفته اند اما خود شاعر بگوید داشته و در تخلص غم عشق خویشتن قبول کردم و درین اثنا شاعر را شاد و شاد

اینان از بخارایج تا کابل و بسند در رفت و آمد بود این خانلوه تاجو و تاجو زاده بنام داکشیر
 معروف بودند و وقتی شهر شمس تاجو داده شیر و کیل التجار در پیشا در نیز بود و عبدالرحیم و الدوموم
 عشقزی عضو برجسته خانان داده شیر بجای میرفت و صوفی کما حسنین مرد این خانواده
 در باران کابل بود.

عشقزی در شب گلی پدر را از دست داد و بچیان مادر و منسوبین او بعضا از جهان چشم پوشید
 و شاعر حساس سال بسال بدو تنهایی گرفتار میشد اما هنوز هم در یکسب پدری راه میرفت
 او براه غلام قادر نام که تاجر خوبی بود بزرگترش رفت و چند کاران شهر فیض اثر محل اقامت انگند
 در جوانی کار تجارت او نکو بود و بسند اب کابل گزشت. او در گرمی جوانی یک جوان کاکه
 و سرشار بود و بالاخر همه دارائی را در راه کاکه گی و جوانمردی از دست داده اخیراً
 با تشفق و آرزوی بی سوختن آغاز کرد. در پی دل رفت و بدامن عشق آویخت. روح او
 موج شد و قرار و آرامی از دست داد که دند. او که خود از عشق و ازدواج برکنار مانده بود و زانوشی
 از همه چیز رنج میبرد و در خیم و بیج وادی شور و سوز کام میبرد نشت. که اگر در دای درونی

بآنگ شعله و غول در نمی آید و جوششهای نهانی او به شکل چکامه و ترانه در قالب عروض
قافیه‌نی نخیستند خدا میسازد که درین جنون زاکار او به کجای کشید.

او در اداسه در کابل و در مدخل شهر بازار بدو کان مختصر صحنی روزی گذرانده اما در بازار
دیگری داده دست و گیر داشت و در نقاشی روزانه دکامی عشق و آتش سینه خود قرار داده بودند
و بالاخره این مرد در ارسته تاریخ ۹ سرطان ۱۳۰۸ شمر در کابل وفات کرده جنازه اش
در پشت جمیع غفیری در شهیدای صالحین بنجاک سپرده شد. و این است نمونه کلام این

شاعر ارسته :

عمری خیل برستم من آشتی	آخر بنجاک بردم داغ جدایت
سر خاک راه کردم دل پایالت	ای بیوفای قدر فدایت
لاکل روبرو ایمان چشم تو جان و دل	دیگر چه آرام آفر من روزنایت
بردی دل از برین پامانی ز کرد	ای در بر با بنام این در برایت
خوش آن شبیکه جان در خواب باقی	بر چشم خود با لپای حسایت

دایغ شب جنایت ناسوگرشته در دل زانرو که من ندیدم ایام شایسته را

شمت و قاتل زابا سیر کردم بر سریم ندیدم جانا راسیت را

ایشاه خبر دیوان حاکم شدی سبدا شکر خدا که دیدم فرمان و ادیت را

بی خانان نمودی بیپ ره عشق را

دیدیم ایخا جو خیل کانیست را

ای خیل عارضا تا نظر بیچ و دنا وی ز حدیث کاکوت سنبل تر بیچ و دنا

روی سیاهت ایخم ده چوب تناده حلقه بخلقه خم بیخیم تا بکر بیچ و دنا

بهلوی غیر کم نشین ای بت من که از حسد ی چکد از دو چشم من غن مگر بیچ و دنا

شمع صفت تمام شب سوز و گداز داشتم دور و بر آمد از دم وقت سحر بیچ و دنا

درد و غم بستان بدل بیکه تناده عشق را

سر سهرست دلا بلا بچو نسره بیچ و دنا

ریگ جنابت توای نوجوان خوش نام مبارکت بسر هر زبان خوش

دشمن اگر زیت تو در خون شست
شکر خدا بکن که دل درستان خوشست

میرز عشق است از درد دیوار این را
در مجلس خنای تو پیر و جوان خوشست

این خانه خنای تو شب بخیم من
از صد هزار سیر گل ارغوان خوشست

هشکن بکن نشان زهی العیز من
رنگ خنای دست تو شب نهان خوشست

سرتاپا لباس تو شاه مبارک است
نام خدا بجان تو از هر زبان خوشست

آتش که منصب تو به شایسته است

گر دی اگر به عشقیت مهربان خوشست

عصمت

عصمت است از مردم کابل و از شهر انامی او از هر قرن دوازدهم است ، او معاصر

و اصلی کابی است که ذکرش در اوایل این اثر گذشت . بین این سخنور توانا و اصلی و نفرت

بانی که هر سه بمعصانه مشاوه با صورت گرفته است . این نمونه کلام عصمت است :

دور از رخ تو سیه گشتان که دمن که
از رده دلم غنچه خندان که دمن که

یا خط زلف تو را بر دگر کشن در نه بوس سنبل ریحان که دمن که
 کس البع از خاک دل همت میسر آوارگی ملک صفایان که دمن که
 یا نگار لب مل تو ای کان راحت و ابستگی مل بر خشان که دمن که

عصمت بر از جنس نشین گوشت غزل

بمعصیتی مردم در دران که دمن که

چشم من اگر چشم تو چشم ناز انداز فلک چشم چشم چشم خوش پرواز
 چشم ندای چشم ای نور و چشم من که چشم من بجز چشم چشم کس نیماز
 چشم چشم ای خون بران گردید بی چشم من بگلن چشمی که چشم نوری باز
 چشم مردم عالم ندارد چشم من چشمی که چشم مرا چشم زکات چشم بنواز

سیه چشمی اگر عصمت چشم چشم بگیرد

چشم شمع چشم من ز جبر چشم بگذارد

تا صفای پیش ازین پیرامون زنده گی این شاد و پر شور کابل معومات بهرت نیامد

علی لالا

حضرت شیخ رضی الدین علی لالا پسر شیخ سعید از عموزادگان حضرت حکیم سنائی

می باشد که هزار بار کس در آقا بر رویه دخل شرفی شمس پرازشکوه و جلال غزنه واقع است.

جناب علی لالا از شاخ بزرگ قرن هفتم هجری است و مولد این عارف عالی مقام در

جوبن بوده و در سک عرفان از مریدان حضرت شیخ نجم الدین گبرلی بود. او در طریقت

از یکصد و بیست چار شیخ کامل حشره داشت و در سفر بند به محبت ابوالرضا تن رسید بود.

حضرت علی لالا که در شعر به سبک جناب خواجه بزرگ عبداللہ انصاری روان کلامش

شود و انگیزش خامی داشت. وفات این عارف به سال ۶۴۲ یا ۶۴۳ در غزنی اتفاق افتاد

و این رباعی از انتخاب است.

هم جهان به هزار دل گرفتار تو است هم دل به هزار جان خدایت را است

اندک طلبت نه خواب دارد ز تو انگش که در آرزوی دیدار تو است

شیخ سعید پدر علی لالا در سفر نج با حضرت سنائی برای داشت و بعد از بازگشت در جوبن متاهل گردید.

علی زوی :

مستتر علی محمد، اسماعیل، در سال ۱۳۴۱ هجری شمسی در کابل تولد گردیده
تحصیلات دوره ثانوی را در لیسۀ عالی رابعه بلخی سپایان رسانده و اکنون در پوچنی حقوق
و علوم سیاسی در رشته قضائی و خاوندانی مصروف تحصیلات است.

این دختر با احساس و سخندان بادیب و شعر علاقه مفراطی دارد آئینده روشن
و تابناک در ضمیر و مذاق او جاگزین اند، او در سبک جدید و شعر نو گرایش دارد.
من مجموعه پارچه های دل انگیز و ادبی که تحت عنوان "احساس" گرد آورده
که هر یک گزارش دهنده دنیا با نگرش و تخیل جوشنده است، مطالعه کردم.

اینک یک پیرچۀ نوز و سوزان این شاعر گرانایه انتخاب و تقدیم است که تحت
عنوان "مرا تهنک انگذار" سروده است :

ای مسکفر ...

ای منوس لحظه در در تهنک نی ...

همپایا بمن از سرآشوبی های زندگی سرودای در فراز قله های سعادت برای ..

با من در حوادث گردون درخششیهای گندار در گردش دهر همراه باش ...

بگذار ... با تو در نایم بر حساسی کنم و از قلمم که آماج درد شده انده را بزدایم ..

بگذار .. خوشی را با برونز بیشتر آس کنم ، حلاوت و لذات از آبا تا م در جا

درک نایم و خود را در آن غرق پندارم .

بگذار ... در هر حال همیشه گل نخبند بر لبهای بسته و غبارم شگوف

باشد و وجود تو سران برای احساس و قلب حس من محسوس باشد ...

بگذار زده ، زده و وجودم ، قلمم و عقلمم در نخواستن باشند و بگویند :

« مرا تنها بگذار ... » .

عمر

جای محمد عمر که بجز تخلص می کرده شاعر ناخوان و از کابل است . او در عصر ترمود

دشاهی شجاع زندگی داشت و این قول از دست

منم از چشم سیاهی بکای قانع به لکاهی شده از چشم سیاهی قانع

صبح تا شام به نظاره مهری محفوظا شام تا صبح باز نشسته ای قانع

بختی رخ بر سر کوی گلن به تماشای قدی بر سر راهی قانع

به پیای که دهد دوست بسالی غور به سلامی که کند یار به ای قانع

نیست قانع دلمن از شش خندان هست تا گل نتوان شد بیکای قانع

میل نظاره ما و نلکم نیست عمر

که بجای شده از طهرن کلابی قانع

عمر

محمد عمر پسر محمد کهان پسر سردار محمد علی تخلص می کرد در کابل در گذرد دیوان یکی تولد

و بعد از انجام تمهیدات در سال ۱۲۶۰ حکومت کرم مقور و به همین سبب در اکثر و مسوالی اُولات
 ترکستان آنوقت «مزار شریف» وظیفه داری کرده است . بالاخره این شاهوکارانایه
 در سال ۱۲۹۲ قمری در بلخ فوت نموده و در گورستان خواجه خیران طرف غرب روضه
 مبارکه حضرت شاه ولایت کرم الله وجهه دفن گردیده است .

مرحوم عمر یک جنگ از شب استقامت و متاخرین که اشعار خودش نیز در آن
 شاملی ترتیب داده است . و این غزل از طبع و الهامی اوست :

بر دست خیال خم گسوی ما را صد فتنه شد از ز گس عادی تو ما

خواهم که قاشای خست سیر به نیم بس جسم زند تیغ دوا بروی تو ما

از سیر چمن غنچه دل باز گردد خندان بکند یاد گل روی تو ما

پر بیز کن ای دانه سحر ما تا چسبند گشوی جفا جوی تو ما

رضوان دلب خون می و طوب و دانی بر باد شد از خاک سر کوی تو ما

از بی بصری پای طلب نیست عمر را چششی به قاشاک گشته سوی تو ما

عندلیب

محمد امین عندلیب «پسر سردار غلام محمد» طرزی «در سال ۱۲۴۳ ق
 در زندان چشم بر دنیا گشوده است. او با استعداد فطری سرشاری شیوه نغز و کلام و کش
 شیرین دارد. این سخنور جوان که قند را باغابی حسن بختی نوق هم داده داشته
 را هر طسریق تصوف و عرفان بود، و ارادت قابل ملاحظه به پدر خود داشت و پیشش
 مریجی در جی میدانست و در محرم سرزنی نیز این فرزانه فرزندش نهایت درجه
 دوست داشت حتی لباس را آن پسر از تنش اتیج کرده است طوری که می گوید :

تا به عشق تو مرا پیر دل استاد آمد	سبقت زود گدشتن ز خودم یاد آمد
عندلیبی به سخن آمد و با طرزی گفت	سخنم از اثر طبع حسد او داد آمد

و یا اینچنین سروده است :

من نقش بند یارم از خوش ساده ام	تصویر عکس غیر بدل ز نماده ام
طرزی ز چاک سینه ما گفت عندلیب	چون لطف غنچه از دل صد چاک زاده ام

غذیب در سال ۱۲۹۲ به عزیمت ساگی با تر مرض و با که در قندار آمده جان بحق تسلیم گشت

از دیوانی یکمانده که حاوی انواع شعری باشد و مثنوی آتانی در سال بنام «ناروناز» نیز دارد.

از دیوان غذیب :

از تاشایت نگاهم کل بر خورشید است شبنم شکم بدش چشم ز خورشید است

دیدم فاش از محرومی تا نظر هست از یک تکرر جلوه بر خورشید

پرتو حسن تو را جوهر سیما کرد جلوه ات آینه را پیش نظر خورشید

بکدورت ای هستی پریشان نیست یک تبسم بر دل چاک صحر خورشید

غذیبم را درون سینه صدمه پرتو است

یادوست در دل این شت پر خورشید

خم را زیاده ای بهم بختیا کج کل است دودل در زلف اگر چه سر اسر سب است

از دامنش از روی دل شنیدن نیست غنچه گل آشیان ناله ای میل است

از شکستن ساعد دل مستی سرشار است در رنگ شیشه ای تهمت مقلقل است

شاه باز چشمت ابرس بر گلزار خم ریخت غمزه ات بیکه ل شایم بنجو چنگل است

دردل از ضبط نفس مضمون نگین تخلصیت بود اگر آسوده گردد غازه رنگ گل است

طرز شیرینش جناب بیکه سپهر میزند از قدم طریقی باصفهان کابل است

گفت گوی خواهد از دل وقت عشرت نغمه میانی قیلان کیسه را بقل است

از بهج و عکس گهرک عذارش غنایب

کلیکشان بردامن گردون خیابان گل است

عنصری

ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری بلخی از اساتید سخن و ادب افغانستان است .

این سخنور در شهر پراچتمت و جلال چشمه برکت و آب و خاک آن تربیه و استاد و الام مقام شوم

گرمیده است . این شاعر را نایب گلگزین در انواع شعر بویژه در قصیده و سراج و دوزگار است

منوچهری دایم فی شاگرد او بوده و او را استاد استادان می دانند و می گوید :

اوستا استادان زمانه عنصری عنصرش بی غش ، دل بی کرمش بی فتن

استاد بدر بخسود کبیر در غریب بسیار تعدد داشت و در میان چارصد شاعر و بارکری ملک

اشعر لای بلوغ فاضل شده بود و تروت و دارائی او بجای رسیده بود که خاقانی گفته :

شیدم که از نقسره ندیدم گنگان ز زر ساخت آلات خوان غوغا

دیوان استاد بهی هزار بیت میرسد و قصه و الملق و عذرا را بهیسم کشیده و بکذا آثار بهیسم بخت

خنگ بت و عین الیحات از غنوی های اوست . او اگر چه قصاید مزجیه سروده اما ضمن آن امرای دولت

بطرف مردانگی ، عدالت و سخاوت تشبیح کرده است و او بعد از سلطان محسود تا سال ۴۳

تیر قبیله حیات بوده . این است قصیده به پلطف و غزأ او که در وصف شمشیر سلطان سروده است :

چیت آن آبی چو آتش آهنی چون پزیران بی روان تن پیکری پاکیزه خون تن بیرون

اگر بخت نیش آبت اگر بر زلانی درخش اگر بیدار شیش تیر است اگر بجای کان

ایمنه دیدی بر گسترده مرادیه خورد ریزه الماس دیدی بافته بر پزیران

بوستان دیدار آتشکار نشنا صد فرو کالتش از دفته است آن یا شکفته بوستان

تا برسته شاه باشد ما را باشد بی نفوس کشتن به خواه او را نیز باشد بی فسان

شایسته شکر کش شکر شکن سایه یزدان شه کشور ده کشورستان

زیر کردارش بزرگی زیر گفتارش حسود زیر پایش سپردن زبانش جهان

پست گشته راستی از نام اگر بد بوند پیر گشته مری از یاد او گردد جوان

ای حسود امان جازاد انشم در اابید پادشاهی را چرخ و نیک نامی را روان

عابر

کلید عابد سپهر موم دین محمد در سال ۱۳۱۴ هجری شمسی در شهر کهنه غنی تولد
 شده است. او تا سال ۱۳۴۵ پیشه زرگری اشتغال داشته و از آن به بعد به صنعت ترمیم
 رادیو مصروف می باشد.

عابر از آن خرد سالی شعر و ادب علاقه مند داشته خود اشعاری سرود و نخستین
 چاپ شعورش بر وزن سنانی به نشر رسیده است. او تحصیل به نصف به مقیم تعقیب کرده و
 بعد ابعثت لفظی تحصیلات را در لیسه ادامه داده توانسته است. او اکنون تخمین بر ازمیت
 دارد و در سرود اشعار و شاعر غزلوئی که در این کتاب هر یک برداشت خود ذکر شده اند رهنمای خود
 می داند. از دست :

از محبت ای نازش سر بجز اگر ده ایم

نام و رنگ اینچنان با جلد سودا کرده ایم

در خیال لطف او از کوچای دی و لبران

از همه بگذاشتم و هم شور و غوغا کرده‌ام

بچو اسه در غاشتم هر طرف دیوانه دار

در شام اندکی زان بوی پیدا کرده‌ام

خون دل خنکیده شد چون نافه شکن

میت ما را مشتری خود مفت سودا را

ما به بازار زروسیم عرصه کی داریم شک

بوی خوشش اندر شام مردمانا کرده‌ام

ناله ای بخودی بشنوز عابر این زمان

اندرین شعر و غزل دردم مداوا کرده‌ام

غ

غافل

محمد مراد پسر محمد سعید که تخلص غافل دارد، از شهر اقمقده در دوازده خشتان
بوده است که پراکنده اش نزد ارباب ذوق موجود است. او در سن چهاردهم حج
زندگی داشته و این کفنند او :

با غم سرگرمی تو هرگز گزافم دوران تسلیم نه در زیر بلایم

بر یاد خشت شب چشم آه جگر من تا صبح دم صد چنین لاله بایم

ای شمع صفای خشت دل که بخور من همچون سحر عید در خشتان تو شام

هر که سخن از حق جمیل توانیم صد بوی قرضل دما در طرک کلام

غافل - سر لاف بیجهت و قین

در حضرت سلطان جیب گفت غلام

غزالی

موسى غزالى را هم آثار برات دهم تکرار نتایج افکار از برات دانسته اند و آثار برات
 علاوه می کنند که غزالى شاگرد حیدر کج بود پس با ین حساب هویدا می گردد که غزالى هم مانند حیدر کج
 از سخنوران تسنن دهم است . و این آیات از دهن است :

چشمی که بخویشی شاق شد
 کشتی که را نظر بردی داشت

زنگان سرکوی تو بستی
 که بهم صحبتی بچو منی ساخته اند

او در اندیشه که چون غزالى ریزد
 من در اندیشه که اندیشه دیگر نکند

معموره دل شد تو ویران بگویم
 شهر که خرابت ز سلطان بگویم

نگارمین

میر عبد الحمید غلگین ، که مدت ها متولی مزار سلطان سید احمد کبیر و معروف

تدریس بوده است در سال ۱۲۵۲ تولد و در سال ۱۳۲۴ قمری وفات کرده . مالک ترکی سرشار

و غزل شقی امنیت با قصوت داشت است .

این سنبل از دست :

مرد باید که کند سعی به غمخواری دل تا شود شکش آسان بدو کاری دل

بگنجد از سپر چرخ نهم تیر و بگردد ی بچو کمان خم شود از زاری دل

مخزن سر و عا در بدن بنده دل است پاسبانی شود آن گنج ز بیداری دل

از گرم شاد نباش این دل غمگین یارب

تا به سامان ریدم کار ز سر داری دل

غمگین :

این غمگین میر محمد شاه پسر میر محمد شاه عاجز و برادر مخفی از میرزاده های محلی
خط شاعر خیر بدیشان است . او مانند پدرش مالک قریحه شاعر بوده و همواره با خواهر
مخفی بر خشی . شاعره مکرده است .

غمگین در سال ۱۳۲۰ قمری در حالیکه تبعید در قندار بود در آن شهر چشم از جهان

پوشیده است و این است نمونه کلام او :

گر حدیث لب جانش توشه شود ترسم عیبی بزین آید و زنجور شود
 داغ شد حسرت و صلت بدای خونم ترسم اشوغ کهن گردد و ناسور شود
 باک از غش حوادث نبود عاشق را آسمان گر به مثل خانه زنبور شود
 روی فردوس ز بنید قیامت چشمم بیتو گر شیفته خال و خط عور شود
 بوی گل میسد از سبزه خاکش تا حشر آنکه باداغ غم عشق تو در گور شود
 چون شفق در دل شب عقده خون میگذ گر بروی تو مقابل شفق از دور شود

جای آنست باین شور و خوش غلگین

حاصل تیره روان تو ز غم کور شود

غنی

روح صوفی عبد انبی غنی سعادت به غنی زنگیگرافت در سال ۱۳۱۳ هجری قمری تولد و بس از

کسب علوم متداوله فارسی در سال ۱۳۲۱ در قاپچانته بن بوزان شهر کابل در دستگاه زنگیگرافی

در طبه شامل تخصص با استعدادیکه داشت از بهر دران فن سبقت جست و تا آخرین وقت اتقاد

در اینجا خدمت شاگردان زیادی را در آن دستگاه تربیه کرده است.

این سخنور توانای کابل خط را از بیای نوشت و در طریق تعلیمش شامل بک در ادا فرمود
خودش نیز سلفه زبان این ملک شده بارشاد و دیگران پرداخت. او بلیغ عالی شمار
نمود دل انگیزی سوره و ادب و از جمله می سلوک حاضر شد و شعر رشتوی سنوی به بجه گرا
و موثر میخواند.

غنی شاعر پرشود اخیراً به عمر ۷۰ سالگی در ۱۹ شعبان ۱۲۹۰ هجری قمری مطابق معقب

۱۲۲۹ هجری شمسی در کابل چشم از جهان پوشید. شمار او را آنچه از بیت گفته اند این است نمونه کلام او:

عرق هر که که از آن عارض گلبرگ تریزد تو گوی شبنمی از برگ گل دقت سحریزد

به زوای قیامت من نسیمم گریانش خوشم آمد ز خون من بدانش اگر ریزد

صدت رای دهد در سس خموشی در تیرد بهنگام سخن بلبل بانس چون کبریزد

بزر شاخ گل ای غیرت گلشن می نشین که گل بالای گل در بوم گل سر سبزیزد

مدار از درخت آموز با مخلوق نیکی کن که طفلان سنگ اندازند تا خشت اثر ریزد

غنی را بسد ازین برادر که دودمان غنی خواهم

تعلق پیشه سازد ابرو شام و سحر ریزد

کی گشیش مرن آن غنچه دهن گل
صیت جشش باوشت آب میل شود

از پریشانی هزاران پنج با خود منجوم
زلفش پچاش مقابل با پسند شود

کشته تیر نگاه آن کمان ابرو نیم
بر سرش جان میدهم تا در تعلق شود

صبح امیدم گردد از بنا گوش طمع
روز من آخر سیه زان بوف کاه شود

چو که سیلاب حوادث باوشت دیر است
خانام آباد میوجب سحر شود

پیشرفت کار دودمان با ترقی است
کار من در عشق هر ساعت تزلزل شود

بکه سر سبز چشم است جانان رفته
میل من ساقی کجا باوشت مل شود

شاهان شهید افتاده از نام دهن

شهرت نام غنی از شهر کابل شود

کی گویند دیوان شهر این گویند : توانای کابل نزد بازماندگانش بوده خدا کند روزی طبع گردد .

غیاثی

میر غیاث الدین غیاثی از صحرای جرم بر نشان بوده بعد از آنکه تحصیلات ابتدائی را در محیط خود انجام داده بنظر سراج بنمودن مسلمات بیشتر عازم بند شده بالاخره بخدمت حضرت شاه غلام محمد معصوم در سربند زنده و بعد از استغافه و کب ارشاد به بر نشان برگشته بارش در دهرت دیوان غیاثی که حامی انواع شوهرت بصورت قلمی در نفس آباد بر نشان دیده شده است و اکثر اشعارش عرفانی و تصوفی است و در برانش بنام تحفته المعصوم یاد میشود . او در غزلیات تعصین و تبع بسیار کرده است . چپ پنج تو لیکه اکنون نقل میشود در جواب ناصر علی سربندی سروده است :

خود گم شو تا طرک برق حسن بجایش را	که بر تو هست بزوات عالم آفتابش را
در آستانه چون منصوب در میخانه وحدت	که تا بنی عیان در شیشه جامع شرابش را
بزند و پارسائی کی توان رخ حجب کردن	مگر از رخ نسیم جذبه بردارد نقابش را
کلیم آساید طور عشق گردد محمود در اشش	بجان هر کس که نوشد چون مصلی بر عتابش را

به قربانجا، و مدت زفته جان خویش توان
چو اسمعیل جوانی اگر قرب جانش بود

غلام حلقه در گوش در پیرت را بتم
که غرق نور شسته تا نمود مسجد باش را

عجائب شور و آرد قلمم «نامر» غیاث الدین

بخود چون بحسب جو شدم که تا گفتم جوابش را

خبر

میر غلام خبّار و لک سید محبوب در سال ۱۲۷۴ شمسی در کابل چشم دنیا نشود است. ۱. و بعد از

فراغ از تحصیل ماموریت دولتی را پذیرفت و مشاغل او در دوایر این قبیل بود که یکی بعد دیگر انجام

داد است: مدیر ستاره افغان، رئیس پولیس، عضو هیئت تنظیمه، سکرتر سفارت افغانی

در پاریس و برلین، مدیر گرگ، عضو انجمن ادبی، عضو انجمن تاریخ، مشاور ریاست مستقل

مطبوعات و وکیل مردم کابل در شورای ملی در سال ۱۳۲۶-ش.

عباد این آثار را یادگار گذاشته است: سار خراسان، کتاب عهد شاه بابا، تاریخ خزون

اولی مالک شرق، افغانستان یک نظر، تاریخ مختصر افغانستان، افغان در هندوستان

نگاهی باغستان ، امرای محلی افغانستان ، نفوذ اسلام و عرب در افغانستان ، چنگیز خان
و افغانستان در سیر تاج کر این اثر اخیر الذکر او ، امروز در مرتبه طبع شده است .

همچنانکه مرحوم غبار مرد با درد حساس ، نویسنده ، پهلوات و بهشت طلب بود از

سخن و سخنوری نیز بهره کافی داشت و اشعار پر شور و پر انگیزه می سرود ، این است غزل او :

تا بسر سودای آن زلف پیشان بسته
صبح صادق در نظر شام غریبان بسته

هر بن مواز غم او طرح ششون می کند
این دل صد چاک ، آگونی نیستان بسته

خون دل خودم بیا دمسال میگون کسی
دوستی را دیده باشی دشمن جان بسته

بهر بازی در دل شکستم دیگر میب
الحذر ای شوخ من کاین خادیران بسته

رفته رفته طفل اشکم ریخت سیلاب بلا
قطره مانعانه زاد جوش طوفان بسته

سر رسان منتظر چشم یار خواهد شد غبار
گوشه گیری لغیب خاک را ن بسته

غواص

محمد علم غواص پسر موهبی محمد صدیق در سال ۱۲۹۰ شمسی در بهرات تولد شده است

غواص علوم مستداوله عربی و ادبی را از نزد پدر خود که عام معروف عصر بود فرا گرفته بعداً

از اموریت طبوعات هرات و طحیفه را آغاز تا اینکه مدیریت روزنامه اصلاح میریت ای

اطلاعات و کلتور ولایت هرات و ولایت بغلان را با چیره دستی انجام داده است .

غواص تسریح عالی داشته اشعار جذابی سرایید و مجموعه اشعارش را در دو جلد جمع

در تزیین کرده است و این آثار نیز از بابت گلبانگ اتحاد شور معاصرهات و جستجو

این است نمونه کلامش :

هر که را در سر بود سودای جانان بچوین

روز و شب از هر غمی باشد پریش بچوین

درد آساکر که از قید تعلق دارد بد

نفیض ای می باید از خوشید تابان بچوین

خوگر فتن با غنم دور و فزادانی که هست

می را بد شخص را از رنج درمان بچوین

هر دلی که ز نور خورشید حقیقت روشن

بر ندارد کبر و ناز ما هر دین بخون

گلشن جانی که شد سیراب علم و معرفت

رغبتش نبود این گلستانی خندان بخون

مینوایان را نوازی هست در ملک وجود

از زمین افتاده را بردارد و نشانی بخون

خار هم چون گل نخال آردوی پرورد

از خطا کاران جاہل رد گردان بخون

هر که ثابت شد بخدمت در سرکوی کسی

می شود در بندگی ممتاز از آن بخون

هر گلی که ز باغ قدس آید بازار جہان

سوی سودای غمشان باشد تان بخون

عذیبی را که مهر آشیان از دل زنت

می تواند سوی آن بر خط طیران بچوین

شد پسندم مسلک دیوانگان زیر آفت

شخص مجنون غم چاک گریبان بچو

از زده دل هر که دارد جاده تا کوئی است

افراط آتش نیست اندر وصلن بچو

هر که چون خواص در تحصیل علم دانش

گوهر مقصود می گیرد بدایمان بچوین

ف

فارانی

محمود فارانی از ان نویسنده گان شعری معروف عصر ما است که هر کسی او را می شناسد
خصوصاً از باب تسلیم و سخن مقام ادبی و دانش او را گرامی میدارند.

او در سال ۱۳۱۵ شمسی چشم بدنیاش گشوده مراتب تحصیلات را پایان رسانده همچنان با فهم و
با دربار آمده است. فارانی صاحب مطالعات عمیق بوده نویسنده با قدرت و سخنوار کخیال
می باشد. مقالات انگریزه و اشعار گریزه از آنقدر در مجلات و روزنامه های کشور پخش رسیده که از حد
شمار بیرون است. او هم در سبک کلاسیک و قدیم و هم بروش جدید شعری سراید. حتی اشعار
نفسه پر شور او را مطبوعات خارج از قبیل کشور ایران و غیره استقبال و پخش داده اند.

سخنان این شاعر گرانابه اکثر از چشمه سار طبیعت سیراب بوده چند و چون کائنات
طلوع و غروب غورشید بمانزی ما، رنگ آمیزی شفق چشمک ستاره، امواج دریا، عمق

دره باو میشدی و سر فرازی کوه با اتمام بخش او میباشند. او بهاره از خوشبختی و بختی بهو گمان خود
 متحس و متاثر شده غم و سرور درونی اش بزبان شعر برزنی دهد. اکنون دریاچه سخن او تنها
 درج این صفحۀ ماعلاقه مسندان از خوانندش مخطوطه و بنا کجایی او عمیق شوند :

« لکه مهتاب »

رفتی و مانده نقش تنگت ردی تخت خواب رنگ آب قنک تو بر ساق شراب
 چون کو مبار تا رخنه می هست قلب من یادخ تو سر کشد اینجا چو ماه تاب
 در آسمان تیره چشم سیاه تو خشد هوس چو شعله سوزنده شهاب
 آید بیاد پیکر لخت تو گاه نقص در نورمه چو موج در آید به بیچ و تاب
 در ضلوت خیال و غم افسردج من چون برگ لاله که فرو مانده در کتاب
 زاهد سوز که سجده بر پیش چشم تو کرد این سیاه است تو میخانه اخراج

دانی که حیثیت ؛ لکه مهتاب ردی تو

روانه سیاه نشسته سر کلاب

قصه شب

ز بام کعبه می آید بگو ششم صدای ریش شکمین باران
 به تاریکی شب آواره مرغی زنده پر پر میان شاخساران
 ز بار تیره و خاکستری رنگ درخشد گاه برق جبهه ی
 تو گویی میباید از خشم و خشت ز چشم تار ابر من شراری
 شود روشن دی از پرتو برق فضای تیره نمناک کعبه
 جبهه بیا بگ بول انگیز تند ز خواب مست گری در دل غا
 بر ز دیشته ای روزن دور ز باد سرکش تند شبانگاه
 ز پشت ابرها گاهی ناید بزمک لکه نورانی ماه
 درین نیمه شب طوفانی و تار که باران پیکر کعبه را شنوید
 میان کعبه در پهلوی آتش برایم پیر مردی قصه گوید

فارغ

ما قضا عسده که فارغ پس در جرم قاطع مجبذب از سخنوران کابل در عصر امیر

حبیب الله خان است - غزل های او پراگنده موجود است و این است نمونه کلام او .

باغبان گاهی اگر تکلیف باغم می کند	ردی گل بی آن گل رود اعداغم می کند
تا بیوی زلفت مشکین تو عادت کرد	نکبت سبیل بگشاید باغم می کند
بهنوائی دچین میل بزم من بنا	گر نه بنید کیم از هر گل سر باغم می کند
بی لب صحت بزم عشرت ازین کرد	روز و شب پیانه خن بیا باغم می کند
مرحم آتش بر خم سیکه خواهد گذاشت	شعله خونی که ز ذاق خویش باغم می کند

دوست چون فارغ غمی سوزد و شمع این

گر بپسند دشمن احوال هر باغم می کند

فارغی

شیخ ابوالحسن فارغی از سخنوران بزرگ دوتوا بوده قرار نوشته امیر علی شیر نوای از بهرات

بوده و مدتی در بند رفته بدربار پسر یون و اکبر پادشاه بر داشته و این ابیات را راجع به شمس
از دو دانسته است :

عمری که دل بوسل تو ام پیره مند بود بود انقدر که می توان گفت چند بود

کو تا بود منکر کان و رنذر ضمیر ما را برتد را و سخنان بلند بود

اغیار دوشش پیش تو بودند و غی

از دور خوش بر آتش حرمان سپید

فاطمه

این زن فاضله « فاطمه » از زمان روشن کشور مادر سال ۱۲۸۸ شمسی تولد شده

و بعد از فرا گرفتن تعلیمات خصوصی بنده مت معارف کمر بسته تا ادب و هنر عمر بکثرت است

بعلم با فاضله اولاد وطن را نوزده است . طبع روان داشته و شعر شیرین سروده است . بالاخره

تاریخ « معرب ۱۳۷۵ بسن ۸۷ سالگی داعی اجل را بیک گفته تا بوشن در گورستان

شهدا احلین بنجاک سپرده شده است . او یک شعرا عایشه درانی را به خط و قلمش کرده است :

تا کی ایدل ز دور دون نکات سر کنم تا کی از بخت و از ن خاک غم ببر کنم

چند کج سخن فریاد شود سر کنم خیز در چین سیه گل امر کنم

یا دروی مصطفی و عارض سید کنم

سخت مخموریم از طغی با ایدل کن تا خدایت دسترن داده ولی ارشاد کن

ما ظلم را بکنان از بند غم آزاد کن ساقیا خیز بزم عیش را بنیاد کن

تا شراب ارغوانی را بجم نمند کنم

آنکه او را برگزیده از دو عالم کوکبا بر سرش بنهاد از نوک تاج افتخار

کرد در قرآن صفات حضرت شریانی تا شرح او داشت غمگنج بدیع روزگار

برگ اشجار دور قبا ی گل ارد فر کنم

بکشت قدم بطوت کوئی نه از و جان حضرت ختم انبیین سید کون مکان

از کمال شوق و ذوق اشتیاق بیکان به چو میل وصف آن گل با شدم در زبان

و مذران ساعت که از خواب گران ببر کنم

بعد عشق سجد درگاه آن والا تبار
انگرمی باشد دو عالم را بدتر افتخار

جان تو آن حسابش سیقار
کنده ام بر خاتم دل نقش مهریای

از محبت سینم ام چون گنج پر گوهر کنم

کیستند آن چادر کزین صبح
پیران جان تاران نه هر دوسرا

نام سازا در خود سازیم هر صبح
چون ابو بکر و عمر عثمان علی رضی

چشم دادم رتبه بر افلاک چون در کنم

بسکه مغز اند نفوسم دشمنی نم زرا
روزگار خویش در بهو و لب کردم

صرف کردم زندگی را بعصیان گناه
عمر خود کردم تباه در دی خود کردم

شست و شوی روی خود از چهره کوثر کنم

گرچه هستم در خطا کرداری خودی
یارب از حسان بی پایان از منجیل

نار را کفر از کن برین مانند منجیل
جاء عصیان برون کن از تنم دقت

بست امیدم لباس مغفرت در بر کنم

آنکه شاه انبیا و شافع رزق بر آست آنکه دل را عشق طوت با کام داشت

من چه بویسم که شوقش بر من بکاست خاک پاک استانش تو تبا می چست

دیده را روشن ز خاک کوی آن دگر کنم

چند از شرم عمل سر در زمین داری در محیط یاس باشی تا کی از چارو

فاطمه خواند برایت ایة لا تقنطوا عایشه گرد گنهار می شود نوید

حضرت خیر النساء شافع محشر کنم

فانی

فانی اسلازام البلاد بلخ بوده اما بنظر تحصیل با در النهر رفته بدربار امیر عمر خان
دالی سر غانه طرف احترام تهرار گرفته است. ادا از شر اقرن ۱۳ هجری بوده و یک سخنور
بسیار عالی مقام بود چنانچه مدت مدیدی در قوت سپری کرد و شعرش همواره
طهرت قبول دستایش دالی مذکور واقع اما او گاهی به غرض امید و نیای بدربار اوزرت .
طوری که نفی سنگانی در باره او گفته :

زنج است فانی بی مدعا بود بهر تحصیل درس فنا

چو دو نان قبیله طمع نیت بند به کج قناعت بود سر بلند

دو سال است اینجا شده مستقیم نیامد بدر کز طمع داشت بیم

فانی در سرخانه نموده سه خطاطی را امحوت و دیوان بزرگ ترتیب داد این است

نمونه کلام او:

سر سربلندی گشتم در دشت خمیازه سینه ام بر بزرگشت و در بلبل جامه

عمر باشد ظرف طاق طلی منزلت همچو وضع گرد باد منیت را نم بوز

لشکر ترکان او غارت گرا غارت لشکر به از خوان بیما گشت اینجا نم بوز

یک سحر که دیده ام خرمایا نم بوز بخواند بر تو آن صبح بی شام نم بوز

خوزه بودم در چهار زردست ساقی جریحه

کرده اند از روز فانی زاهدان نام نم بوز

فانی در فن قصیده از بهر استرمان مقدم نم بوز اما در سابقه قصیده سربانی عبور نموده است .

فانی

محمد صادق فانی از شما کابل و شاگرد مستقی است . او بد و ازر کی در جلال آباد

معروف خدمت بوده و قصیده ذیل را عنوان مرحوم مستقی سروده است :

نیت ایدل گردیدیم ست بزار سخن بر که نفوذی سخن خبر بر خردار سخن

میدم درخت بل طاق تری این سخن قدر این همچون دانه غیر سیار سخن

چشم پوشد از عذاره چسبید دگر بر که اند چشم جان مینا بر خردار سخن

یک نامحرم بود محرم ازین معنی کی توان وقف شدن آسا با سرار سخن

راست گوید زنده عیشم ده بالا میشود چون سخن را بشنوم از دست سرشار سخن

این سخن ای قاصد ازین سخن بجزی آنکه گرم است از دوش امروز بزار سخن

کیست غیر از حضرت مستقی صاحب آنکه طبعش هست در گنج شهباز سخن

بعد تقدیم سلام و بعد عرض بندگی عرض کن با او که دانه قدر مقدار سخن

کای ز طبع انور جسم مسافران دی ز فکر آب رنگ تازه در کار سخن

بم سخن جان یافت بم آباد شد در عهد
ای مسیحایی سخن ای تازه مہارن

کیت فانی تابع حضرت گوید سخن
ای سرور و قهر و سلطان سالار سخن

تا بود جانم تن در بارگاه نیاز
در رعایت می کنم هر خط کمرار سخن

تا بود ابل سخن را از سخن شیرین بقی
تا بود گلهبای رنگین رب گلزار سخن

تا که بستی دنیا بود شیراز به بند

که مبادا است از دیوان اشعار سخن

فایق :

مولوی سید خیر الدین فایق مسلماً از امام صاحب هست اما تعین نیست که صاحب کند

یا نبخ و یا سپر است . و تذکره نتائج الافکار از آثار تعلقات نبخ دانسته است . پدر فایق سید معصوم

نام داشت . این شاعر توانا در سال ۱۱۸۸ هجری شمسی دنیا گشوده و در سال ۱۲۲۲ خست از پنجابان بربت .

و این ابیات از دست :

کشیدن کی تواند شکل آن چشم پرورد
مصور تو هم سازد اگر رنگان آهورا

فوج طفلان شریکست دوان از چشم
مگر ازین برون شد دل دیوانه ما

احسن رساند تشنگی ام تا بجو مرا —
یعنی ز آب تیغ تو تر شد گلو مرا

سرخ چشم من از گرد نباشد نایب —
افتخاری نظر زشت شفق باقی تا

منظر حیرت حق جرم سیه کاران است —
سر کشد شنی صبح حبیب شب تا

فخری

غزالدین علی پسر مفسر عالم مقام حسینی حضرت مولین حسین واعظ کاشفی است

و تنگد آن داعطه مودت بهرات چشم از جهان ^{پوشیده} این پسر ارشدش «فخری» بنظر و عطا و ارشاد

منبر مجدهری را شرف نمود و بر نهائی مردم پرداخت .

فخری گذشت از آنکه عالم متجدد است بود و شمس لطیف نیز سروده است . اما متأسفانه بجز اینچای

پراگنده دیگر چیزی از سخنان او بدست نیامد . این رباعی از دست :

آینه نور است رخ یار شب
گوهر بشین در پس دیوار شب

مانع شده ام ز بی زلفار شب
ای صبح دم خویش نگه دار شب

فدائی

این شاعر عبدالاحد نام داشته فدائی تخلص می کند . او پسر مولوی غلام محمد موم

و از خانقاه ایتحسان لیه جمیه بوده در سال ۱۳۱۴ هجری قمری در کابل تولد شده است .

فدائی در ادب و شورش گرد مرعوم به انفعول زندیم بوده و از صحبت ای ملک اشوآ

صوفی عبدالحق میناب استفاده کرده بود . و نخستین شعر او که در بر سیده امان فهان و سراج الاخبار

به نشر رسیده این است :

استواری تا شود پیدا به بنیاد وطن کوشش بسیار باید کرد اولاد وطن

معنی حب الوطن سینه باید جاداد یک زمان فایغ نباید بود از یاد وطن

در نه اکاری بمانند فدائی شد زجا

کوشش بسیار باید کرد اولاد وطن

این سخن در خارج مملکت طرز فیکوشین سکاژ شیب مسافرتها کرده در رشته تلگراف بمسیم

در ادیو تحصیل کرده بود مدت چهل سال در پست ای ای مختلف ایفای وظیفه کرده است . و بالاخره

روز شنبه ۸ سرطان سال ۱۳۵۵ پر روحیات گفت و در چهار اسباب کابل دفن گردید.

نمونه کلام او :

بگو قاصد ز من آخر شبی آن ماه سیارا	که از داغ جدائی تابگی سوزنی ل مارا
غنیمت دارغیغ گوشه گیر بها ک طفل اشک	به سر غلطه بند بر که ز رخ خود برون مارا
زمانی نیم تم فایغ زیاد دانه خالش	که می باشد تصرف در دلم این تخم سودا
ز وصل خوشیتن جانا ز من بر آتشم آبی	شدم بر باد و بروم زیر خاکم این تمنا را
به عشق او چنان غرقم که سر از پانی دانه	نگو ز ابد به پیش من حدیث زهد و تقوی

منهائی تا توان وضع تو وضع رانده اگر گفت

اگر خواهی که صید خویش سازی خلق دنیا

ندوی

مرحومه بی بی آمنه فدوی دختر با فضل دانش نور محمد در سال ۱۲۷۶ قمری در شهر کابل میات داشته

و شصت و پنج سال عمر دیده است و امر در یک لیر در کابل بنام او یاد میشود. این شاعره فرزانه طبع

نسرایی در انواع شود ستری داشته در فن مکتب متخصیص بود این یک معای لو بنام رسول است .

نموده از مره روی تو جانان میان آفتاب و نیزان

نسرانی

ذاتی از سخنوران با قریح کابل و در طب نیز مهارت کامل داشته و در عصر رستم میرزا

ابن بهرام میرزا ابن شاه اسمعیل لریت می نمود و بدربار رستم میرزا سردانی میشد و مدت اودند

زندگی کرده است . این است نمونه کلام او .

گر به کام هوس این بادیه خوای پیو چرمند باش که این به قفای آئی

ایک بوی نر مستوق شامی رنگ ز چرخ بر گنبد باد صبا می آئی

صد خبر داشت صبا از تو بمن بایند آن دغلم که به پرسم ز کجائی

فرحت

پایند محمد خان فرحت پسر عبدالقدوس خان اعتماد الدوله از شرای ارجمند عهد

امیر حبیب الله خان است . سال تولد و وفاتش معلوم نیست اما اینقدر معلوم میشود که در عهد امیر

بند و شمع رنق دارد. و این است مکنزل او :

تا نظر در چین وضع جهان کردم	ستمی بود که بر دید دنیا کردم
ز چین رنگ داشت نگار بوی	حسرت آورد بهر سو که تماشا کردم
شوخ چندی چو گلش کردم و شمس میدا	هر ستای که ازین سفلتفا کردم
گر بخت ز من این حال نیاسند	گویم افسوس به خواهرش بجا کردم
دزه نیست تیغ زین سفور درودند	عفو خواهم خدا آنچه خطا کردم

فندی دیر بخت کبشی روز فرا

ز آنکه در عالم خلق چه مذهب کردم

فراهی

محمد یعقوب فراهی در سال ۱۲۸۴ قمری در زاده تولد و بعد از دوره تحصیل در بهرات بکابل

آمده از اعضا مجلس بیدل خوانی نائب السلطنه نصر الله خان گردید. او از شعرا برجسته عصر امیر

صیب الله خان بوده بنام : رنهای نسرا ، تذکره آتش نشان ، دیده یعقوب و کنج شهیدان آثاری دارد.

موصوفت پس جوانی بوده غزل می سرود است. این است نمونه کلاش :

زکشت زندگی ای فرسنگل همین داغ تو باشد حاصل من

صدای ناله در گوشم نیامد مگر گزشت زنگ بسمل من

ندارم آخر طالع که آید مریضی من منزل من

و این بیت نیز از فرخت است :

دولت افغان پائیده باد فرخت افغان پائیده باد

فرخانی

خلیفه محمد برائیم فرخاری که پدرش از فرخاریه بنده زنته او در اینجا تولد شده است.

او بدو اجداد بار عالمگیر راه داشت سپس مرید میرجلال الدین حسین جنبشی شده طرفت کعب

کالات نغنی زنت .

والد دانشگاهی نوشته که فرخاری آثاری داشته و کتاب فتوی او حاوی شش هزار بیت است و

بر نکات شاه نعمت الله ولی ششوی نوشته و با تحسره در سال ۱۱۹۰ وفات کرده است. این است

مافین گفتن سحر از اوست بجاست در نه مارا انقدر قدرت کجاست
 روح من با جان و جان اندر تن هر چه می گویم نه اگر گفت من است
 گفت نمی باشد وفای در جهان یک از فی الشفوه اهل جهان
 بته از فیست کس بار از جفت هر که چون فی گشت خاکی است
 او را آن باشد کزین دم اگر است و بدم غیبت غیب اندر است
 عالم کبری که نور سحر مدی است این حقیقت ای نور امدی است

فرخانی :

غلام حضرت «فوخادی» پسر مرحوم حاجی محمد سیم و ولد ثاندر شد در سال ۱۳۰۸ ش
 در شهر خوار تولد شده است . او در سال ۱۳۲۷ و در شهر مریه و بخاطر تحصیل علوم عربی در ساک
 شاگردان مدرسه علمیه شبی شامل و جدا بدست اسدی در شهر نزار شریف تبدیل و در سال ۱۳۲۸
 در به حکومت افغانستان جلال نموده است .

ازین و اماندگی بهتر بود صد به چشم من ازین افسردگی بهتر بود صد به چشم من

ازینسان زندگی بهتر بود صد به چشم من ازین آزادی بهتر بود صد به چشم من

صدای ششون ز غمیه و قند کج زدن

گهی در زندگی گشتهم به خشم گشایش گهی در تلخی گشتهم به جفای کمال

گهی به کفایت دوران شدهم پرده و خال بجز صفا که گردون گشته کام من نشد حاصل

مگر این شایسته غم را مگر ساز صبح خراش

پریه از سر بوی عیش و فکر شادمانی هم طراوت رفت از یاد و روزگاره دلی هم

پیر از آسوس شد دل از هوای کامرانی هم جوانی سب گشت جیف کامال جوانی هم

ایکایک محو شده اند حلا و پریشانی

قناعت پیشه با شس ایدل جو غیر از خدا یاور طمع میسازد آخر ذیل غلغله و ابتر

ز دزدان خوازش نیکی از آن مردن جوخته ز کیو زنت این ناکسان بردن بود بهتر

که بشکافم به شکل ضحیه بستی را بر ترکانی

فلک دلم غریبان چه اندوه میدارد کل غمت جوانان چه ایشیره میدارد
 دل ناشاد و فو خاری نغمه ببرد میدارد گناه هم چیت کرد و نم جو از زده میدارد
 ازین کاسه که دیر چه بستم خراب نی

فرخی

ابو الحسن علی پسر جویغ از سخنوران بزرگ سیستان و از افتخارات شعر و ادب

افغانستان است . او می گوید :

من قیاس من سیستان را کم گشته بر من دوزی خوشان ز شهر خوشتر دلم خبر

جویغ پدر این سخنران گرامی نزد امیر ابوسعید والی سیستان مقدم بود اما پسر نامورش فرخی

در بدو امر به شغل زراعت معصوم بود و چون شنید که اسمد بن محمد چغانی از امرای سامانی
 ارباب سخن را گرامی میدارد با قصیده بلند بالایی که در محفل شعر خود و مع امیر موصوف سرود
 بود روانه چغانیان گردید و قصیده اش را اینطور آغاز کرده بود .

با کاروان حله برقم زیستان با مدت نسیده الیافت زجان

با حله بر شیم ترکیب او سخن با حله نکا بر نقش او زبان

اخیر این سخنور توسط خواجہ سعید پیشکار به انگکاه رفت و قصیده که در باره داغکاه موصوف
 سر پرده گاه امیر سروده بود در مجلس امیر قرائت و طرب احترام و نوازش فوق العاده قرار
 گرفتگی از کرسی نشینان دربار او شده است . او قصیده داغکاه خود را که واقعا یک ریکاردا دلی است
 این ابیات آغاز کرده است ،

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار پر نیان بهفت رنگ اندر سر آرد کو بهسار

خاک را چون نایب آهوشک نایب یقیاس بید را چون بر طوطی برگ روید بی شمار

دش وقت نیم شب بوی بهار آرد و باد حبه اباد شمال و حسر مابوی بهار

منسرخ در شروع سلطنت غزنویان به غزنه آمد و در بار محمود کبیر باریافت و راجع به فتح سومات
تقصید غزالی دارد که مطلعش اینطور است :

فنا گشت و کهن شد حدیث اسکندر سخن نوآر که نور احلاوتی است دگر

این مرد سخن شب فصیح و روان و عاری از تکلف و تمقیدی سرود، تخیلاتش غریب

زیباست ، دیوانش بیشتر از نه هزار بیت بوده معاصرانش بجز عسکری در شید و طواط مقام اورا

شعرا و ادب ستوده اند ، او علاوه بر آنکه در سخنسرایی پختیار بود در علم عروض و نقد الشعر استادی

داشت و درین رشته کتابی بنام ترجمان البلاغة تألیف کرده است

اخیرا این استاد بزرگ به سال ۴۲۹ هجری از جهان چشم پوشید و آثار زنده یادگار گشت .

فردوسی

ابو القاسم منسردوسی سخنوریکه شناسخت و افتخارات او حدود و ثغوری ندارد

به قول امح تو لدش ۴۳۰ هجری در تسریه بازنایه طوس هزار سال پیش است ، نام او حسن

ابن اسحاق ابن شرف می باشد و بعضی بم نام پدر او را منصور ابن فخرالدین گفته اند .

فردوسی در بدو امر زندگی عادی داشته اسباب معیشت خویش را از حاصل بیغ و
 زینتی تأمین می کرد. اما از آنجا که در روزگار او حضرت غزنه ملطاف ارباب فضل دانش بود
 و در باریمن الدوله محمود را بمی بحیث پدر نگاه بزرگ ادب و سخن تبارز کرده بود و در سرار
 بلند و آسمانی او چار صد کرسی برای شوالی برگزیده خط می تحت اشعاع آن روز غزنه گذاشته
 بودند این را در مد میدان سخن فردوسی نیز در آنجا باریافت و در یکی از کرسی های صف اول
 شوالیکه زد.

این گویو پهنه سخنوری مدت سی سال بایشان که در آستانه غزنه زانو زده تحت تربیه و
 توجیه خاص سلطان غنی بالای بنیاد شهنشاه نوایی که نخستین ننگ آن بدست قیقی غنچی
 نهاده شده بود چنان کاخ با عظمت و جلال را انعم نمود که تا این گنبد ننگیون آسمان
 پا بر جا هست برج و باره کاخ شهنشاهت هزاریتی او از گزند حوادث برکنار است.

بنابر فردوسی باین ارغمان جنت نشان ، باین اثر لاثانی و باین زنده دارنده ادب غم
 در تارخ شود سخن چنان عنوان و رشت دارد که تا جهان باقی است سخن شناسان با او زین

میخوانند و به بار دهند اشش حمت می فرستند .

این کیه تا از محض شانه نام نویسی در سال ۱۱۲۱ یا ۱۱۲۲ تقریباً به عمر هشتاد سالگی چشم از جهان

پوشید و در بسیار فرودس برین شد .

اینک یکا چه گیر او پر شورهای او را درج این صفوی کنیم که چگونه بنگانه جنگ را تسیم کرده است :

ز لشکر برآمد سراسر خودش زمین پر ز جوش هوا پر خروش

جهان لرز لرزان شد و خست زمین شد ز نعل ستوران مستو

دش از درفش دگرده از گرد گسته شد شب برآمد ز کوف

درخشدین تیغ های بخشش ازان سایه کاویانی درفش

تو گفتی که اندر شب تیر جبر ستاره های برشت از سپهر

زمین گشته حسابان ابریا تو گفتی ای بخت به سپاه

بند آسمان زمین شد خاک ز هر سو می بر شده چاک چاک

دل که گفتی به ره همی زمین با سواران به پردی

ز لبس سره ناله کر نای همی آسمان اندر آسند بجای
 چنان تیره شد روی گیتی ز گرد تو گفتی که خورشید شد لاجورد
 بزد مهره بر کو به ترنده پس زمین جنب جنبان چو دریای نیل
 ز گرد سواران و آواز کوس هوا تیره گون شد زمین آبنوس
 تو گفتی زمین موج خواهد زد وزان موج بواج خواهد زد
 ز لبس گرد میدان که بر نشد زمین شش شد و آسمان گشت
 ز لبس نیزه و گردو کپال تیغ تو گفتی هوا تراله بارد ز منبع
 ز کشته همه دشت آورد گاه تن و دست و سر بود ترک و کلاه
 بچو شد دشت و بوفید کوه ز جوش سواران هر دو گروه
 تو گفتی که روی زمین آبن است رتیزه هوا تیره در جوشن است

شیر باد

مولوی محمد فرماد، فرماد، ولد محمد موسی در سال ۱۳۰۸ شمسی در قریه بایه یادگار مرزا میرزا علی

تولده شده و بعد از تحصیلات ابتدائی در سال ۱۳۲۶ شامل دایره معلوم اسد شده و در سال ۱۳۳۸

از ان مدرسه بدو یک کوریا فاغ و تا حال در وزارت شریف در ریاست تفحصات پترول مامور رسمی

می باشد. او جوان با سلیقه و خوش صحبت بوده طبع روان دارد این است نمونه کلامش :

مرفیکه کار گرفته در جگر می از گفتش خموش شوی بگری

علم و سرب عالم هستی ترف است زید باج علم زنی بال پری

جو رود تم به پیوه و سحاره کی روا گیرم قبضه تو بود بحر و بر می

در راه دین و سک پاک محمدی میزن متاع و هستی خودت می

چنگی زن برشته تیران کرگا خواهیکه با خبر شوی از خیر و شر می

بی زباید قصد عالی نمیری دستی زن بدامن خیر البشر می

مام وطن بدر دلاکت قتاده است گوید دوا در دکن الی پسر می

منه را اگر می طلبی لطیف لایزال

اشکی نشان ز اول شب تا سحر می

نسرید

عبدالحکیم "فرید" پسر آخوندزاده ملا عبدالحکیم در سال ۱۳۰۰ شمسی در شهر هرات

پنجم بحبان کشته شده به سرودن اشعار علاقه مند است و بجز از یک پارچه غزلش که اکنون درج

این مجل می گردد دیگر مسلماتی درباره زندگی او نداریم :

کجائی ایل من بسته زلف و لادیزت هزاران جان فدای زگرست بایت

بسی دارم تمنای نگاهی برخیزت اما حذر باید رتین ابرو و مژگان زیرت

بسان خنجر عمر جادوئی می کنم حاصل اگر یک بوسه گیرم از لب بگل نگرین

قیامت می کند بر پا قد شمشاد است بعالم افکنده شود چشم فتنه انگیز

پیش عارضت شمس قرار از پیچ نخل شد یا کمن ابو معی ی غنبر است

ندارم تاب استغنا کمن منعم دین خدا را چند باشد از من غمخیز پرین

فرید منو از دوری رویت فغان دا

کمن جو را بقدر با عاشق غمگین ناپزیت

فصیحی :

فصیحی از شتر اتوانای هرات در عهدش نزد حسن خان حاکم هرات بار داشت
 سخنور با قدرتی بود . دیوان شمش برشش هزار بیت میرسید . در سرو آزاد مکرامی
 تحریر است که فصیحی در سال ۱۰۳۱ با شاه عباس مافی که به هرات آمده بود بمسابق عجم و مانزداران
 رفت . ازین بری آید که موصوف از شتر اقزن یازده هرات است . نمونه کلام او :

بدانگی بستم آئین طراوت لاله زاری را بیک غنچه بزم چو گل فصل بهاری را
 خنده می بینی دلی از گریه دل غافل خانه ما اندرون ابرست و بیرون آفتاب
 سر باغی .

هر چند دلم ز درد غم زتر است بر من دم تیغ آسمان تیر تر است
 در کین دلم دیر باشد که زنگ زانیمه ام از عکس سبک خیز تر است

فهری :

میر عبد الله فهری پسر میرزا محمد امین از قریه سر مریوط سنگان می باشد

فهرستی در سال ۱۳۱۵ شمسی تولد شده علوم ضروری ابتدائی را فرا گرفته است. او در حدود ۱۰۰

فوق سرشار دارد و این است نمونه کلام او :

مرغ دل گردیده اند طوط آن خراسان تازه آتش بجایم زان لب گلزار

از نگاه فتنه خیز و آن صفت شرکان تو دارم اندر قلب ریش اندام خار

دام زلفت تون تنه پای مرغ دل بست بسته سرتاپا جانم آن موتار تار

گر سرم جدا برداری بجرم عاشقی کی کنم از عشق تو ای جان من انکار کار

مار گیسو را بر سرت عافیت یکم فلک تاب دیدن می نباشد بدول بیمار

از ره مهر و وفا ای فتنه سویم فلک گریه می آید مرا از دوری تو زار زار

از نگاه عشو که گرای فتنه بازار حسن

تا بجای از فهرستی مسکین فانی عارعا

فغانی

مرحوم عبد الرزاق فکری سلجوقی از شعری نامی خط طحان گرای و چیره دست

معاصر شود و از فرزندان ائمه بر استیلا و علوم است و اول را در این خوش خاسته طبع سخنوی
 و نویسندگی در مطبوعات وطن خدمات فراموشناشدنی کرده است.

فکری محبت که یک خطاط زبردست، یک شاعر پرست و یک بودیک موزن دقیق و توانا
 نیز به شاعری آمد و از راه تاریخ خدمات ارزنده در ادب و فرهنگ وطن کرده است و آثار این فاضل
 که به طبع رسیده همه علاقه مندان بویژه ارباب مطبوعات آشنائی کامل دارند، بالاخره
 این شاعر بلند پایه برات در سال ۱۳۶۳ ششم از جهان است. این است یادگاری طبع او:

دل من روبرو از بر منم نقشه موی
 تبسم لمحي بوت رو گفتگوی

به کمال تلخکامی به سس شکر دلم
 که بر سس نوشخندی برسم باز دلی

با مید بوی نغمی شب روز دلاشتم
 همه روز در می همه شب بنگا گونی

چکنم چه چاره سازم که بر آتش دوز
 همه تن فسر و شد خاک و بر بی جویی

به قلندری بریم که همه جهان بگردم
 اگر از تو یام ای گل بچیان سراغ بوی

باید اگر ای لب جوی چون غر
 بره تو را دم اکنون زده چشم خویش جوی

تو یار و نار و ناز و خرام و غم و غل کن که درین چنین زندید چو سحر ماهی
 شب با تاج اینک می پوچد و غم تو یاکه دادم ای مریز کن سبوی
 تو خوش تابو سحر لب زین چشم هست که میم حلال باشد چو غم با هر لبی
 تو ز چشم ددل من نشین و منشی کن که ازین خواب غیزد زانه ای بوی

بنوای تار منگری بر ادم مایون

بنو از جان مارا به ترانه نکوی

ای عشق که است کز آتش بد عالم صد شعله فرا هم کن بر دوده ادم
 ای تنگ بیکج لاجبت کن دریا شو یکقطره از آن دریا بر سوخته هم
 ای تازه نسیم صبح از روی چمن بگذر برداغ دل لاله، نغمه ازیم ششم
 ای مهر دزدل نسیم خوابی که ناید خون صد بخیه بچاک دل از رشته مریز
 گر کاخ محبت را تنگ بنا داری هر خشت که خوابی زد قایم زین حکم
 تا تشک این دیوان از زر زرد دورا حکم ترو دلا ترا گزید غلام

ای ساقی آتش رو بخیز و شرابم ده آتش بر تل غمم از جام دما دم زن

می گزشت و پیداید بر سیکه گیتی بنیاد بنایش بر بزم کن در بزم زن

انگور زیاد از اندر جسم گردون کن خشتی بر سرانغم از خاک نیم کن

و انگاه یک ساغر بفرود دل را آتش ز می روشن بر غمده غم زن

ای طرب روحانی گلها نگهبان کن

بر تار دل نسکری که ریر گیتی هم زن

فنائی

فنائی از سخنان با سلیقه و زیب سخن هرات معاصر میون و اکبر پادشاه بوده

بذراتشان طرب حرام تر داشت ، این سربیت از دست ،

زهی جویم درت بقدرگاه کعبه روان روان کعبه گویت هزار تافت جان

مثال جان ترا طره ازل طغری کتاب عبرت را نقطه ابد عنوان

ندنگ کمین ترا صد هزار سینه سپر گمان ناز ترا صد هزار دل قربان

فنیفی

جناب محترم فیض محمد خان فنیفی .. از نویسندگان و سخنوران بزرگ کشور افغانستان
اورا همه مردم این دیار خصوصاً معارفیت و ارباب قلم و سخن خوشتر می شناسند و بمقام فضل و دانش او
بی نهایت احترام دارند .

فنیفی این شاعر شسته اثر کامل در سال ۱۳۱۰ قمری در کابل چشم بجهان گشوده و تربیه خانگی
و اغوشش در سر و کتب او را بجای رساند که مرد دانشمند ، دیپلمات ، نویسنده و شاعر
توانا بار آمده در سال سنین جوانی و پخته سالی بکبری احساس بلند و دلچسپیک زده ازین ناحیه بولمن
و وطنداران خدمات شایسته را انجام داده است .

جناب فنیفی کابلی مانند جناب داوی و استاد سلجوقی در صحنه فضل و دانش از جد استادان
بسیار محترم و از ارکان بزرگ معارف و مطبوعات کشور بحساب است .

ازین نویسند و شاعر بزرگ بجا مانده و هم بکیر سار کوچک شان بنام "مختصر الفکار بیدل"
که هم اکنون بر سر تن من است نمونه بزرگ قدرت فکری و معنوی و قلبی او گفته می شود .

جناب فیضی در شعر و سخن دست داشتہ از سخنوران توانا، عمیق و مقتدر کشوری باشد

ایک مکتول و پسذیفی :

بگر و گنج طوافی یاد روی تو کردم باد و ناله از آنجا سفر بسوی تو کردم

باشتیاقصال تو در بدر قسم جیان و هر چه در دود جستجوی تو کردم

هزار منزل و صحرای عشق پیوادم سراغ این گلگشته بمجوی تو کردم

چنان به عشق تو سرشار هست گزدا که هر گل یک شمیم خیال و تیر تو کردم

بار تیر و نهان شذر شک نامیر چو صفت زلف سیاه و رخ نگوی تو کردم

نه میل ماه بمن بودنی ز رویی قبول آنهمه حرمت باز روی تو کردم

سیاه مال من فیضی خزین بگر

که جان در آنچہ اندر گفتگوی تو کردم

فطرت :

صالح محمد فطرت، ولد ادبیه محمد و خدیجه طه، در سال ۱۳۰۶ هجری شمسی در علاقه داری و بهادی

مربوط ولایت پنج توله شده بعد از آنکه در تحصیل ابتدائی تدریجاً بهائی انجام رسانده چندی با آموزش
 خصوصی پرداخته سپس در مدرسه اسدیه به تدریس آغاز و در سال ۱۳۳۹ از آنجا مدرسه بکلیه ریافت
 ادعای در مدرسه اسدیه و در لیسه هائی نوعی ریاض و دبیر فارسی بحیث استاد معلم

خدمت فرزندان انسرزمین مصروف بوده و در سال ۱۳۵۹ به قاعده سوق داده شده است.
 چون نواف و آن شاعر گرانایه، فطرت، در یک زبان شاگرد یک مدرسه (اسدیه)
 بود و از آن در یک می شناسم، او یک سخنور توانا و صاحب فکر است، شاعران نظم ادعای
 پسندید و قابل تحسین است.

من این شاعر پنج از دوره دانشجوئی، امروز چنان یادم که گرفتار کینوخ شود و سوز درونی است
 او بطلان آثار عارفان و مثنوی حضرت خداوندگار پنج علاقه سرشاری دارد و اکثر اشعار علامه اقبال
 بحافظ سپرده است.

اگر کسی با مولوی فطرت داخل محبت می شود ظاهر او را میگرد آرام، کم حوت و نیز روی تصور می کند
 اما وقتی که او گرم می گیرد و عمیق میشود دیگر در نهاد او چه غوغائی است.

اتیک یک پارچه شور دل انگیز و جوشان محترم فطرت تقدیم می گردد.

من خسته از تلاطم امواج زندگی ناگه زرد و ملبه کند ساحل امید

تا بگذرد بخاطرم اندیشه نجات یکدم فروغش حوشی آبت ناپدید

من سیر یادشوم می جبهه از پرده نوید

اینسوی به طراوت و زیبائی و نشاط اینسوی به فضیلت و تقوا و نور

«انسوی چه بود؟» بلی «انسوی چه بود؟» مرداب خشونت و شبستان گور

و انسوی مردمی همه زور و غور

پروازم از نسون سخن تازه بعبقی تابنده و تشنگ و زیبا و خوش

امادر «اکسیر» نگاهانی ز زینت زشت است در پناه «توال» نظر

دل از چه خوش کنیم به انداز هر نگاه

گر در هوای بندگی معبد حسد گاهی اسیر طره اشفتنه خیال

در هر چمن بتابش رنگ حقیقی با شوق و آرزو پیش می ریم بال

چون تشنه از درخش سربالی بود و حال

ق

قاری :

مرحوم قاری عبد الله ملک استواد استاد بزرگ افغانستان در سال ۱۲۸۸ هجری
در شهر کابل چشم بدینا گشوده در روز جمعه ۹ ثور سال ۱۳۲۲ شمسی مطابق ۲۲ ربیع اشانی سال ۱۳۶۲ ق
در همین پر علم و هنر پدر و حیات گفته است .

پدر این سخنور بزرگ حافظ قطب الدین از علم معروف و از خاندان دانش ، تقوی و با
و قار کابل و جد امجدش حافظ محمد غوث از دانشمندان شهر زمان بودند .

قاری مرحوم تعلیمات ادبی را در آغوش پدر و معلمین منتخب از قبیل حافظ علی صاحب و غیره فرا
بعداً علوم متداوله ادبی و عربی را از قبیل فقہ ، منطق ، حکمت ، کلام و غیره را نزد مدرّسین و علماء
معروف محیط کابل آموخت ، استادان کریم حفظ کرده و خط نستعلیق بسیار به طریق زیبا و استادانه
یاد گرفت . بصیرت فضل و دانشش در مجامع پایتخت پیچید ، شهرزاده وقت ، امیر حبیب الله خان ،

این مرد با تلاش و خود را بحیث مربی دست پذیرفت و بعنوان استاد علمی و ادبی در کابل شناخته شد. فرحیدر اوسین مدرسه در کابل «مکتب جدید» تاسیس گردید این استاد سخن بحیث اولین مدرس در آن تعلیم و تدریس آغاز نمود و تقریباً مدت پهل سال درین مدرسه و مکتب جریه سراجیه مشغول وظیفه معلمی و آموزگاری بود و هم در ضمن یک ساله مکتب درسی را برای دوره ملی مکتب تالیف کرد و در انجمن ادبی بحیث عضو بزرگ خدمات شایانی نمود.

در سال ۱۳۱۱ که این بیت فرخی پشت عهده گذارشته شد که :

تا پرنده نیلگون بر روی پوشد مرغزار پر نیان بهفت رنگ اندر سر آرد کوهدار

این شاعر توانا درین مسابقه از همه پیش از شناخته شد و جایزه درجه اول به دست آورد چنانچه قصیده او که در مورد عایز جایزه شده است (شماره ۶۶) سال دوم مجدداً کابل پشور رسیده است.

مکذوز بهار سال ۱۳۱۳ بمناسبت فصل خسته بهار اترجای مطرح شد باز هم جناب مرحوم قاری سیدان را برده جایزه درجه اول را و از دربار سلطنتی بحیث ملک اشتر افغانستان شناخته شد و هم در سال ۱۳۱۷ بپاس خداتش نشان درجه شصارت برایش اعطا گردید.

شهرت علمی و ادبی جناب مرحوم تنها بد حاصل حدود و نفوذ کشورمان بلکه تا سرزمین های دور
 ادب دری نفوذ داشت نام این شاعر گزیده دامن کشید چنانچه قصیده که نسبت به آرام ساگره
 فردوسی سروده که ترانت آن در آن محفل یاد بود فردوسی در تهران همه شکرین تحت تاثیر گرفت
 و بعدها مرثیه که نسبت به مرگ علامه قبل سروده بود و از حنجره رادیو دهلی پخش شد مردم کشور
 پند و نهد همه آفرین خوانند که امروز مطبوعات و دانشمندان هند و ایران از آن استاد بزرگ
 با احترام یاد می کنند.

مرحوم قاری تا حدود چهل و یک اثر تالیف کرده که عبارت از کتب درسی کتب و ترجمه و غیره
 بوده که بعضی آثار عمده اش این است .

۱ - ترجمه قصص الحکم حضرت شیخ اکبر .

۲ - ترجمه رساله الصید شیخ محمود حسن .

۳ - ترجمه سخندان فارس .

۴ - کتابی در بلاغت .

۵ - سراج العرف .

۶ - سراج النور .

۷ - ترجمه منطق امام حسن علی

۸ - تذکره شعرا معاصر .

۹ - ترجمه نثری داتدی .

۱۰ - کتاب ایلاد اصول تنقیط .

۱۱ - دیوان شمس رقاری . و غیره .

که البته بشمول دیوان اشعار او که در لاهور به طبع رسیده برخی دیگر آثارش نیز در مطابع کشور به طبع

رسیده و بعضی هم بصورت قلمی نزد فرزندان شان موجود باشد

اکنون بیشتر نمونه های کلام آن مرحوم چی پردازیم .

مخمس غزل ابو یحیی بیدل

نیکویم ببرد ادم هوای سر دلجویش مشام تازه میانه نسیم جعد گیوش

کز بیم بیزایه تغافل چین ابروش صبا ای یک نشت قانع خمیز نشویش

کز غم می پردگری تپد گرد سرکوش

گر از ششش هم در خاک همچون تی غلظم بخون خویش بازی کرده چون تخمیری غلظم

بر بستر کی باری من دگبیری غلظم نفس تابی کشم در ناله زنجیری غلظم

گرفت از نمیدانم چه مضمون است گیوش

چه لازم نفیس سودا ز بهر این دان کردن دل آرد و اسودا اگر سودا زبان کردن

و گرنه بهت ما بر چه خواهد میتوان کردن با پای تو انم ساز تسخیر جهان کردن

بدست آورده ام سر رشته از تار گیوش

که با عاشق پیام از لعل خوشبوی توی آرد بچاک دل رفو از تار گیوشی توی آرد

شبنم جان فرا از روی خوش بوی توی آرد صبا تا گردی از خاک سرکوشی توی آرد

چمن در کاسه گل می کشد در یوز بوش

صفا پرورده حسن دل آرایت دلی دارم عبیر اندوده زلف سمن سبایتی دارم

قدح پیموده ذوق تماشایت دلی دارم بیدار آوده زنگ تمنایت ملی دارم

که اگر سیرگی در غایت اقدای کم بوش

چه شده عمری که از چشم جانان می کشم بیدل بجان از سر سرش ای چه شرکان می کشم بیدل

که این محرمی با درد سربان می کشم بیدل بوسل از ناتوانی رخ بجران می کشم بیدل

ندارم افتد رجرات که چشمتی واکنم سوش

غزل زیبای مرحوم قاری :

کرد آن کاکج ایشان غانه بر دوشم بزد در گند از زلف شکین حلقه در گونم بزد

گفتم از شرکان خوشن دادخواهی کنم سر ترشتم یاش ساختم شمش بزد

گوزند خنجر بدل شرکان غوریز از تسم که اسیر خود کند زلف زربوشم بزد

گرچه از رخ خارش در دسر خواهم بزد می کند تکلیف می آن بسل بی تو بزد

شوخ بی پروایم از من که چه دامن کشی برشی سازد خیالش با دروغوشم بزد

نیتیم ایمن نازش ای سپهر آفرینا کرده از یاد او زمینم فراوشم بزد

یاد ایامی که طوفان داشت گریه‌های شوق سردی دوران غمگین است اینگونه از جو شمع بزور
 هر چه کردم ملک تسلیم نداشت از رضا نمی‌کنند شکر سبز زلف زربو شمع بزور
 تا نفس دارد تردد از علائق چاره نیست زنگ گاهی می‌نهد این بار بر دوشم بزور

غفلتم قاری من خون گردید از موی سفید

عجب پیری کرد آتش پنبه در گوشم بزور

قاضی

مرحوم میر محمد غوث "قاضی" ده افغانی کابی پسر امیر علم شاعر و سخنور معروف

قابل و از اولاد سید بزرگوار میر واعظ علیه الرحمه است.

قاضی علوم متداول را نزد پدر بزرگوار خوانده سپس بمشهور فراگرفتن بیشتر علوم به سرزمین های

شامات و حجاز و سرزمین شریفین سفر کرده از زوایا و دانشمندان کتب تحصیل کرده و پس بطن

برشته چندی بقضای کثر ابعدا به قضای محکم علم "تاشقغان" گماشته شد.

مرحوم قاضی که خود مرد روحانی بود بمزار حضرت شاه ولایت کرم الله وجهه علاقه خاصی داشت

پنانچہ مٹی دیکھی از محبسہ مائی نروغہ مسطہر سکونت اختیار نموده مرعین را از محبت مائی علی خورش
ستفید نموده.

مرحوم قاضی علاوہ برانکہ عیسلم شرعی عالم بود از سخن و سخنوری نیز بہرہ کافی داشت ملک
طبع شہد گزیدہ بود و در عصر امیر عبد الرحمن خان دامیر حبیب اللہ خان زندگی می کرد. این بہت نمونہ
کلام او کی نقل حافظ شیراز را منس کرده است :

طعمہ بجز بزرگ پریشان شا حسدہ بریا قوت کروسل خندان شا

مشتی دوزخہ فرمودست در شا ای فروغ حسن از روی خندان شا

ابروی خوبی از چاہ زخمندان شا

مہر پیش ماہ رویت بچو کوب اند سنبل از تاب شرف تو ترپ اند

ایک پیش روی خبت روز چون آب اند غم دیدار تو دارد جان برب اند

باز گردد یا براید صیت فرمان شا

* مردم از دلش یامان بچی برہ کند عرض احوال کن از خدمت آنکند

قصه چون چرا را کینفس که تنه کند
دل خرابی کند دلدرا را گدازد

نیزه را ایدوستان جان من و جان شما

از ادا و عشوه طبع زنی فزونگری
عالمی شد بسطت هر سو که چون رو آوردی

از شیدان و غافل و کز ای رشک پی
دور و از خاک و خون امن چو را بگذری

کامندین رفته بسیارند قربان شما

ای نصف اوقات شایخ گل نوری
ابر ویت هر یک بی این صریح حربه ای

از عمر بادام چشمت تا نیر خسته ای
با صبا همراه بغیرت از خیرت گدشته ای

بو که بونی بشنوم از خاک ایوان شما

با هر رنج و جفا و محنت و درد و الم
با وجود این دل خویند شک و دلم

و بگویم این نوادار و زبان زریوم
عمرتان با دادم ای ساقیان بزمم

گر چه بام مانند پری بدوران شما

خواجه حافظ آن بگزار حقیقت نگوی
کوب بنی نیکی که گفتگو

از زبان قافی بخت گشته گفته بود
می کند حافظ و علی بشنود آیین گو

روزی مایه بسمل شکر افشان شام

آلای خیره این سخنور توانا در عصر امیر امان الله خان در شهر جلال آباد وفات یافته و در خرو

بنجاک سپرده شده است.

قبول

قبول اصلاً از رستاق بختان بوده پدرش به تنمیر رفته و قبول در آنجا تولد شده است.

او مرد سخنور و با فضلی بوده در شاه جهان آباد زندگی داشته اخیراً در سال ۱۱۹۳ پروود حیات کرده است و این

ایات از دست :

نیت در نظر روزی صاحب شمشیر را
باشد از ناخن بکشد رزق در کف شیر را

از طایلم شیکه میسر شراب شد
تا به ختم بر شیشیه بام آفتاب شد

بنجاک راه برابر شویم در کویت
کجا قریب برابر با تواند شد

از جهان همچون بریده روی بویاز کرد
می کند عالمی چنین که یک آتش دیوانه کرد

قتیل

سردار عزیز الله قتل پسر سردار نصر الله خان نائب السلطنه از شعوی
 دوره امیر صیب الله خان است. این سخنور پانیه کابل که شهاب زعفرود پسر داور در عهد
 از سخنسر این سردار اول به شکاری آمد پاچه شاهی حشرش بصورت نزد علاقه مندان
 وجود دارد این غزل نمونه کلام اوست :

گلستان برگ گل مانند آنرو هم شد	بچو آن موشک از فغان است
ای کمان ابرو با حوال شهبیدی حرم کن	کونشنی از خدنگ توبه سپه بوم شد
جستجو کردیم اسرار چمن با چو آب	بوستان سردی با تند قد او هم شد
دوش بزمی چون سبیل زنگ خوش لا	خوب دیدم پیش گیسوی کی بوم شد
ماه با سنش بزمی دوش لاف بمری	باخ او چون مقابل کرش رو هم شد
از غمش دیوانه گشتم کرد از بزم را	گردن ملائق ز غمیر گیسوم شد
باز این قلب ز غم قتل آن رنگت	آسرای اینی با باب زانو هم شد

قرب

استاد بزرگوار، قربت... این سخن در توانای عهد ما که برادر صحت های علمی و ادبی اش

میراث ازین سخنرانی می باشد که کلاش با کلام متقدمین پیوسته میزند.

او گذشته از آنکه امروز در علوم منقول و معقول در صفت پشیمانان تشرار و ابله، شعور و سخن او

تقریباً عمیق، شعور انگیز، پربار و بسیار استادانه است.

این استاد محترم در ضمن اینکه چست پادشاه و کوشش خود را با بهترین مکتوباته اند، شرح

حال و بیگانه نویسی را نیز قلم خود نوشته و فرستاده اند که انیک عین آن درج می گردد:

"این مریض شکی نیست بر عجز من، قربت، اندک نیز امروز و فردا و شهادت شکی

در بحث رایجی در ادبستان از محرابی عدم یا به هزار وجه، نهاده و حسن بیج که اندک درک و شعور در آن

ایام مشاهده میشود و مرتب طبع سر از اصول قدیمه خط شناس محدود و پیچیدگی و در هفت سالگی

شرح بر قرآن مجید نمود، تقریباً در سال نهم از عمر خویش سواد روشنی حاصل کرده ابتدا علوم

عربی را از عم خود آغاز و در سن دوازده سال انجام داد، سپس در حضور دلائل برهان الدین، امیر که در

کلام و بلاغت. لولای علامه تغت زانی را برافراشته در منطق و فلسفه سید السید میرجانی را به سبق خود
می گاشت شروع علم ننوخته در عایک مرات خیال خالی از مکر و کید بوده همواره مشغول بجدال عمر و زید
سرگرم معنی آفرینی ای آن استخوان کتبه دان مدت سه سال بوده بناگاه راه سبق خوانی مسدود و از تصور

عاشیه طرز تصدیق رخ نمود :

تا نفس در عرض تحقیق بال انگ بود جود معنی بنگ ناله می پشنگ بود

هم عروس فکر از خمیازه در زیر نقاب چون شرر آماده اندر پرده های سنگ بود

حیرتی دل داشت در فکر ستود عاشیه همچو عمر و زید در تیر صبح و خجاک بود

تا تشنه ی عقل گرش تصدیق در برم شهبود صفحہ دل از تصور زیر بار رنگ بود

انقدر بر چو سر ذاتی به هنگام شباب قابلیت چون عرض باید و نگارنگ بود

با همه آمادگی ناله های داشتیم

بمانع رفتن به طلب پیش پا چون سنگ بود

در آئین ۱۳ شمس بیج اقبال از پرده خلوت او بار سر برآورد و غنچه امید در برابر طلب تبسم نوینی سسی

ناقوتن بجای رسیده و خود را باندک خدمت در وطن آبائی اش (افغانخوی) دیده. قرین اینحال مروج

موسیت نظام الله والدین از صوب بجا را باندخوی حفصه بیچم رسانیده و عاگو از چار سو خویش را افارغ

نموده از منطق و مقوله معلوم او به و حواشی آن که مروج است از حضور سادات ظهور آنجناب تعلم نموده

از محبت کثیره انجمنش مستفید و از بخشش معانیش بکلمهای معنی پیدا و چون مساعدت اقبال کر قرین

این میریت آمل بود آنحضرت عازم سرزمین شریفین گردید.

و چون خویش در تحصیل دانش بی نهایت بود از فرقت استاد خود رنج فزادان دید تا که حضور

و الا صیب الله رسیده و مدت نهشت سال بخدمت سادات تبحر آنجناب بوده. نقد، اصول نقد

تہذیب حکمت، اجبال و غیره علوم متداوله را از نزدش در اندخوی تکمیل کرده شهادتنامه

مأسل نمود که جمعی از شاگردانش با اثر تدریس و قربت، بر تبره موسویت رسیده اند.

بعد ازل ذوق فزانش را چون کاکل پرشتی بسر افتاد و عازم صوب کابل شد و صحبت فواید بخش

نورن و فان و پنج ایقان موسیت غلام نبی خان کاموی رسیده از نزدش بآشنایان و شهادتنامه علوم

عقلی و نقلی نیز نایل گردید پس در مدرسه اوزبکان عاشقان و عارفان به تدریس پرداخته اشعار نیز می سرود.

ناگفته نماند که اندر این میرسد شریعت بر جانبی و جدا تا حال در فغانان مانور تالیف و عوفان

تایان و ارشی است. غولیا تم که بلز جودت تپچی نوشته شده بر سر زار بیت این است حد در اعیانم نیز از اعا

مستودت همانودام کلیم حاوی مختصات، قصاید و استخراج تانج نیز میباشد.

تالیف تمام حدیث است از: فضیلت محمد رب پرازیه، تخرج طهیر غازیابی برانوری و مقایسه

موبن جانی با شیخ خمی نسبت شرح نشان بر کافیه است.

در اوایل بسبب حکمرمای آقا لیم سلانی مناسبت مصطفائی شعری گفتم بعد از آنکه و سپیدی بحری حاصل

چونک بی بیدل را نمودام و درین یار و موقعیت و غیره تقسیم بآب باب دانش معلوم است. حال

حالا از و اعظم بسوزید و از خزانه ایی برام میرسد شکر گزارم.

این بود مختصر جگرانی است و قیت که تعلیم خود نوشته انچک نوزدهای کلام او.

گوش غبت اصدای آشنای بیفتا
زین بیابان بر قدم عصائی برنجا

فلک بر سر هوای سبقت یکدیگر است
لیک در سخن طبع از نای برنجا

هر چه از فضا بر برگرد است اینجا قد سلم
عمر در حال مظلوم آدود وانی برنجا

از نیر پاک مانوس کس اگر نشد زین دکان هرگز متاعی را بهائی بر نشد
 هر دو عالم گشته از خون شمیدان لاله را این چه سحر استیخ اوزنگ خانی بر نشد
 بک دروان بکس غمخواری نگرفت اشک مای نجات از چشم صدایی بر نشد
 هر چه آرزو دهان است در دل نمی کنم کاروانم را جز این منزل درانی بر نشد
 غنچه تاشکفت نیایی درون پرده را تازیان حرفی تره سر مدعی بر نشد
 در تفسیر هر بیت آرایش این گوش شد یقین زین برگ گل موی غلی بر نشد
 گروه نیلای حوادث عالمی برادر کرد خلق را با سوی حق دست و علی بر نشد
 ناتوانی برگ مار ز بس آوی گرفت جسم ما چون نگ اینجائی بجائی بر نشد

عالمی را چاره گشت و یک از این کو خیار

بر علاج درد قربت موسیقی بر نشد

استاد قربت با سرودن این پنج قسم ابولهبانی بیدار راستوده است :

سر نهاده عمر ما بر آستان بیدم سال ما پروانه ذبح مکان بیدم

عشق آفر ساخت رسولی جهان بیدلم زنده ام در سرت آمدن فغان بیدلم

خاک اگر گروم غبار کاروان بیدلم

عشق تا اوراق مبرخق در عالم کشد شود صد عشرت گرد و در صحرای کمان نهد

بر سبزی دارد کموی یا رخسار ذوق بخود نیستیم که چون شبنم که چو از راز وجود

اینقدر دانم که محبوبوستان بیدلم

قدر دارد تا بخشیر جلد باز علوم روشن از خورشید باید دید انوار علوم

شکست بخت می توانم گفت گلزار علوم همچو رازی نیستیم که زاسرار علوم

لیک این اوراق دانش را زده ایم

عالی است جنون از رنج صیبا می بر کی روشن نشد کیفیت مینای من

دقت بسیار خواهد نکته انشای من آفرین دار جهان بزرگ که برزای من

صد گهر در پیش پا دارم ز کان بیدلم

شتر او همچون رلال و نظم او سحر حلال نیست ممکن چرخ آرد بچرخ باو دل

روشن است این کجاست بر این سخن بقیه نقل
غیر اود گیر ندارد این چنین نقل کامل

زین چمن چون سحر بهر خود ز خوان بیدم

گر چه بگوشت هست از این سپهر اواز سن
از شنیدن یکس محرم نشد در راه سن
تر صد ادا و سر ادا پرده ای سازن
لخت خوشد یکدال از طالع ناساز

جیغ کرده سالها دور از زمان بیدم

در بهار زندگانی خلق دارد سیر باغ
گاه است و گاه نیست گوشتی کف باغ
با بهی و دانی جمعی است نمود باغ
از تنه نیک بدایخانه کوس باغ

در ک این سخن را سراسر نهان بیدم

سید منی شکل آید در کند قیل و قال
در خم را نوبیاید و دهن هر مقال
گوشت گیرم کرد چون فک هر ماه سال
زیر گردن نشتیم آلوده مانند بوال

عمر باشد در کین گاه بیان بیدم

میخورد باغ نیاز و ناز از کج پیر آب
عشق از خود ساخت بین خضر شیرین

درک انجمنی به چشم اهل دانش بحجاب مهر سازد زره را زده گشتن آفتاب

خاک گردیدیم باین در آتشبان بیدلم

جمعی از راه غرض گوید یکدیگر تعلق این خلقی از طرز زهرس افست بوبران این

ایک از راه دیانت عظمی مهر و کین از نیت آفرینت آفرینت آفرین

من باین مسلک یقین شد بجهان بیدلم

اصل نظرت ساخت روشن چشم تری با علم سخت آسان شد زشتی فعل مشکلم

نیتیم مفهمم اگر دنیا نباشد حاصل علم جز ترکتبای معنی نیست مشکلم

بچو سیرت محو اجناس دکان بیدلم

اکنون نیزه و تیغ و فالت جناب حضرت صاحب زلفش بخ را که بصورت غیر متعقود شده می آوریم:

ساکل مسلک امام رسل عالم سلم الا آدم

حامد محمد در همه احوال کامل آراود در علوم اعلم

در کس او در سخن کلام الله هم مدسسه رسول امم

هم مدار ره وداع بوس هم اساس ره کم هم دم

اعلم علم در نگاه سداد وکلن سلم عار آدم

در کلام کو داده سخن محال عکبر سک هم درو طیم

او که سر دارد در آل عمر دم او کرده دور جسم

حد اسم آن در دل او ره رود خبر محل هم طیم

لامع و لمع دل ساک سر سردار اهل غدا هم

دل او مصلح کمال رسول دم او در دل الم مر هم

کو طبع و پر سدا و را بر طبع سوال کرد دم

ماه عالم هم او و مبرسا مصلح کل دا مصلح عالم

مرح او بر کرا ادا اگر در صدر سلا گر آورد هم کم

اه و صد آه مرگ او را کرد حال محفل سوار عدم

مرح او هم که محفل او را کرد در محرم آن را محرم

رحم الله اجسم الرحا عامل الله الاكرم

کاک قربت کرد سالصال آورد درود مصرع محکم

حاصل اور حل آدم و به عید

مرگ اور مرگ آدم علم

۱۳۲۶
دم بر مصرع کلام مرا

داد سال وصال اور اہم

در حالیکه استاد قربت تاریخ فوت آن بزرگوار را در مقطع این سخن نشان می دهد. در بیت اخیر دانود

بی کتب که اگر هر حسن نخت هر مصرع این مرثیه بحباب ایچد جمیع شجریم اود تاریخ مذکور

بیت می آید. این مرثیه در لوح مزار مرحوم جناب حضرت نورالشیخ نقود بالای تربت شان نصب است.

قرنی

عاجی میر احمد قزنی. استاد نظامتعلیق در عصر امیر عبدالرحمن خان از مشاهیر

مردم کابل بود. او نیز آموزگاری و تدریس دیگر وظیفه داشت و در سرودن غزل مایه بود بالاخره

این شاهزاده گرانمایه داین استاد خط در سال ۱۳۱۱ هجری قمری وفات کرد و این است که متول او :

آمد آن روز که گویم تو دوران تو کو باریقیان و غاصبت پنهان تو کو

تیر بر تیر کران غمسنده بدل میزد ای کماندار چه شد ناوک نرگان تو کو

طاعت و علم و عمل در غوغش باغ جان اینهمه مزد بود بخشش امان تو کو

دل جمعیکه پریشان شده لطف تو بود میرونی سر و کون جمع پریشان تو کو

محو کردیم بکبار چه خوابی گفتن

گر به پرسند که آن قرضی حیران تو کو

قصه

مرحوم دالاه حفیظ الله قلمه "پسر قاضی میر عبد الله پسر دالاه میر معصوم پسر عم

حضرت خلیفه صاحب دارالامان" زیارت خلیفه مرحوم در زادیه جنوب غری صحن رونده حضرت علی

کرم الله وجهه واقع است "که کرب میر معصوم به چارده واسطه بجناب میر سید علی مهدی و میر نور محمد

بنده واسطه حضرت امام زین العابدین رضی الله عنه میرسد .

مردم نظر کر این رقم الحسودن وقتی به محبتش مشرب شدم در برج حوت سال ۱۲۶۱ شمسی

در تهریه زیاد خوش آب هوای مندم مربوط سمگان چشم بچیان کشته در سن هفت سواد روشن کرد

و در پی علم ادب و تعصوت شده و در سن شانزده هزار شریف و علم رفته از تهریه سائید

معروف تا جایی در س علوم عربی را فراگرفته بعداً همراه عم خود میر عطاء الله دجانی پادشاه خواجه "ندیم"

سفر کابل نموده و از تهریه علمای بزرگ پانچت کتب تحصیل کرده پس بمقطه الازس خود "خرم" برگشته

و بمقطه مطاله و تدریس در دل آن دره سیراب زانور زد و در دامن آن کوه سائیده است.

قطره شاعر گرانایه مقتدر ، عالم علوم عقلی و نقلی ، دراک و صاحب مانف قوی ، مؤرخ

فقیه ، صوفی و مرد طریقت بود ، او انقدر در علم فقه اسلام احتوا داشت که در عهد خود بی نظیر بود .

او در سیرایه و سلوک پیر و حضرات کنج و درین راه بسیار علمی و عمیقانه پیش رفته بود و اگر چه

مجم شمش خود استاد ام نموده اما قرار سمیع پاچه ای شاعر او اتم از غزل ، قصیده ، مثنوی

و رباعیات که تقریباً به هزار بیت بیشتر رسیده اش موی فضل الله و تقالی ، که ذکرش در

بحث دل می آید وجود دارد .

قطره چارتن از میوه نسی خویش را بنظر مومنی کی کند :

ما شهرت تا که شد از نسی خرم روان
صبح زود از خشی این چادر بیکران

عالم صاحب عمل چون بر سر صوم
عارف عرفان چون حضرت دارالان

شاعری بچون ندی خسر ملک سخن
خواجگ نسیم در زلفان چون عطار پند خان

و آن نخستین است بدم آن دوم عزاده
و آن سوم عزاداریم چایین عجم عیان

قطره سبب الحال تو گفتت نیکو آنکه گفت

گرچه خود بی بصره ام شادم بعین کبریا

افیر این سخن خود بادانش منتهی دریدن اقرار دارد و فرار شریف گردید در شب اول برج حوت

سال ۱۳۳۲ شمسی به عمر هفتاد و سه سالگی داعی اجل را بیک گفت و جنازه اش با احترام زیاد الوصفی در جوار

نزار ضیف دارالامان نجاک سپرده شد و در حرم استاذت تاریخ فوت جناب قطره چنین آورده :

آن حفیظ الله قطره مرده
سوی بقی شد بر جرمه

اهل تقوی بود سال حشر
خسته گفتم "اودا اهل منقر"

۱۳۲۵ ق

راقم الحروف که از مخلصان قطره بکده بسد حضرت خلیف صاحب دارالامان ابن محمد
 دودمان پرستی دادم اثر برگ این سخنسرستان زوچنین ریشه نگاشته ام :

قطره از خرم بچیدن احرام در هزار رفته صبر رسید

چهره ارت گشت باز ادب تا که آن استاد انوار رسید

لیک آوازی ز داعی اجل از به در گوش او خوشتر رسید

چشم پوشید از جهان بی ثبات تا که حکم حضرت داد رسید

موت عالم، موت عالم دان این سخن از نزد پیغمبر رسید

دوستان از بهر طرت زین عاؤ با غم و بادیده های تر رسید

سال تاریخ و فاقش راصیف از خود بستم گلو شتم در رسید

در هزاره صد و سیصد و پنجاه و پنج

قطره ما بر لب کوثر رسید

اینک نمونه ای کلام مرحوم قطره تقدیم می گردد :

ای نام نامی تو نمونش نام را شوق از شکوه نام تو تنگ خار را

هر قطره که نیست بنام تو خوار گویند که بخت است ز غنیمت شمار را

باری بر دوزخ را بر چیده نام تو گردش مقصود صد بار نام را

بوی چه ذکر نام تو پرورش می کند چون مویین به نغمه برده حصار را

مسدود بعد نام که توبه کردند در هر کتاب زمره اهل عمار را

وصف تو صاحبان بلاغت نموده در شعر و نظم و قطعه و فرد چکار را

شهی ز فیض رحمت بی منتهای هر قطره که کرده شرح غمار را

هرش عوکی به شهبان مجاز انعام یافت او ز رود و تار و جار

مراح تو هست قطره تو شاه حقیقی

او را بخشندت خیر شمار را

ای که از شمع خست یافت با کلمات زنده از کمال شکن تو هر سوخت

تو که شبها کنی شغل به بزمی عشق نیست البرز من خبر از مهر و دنا

بگفتن چنان چون گل خندان تو سرستان شده از قدرت با^{رت}

سنبستان شده از سنن^{جان} تو شک تا گردن زشم زبات

بار آمده ام این رخ نگاهداریا نقش رنگین نبود بوی گل کف پات

هر شب از تو زخمدی افشام من بگلک شد بر صفی روم رخا

تو خود ای بگر کم قطره خور یاد آ

چند سوزی تو نویسم من بیدل قیامت

قلندر :

عاقبت در پیش من ملامت را و ایل تسرن سماجری در پراین پیشه یا میرسد و جو دگر آشت

بر شصت سالگی دفات کرده و تا عمر و زمرانش در پراین نام زیارت یا تا قلندر مرج مردم است .

او بزرگ پر نفس گشته نفس طوی دارد که چند بیت آنای آوریم :

تا تو رفتی ز بیم جان پدری منام در دو دماغ تو بجل که اثری نام

ی خرم خون دل از خون جلوی نام بیسم در غم گل شام سحری نام

نوحه لم ز سیده پتری نام

مچ دانم بزبست هان کفرین کینه در بود زاول بتوان دشمنین

کردی هر ایش زو بتو باخبر کین صورت نخل تر خورده فتادی زمین

نخست غوت به هان کوه و کمری نام

قوام

خواجده قوام از سخنوران بلند پایه تسرن اخیر هرات در قریه عوض کرباس بدینا و محمد رانجا

بعد از مرگ مدفون است دیوانش در تربیت و شعار پرانگنده امور دست علاقه مندان می باشد و

این یک غزل دلکش است:

ای ناگهان خیال تو آمد به سرمه گردانده در بدر چو نسیم سحر مرا

ز دامنم زانک و لبم از ذائق این شد نصیب از ازل این شک و ترا

ز ابروی خود به قد اشاعت چو می کنی دیگر ساز قد من در بدر مرا

از پانگنه در در ذرات قوام را ای کی آستان که نه جی اثر مرا

ک

کاتب :

محمد "کاتب" از شماری توانای اول ترین هم ام اسبلاخ و از خطا طان و خوشنویسان معروف است . از تذکره مکره مابر داشت میشود که او در سال ۶۱۸ هجری در قید حیات بوده و محمد عوفی او را به لقب شمس الدوله والدین ، سید النداء ، تاج الفضل و بنام محمد الکاتب ابلخی خوانسته است .
این بیت از یک قصیده اوست :

خالنگی چهره را بر مسل جان بخش فرو	نقطه از کفر بر خسار ایسان یافته
در دریای طاحت صورت زیبای تو	اشکم اندر عشق خود بزم نگار مر جان یافته
دل بی سودای نفقت در سر آرد و لیک	بچو حال خویش ز نفقت پریشان یافته
بر مدد کز مسل تو باید بگاه بوس جان	کی شود راب حیات اید و چندان یافته
آب حیوان اهل تست و بنجر عی حسد	دایم از خاک درت دستور کعبان یافته

کاشفی

مولیت کاشفی از سخنوران نامی و ائمه بلامی گرامی خط شاعر خیر نشان است بیا
تولد و نقش معلوم نیست اما ائمه در دانته میشود که از شوای تسرن یازده ان کم زمین می باشد و
پسراغ میگوید که اود رسال ۱۰۴۲ در هندوستان زندگی داشت این است نمونه کلام او:

مگر بیای جنون طی مترال فتاد است که ره بدست نبر و انکه غافل افتاد است

گهی کعبه سری میتوان بدیز کشید ربی بحق هم از ان سوی باطل افتاد است

بگوش میرسد از هر صد هزار جوا و یک نقص در ادراک سائل افتاد است

ببرق طوری دیده شناس کرده است که گرد خاک در دست تو تیا کرده است

تدارک گنه از توبه بفضیح ای شیخ تو کیستی که کنی حمت خدا کرده است

کامل

میرا من یاکامل یازده محمد خان بود نظیر به خواش اود استان امیر حمز را
بظلم کشیده اود از سخنرانان اوایل تسرن یازده افغانستان است و این غزل از وی باشد:

ز گشت من چتر تخم اس دم ز خاک سر نه بر دم گیاه نابودم
 ز بک سوخت دلم میتو در ادای سخن چو شمع گشته زبان آید از برون دودم
 ز مال قد سر دم ز گشته بنده گل ز گشت باغ پریشان دلیت مقصوم
 چو برگ لاله بخون غوط خوردم کامل ز بخت خویش همین بس امید به نوم

کامی

کامی از شمرای بسند پایہ ہرات بودہ و آتشکدہ اورا از سبزوار دواز ش گردان
 حضرت مولوی جانی میداند : امیر نوائی اورا از ادبہ ہرات می گوید فصاحت و قوہ طبع اورا می ستاید
 این ایات از دست :

کسیک او گل دستار باغ من چیند در گز باغ چرا دستہ چمن چیند
 از روز یاد باد کہ باور ندا شستم اگر بیدلی شکایتی از روزگار کرد
 بر آب دقت رفتن عکس زخت فتادہ یا باغبان ز شربت گلر آب داد
 سوی گلشن ز تم از کوی تو ام آید یا روی گل دیدم گل روی تو ام آید یا

کاهی

مولین نجم الدین ابوالقاسم کاهی از سخنوران حبسته کابل است . او درس علوم را
از نزد مولین جامی علیه السلام فرا گرفته بعد آدر راه سلوک رفته بطریق وسلسله نعمت اللهیه گرانید
دست را زده ریاض الحساب در سال ۹۸۸ در آگره وفات کرده است .

کاهی در سرودن اشعار دست قوی داشته در فن موسیقی نیز نباهت بود این ابیات از ویست :

چشمه که میسزاید ازین خاکدان اشک معقیان دل خاکدان

ز گس شهبلا نبود بر بچار انیکه براید لب جویبار

چشم بتان است که گردون دین بر سر چوب آرد و انگیل برودن

رباعی : انرا که همیشه لطف حق بر او است شایش چو گدای است که ایش شایست

از صورت خلق یعنی حق بنید اری آدم بصورت الله است

انکه پامی نمی بر او طلب گر ز به بگذری نگو گردی

مرکب سخی خویش را میران تا بجای نیکه جلد او گردی

کمالی

این سخنور صاحب کمال «کمالی» از شعرا مقتدر و در بسته دوره سلجوقیان بوده

بدربار سلطان سنجر بار داشت . او در انواع سخن و بویژه در سرودن قصاید پشیمان بوده در

فن خط و در هنر نوختن بر لب و دوت مهارت داشت . رشید الدین دطواط در حدائق السحر

مهارت کمالی را بخصوص در گریز و تخلص قصیده بی نظیری دانند .

کمالی قصیده را که هیچ سخنور به قافیه با دو خاک سروده است چنین آغاز می کند :

گر زنده آسب زلفت ترک من بیا دو خاک از خوشی با خاک غمیزد سر بادو خاک

و مقطعش را چنین می آورد :

بر باد و بر زمین گریح تو خواند کسی گردد از قوت سخن گوئی هنر و بادو خاک

کلوغی

کلوغ که اشش نور محمد پسر میرزا محمد است در سال ۱۲۷۱ شمسی در حسره و تنگبار

نیامده بعد از فراغت تعلیمات ابتدائی در سیدن بن رشد بدایرالمالی و طیفه دار بوده طبع روان

ناتوان بجای رسید و خود را باندک خدمت در وطن آبائی اش (امناخوی) دید. قرین اینحال مروج
 مولیت نظام الله والدین از صوب بخارا باندخوی مخصوص بجم رسانید و باکو از چار سو خویش را افایغ
 نموده از منطق و قزوین و معلوم ادویه و حواشی آن که مروج است از خصوصیات ظهور آئین باب تعلیم نمود
 از محبت کثیر الحاضری مستفید و از گشتن معانیش گلهای معنی پیدا و چون ناساعتات اقبال کر قرین
 این میریت مال بود آنحضرت عازم سرزمین شریفین گردید :

و چون خویش و تحصیل دانش بی نهایت بود از فرقت استاد خود رنج فزاد آن دید که حضور
 و اطمینان اندر رسید و مدت هشت سال بخدمت سعادت تیتج آئین باب بوده فقط اصول فقه
 تهذیب حکمت و اجبال و غیره علوم متداوله را از نزدش در اندخوی تکمیل کرده شهادتنامه
 حاصل نمود که جمعی از شاگردانش بآثر تدریس و قربت، برتره مولویت رسیده اند.

بعد ازل ذوق فخرش را چون کامل پریشانی بسر افتاد و عازم صوب کابل شد و صحبت فوایدش
 فزون یافت و منبع ایتقان مولیت غلام نجی خان کاموی رسیده از نزدش تان باند شهادتنامه علوم
 عقلی و نقلی نیز نایل گردید پس در مدتی که از بکامان عاشقان و عارفان به تدریس پرداخته شعار نیری سرود...

ک

گوزک

حاجی محمد اسماعیل پسر عبد الاحد متخلص به گوزک مشهور به سیاه از سخنبران

نقاد و تیزال کشور عزیز و از فرزندان حساس و بادرنظر هرات است. او در سال ۱۲۷۲ هجری قمری در قریه تنک از محال کرخ هرات بدینا آمده مقدمات علوم را از نزد پدر و اعماش فرا گرفته است.

گوزک به فایده و ابررسی مصروف بوده اما چون مرد ذریعت را با صراحت، منتقد و دقتگوی بود

از اعمال خال وقت انتقاد می کرد و در روی طسیر زرش و حرکت دیگران ولو که کبرسی می بست تنکیه

زده بود و ننگشت می گذاشت و بدون هراس خوف و خجاست و کجوشی بزرگان را بر روی می کشید و

از طسیر لیس سخن را ز لای زیر پرده رافشای کرد و لاجرم زمانه با او مارشی نداشت از وظایف رسمی

خود را کناره ساخت.

اما چون طبع سرشار داشت و از جانبی شکست نمی استلاقی، نقایص زندگی اجتماعی، بی

و اداری دل او را پر سرش می ساخت و با لقب بل ختمای مطبوعات و عدم آزادی قلم و بیان

د زنجیر پاک مانوس کس اگر نشد زین دکان هرگز متاعی را بهایی بر نشت

هر دو عالم گشته از خون شهیدان لاله زار این چه سحر است بیخ اوزنگ خنای بر نشت

لبکه در دل یکس غمی گر نشد اشک مانی بخت از چشم صدای بر نشت

هر چه آزاره و فغان است در دل کنیم کاروانم را جز این منزل درانی بر نشت

غوغا تا شکفت نیایی درون پرده نا تا لب حمفی تو سر مدعی بر نشت

در تلخه جز هزرت آرایش این گوشت شد یقین زین برگ گل موی غلی بر نشت

گرچه سیلاب حوادث عالمی برآورد خلق را بسوی حق دست و علی بر نشت

نا توانی برگ مارا بر لب نمادی گرفت جسم ما چون ننگ اربعانی بجای بر نشت

عالمی را چاره گشت دیک از این کو خیار

بر علاج درد قربت موسیقی بر نشت

استاد قربت با سر وطن این مجلس مقام ابوالهاسنی بیدل^۱ راستوده است :

سر نهاده عمر با راستان بیدل سال با پروانه شمع مکان بیدل

تا کی به فرق باش غمت بخوابان
زانسان سیر که هست سزاوار پای

ان شرط مردی است که بر لب نه چو
دین آیت است که بر لب نه گاه

هم خاندی بزند هم از شوق میخیزد
گر وقت و نذر و بدیهی شود

ظلمیک بر عیت مظلومی رود
از دست جور محصل تکلیف کار دای

حقا که بود باش و عمل معاش نیست
جز فزع ظلم ظالم و یا عدل یا فوار

چرخ از بدین روش و سه روی تمام
سنگ سیاه دارد ازین نیکوون جوار

ارباب است بار بختی نبرده پی
ورنه در شرم آب شدی و تشنه

از یک قول دیگرش .

لاشس ارباب است بچون رسوا
پای هست سر شود یا سر بجای پاشو

تا ترازوی جزاناید میدان قیاس
کی درین بازار منس آرزو سودا شو

پرده این راز از لطف کسان کشو

گوزکی باید که تا این راز افشا شو

گوهری

مرحوم سید محمد صدیق گوهری « دلد سید محمد عثمان از دانشندان بزرگ
و از خطاطان و سخنوران عالیه مقام خط باستانی ملخ بود .

سید گوهری در سال ۱۳۰۴ هجری قمری در دامن اهل البیلا دلم چشم بدینا گشوده و با اثر
توجه برادر بزرگش مرحوم سید محمد عمر مشهور بایشان صاحب کرنیل علوم نقلی و عقلی را از نزد
استاذ مودت عصر فرا گرفته یکمزدانشند و عالم متجرب با تودت دهر مدرسه رئیس باشی که یکی از
مدارس بزرگ و عالی شان نزار شریف میباشد درسند افاده و تدیس را نوزد .

جناب گوهری گذشته از آنکه یکم علم علوم عربی بود ، یک مرد مویخ بکیش و زیبا سخن
و یک خطاط ماهر نیز به شماری آمد . و خط نسخ و نستعلیق استادی داشت ، حتی کمنوع خط را
که بنام خط نائنی یاد میشود بدون تسلیم و سیاهی بر سر ناخن ردی کاغذ بصورت برجسته نوشته
میشود یاد داشت .

چنانچه نوع هم بسیار صحبت می آن مرحوم رایافته ام باره دیدم که در خال صحبت

پارچه کاغذی بخواست که ام مصرع و یاسیت کی از استاد و از ان خط مستعین زیبا تر است -
 ناخن بروی کاغذی نوشت که ملبندی دوشتی آن بروی صفحه همه را به تعبیر می انداخت . او
 ششم خط و علم اشعرا از نزد مولی جوهی که از مشایخ میر عبد خود بود فرا گرفته بود .

مرحوم گوهری و برادرش سید محمد عمره کریم ، از روحانیون محیط بلخ بوده مردم
 آن دیار و اشراف بخاندان این دوش سید و لاتبار ارادت خاصی دارند .

جناب گوهری مرد موقر ، پر هیبت ، خوش صحبت و مردم دوست بود ، در تصفیه و
 تزکیه باطن مشغول طریق سلوک و عرفان زانی میبود . بتاریخ کهن بلخ نیکو آشنائی داشت
 و صاحب کتابخانه بزرگی بود .

مرحوم استاد خسته که از بمبختان بلکه از مخلصان جناب گوهری بود فرستیک حسد او را
 با پسری داد و نام محمد یون گذاشت از در حلاص به گوهری مکتوب منظومی نوشت
 و خواهش برد تا به پسرش دعا کند و تنوینی بفرستد که انیک آن مکتوب استاد خسته را
 از کتابخانه مرحوم خسته بنام " بو قلمون " درینجا نقل می کنم :

ای گوهر سری دکان مینی	فی فی کهری ز کان مینی
ای ملک سخن نموده تسخیر	با قوه منکر و زور تقریر
هر نقطه کلک تو بر قیاس	ارز و بیهیای لباس
خط طرزان شاعر عهد	کز کلک و بیت فرو چکد شهید
تاکید کند ثنائی جودت	ای حسته من فدای جودت
دست تو گهی گهر نشاند	در خون دل بحر دکان نشاند
تاریخ زمانه را به احسن	آمد دل دسینه و گو سخن
رفقار تو بر سلوک دال است	قال تو شهود سر حال است
دستت چو رسد به نفس یار	صحت شود از رخسار نمودار
در بند سه گر گشتی عود سی	اید قلیدس بر بستوی
ای حسرت تو در حدیث و تغفیر	در محبت نقد چو شکر و شیر
آنجا که ترا به لطف ببیند	خاموشش چو من در دوشیند

تقدیر دمی که این رسمت چو تو رمدی با نوح نشست

چون خسته زاری نیارد اوصاف جیل تو شمارد

استدرا بر عجز نیاید با عرض طلب بی گراید

زانیکه پاک جستجویم

بیس ز علیل آرزویم

گر بهت شفای مات منظور بفرست تا نظم بخورد

از گلشن طبع عبد الرحمن یکده سته گلی نای جهان

پیوند مسلم از عراقی خواهنده بحال اشتیاقی

داده است خدا در اثرب روز بر خسته تی ز بخت پیروز

باشد که شود به طبع موزون ناشن نهاده ام هماکنون

در خانه از صدای برتر

خواهیم بختی دو برادر

سید عمر آن نشان اجداد سرخیل و امام و فخر اصف

صدیق زمانه گوهری را شاگرد رشید جوهری را

در دهر بعبودت قار خواهم با عزت و افتخار خواهم

در حفظ حقیقت دخی و سبحان باشنید همیشه از حسد ان

تا هست جهان بشیم بد دور

مانا دهرین در بیت معصوم

خیر آیین سید و الا که منتظر ادای حج عازم سرزمین شریفین شده در آنجا مریم

در روزه نوزده بهائری سال ۱۲۸۱ هجری قمری در آنجا درخت البقیع خاک سپرده شد.

اینک نوزده کلام گوهری :

تا به فکر باده نوشی کام و ناکام بنوم صبرتی دارم مبرین غلظت با نغمه بنوم

عشق می جو شد را جزای تمام آدم نام سر بر سر محو جنونم نیت آرام بنوم

بجز قدم گشته روح سینه ام مفضل ب پیش گوهر ناشناسان باده جام بنوم

صبح اقبالم دلی اندر نظرای خسان تیره و تاریکی بنیتد چون شام نهم
زاد چون نیکبانی عیب معیوبان از ازل من در بهوای عشق نام نهم

گوهری نوشیده ام جانی صهبای

از ازل گویا که زرد در دآشام نهم

دوله : شکایت کن از پنهان گوهری که بگرفته هر کس سر سردی

مذموم دینش نه ششدری دلی از غب تعصب بری

گوهر :

گوهر دختر سخوریت از کابل که در اداسطرقن سیزده قمری زندگی داشته و همراه بعضی از

اقاربش به هندوستان رفته و در لودریانه و امتر سکونت نموده است .

این شاعره به زبان فارسی ، پشتو و اردو شعری سرود ، انیک نمونه کلام او در زبان اردو :

ستم که جور که جفت که برای ظالم کجی محبسی ملاک

بیا که شرم که مسکرا که دیابور که کجه من بک

گوهری

این گوهری از شورای بلند پایه سرات بوده در سال ۱۲۵۶ هجری قمری در آن شب تاریکی
شده از چهارده سالگی به سرودن شعر آغاز کرده است.

او اکثر مدت عمر خویش را در آستانه حضرت امام رضا علی الله عنه سپری کرده کتاب او به نام
فیه حجة الرضویه و حاوی چهل هزار بیت از مناقب و مرثی است در مشهد مقدس به طبع رسیده است
و کهند چندان اشعار دیگر از مناقب و مرثی دیگر از آن نیز ترتیب داده است و دو جلد تشران که یکم از آن
قلی و قدیم نموده است. این است نمونه کلاش :

ماهی چو ماه رویتو هفت آسمان شد آت سروی چو سرو قد تو یک بهشتان شد آت

کشتی به غر ز شمع سوری و من ندمه ام نه رحم انقیاد کسی ز تو بر خود گمان شد آت

در آشیان زلف تو جا کرده مرغ دل آن پر شکسته خوشتر ازین آشیان شد آت

جان برد گوهری به کفش از پنهان شد

در کوئی دوست خوشتر ازین ایخان شد

کتاب :

میر کلاب الدین بیچ زاو متخلص به .. کلاب .. پسر میر شهاب الدین بیچ در سال ۱۳۲۰ ش

در تیره خوم سسنگان تولد شده .

کلاب که اکنون سی و یک سال دارد جوان با پوشش خفیه تعلیم یافته و مالک استعداد خوب و طبع روان است . او فرزند یکی کنیه ای کابل و خلیفه معلی دارد . اما بیشتر وقت او صرف مطالعات و سخنوران است . از رویه اش بار آورده می شود که این شاعر نوخیز آینده درخشان دارد .

اینک که قتل او درج این صفحی گردد :

دوش گفتم توبه باید از می و س غم

وقت گل آمد ز توبه توبه دیگر کنم

موسم عیش است بایه خوردی خاطر فراغ

کی سخن می ترا ای محبت باور کنم

تا ز خشم خشم ماسد دور ماند حسن او

این یکا که تو نام هر روز باز از بر

بیک در حسیان او خون سیرودار چمن

جای می خون را بدین باده و ساغر کنم

گر رسید یک جوهر از ته پست عمل برش

در دم آتش بر آیم زندگی از سر کنم

مردم دفرای من نشیند یا سنگدل

روز محشر عرض خود بر حضرت داد کنم

گر بیاید سوی من کیش زردی لطیف

دانش از دانه انگلم پراز گوهر کنم

هر قدر جوهر جفا کردی تحمل کرده ام گریز تو دل بر کنم باز از کجا دیگر کنم

بر خیال عارض آن نوبهار خود کلا بچو مجلس در غارتش تو خوانی کنم

و چون سرخی در سال ۴۲۹ فوت و لمبی در ثنای او شعری سروده است معلوم میشود که او
بعد از فسخ حیات داشته و عوفی او را از شعرا غصه نوان خوانده است و تصایدی در معجریوسف
پسر بگلین برادر محمود بزرگ سروده است .

محمود سلطان او را بنام سید اشعرا یاد کرده در قصیده اینطور ستوده است :

در قصیده که گفتم من اقتف کردم باو ستا و لمبی که سید اشعراست
بران طسریق بنا کردم این قصیده که سخن که نظم کنان بدست باید در است
و ابو الفضل سقّی در تاریخش بیان قصیده لمبی را که نسبت آغاز دولت محمود سروده است آورده که
چند بیت او را می آوریم :

کاروان بی از ری بسوی دگر شده	آب پیش آمد مردم همه بر قنطرة شده
گله دزدان از دزد بر دزد چو آن	هر یکی زایشان گفتی که یکی قسوه شده
آنچه دزدان را رای آمد بزد و شدند	بد کسی نیز که با دزد همی گشته
رهروی بود دران راه دم یافت	چون تو اگر گشته گفتی نخمش نداشت

بقای

میرزا فضل الله بقای "پیر مردم دلا حقیق الله قطره" در سال ۱۲۸۶ شمسی

در قریه زیبای نسیم مربوط به سنگان چشمه بجان کشوده علوم متداوله ادبی و عربی را نزد پدر خود

جناب قطره "در ردیف اق معرفی شد" و اگر نه یک عالم معروف محیط بار آمده است.

بقای که فعالیت دارد مانند پدر خودش من مردم خود شخص بسیار محترم بوده بتدریس

و افاده باشندگان دره خرم و سرباغ مصروف است.

او مرد خوش مذاق، ظریف، پر معلومات و سخنور است. اشعار او فرود گلش دا

و اینک نمونه کلام او:

آخیا لم کروانگ و بستان از
فکر تم ز جوش مستی از خمستان ادب

بال تا افشانده باغ دلم مرغ سخن
زنگ ریز چون پلا و درستان ادب

قطره فیض از سحاب آسمان برفت
در زمین دل چکیده شده گلستان ادب

صد چمن می جوشد از صحرای تنگ ایام
خنده آب از چشمه سار بستان ادب

حاصل از فرصت کینی نیست جز غوغا^{نکر}
 موج لرزه تپایی بی دان شبستان^{ادب}

درفضای فکرتم تا نگ خفت نخستید
 دانه یا قوت ریزد رستان^{ادب}

در دبستان ادب شاگرد مویانی^م

شداقلی، ناله اواز رستان^{ادب}

روز و شب از خون ز من حیث دامن ^{نکر} کنم	کی تو انم اینک ترک با ده و ساغر کنم
منستم از خموری چشمان مست مکر رز	رقص از شادی بھر مجلس که مستم کنم
روح و جسم محو خسار نکویان گشته است	از سبکروجی چو بخت در هوا پر کنم
کی تو انم جانب معشوق را دوست داد	در هوای عشق خوابان ترک مال ز کنم
خاکسبوی آستان پیر زندان می کنم	تا که از خون دو چشمان آستان را ز کنم
برده در لایم از بھر ترسان بتان	تا به حلقش بچو اسماعیل سان خنجر کنم
می پرستار غلام حلقه در گوشم مدام	خداست پیر منان امروز تا محشر کنم
ای اقلای گردنم چپش کردن تم نشد	لیک خود را در حیرم نیکوان چاکر کنم

م

مایل

میر غلام رضا پسرید قائم مقام به "مایل" در سال ۱۳۰۰ شمسی دشر
 هرات بدینا آمده بعد از گذر از قرن تحصیل دوره ای ابتدائی متوسط بحیث معلم پذیرفته شده در
 مکتب ولیعهدی سمره دهرات تدریس نموده و در سال ۱۳۳۲ بعنوان مفتش مکتب شهر
 در کابل ایفا وظیفه کرده است و بعد از بحیث مدیر نشرات موسسه انیس مقرر و در طبوعات کشور
 ترسط خدمت قابل تدری نموده است .

تالیفاتی از قبیل : تنگ و درگ . غزلیات ، مکتب جانی ، راه روشن ، نکرده
 امواج بر روی آب و تاریخ ترمیم مصطفی امین را از عربی بغاری ترجمه کرده است .

مایل مالک قریحه عالی بوده اشعار را پذیر و پر جوش دارد . این است نمونه کلام او :

زمین بشو عصر قمر کج بادب که شو خوب زانک کوشه رزا

بخون دل سخن خویش یک گدازد اگر ز دل نخورد آب شوگر نیست

«مصرعی از قطعه غوغی بساز»

بتکی از ساز قانونی بساز

در خیال کشتا سوی آسمان بشو که تنگنای جهان در غور مقام تو نیست

ز سوز ناله جهان و گریه باز بوز که غیر کیفیت درد در کلام تو نیست

اوج گیر از ناله جنگا حنیسند

شور را مرد ز طسج نو بریزد

ز روی قافیه بگذر اسیر لفظ با تشنه سخی باریک جادوئی کن

بنی کین تو پایانی ز قدسیان آید جهان تو پر ز نوای آسمانی کن

نغمه را طود و گریه جولان بده

در تن الفاظ شیوا جان بده

لغوز بک خراسان بند و طرز عاق بیچ در پی تخنیش و صنعت ایام

به مقتضای زمان شعرا و گویندگان ساز
سببش پیر و پشمار انوری خام

ای تو مشتاق نظیری و طبعی

شعر را یک پرده بالاتر بگیر

مایل :

میرزاخان متخلص به مایل از شعری خوش مذاق و با سلیقه کابل است سال تو

دو فاش معلوم نیست اما تاریخ ادبیات افغانستان او را از کابل دانسته و این دو بیت را

اندوید اند و از غلی است که به تیغ و صغی گفته است :

صغی که از غم او دل انصیب جوید ستم است اینکه دایم طرف تیر جوید

سر رشته بگسلاندگی ز ابل دنیا

خنگ آنکه رده مایل بسوی جوی

متن کامل :

حسن حکیم که در سال ۱۳۱۷ هجری در حیات گفته از شعری بازنده و محدود قرن ششم

بوده بدو زبان بدی و سببی شعری سرود. او در برات نشو و نمایانته طسرت احترام امری
ال کت قرار داشت و شاگرد طفر روی بود.

مشکلم در رسم بدیع و صنایع شعر بنام ملک غیاث الدین کت کتابی تألیف کرده است
اینک مکتول او آورده میشود :

تا نگوئیک مرا از شکبانی هست یاد دل غم زده را طقت تنهائی هست

تو پسندار که از دوری روی تو مرا راحت زنگی و لذت بر نائی هست

مکن اندیشه که تا دور شوی از خیم دیده برای رخ زیبای تو بینائی هست

تا تو از غم غمت تا تو گمانی نبوی که مرا با غم عشق تو توانائی هست

خو اندیم سید رسوا و گویم که نیم هر چه گوی ز پریشانی در سوئی هست

اندرین واقع بر قول تو انگاری نیست درین از عیب بهتر هر چه تو فرمائی هست

کس نگفته است در افاق که در عالم عشق مثل من عاشق شوریده در سوئی هست

کس نداده است ز ناله درین چنین و چوگل که بتی چون تو بر شیرینی در غنائی هست

مجدوب :

حافظ نور محمد پسر ملا جان داد آتشندزاده در سال ۱۲۲۲ شمسی در کابل چشم بجهان
گشوده در صباوت حافظ تیر آن پاک شده و صرف ، نحو و فقه را از نزد علما عصر فرا گرفته است .
او طبع روان داشته اشعار جذاب سروده و مجذوب تخلص داشت در سال ۱۳۰۸ شمسی
به عمر بیست و پنج سالگی وفات کرده است . این یک حمداو :

مسداک یا خانق یا مالک	در هر جهان قادر و قیوم و توانا
از قدرت تو ملک و ملک خود میر	در صنعت تو ملک و ملک اله میشد
اوهی خطای شده از امر تو مشکین	طافس چمن مبعده اش از شوق تو عنا
بیل به نوای تو کند نغمه سرانی	گل از تو چنین یافته رخساره زیا

مجدوب تو در مکتب خویش ایست

یارب تو رسالتش بپوشه یثرب و بلحا

مجنون :

سید نصر الدین که مجنون تخلص داشت و مجنون^۱ معروف بود پسر حاجی سید ششم شاه و در سال ۱۲۴۲ قمری در ده افغانان کابل متولد است .

پدر مرحوم این سخنور روحانی مرید شاه نیاز بود و از طریقه های عالی حشمتیه و قادیان پیروی می کرد .

مجنون شاه قبل از بمیت سال عمرش تحصیل علم قال اشتغال داشت بعد از مطلقه علم حال شایسته گردید . او از ایام صباوت حکومت مجددان داشت لذا پدرش او را بنام مجنون^۲ خطاب می کرد و بهین لقب شهرت یافت .

او بعد از فوت پدر بهر بمیت ساکنی در سند پدز مکیه نزد مدت چهل و سه سال با شاد مردم پرداخت و بالاخره در ششم ربیع الاول ۱۳۰۵ قمری جرت حق پیوست و در محوطه خانقاهاش بنجاک سپرده شد که اکنون زیارت مبارک او در دل شهر کابل در جوار جاده که از چارهای ملک صغریا طرقت شهر نومی کشد مرجع همه و مسجد زیبای او با گنبد و منار فرا آسمانش جالب نظر است .

مجنون شاه این شاعر چشتی شرب و قادری مسلک دیوانی بنام «بوستان خیال»
 از خود بسیار کلام گفته که هم در حلقه ملی تصوف و هم در مجالس ارباب شعر و سخن مورد توجه است
 این اثر زیبای عرفانی که حاوی انواع شعر است در ۱۲۸۱ صفحه از طرنت میل شاه
 مجاهد شین مجنون شاه به طبع رسیده است.

این مرد روحانی چار اثر دیگر نیز دارد که عبارت است از: عین الحشق، ظهور الوحدت
 فقرانه و مجموعه اشعار است.

اینک نمونه ای از شعر این صوفی اسفندور:

بک از جام وصالش بخود دیوانام نه خرم دارم خبر نه واقف از پیانم
 مست دیدارم پر ای عشق این گریه کاین زمان از ساغر سرشار و مستانم
 گرد و صد خرم چایی بر جگر آید مرا کی کشم آبی که اندر عشق او مردانه ام

در ره تقوی سپرس از من که من مجنون شدم

دو میان عاشقان از شور و افانم

بیامدم که دل جان فدای یار کنم به تیغ غمزه او سینه زانجا کار کنم
 ز غم من بوی دگر می یکنان گندم بر خش عشق اگر خوشی با سواد کنم
 ز بیم عقل و دلیل خرد شوم امین اگر ز خود نفی رو بگردا کار کنم
 نمی شود ز تعلق وصال حق حاصل جز آنکه در ره او جلد را نثار کنم
 بغیرت پیر من نمی گردد پیش خود اگر این زاهدی هزار کنم
 بصدق و عدل حیا و ولایت رسم بمنزل اگر شغل این چهار کنم
 مرا که روزا زل عشق یار و نصیب درین میان بگو غیر ازین چهار کنم

خیال جذبه محبت من مانا بظف کنم

که تا زینخواهیم خوشی با کار کنم

محبوب :

محبوب از شاعره دلی ریب سخن هرات و دختر سکندر خان نظام الدوله بوده باشد

برادرش احمد قلی صافی در سردودن شهر دست قوی داشت ،

این شاعره توانا در سال ۱۲۶۳ قمری چشم از جهان پوشیده است و این است که قتل او

دیدنی آن بیان گسل از یاری ما کرد
از نظر انداخت ما را بادل اغیار کرد
آشنائی که اول تا قرار از دل ربود
گشت چون آرام دل بیگانی ظهار کرد
از برم رفت از تغافل روی کی من کرد
چشم امیدم بر آتش از قفا خونبار کرد
بی سبب ریخت آن بدخون و فاحشند
کان پسرایم جوی از دوستان انکار کرد

گفتش مرد از غمت محبوب گفتا مرد مرد

ای خوش آن عاشق که او جانرا ندای یار کرد

محبوبه

مردود مصفا، محبوبه، سخنور گرانمایه و خوش قریحه و عاشق یک خانواده با فضیلت

با غنای روز جمعه اول صفر سال ۱۲۸۵ شمس درنگ برات بنیاد آمده است.

این شاعره متاخره معاصر دختر مشی ابوالقاسم ولد عصمت الله جمشیدی است. محبوبه در سن

چهارده سالگی به سخنوری و سرودن اشعار آغاز کرده است که از اثر تربیه و تشویق پدر سخن او در بیکی

زین با حسنیه صاحب دیوان گردیده است. او بیشتر عمر خود را در خدمت سارن خصوصاً تیره
دختران لیسیه مری بسر برده است.

شیرین سخن در مجله برج سرطان ۱۳۱۱ هرات تحت عنوان «حالات مجوبه و دستوره»
درباره این دخترانی برات انطور میگوید :

« ادیب لیسیه زین استورات بی بی صفورا متخلصه به مجوبه بنت مرحوم منشی ابوالقاسم خان که بارها جایزه
شعری را از مملکتان خود برده، علم نقد شریف، صرف و نحو را در نزد پدر مرحوم خود خوانده، حسن خط
اخلاق و حق پرستی او طاهر و سدید است. اکثر شاعران موجوده با او شاعره نموده هر یک را به یک
شیرین و نگین جواب داده، آقای خلیلی مؤلف «آثار هرات» مرادش (استاد خلیلی) بوده
در دیوان شاعر خود صفت مجوبه را از طبع سرشارش در یک غزل گهر بریزی کرده مطلعش این است:
خوشا مجوبه و طبع روان و وضع تحریرش که پابرزق شعری میزند شو گهر گیرش «
مجوبه در جشن استقلال ۱۳۲۱ از طرف مراکز علمی دادی در کابل دعوت شده طرف احترام
و استقبال فوق العاده قرار گرفت.

بالآخره محبوبه ساعت ۱۰ قبل از ظهر روز سه شنبه دهم ذی الحجه الحرام ۱۳۸۶ ق
 مطابق ۲۰ هجرت ۱۳۲۵ شمسی در شهر نوهرات در حالیکه منتظر ختم ادای نماز عید و زج گرد گوسفند
 قمر بانی خود بود با اثر حمله قلبی بمرمها ساگی چشم از جهان بست و جنازه اش با احترام زاید الوصفی
 در ساحل غرب مرزا مبارک حضرت پیرسرات بنجاک سپرده شد .
 ازین سخنور غریبه دیوانی بیادگار مانده که حاوی انواع شعر بوده و از اثر توجیه و اتمام
 محترم محمد علم غوامس توسط مؤسسه طبع کتب بطبع رسیده است .

این است نمونه ای کلام محبوبه هروی :

درین بار چو غنچه دلم غم تنگ است	ز بحر لاله رخ آب دیده گلگون است
بهر دم عشق مرا سر زش کن نامح	مرا عشق بود نخر گز ترا تنگ است
نبودد عاشق و صابر کسی بمن بشم	« ز عشق تابد صبری هزار تنگ است »
چسان کنیم طواف حرم خورشید	که راه دور دور را دست پای افکند
مدام بر سر سلیم ترک خوتوار	ز خنجر مرده و تیر غمزه در جنگ است

عجب بود دل ننگ تو در بر سمن خلافت آنکه شنیدیم هم در ننگ است
 زردی حرمت و لطف یکدم بنواز که آنکه اند غم تو قادر و قاهر جنگ است

مخوف فریب زاربانای دهر محجوبه

که کارشان به زرق فسون نیزنگ است

دل در حلقه زلفی اسیر است که در عالم بخوبی بی نظیر است
 شهنشاهی کی خویان شکو او به گیتی صاحب تاج و سریر است
 خطش خضر و دانتش آبیوان قدش طوبی رخس بر منیر است
 هر آنکس دید روشن آن کف دلم نگر آنکس که چشمانش ضریر است
 اگر چه سرور بالا بندی است ولیکن پیش آن قامت قصیر است
 دلم در بحر بر آن سلطان آفاق چو نی هر دم با افغان و نصیر است
 اگر من یتیم قادر به حش خداوندی که من دارم قدیر است
 دلم محجوبه مفتون عزای است که آسوی انگاهش شیرگیر است

محمروم :

عبدالصمد متخلص به محروم ، پسر الحاج ملا محمد حسین از شعرا
با ذوق و باتسری که بوده و از معاصرین نباشد :

محمروم در سرودن غزل عشق سرشار داشته و درین رشته توانائی دارد
و پارچه ای منسل او را علامه قزوینی درج یادداشتها و بیاض های خوشی نموده اند .
او اسلا هر اتی در سال ۱۲۸۶ هجری شمسی در شهر برات چشم بچمان گشود
به لحاظ آثار ادبی و دو او این استادان مصروف است .

این است که غزل او :

ما را به حبس و جور و جفا یاد می کنی

نخل جوایم ز چه بربادی کنی

مردم ز درد دای من ناز می

گماهی بخور و گداز پر زادی کنی

دیدم که دوش لبی با گل برگرفت

ای یوسف یسین که چه بیدادی کنی

بر خیزد آئی ای بت شیرین بنظر

گر از روی تربت نسوادی کنی

اول به پیش شمع دل بقرار من

ای پادشاه حسن اگر دادی کنی

اجوت دهنده دل خودم زار را

از وصل خویش تا غم ازادنی کنی

حسن

میرزا محمد حسن حسن پسر محمد بنی از مخنوران و دبیران محزون عصر امیر دست خان

بیر دربار بود و هم بر بار امیر شیر علی خان و طیفه دبیری داشت و در سه و دو تن شعار

مقام آرمیده داشت. و این قطعه را نسبت فوت امیر دوست محمد خان سروده است:

دی ماه برج سلطنت ایدوستان گرفت	کز حسرت فروغ جلالش جهان گرفت
شمعی خموش گشت که در مصیبتش	شد آتش غم و بهم دوران گرفت
شد خسروی زده هر که دایم به تماش	پیر و جوان فردا افغان فغان گرفت
یعنی اسیر دست محمد که تیغ او	خورشید سان کران جهان تا گرفت
از بیک مهربان بسنیزان خویش بود	نتوان بخار معنی تفسیر آن گرفت
ره آبخان زنت بخورد بزرگ خویش	کش یک بزرگ خورده بکاری توان گرفت
هرگز بمر خویش کس دل گران نشد	با آنکه هر که هر چه باد سرگران گرفت
در عهد او بجهد امانت غنوده خلق	زان سانکه از زمانه زمین صد زمان گرفت
ره را چنان ز ریزن ناپاک پاک خست	کز دزد مزد بدزد کاروان گرفت
تسخیر کرد خلق جهان با حسن خلق	اری به حسن خلق جهان میتوان گرفت
تا پای او نهاد قدم بر سریر حکم	دستش کلاه سردی از سرداران گرفت

نگرفت کس بدهر عنان خویش غیر از جاسل که آفرینش عنان گرفت
 حکم آنچنان نمود که کلک فرستش انگشت بر عدالت نوشیران گرفت
 کبسان و قار او بیری نگر انگند از حیب ملک میزند تا کوستان گرفت
 نمود فتح شهر هرات و بداد جان مردانه دار شهر هری بجان گرفت

حوری سر از عنان بدر آورد در جواب

گفت از «امیر جاهد غازی» توان گرفت

۱۲۸۶

محمود :

سید محمود حسینی متخلص به محمود پسر سید احمد تنویر در کابل لیسانس حقوق و علوم
 سیاسی شاعر توانا و گرانایه معاصر است . او در حالیکه بابت دستور گرایش دارد و غلام است
 در وزارت تجارت و بانک ملی و طایفی را انجام داده است . و این است نمونه کلاش :

اینچ گل ندیدم من در بایت^۱ ای دلر با غلام تاب جدایت^۲

در پیش هر گویم حیف نبال تو^۳ با سر دم گویم حیف رسایت^۴

شب تا سحر نباشد خوابم بیاد دلدا
ای برده دل نگای آفرینایت

تو دست خود دادی بامن یو بزم آ
بر دیده ای من نه پای خضایت

محمود وقت مردن اندریت

زیرا دگر نبیند مهر و صفایت

مختاری

ابوالفتح خواجه سراج الدین ابو عثمان بن محمد یا عمر مختاری از سخنوران

در بار خند نوایان در آن سر قرن پنجم و نیمه اول تسنن ششم هجری است .

مختاری با ابراهیم بن مسعود ابن ابراهیم ابن مسعود معاشر است و بهرام شاه غزنوی را

مدح کرده است و هم مدتی را بدربار سلجوقی ابربر برده و با ابو الفرج رونی ، مسعود سعد سلمان و حضرت

سنائی هم زمان بوده است .

بزرگوار مختاری همین بنده است که حضرت شیخ غزنه ، سنائی ، او را در قصاید خود ستوده است

دیوان این سخنور بزرگ قریب به هشت هزار بیت میرسد و گذشته از آن ثمنوی دارد که با مسعود در باره

داستان شهریار پسر فرامرز پسر سهراب پسر رستم سروده است . بالاسره مختاری در سال ۱۳۴۲ هجری قمری

وفات کرده است . این است نمونه ای کلام او :

مسلمان تن آئین کز چشمش جفا	بنوک ناک که ترکان کز پرده است پیکانش
دل منگشته مهرش دوست عشق از	بی ترسم که بگراید سوی چاه زنجانش
بمانیکدل اندیشه غالی نیست از بهر	بدان صورت که روز عید من میمیدانش
دریناروی من بودی من از روز در	مگر بروی من ماندی من از نعلکانش

محمود

غلام محمد محمود ولد حاجز علی از شعرای محاصر سرپل جوین است . او در سال

۱۲۹۶ شمسی در محل اوجی خانه سرپل چشم بدینا گشوده تا حسن رشد علوم متداوله عربی و ادبی را در محیط خود

نهاد گرفته است . پس در خدمت معارف شده در مدرسه طاهرشاهی « ابو مسلم » در زمینه بحث

استاد پذیرفته شده بعد از بعضی ماسه و انطباعات ، منشی اطلاق تجازت ، بنار و ال سرپل ، اموزداتیه

تخصصات پرتول بالذبح الیغای خدمت نموده ، مرد آرام ، عمیق و صاحب مطالعات است .

مخدوم محبت نگر بزبان در شیء پرچشش انز و دوکشش دارد زبان عجب نیش سر دود

ی تواند این است نمونه کلام او :

شب چهره چنان افروخت از باد بهت سرت کز شعله حسن او مانا که شرری جبت

بی پان دو لب عطش چون لاله امر سرخ بی غازه دو خسارش خوشتر گتر از گل است

از نسبت بالایش هر سر و سرافراز است در خجالت گیوشش هر سنبل تر شد است

در قلب قدک ناز نبشت چو در بر جات در بزم فغان از ساز بر جاست چو در نبشت

آن خرم گل تا نازد از میکده در گهش آمد فتن میل رنگ از ج گل شکست

خونین دل مخوف است بر لاله که در محراب است رنگین رخ یلغای است بر گل که بگلشن است

بودم گمگون زین پیش که میو حب بیدار من جانان باغیرش پیوست

باز که شود روشن چشمم به حال تو باز که حب آید آمدل که برفت از دست

مخدوم تراد لبست در دل در غم بکشد

بکشد ترا چون چشم از غیر نظر بر لبست

مختفی

حافظ نورالدین مختص به مختفی از سخنوران معروف قندز است ، او در جوانی به بخارا فرستاده
در سرخانه بدر بار امیر عمر خان دلی بادشس و سخن فهم فرغانه باریافت و در آنجا با والی موصوف
که شاعر معروف بود مشاعره نموده است .

غزل آتی از اشعارش که با استقبال کمیتول عمر خان سروده است . مطلع غزل عمر خان این
کجا سازد نگین را بر سر خود افسر نگشتم ز استغنا با خن هم نمیدارد سرانگشتم
عسزل استقبال مختفی اینطور است :

به تحریک سز زلف تو هر جا آتشنا کردد کند از عقده کار نافه مشک ترا نگشتم
گر اندام اهل دامن وصلت بدست آید زهرناخن دامد چشم حسرت پردا نگشتم
به گلزار یک چشم مسل گردد بایلستی چو ز گس می نماید تحفه جامی هر انگشتم
ندارد هرزه با خود سنگ مند سائی افش که باشد در حساب دیر باد و سرانگشتم
بود مختفی ز آبسی زمان از عاجزی عالم بدست مادریتی و گرنه چون سرانگشتم

مخلص :

میرزا میر تقیوب "مخلص" پسر میرزا حسن از شعرا خطاطان، مینا توران نمود
 کابل است. او در سال ۱۲۵۸ قمری در کابل متولد شد با وصال حیرت و شامل دوستی داشته در عهد
 امیر حبیب الله خان بهی شبیه داده، اشتغال داشت. در سرودن اشعار مخصوصا غزل مهارت
 داشت و در سال ۱۳۳۳ قمری بهمرغبتا در چوب گلی فوت نمود و در باغچه نزدیک باغ جهانمخت نه قدیم در
 کابل بهیوی قبر واصل دفن گردید. این غزل از دست :

تا عقده زلف گره گیر باز کرد / روزم سیه نمود شیم را دراز کرد

ز دردم زناوک ترکان چو تیر / از خواب نار چشم سیه اچو باز کرد

از سبیل و بنفشه و زگر سبکت / زلف و خط و دو چشم توامیناز کرد

مغرور شد چو دید رخ خود را آینه / بر جان عالمی تسم آینه ساز کرد

شور و فغان بادل او اثر نکرد / هر چند بر نیاز فرو دیم ناز کرد

مقبول طاعتی که محسوس این پیش / شام و سحر به نیت خالص ناز کرد

محفی

مرور محفی صفا از خط شاعر خیر نباشد و از تزیین است بام . قره قوزی که در رسائل
دریاچه سرست و کفت لب کو کچه دانست .

این شاعره توانا دختر نامور میر محمد شاه که از حکام محلی آن زمان بودی باشد . او تا اخیر حیات
تن باز و واج نماه و در قلم سخن و سخنوری در عالم تجرد و نازیده بود . علوم ادبی و عربی را تا حدی تحصیل کرده
و از یکم از زبان خودش حکایه می کنند این دختر سخنبدان در تاشقرقان و علم ، تولد شده
پدرش نیز در آن شهر فوت و بگورستان خواجگان مدفون است .

پدر این سخنور گرانمایه در محمد امیر عبدالرحمن خان سالها در قندهار و کابل بصورت تبعید
بسر برده اند . و مدت ها در علی آباد چپه اول کابل زندگی کرده اند و مطابق اکیلی حضرت امان الله خان
در تبعید حیات و بطن شان بدین گونه در تسویه قره قوزی فیض آباد عمر بسر برده است .

اشعار نفوذ و مکشش این شاعره والاتبار که عبارت از غزلیات ، مثنویات ، رباعیات
و غیره است متأسفانه تا هنوز به طبع نرسیده است . این است نمونه ای کلام او :

خطا آمد بر خست ای ستمن آهسته آهسته بدون شد سبزه ات گرد چمن آهسته آهسته
 بهین ای باغبان گل کرد انحرافی کوفی نسیم مج در گوش چمن آهسته آهسته
 بت نامهربانم مهربان گردیده می ترسم مبادا بشنود چرخ کهن آهسته آهسته
 بعد افسون چو طغی را که بغیریند با شکر دلم را برد آن شیرین سخن آهسته آهسته
 فدایت جانم قاصد چو بردی نامه سوش زبانی هم بگو احوال من آهسته آهسته
 خوشتر سیر بجا رفتند مار و دوستان بام که می گشتیم در گرد چمن آهسته آهسته

نبودی که سر از ردن مخفی چرا گفتمی

سخن بامی در چمن آهسته آهسته

ترک شو غم بجان کشید سست ادعشق بگوشش رسید سست
 نوزیدت صبار سبز زلفش گشاخ چشم آینه رخس سیر سست
 جوش خطا جلوه دهد حسن بالایش سبزه گلش رویش ندید سست
 کاش زاهد بر سر کوی آید میند باغ خلد بکشید سست ندید سست

دل شیدای تنای وصالش مخفی

این خیالی است که در خواب ندیدت ^{بخت}

چونکه در سال ۱۳۲۸ شمسی پادشاه وقت در فیض آباد در کعبه شاعر کهن سال دغنی، با اوی نشیند

استاد عظیمی این شعرا باین سخنور سر سفید ارخان می کند :

خوشم که خضر هم شد فروغ یزدانی که بشنوم سخن مخفی بهر شانی

کسیکه ملک سخن را کند به فیض آید خدای باد گنجبان ی زویرانی

کنم ز لعل بهر شان بشود ^{دو گوش} که نزد اهل دل این باقی است آن ^{فانی}

چرخسروان که ازین خاکدان ^{ز قند} که نام شان نشاند کسی باستانی

بین بنام خضر که بعد بهر ^{سعد} هنوز عرش سخن را کند سیمانی

درین زمانه که رازی نماند ^{در پر} ز پرده آبرودن رازهای پنهانی

عروس شو که در محبت ^{گرد آید} آب طبع بشویش غبار پیشانی

به خاطر دوزبان شانه زین ^{گیوش} که تو فریت زلف سخن پریشانی

مکوش و خرافان بخوان پیام حیات

که مادری تو وار و درد خست را ندانی

که بافت بل سر حور مخفی پاسخ استاد علمی اینطور استاد کرده است :

تو ای ادیب سخن سنجی و سخنم ادبی درین زمانه تو خواص بحر و طالی

تو استاد سخن پردازان این دور طبع ملک سخن گوی در افشانی

بسوی ابل سخن لطف تو از ان پیش که سوی کعبه عاقر شندی بهمانی

مرا که گشتن طبعم جزان شد فوس که از سخن قدمت را کنم گل نشانی

بزد اهل سر و مخفیا کن هرگز

بِعقل ناقص خود نسبت سخنم ادبی

ختم شده :

عبدالحکیم شهید ۴۰ در سال ۱۳۰۲ شمسی در مسیر خوش آب و هوای بازارک خنجر شیر تولد شده

دبیر ارشد سفارت است . این شاعر خنجریری بعد از تحصیلات دوره ابتدائی ضمن آنکه در وزارت عدالت

بحیث مامور وظیفه دار بود کتب ادبی و اشعار شورای آورد و یک شاعر را پسندید و آراء این است
نمونه کلام مرده :

شاخ جوانم شکست و شوق کرد زانرو بحال من لنگت جرق کرد
دست سفید و ناخن نگین او بر است گریم سحر طلوع خرب شفق نکرد
درس و ناخوانده بکتب نگارین ناکام من شدم بزبان این سبق نکرد
لا تقطوا استمایه امید داریم پیشانیم ز جرم گناه گریه نکرد

مسدود خوانده هر چه در کتاب محتش

حسرت و ناخاطره در یک ورق نکرد

مستغنی :

مرحوم عبدالمسیح "مستغنی" پسر علاءخان از سخنوران چیره دست

عبدالمیر حبیب الله خان است . او در سال ۱۲۹۳ هجری قمری هفدهم ذی الحجه در حدود بالاحصار کابل

چشم جهان گشود است . و علوم متداوله ادبی و عربی را بعد از نزد پدرش که آنرا خود از علما جید

حرف افغانستان بود و گرفت در سن رشد جوانی به سخنرانی آغاز کرد و در فن شعر و
شاعری پیش از خصوصاً قصاید که هر یک را خیلی با آب و تاب و مرصع سروده است پایتصده
سرداری او را از همه توانش فراتر نشان می دهد.

مردم مستحق بدو زبان دری و پشتو شمار دارد و چون ترکیه و طبع او سرشار از شعر است
فی البیضاء و سرایت انداخته و به حاضر جوانی و حاضر ساری شهرت داشت و حتی قصاید بسیار
طویل را بهت کوتاهی می نوشت.

این سخنور گرانمایه فرستاده صراج کما اخبار به نشرات آغاز کرده بهیه غالب
و نمایان ادبی از آن عبده گرفت و چند ایام مصحح آن مجریده بود و او نخستین کی است که
اشعار حبشی و اخلاقی خود را مبعودی در دو سوزیک داشت در افغانستان بهت نشر سپرده است
از این سخنور با دانش بعد از خیاضی و افاده های فراوانش ناشدنی و خدمت

ادب و فرهنگ کشور پس از یک هفته عیالات روز یکشنبه ۲۱ حوت ۱۳۱۲ هجری شمسی بمهر ۶۰ سنگی
داعی ابل را لیک گفت و در جوار حضرت تمیم که در گورستان شهیدای صالحین بنام سپرده شد.

مروم استاد خسته تاریخ وفات این شاعر دانشمند را اینطور آورده است :

شاعر شیوا بیان عبدالحی کابلی بود ستغنی که از عالم باستغنا گشته

انکه گفتارش سراب بود در سبک گفت میا کانه درون قوی بی پروا گشته

خسته تاریخ وفاتش از خود پر گشته

رفت «ستغنی» «دانه» دنیا و مافیها گشته

و شادروان محمد تقی «بهار» ملک اشعرا فقیه ایران سال وفات مروم ستغنی را اینطور

می نویسد :

بهر تاریخ وفاتش ز در قلم ملک بهار عاقبت ستغنی «بیدل» داع بی کد

این سخنور بزرگ کشور بچنی که در نظم دست قوی دارد در اثر رانیر بسیار زیبایی نوشت و علاوه بر اثر

پرارش که در زندگی خود از آن ایف و بنام «گلزار ستغنی» به جامل ادبی و مراکز ارغوان داده بود

قصاید و نمونه های شرا و بعد از مرگش بنام «قصائد مستغنی» در دو صد شصت و سه صفحه

در مطبعه دفاع پیکار رسیده است که نسخه های آن نزد علاقه مندان موجود است .

اینک نمونه ای کلام او :

بیتنگ از خانه شد بدم دل دیوانه در صحرا ابکام دل توان زد نعره مستانه در صحرا
 برقص آیم بسان گردباد از شوق آزادی گرازین کم شودانی ضرایه خانه در صحرا
 چه راغان کرده در بر کوشه از دماغ جنون نمی دامن می آید چسپا پرده در صحرا
 اگر از خانه شبهار شکیخ قبری خوابی بی تفریح خاطر سیر کن روزانه در صحرا
 پرستش کن یا ای گیر در کشیش اقرین که دارد از دل پر دماغ آتشخانه در صحرا
 فرود از آنس مترل و شتم کجند میخوابم شود با ابو وحشی صفت بختانه در صحرا
 اگر چون غنچه از سیه گشت تنگ می گرد بی بکشدات ای عاقل فریادانه در صحرا
 بخویش از قید آب دانه نزل افش کرد همین یک قطره شکست آب دانه در صحرا
 چو سیل از خود بدستانه تکلف هوا ناشدنی کشان راحت میخانه در صحرا

انون در شمع کمالیت مانند تو مستقی

که تا گویند نزل زین رنگ استادانه در صحرا

غزل، دل نترکان توی که به خنجر بازی دیده زان روی تنال گویه بازی

دل با بوی تو پیوسته خدایر کند می کند باز بشیر و به خنجر بازی

بردی از دست دل خسته بازی هست دلبران با پیش تو در بازی

از قمار یک طفلستان پر بچه زنی جای آنست که صد بار مکر بازی

کار هر بوالهوی نیست که شستن است صفت عاشق مردانه بود بازی

بایدت باخت چو مستقی بیدل سرو با

عشق بازی بنو جوان برادر بازی

مستوره :

جوانان که «مستوره» تخلص داشت از شعرا بلند پایه سرزمین غور و دختر دانشور

میر غلام است .

این شاعره گرفتار دیوانی دارد بنام «تحفة المشققین» که عادی سه هزار و پنجاه

بیت بود و مشحون از انواع شوهرت . او در سال ۱۲۴۵ قمری به سن سی و چهار سالگی از جهان غایب

چشم پوشید و این است نمونه کلام او :

دل عاشق گرد عارضت مستانه ^{میرقصه} ^{میرقصه} بی چون شمع روشن شد و دود صد پروانه

مگر نقاش در خانه ز نقش جمال تو ^{میرقصه} که از شوق توئی نیم بت و تجانه ^{میرقصه}

مرا دیروز داغ خط و غطر ترک عشق و می کرد ^{میرقصه} شکست امر و پیمان ^{میرقصه} سرخپنه ^{میرقصه}

دل چون دام زلف و دانه خال توئی بیند ^{میرقصه} زیر کس دام می لرزد ز شوق دانه ^{میرقصه}

مگر باد صبا این چنین بفشنگمیتی دارد ^{میرقصه} که بسیل در گلستان جغد در ویرانه ^{میرقصه}

که باشد در پس پرده نوای دلبری دارد

زاد از شش سین مستوره را دیوانه ^{میرقصه}

مستقیم

طایسی مستقیم از ام البلاد بلج بوده و نزد سبجانی قلی خان دالی بلج بار داشت

صاحب بحواله اسرار می نویسد که مستقیم دیوانی دارد شش بر حصاه ، غزلیات ، رباعیات قطعات

و شغریات است . دهم علاقه می کند که طبع او اثر تنبیه غلب می گنجوی دارد و این ابیات را از وی دانند :

درین اوقات میخواهم که در آزار خود کو شتم در آزار دل از غایت نیز از خود کو شتم
 اگر منع تا شایخین لذت فروش آمد تمام عمر در محرابی دیدار خود کو شتم
 زمین هرگز تو را کردشت خوشتر است تر و اندکی کردم ز خود مضمون فرستادم
 مسیحا دی تو لا و قرص غمی کرده بودی من بنادم نام او خورشید بر کرد و من فرستادم
 مرادم تا گمرد دست و سود را نش بسویش نامه یگانه از مضمون فرستادم

مسعود

مسعود سلطان از سخنورانی می باشد که در خسنی پیشو و نا آغاز و دسی سالگی بخانه ان
 ال غزنه انتساب پیدا کرده است. و فتیکه سیف الدوله شهنشاه غنی بجای حکمران هندوستان مقرر شد
 مسعود بعد از این بدو و طرف نوازش او تسرار داشت اما چون شبهه داده موصوفت مورد سوء
 علم تسرار گرفت در سال ۴۸۰ بتر فرمان پدر «سلطان ابوالهیثم» همراه بر نیاکش که مسعود
 تیر در جبهه بود بر نماند ازداخته شد. و مسعود مدت هفت سال در قلع ای سود و یک و سه سال در قلع ای
 زندانی بود چنانچه خودش می گوید:

هفت سالم بگرفت سود یک پس از آنم سه سال قلعو نای

مسعودت ده سال که در زندان بسر برد تمام غالی نسبت عفو خود به سلطان ابراهیم نوشت

که بالآخره با اثر شفاعت عمید الملک رها شد.

پدر مسعود به عبد بن سلمان از ستونیان دوره اول غزنوی بود و با امیر خجسته و بن مسعود به لاهور

رفت و مسعود نیز قرار دایت نقد در آنجا تولد شده و سال ولادت او را در میان سالهای ۴۳۸ - ۴۴۰ می دانند

بالآخره مسعود بهرشت و ساگی در سال ۵۱۵ وفات کرد.

عونی نوشته که مسعود ^{دوستان} دارد بزبان فارسی عربی و هندی و حضرت سانی دیوان او را

جمع و ترتیب داده است. این است چند بیت از قصیده صبیحه او که در حصاری سروده است.

نالم نزل چو پای من اندر حصانی پستی گرفت بهت من زین بلند پای

آرد هوای نای مرانله ای زار جز ناله ای زار چه آرد هوای نای

گردون بدر دورنج مرا کشته بوداگر پیوندم عمر من نشدی نظم جان فرا^ی

نه ز حصن نای بیقر و د جان من داند جهان که مادر یک است حصن^ی

مسک

ایشان سید مسک مسک پسر میر سید شاه فقیر در سال ۱۲۵۵ یا ۱۲۶۵ هجری قمری

در تهریه و حجم اجوی در دوازده بخشان تولد شده است . او علوم متداوله عربی را در محیط خود و

در بلاد اُله تخریص و به سخنوری و طالعوت قصوت اشتغال داشت . از دوست :

بروز شمر در میزان اگر سنجده ایم را عجب نبود اگر اجم کند بار گنایم را

اگر ابر کرم باران رحمت نبغیشند نه بتوان هیچ دریا شست این قیاس را

ندارم تخف و دیگر که آرام نزد گاهش همین دست تخی دارم بسویش کی کام را

ز اطاعت بدایت پرور او می کشد مسک امید آنکه بنماید ز روی لطف را هم را

بر کجی بلوه گر آن مابویش آزاد است دل دیوانه زانده چوبان آزاد است

سخت می ترسم از آن مابویش شکنج دل زانگو بر قتل من هر شره اش فولاد است

مسک باغ جنونت ز ترغابی نیست

زین چنین طبع سلیمی که هدایت داد است

مشرقی

سردار مہر دل خان، مشرقی، پسر پائند محمد خان محمد زئی در ماه محرم ۱۲۱۲ در

قندہار تولد شدہ است. او علوم عربی را از نزد اساتید محیط فراغت و در فن طبابت تیر

تحصیل کرد اما دانش او در فن ادب و شعر بسیار شہرت گرفت و با اینکه ہمراہ برادران در ادارہ امور

قندہار شریک بود و در دیگر بحث حکمران ایغای وظیفہ کردہ است مگر تسلط او در محیط سخنوری بیشتر بود.

مشرقی روز جمعہ ۲۴ جمادی الثانی ۱۲۷۱ قمری در قندہار چشم از بزم پویشید و بجوار مزار

حضرت حاجی صاحب مجددی بنجاک سپردہ شد. از او دیوان خطی ماندہ کہ حاوی غزلیات، مثنوی و قطعات است

و بدو زبان فارسی و پشتو شعر دارد. این است نمونہ کلام زبان فارسی کہ بہ تخلص مہر دل، سرودہ است:

درد و مہم ما را عیش جادو اینہاست روز عید و نوروزم روز ناتوانیہاست

ترک من سرت گرم نوش یکدو جامی از خمار دوشینہ بر سرت گرانہاست

ای صبا گو از من بابت سیمای زندہ ام بس از تو انچہ سخت جانہاست

سینہ از قدگ غم مہر دل شبک شد شک سرخ بروم غش زان شبہاست

مصراع

مولین عبد الله، مصرع، پسر صوفی مرا محمد اصلاً از راغ برخشان است. او بنظر

تحصیلات عالی خب را زنت و با دلا ابوالفضل سیرت «اعلم بخارا» که از علمه تا شقرخان.

بود هر کس شد بالا خسرده از اتمام قتلک در آنجا رخ داده بود پسندی به خزار متواری و پیش ب وطن

خود به بخشان بازگشت و مدتی در راغ به تدریس اشتغال ورزید و در سال ۱۲۷۰ قمری وفات کرد

در تدریس رشته مدفون گردید. از دست :

عاشقش به غنچه اش به کرک شهباش به غمزه اش به بلبله اش به قامت یکتاش به

مردی باید ز دست این سپای جان برد تیغ ابرو تیر نرنگان خنجر ایمان به

روزه دار شوق را جز نعمت دیدار دست از زو نبود پلا و شور باد اش به

چون شود که لطف بیند مطلع دیوان چون مصرع آواره دشت جنون به اش به

مصرع در عرفان وابسته طریقه نقشبندی بود و در ترکیه نفس می کوشید و از دانش به عرفان بطور ظاهری کندی

ای من و آنکه مصرع در پی نگاه دل سالکان راه حق ساربان ناکند

مصالح

میرزاان الدین مصالح پسر میرالدین اصلا از برکی راجان لوگر بوده موصوف در
سال ۱۳۱۳ شمسی در برات تولد شده است . او تحصیلات خود را در برات و کابل تعقیب کرده در ادب
و شعر علاقه مند و طبع روان دارد . از دوست ۱

دل از من بد شوخ دبستانی قرارم را بود آرام جانی

غم مجنون ساخت ما را تا توانتر غم لیلی و ششی ناگزینی

هلال آسائیده پیکر من بیاد برب را بر کفانی

فنا شد حسرت آتش عیارم زنی اطفانی سرور ولانی

چه لازم شکوه مصالح از جفايش

بعیان را نیت حاجت بر بیانی

مفلس

مفلس سخنگو یا تو کیست نام او نورالدین اصلا از خم سبز باغبانی باشد . او در علوم

مستداول عربی معلومات کافی داشته در سردودان اشعار دست قوی دارد.

مفلس کرمای حضرت سید و نام حق شیخ شرف الدین را تمییس نموده است همچنین جلد ثانیات هزارا

هزارت را تالیف دور علم ادب مشنوی دارد طبق بوستان سعدی علیه السلام . دیوان او حاوی

شش هزار بیت می باشد این است غزل او :

زاول با تو آئین دفا کردم ندانستم بجان از این وفا چندین جفا کردم ندانستم

غلط کردم طفیل یوفادام دل دین را بخود میر وستم کردم خطا کردم ندانستم

به سودای وصل کفر خان دادم جوانی را بچسبیدن نامرادی جان فدا کردم ندانستم

گند شتم از سر اموال و صرف مهوشان کردم بی بازار هجری خود را گدا کردم ندانستم

تا سفاک میخورم ز آتش که باد بر سر دم سحر دست از گریانش با کردم ندانستم

وجود درویش خوشتن را عاقبت مفلس

با نواع شقت مبتلا کردم ندانستم

منه اندک آثار این سخنور با ذوق با غنای طبع و کثیر طهرت استفاده کرده و داده شود.

مفید :

تسرا نوشته تذکره : نتایج افکار و مکتوبات مفید از شرای بانام پنج است . او چون

در فن سخنوری و سرودن اشعار بی‌خطی رسید بخاک هند سفر نمود و در آنجا شهرت گرفت . بالاخره

در سال ۱۰۸۰ در میان چشم از جهان پوشید . این ابیات از دست :

ز بسکه کرد پیشان غبار خط تمام نفس چو ناله فلک گشت تا تار مرا

گویا براه بادیه دای کشیده اند دار ز بسکه چشم بر آب غبار را

بان چشم سیه نسبت ندارد ز سر مر تا بادیک میل ربهت

تمام روز و شبم سر ز غفلت شد تان که عمر چو نعل مرا بخواب گشت

ناله من بچوئی جانم لب آورده بود یاد چشم سر آلودش بفریادم رسید

گره از دل کشودن گرز دست تاکی بچندین عهده خود بر دژان چراغی آمد

از بکس غبار غمی نیست در دلم مانند غنچه خود گره خاطر خودم

بخط عارضش از بسکه پیچیدم ز جانتم ازین گهش غبار آلوده چون باصفا تم

مقبّل

خانجان ولد احمد جان متخلص به مقبّل در سال ۱۳۱۱ شمس در تهریه کنکابل
 چشم بدینا نشود تحصیلات دوره ابتدائی را در کتب بگرای نموده بعد دوره ای متوسطه و
 عالی درمگز آمده اخیرا در سال ۱۳۳۶ از پوهنچې حربی فراغت حاصل کرده است، طبع اوروان و قول را
 نیکوی سراید. این نمونه کلام اوست :

بکفت میگایم چو ساز گرفتی که تاب و توانم ز دل برگرفتی

نمودم ز جو تو فریاد و فغان تناسل نمودم خوده که گرفتی

چه لازم باین خوبی دین لالت سخ از عاشق خود به چادر گرفتی

تو باز نگه را شکاری نمودی که دل از برم چون کبوتر گرفتی

بگو ببینم از گل چه دیدنی فانی که در غار گلشن تو بستر گرفتی

چپراشده خیزد ز آه تو مقبّل

لگامم به عشق بستن در گرفتی

مفتون

میرزا محمد بنی مفتون معروف به مفتون تاجی پسر میرزا محمد علی رتائب،
از سخنوران مقتدر و پر شور کابل است.

این شاعر سرشار در سال ۱۳۲۳ هجری قمری در ده افغانان کابل چشم بدنیاشکوده
تحصیلات ابتدائی نزد پدر خویش فراگرفته بعداً در حلقه های تدریس دانشندان و
علما محیط زانورده از بادی علوم عربی و ادبی کجسره وافی برداشته است.

مفتون چون در رشته حساب و امورا داری نیز معلومات آبد و میرد واتی شامل و طیفه
گرمیده از مدرک محاش آن امر ارجیات می کرد. اما بیشتر وقت او به مطالعات آثار سخنوران
مصرف بود. اشعار هم جو شونده بغیر و دل انگیز است بویژه در غزل شیوه مرغوب
داستانه دارد اما سفاکانه بجز غزل اتی او فعلا دیگر کدام پارچه کلام نبست نیست.

مهرست داغ رنگ در روی او هنوز
ماه هست بنده خم ابروی او هنوز

گل را چه نسبت است بان سبوی تابناک
سنبلیلی رسیده سر سبوی او هنوز

آتش بر روی غم هستی ز لبه هست گلک قضا چه صورت نیکوی او هنوز

در دل شبی خیال سر زلف او گذشت

خوشبو شام جان بود از بوی او هنوز

از زخم ناکوش بدم یادگار داغ

دارم بپاس ز گس جادوی او هنوز

گر دیده خاک دشت تباهم یاد رفت

دل می طلبد به شوق سرگزی او هنوز

انتقاد هست صد دل دیوانه هر طرقت

در حلقه ای سلسله نوری او هنوز

زین دشت خاک پیکر مخمور شوند از گردش رزم آهوی او هنوز

مصفتون زبان غار و طوطی نگرنگن

باشد یاد بس سخنگوی او هنوز

موج

میردیس "موج" پسر عبدالصمد در سال ۱۳۲۶، محسری شمسی درگذر مسکری
شهر مسلم "تاشقرغان" در یک خانواده با فضلی چشم به جهان گشوده است.

این شاعر جوان فنی تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در مکاتب محیط خویش بپایان
رسانده در سال ۱۳۵۵ شانزده پوینچی ساغیش شده و در سال ۱۳۵۶ بحیث لیسانس از آن
پوینچی فارغ شده است.

طوری که خودش یادداشت داده است مدتی در موسسه عالی تربیه معلم پنج به عنوان
استاد ایفای وظیفه کرده سپس داخل خدمت عسکری گردیده و بعد از انجام آن دوباره
بتدریس در موسسه مذکور پرداخته است.

اداشته است، داستان و مقالات متعددی دارد. خصوصاً اشعارش بصورت
پراکنده در روزنامه ها و مجله ها به نشر رسیده است. اما تا هنوز دیوان خویش را ترتیب
نداده است.

موج هم از سوزن اشعار کلاسیک و قدیم و هم از روش جدید غزل داری باشد
استمرار بر از خودش بشیوه نو و بسید علاقه بیشتر دارد.

اومی گوید چون شعر مود زبان است پس هاگونه که زبان پیش می رود و ناهات
نکنا جوی و ساینس با زبان مردم و مقدم است باین شعریم در سطح خویش فراتر قدم گذارد.
این شاعر تازه دم بزبان پستو و دوری شعری سراید و بزبان ای انگلیسی دارد و
دارد است. این نمونه کلام که زیر عنوان "برق امید" سروده :

در پی آرزو برو. راه با قناب بر	تیرگی شب سیه در دل مع آب
آب بین شوق از دوشان بمرز	دل از گل سرخ آیمین شیخ و شای
جاده تنگ زندگی تمام آباد	راه طلب فراخ شد یا بسیر کاب
برق امید شعله زد و خورشید رخ	شرده این پیام را تا بیر سخا

موج بیال جستجو محو عقاب تیرین

تا به سر از کبکشان راه بهیج و تاب

محمدی

مرحوم شیخ محمد شهاب محمدی، پسر صوفی فتح محمدی وانی در سنه در شهر چارک یا توکله
 شده بعد از آنکه علوم متداوله دینی را فرا گرفته به حضرت شیخ محمد صفافان کتواری در سیریه
 انجی چاردهی کابل دست ارادت داده و در سال ۱۲۹۶ از جانب شیخ موصوفت اجازه خلافت
 در چارک سرقه معروفا و چارده خانواده فقر داده شده است.

این صوفی مخمور کس از اشتغال سجاده صلافت در طرق موصوفه به تبلیغ و ارشاد
 سرحدان میرد اتمه در حلقه باطنی و حسیه سیرت می کرد.

محمدی که گاهی محمد شامی گفته می نمود دارای جذب، شور، حال، شوق و
 محبت بوده و در محبت و حلقه ذکر او مردمان را نیز فاسل شده بسوی بنجودی و فنا می کشاند.
 ایشان دو خلیفه داشتند یکی بنام شیخ عبدالغیاث از بنی راجان و دیگر بنام شیخ کریم بند
 از بنی برک نوکر بودند.

مرحوم که ترکیه شوی دانسته اکثر شعرا شش نعمت و حمد می باشد و کتاب او در تحفه بها مقین نام دارد.

بر طبع است. او تا رنج ۲۲ میضای المبک سال ۱۳۱۲ شمسی هجری ۸۸۰ مگی فوت نموده

بدید چار یکار نزارش وجود دارد. نمونه هارم او :

این دل غم پرورم زانگ ری می کنم تخم های سینه را بر عم گنداری می کنم

تا که دل افسیه گلزار وصال ساختی بلبلم در پای گل باز آشناری می کنم

از نو دارم که پا بر دیده من گر نهی پیش پای سوزنازت سخت زاری می کنم

گر نانی چشم شهیدیت بر ایم از نقاب همچون مجنون گردویت خاک ری می کنم

گر محمد شاه را سرشار وصال ساختی

چشم خود از خاک رایت سر ره کاری می کنم

محمود

غلام مصطفیٰ، مہاجور، سپر مہتمم محمد علی بلی در سال ۱۲۹۸ شمسی

در شہر غنی تولد شدہ است.

این سخنور غنی بہ ادب و فن سواد بہ تحصیل علوم متداولہ عربی پرداخت
و درین انوشتنہ راکال ساخت. او در سخن و سخنوری علاقہ سرشار دارد و شمع انور میسرازد
و با ذکاوت حضرات سنائی، ابوالعباسی و مولیانای بلخی ارادت خاص دارد.

نخستین شعر مہجور در ۱۳۱۸ در روزنامہ انلیس بہ نشر رسیدہ، او از نامورین وزارت
زراعت بودہ اکنون متقاعد است. نمونہ ای کلام مہجور:

نعت شریف

مقتدای جملہ عالم شافع روزگار	شہسوار سلطان محبوب در گاہ
رواق شمس الضحیٰ یاسین بنا	صاحب انانقا خسر طہ نقب
لوہی دریایِ حمت الی درجی بکا	گو بخت بدلی فخر خلق و کائنات

آدم اندر آب دگر گشته بیزت متغیر / منظر اسرار کن بودی توای نور خدا
 یا چنین اغوار تو کن این شفیع بدین / روز محشر شکل بجای گزاسلنا
 از لطیفیت آدم و عالم بیدان آید / شکر حق را می کنیم از لطف و جانت بجا
 عمر باشد دور و مهجور ز طوفان کوی تو / یا رسول الله مراد کوی خود و اسلنا

خاک وطن :

پرده زرخ برگزنت شاهد فصل بهار / ابر بهشت گلگت کمر بنده دار
 اشک سرگراخت سوی دیار عدم / طنطنه فصل دی گشت همه تار دار
 لاله گل یاسمن، سنبل و هم نشترن / سوسن و سرو چمن جلوه گر از بهار
 فرش زمره کشید خاک طمن سرسبز / سبزه و ریاحان و مید از اثر تو بهار
 جد دل آب روان چشم مرا آبداد / زینت و رونق گزنت روح من جویبار
 دایه ابر بهب ردا ده چه صد زین / طفل نباتات را پرورش اندر کنار
 می کند مهجور ما این دعا از صدق دل / یارب از احسان خود کن و طمن گل نثار

مقصود

یکی از سخنوران گرامی مسرات ملین درویش است که به مقصود تخلص می کرده و او
در اوایل از هرات به شهر رفته و در آنجا زنگانی می کرد. اما در آن شهر به هرات برگشت.

مقصود در این انواع شعر دست قوی داشت مگر در سرودن رباعی در عصر خود بمقام استاد
نرسیده گذارفته بود. سال وفاتش معلوم نیست اما در غزنو ساکنی چهار تا ده سال گذشت و این در رباعی نرسیده است:

از باد صبا دلم چو بوی تو گرفت بگذشت مرا در راه کوئی تو گرفت

اکنون بهشت چو نی آید یاد بوی تو گرفته بود غمی تو گرفت

جانا هر از تو سینه غمی آید دوزخی بد تو خفته چوئی آید

گفتی که بجز جفا نیاید از من باشد که از تو هر چه گوئی آید

ملک

این شاعر از کاتب نام او محمد حسن و پیشه خیالی داشت. او به سرودن اشعار علاقه داشته

شعر نثری سرود و در اشعارش ملک تخلص می کرد. این است شعرش که در وصف باغ علاء دارد:

حسب لال آبلو سروده است :

اگر حافظ به بیسند طرح باغ غلاما را به سر و ناز او بختد سر نشد و بخا را را
چو بایسد سبزه و آتش نیارد بزبان دیگر کنار آب رگنا باد و گلشت مصلی را
نوازش رود و مناد و عطس ز گرسه و شبو چنان برزند صبر از دل که ترک آن خوان را
شیمیم از پرده برگ گلش چو نشد بر دهن گفتم که عشق از پرده عصمت بر دهن آمد ز لحن را
ندارد حاجت میم فرنگی اندرین گلشن آب و رنگ غافل خطا چه حاجت روحی را
کهن کسواند زبان سبزه گوید ز نبالا را جوانان دوست دارند پسند پیر و انارا
مشو بر گز لول از گری و باد جلال آباد جواب تلخی می زید لب لعل شکر خارا

ملک تفسیر شمس خواجگی باید درین گلشن

که بر نفسم توانا ند فلک عقد شیرا را

منشی

عبداللطیف متخلص به منشی پسر میرزا عبد الله در سال ۱۳۱۷ هجری قمری در قلعه حیدرخان

از برای ششم کمال چشم بدینا کاشوده است . او علوم است و اول را طوطی خاصه تحصیل کرده در
 حساب و دفتر داری مهارت پیدا کرده بدو ایراد فائز مختلفه ایغای و لطیفه اخیرا بر تبه (۲) رسیده
 بعد از آن قاعده گردیده است .

فنتی تشریح تواند سرش را داشته شمشاد زعفران پذیر سروده که اینک نمونه
 کلام اوقتیه میشود :

هستی و حقیقت نقش اوام نیست با عدم و بستی زاندرشته غام نیست ^{بس}

سازد برگ زنگاره و بخود وضع جفا چشم تا بر هم زنی آغاز انجام نیست ^{بس}

دوق شهرت بسکه جا که در طبع عوام هر که بینی چون نگین بسته نام نیست ^{بس}

حرم کو انصاف کو بطفه جز اندر دیگا زین صفات مدعی اثر و کینام نیست ^{بس}

کی شود حاصل سعادت با چنین احوال ز باعث ناکامی النفس خود کام نیست ^{بس}

وصل طایف نیست آسان در طریق شقا ترک سرگردن درین راه اویر کام نیست ^{بس}

مرغ دل آتش را سیر دانه غافل است خرم اوقت بپایش طعنه دام نیست ^{بس}

سالم باشد در نای تو مانم بخوریم ازین دل این شکایت نیت پیغام

آن رخ چون آفتاب گری پنهان ماست بجا به پندار در همین شام

جمله گلهای چمن بلبل ز باد آید از روی من همان یاکل اندام است

هشیا رز سخن آموز زبان عادت گرفت

« به سخن کز نامه ام بخوشد الهام است و این »

هشیا :

عبدالکریم پسر لاشه سد امین در سال ۱۲۸۱ شمسی در بهرات تولد شده و از قوم غلجائی است

او کتب تهذیبه را تا جای تحصیل کرده و بعد از آن مختلفه ماموریت کرد طبع خوب دارد . از دست :

ای دل نشین بگوشه ز مردم فزار کن آرام باش ترک ازین گیر و دار کن

دیوانه دار در پی گلچهره کان مرو هشیار شو بکنج قناعت قرار کن

ای دل بیاد کامل خوابان مشو پریش اندیشه از شکنجه زلف نگار کن

دل با کسی مبندها هم ز کس مدار خود را با طوف عام امیدوار کن

غش یابی از صاحب دوان روزگار / تخلص نشین دیم ذرت اعیان

دیوانه گر برای تو گویند مردان

مغشی تو هم به لفظ جنون افتخار کن

ممنوعه

منصور غزنوی شاینری در سال ۱۲۲۰ هجری قمری در غزنه تولد شده نام او محمود دوانم

پیشش شیر محمد می باشد . این سخنور غزنوی از مردمان اشعارت بوده است و او مردان مجاهد
و در تاریخ کشور کارنامه ای شان ثبت است .

منصور بسن ۶۵ سالگی در سال ۱۲۸۵ قمری در غزنه وفات کرده در جوار فرار پهلوان ^{علیه السلام}

دفن گرایه است . از دست که درج امیر عمر غلام حیدر خان سرورده است :

ای ز قمار تو فیروز جهان حاصل هنر / دی ز کردار تو بهر جهان بل بصر

تو شد ختم فراست چو خلافت به علی / تو شد ختم گیات چو سیاست به عمر

شده آراسته از خانه تو بهر دولت / شده پیرایه از نامه تو بهر کشور

نیست درد هر حال تو رفیق شفق نیست در شهر حال تو شفیق یاور
تا جبهان است ترا بادران شربت و عیش تا زمان است ترا بادران خشم و زور

دستان همه منصور چو اصحاب جهان

دشمنان همه مقهور چو اصحاب سقر

منصور

این منصور از خط باستانی هرات است و نامش عتاب الدین می باشد . ادا از شورای

غش ترکی بوده است و بسیار زیاده کرده است که بصورت پرگنده دریا خلی دیده میشود .

قرار گرفته ریاض الشعرا منصور در بار به سفر کرده و اخیراً اثر خوردن تریاک خود را پاک کرده است

این ابیات از دست :

دیریت که لب با بختان ریش نکر دیم بیگانه ملی را غیسم خویش نکر دیم

ما را شفیعیان نبود کار که بر گز جسریکه ز عفو تو بود پیش نکر دیم

یک لحظه نرسد و آیه مکانی که ندارم تا پیکش آرام تو جانی که ندارم

موجی

موجی از امرای خط نخستین و مالک ترکیه سرشار بود. پیرایه انجمن به حواله
 منتخب التواریخ مینویسد که موجی متوفی دارد بنام یوسف ذریحی که عادی ششبه از بیت می باشد.
 موجی بدوا بدر بار مغلیان بار داشت و اخیراً عزلت گزیده در سال ۹۶۹ در اگره فوت
 کرده است. اندوت .

نم براده غم چند دارد در سرگران مار بیاساقی و از غمهای عالمه وارین^۱
 ساتیا تا کی ز درون شرح به حالی کنم شیشه پر کن که کی ساعتی غالی کنم

مصحور

عبد استار، مسجد، از شعرا معروف کابل و پسر خواجه محمد می باشد. او در سال ۱۲۶۲ ق
 در کابل تولد یافت. سن بیت سالگی هم تحصیلات ابتدائی را آموخت و هم حافظ قرآن گیریم گردید.
 بهجور اکثر بلاد هند و ماورالنهر سیاست نموده بزبان های فارسی، پشتو، عربی
 ترکی، اردو، نورستانی و گجراتی تکلم کرده میتواند و در سرودن غزل دست قوی داشت

باستسرده این سخنور کاتبی بنر تعلیم و تحلیلی در سال ۱۳۱۶ قمری پدر و زیات کردست

اثر او عبارت از: مجموعہ مختصات، مصباح المنیر، زیات نامہ ہند، بنر وصال،

محس آرا، خمس کر یا دیوسف و زینیا باشند۔ این نمونہ کلام مجبور است:

بکہ از خود رفتہ ام ازین مجرک سراغ می کنم چون شمع بعد از سوختن با ن داغ

خفت نظارہ ام ز صفت درین گلشن داغ در شکست رنگ چون نگل منکیم سامان داغ

دامن یسناری از موج می پیا نکرد آشکست نشینہ دل بوخت مستی داغ

میند گل فال شخی بکہ در صحن چمن رنگ دو گردیدہ فرش گلشن دیوار داغ

تا کہ دارد ربط لکمی بخود آثار عشق شمع را خاکستر پروانہ شد دود چراغ

بی تیزی بکہ شدہ هجوس گلشن راج

ہمنشین طوطی نطق منت ابنای ناغ

منحصر

اسفہ ہایون اقامادی متخلصہ بہ مہر دختر خیر محمد رسام کہ در ہرات بہ تحصیلات پرداختہ دور

سحر و ادب شاگرد مجرب بر وی است . او شاه عده است با استعداد و زیبا سخن در غزل طبع او
بسیار روانی دارد . این است که قتل او که باستان قبایل فرست کاهی سروده است :

بید و بدم دل بر من خست بهر پیکر گشتم بستر من خست
مرا آتش بجان افتاد چون شمع که با نیم نگه با تا سرم خست
یک دیدن بجانم آتش افکند نگاه جادوی جادوگر من خست
نسیم کوی و بر زن قائل شد بسین آتش که باد صحرای من خست
چو بال و پر کشودم در هواش ز بیداد فلک بال پر من خست

به شیرینی یادش جان پرورم

که شیرین مهر او شیر تر من خست

حمید

حضرت سیدالآتاب مرحوم میر سید نادر شاه متخلص به میر دل میر سید زمان شاه ولد

میر سید پادشاه است که سلسله نسب شان جناب میر سیف الدین در ایشان صاحب اهالف میر

میرحرم در سال ۱۲۶۲ شمس در توپ دره کوهدامن ششم پنهان گشوده و در سن ۲۱ سالگی
دارد مزار شریف گردیده در جوار روضه شاه اویاضی اندوخته غسل اقامت نگذرد.

میر صاحب در سمت جنوب صحن روضه مبارکه حجره داشت که مدت شصت پنج سال در آن
زافوز و جلد شصت و اسی کیش از آب تعظیم و ارشاد جذب نمود. او را عادت چنان بود
که از منظر ادب در همین مدت دید با منسل محرم و خانقاه مزار حضرت علی کرم الله وجهه قدم
نگذاشت. بلکه پیرامون محرم شان طواف می کرد و در محرم را غلامی می نمود.

جناب میر رب و طریقه تعلیم نقشبندی و دیگر با تقوی. مهربان و بسذاب بود. مردم مزار شریف
و اطراف آن باین مرد الا که سخت احترام داشته بودند. هر چه از صحبت لمی عرفانی شان فیضیاب
می شدند.

ایشان بخواندن و شنیدن اشعار عرفا مخصوصاً کلام حضرات مولانی بلخی، حکیم سنائی
مولوی جامی و ابوالحسن فیضی بیدل علاقه مفرط داشتند از استماع سخنان آن بزرگان کینوع سوز و
دشوار از و بشا به میر رسید.

تا پنج اقامت سجد رفته مبارک که در عهد غلام رسول پره مانج با نقشه دلپذیر، کاشی
 و دیزاین مرغوب ساخته شده از طبع میرصاب موصوفت بوده که بروی سنگی تفره دیوار بیرونی
 سمت جنوب مسجد مذکور نصب شده است.

روح میر نادیر شاه شهباز عارفانه و پراگنده می سرود که شنیدن هر یک در عمق دل خواننده
 نفوذ می کرد و تاثیر غامضی می بخشید، دیوان شهباز را که مرکب از حمد، نعت و منقبت است بدخض
 صفحه سی و هفتم صلیب اسد در کین، بنام «گلزار عشق» به طبع رسیده است.

اینک نمونه ای کلام این صوفی و اتابک :

الحی بسوئه طور تجلی کن نشاتم را	بگردان روشن از زجرت مجسم و جانم را
زبانم نایب دل سازد از المظهر خود کن	که تا از عالم غیبی و بهر دوق بیانم را
ز خلوتخانه وحدت در توفیق را بکش	فرز از لطف نور هدایت استقامم را
زخم بخودی سرت صمبای جنونم کن	بسا زاندر ریاض قرب عزت ثیانم را
چنان محو شهو پر توفیق یقیم ساز	ز گیتی فنا کسیر بردم گم نامم را

ز سوز آتش شوق از شراب محزونم بکن روشن بوضعت این چشم فو قشام را

شهم تا یکد رد یک در دوان و طریق رسان از دوا صلان در که خود با نام را

عنانم را بکفت گرفت شیطان بعین باز رانی بخش سوی خوشتر کن کردان عنانم را

راضی بستر عظیم سراسر باطن و ظاهر شفا از رحمت بخشای صبر ناتوانم را

اچھی چه سوره زرد مرا گلگون حرکت ز خاشاک حوادث پاک گردان گلگتم

غریب و مینوا افتاده میر ناتوانم من

بجنوت گاه خاص حضرت خورده مکانم

اکنون این بخش میر زحم را بخوانید که بر غزل خواجوی کرمانی نموده است :

ای تریب قدمت فرقت غرض بڑ ریزه چین خوان انعامت کرده مسکین

منظر نور دوم گلشنی باغ افسین ای گیسوان و نایق شهر پر روح امین

نقش تو قید جلالت رحمت مسکین

گلچ خنقی بود ذات حضرت در ابتدا روح اعظم عقل کل تو بود زنده خدا

بود مشور رسالت مرزا ائی قسدا طاق ایوان نبوت راز و ط کبرا

برده در کیوان و آدم در میان باطن

ای فدای خاک کویت جلد سلطان امیر زمره پیغمبران در بندگی سوت امیر

لا مکان پرواز و عالیقدر و ما اوجی سریر بیج اودانی رخسارت پر از بدر میر

درج لاجهی ز گرفتارت پر از در شین

رشد غلسم امام الرسلین اقصی مقام شایه از اوج عزت میر و الا احترام

تیر برج رسالت عظم القرآن کلام در سپهری مع الله عافرت ماه تمام

در ریاض فاستقم قد تو سرور استین

باعث ایجاد عالم خاتم پیغمبران ماه سبحان الذی اسری بمعبده شبروان

گردی از نخل برات سرگرد و بیان ابروت بکشوده تیر قاب تو سین از گمان

غمر ذات نبوده تیغ ثنم فاعتر از کین

نور پاک بر میا عالم و آدم نبود نور مندر و گشت پیداشد جمال هر جود

آرزوی طوف کویت جبر سکین نی نمود باد بر خاکت آّب دیده خواجو درود

آنسرین بر جان پر نور تو از جان آفرین

میرزا

جسد خان - میرزا - از شعرا روان در کج کابل است - این سخنور گرامی در سال

۱۲۷۵ هجری قمری چشم انداز زندگی بسته و دشواریهای کار گذار شده است از دست :

بخون می غلطم از یاد نگاه چشم مادی باشش منجوم صد غوطه چون تانگیسوی

دام مرغ دلار برق جفشت بیکندیل نداد طاقتم خرم در گزانتیخ ابرودی

درون پرده دل با خیال نا زین خود عجب خوش خلوتی دام بخلق خوبی

جنونم وحشت ایجا دست در بزم وصال سرانغم گر کنی دارم در جولان آهونی

شکست زنگم از ضعف نفس خون میکند طاق چسان آئینه دارد در مقابل ابرودی

ندارد طاق و امکان دماغ وضع آسایش شکست چینی فغفور باشد دم کمیونی

زبان در کام می گنجد نفس در سینه می دروز چسانم میرزا باد بر شوخ سنگلوی

میرزا :

حسن

اسم این مستنور میرزا، عبدالسلام و از اهالی ظلم است. او محمد امیر عبدال

مستطور تجارت باوراء النحر رفت و آمده داشته در عین حال مرد با قبح و با ذوق بود.

میرزا در سال ۱۳۱۵ هجری قمری در سن غانه وفات کرده است. از دست :

ما سر نشان گرس شعله ای اوستم ما چاکران حضرت والای اوستم

از بدو هست خوششالی مدت الحیات تا چشم باز شد به تماشای اوستم

در هر چمن برای کلی پرست ندهیم در زیر سایه تدغای اوستم

از پر تو جمال رخسار گشتیم جان داده ایم دول تماشای اوستم

میرزا بگوی دوست تو تنها خرام

خورشید دارم حد پسی اوستم

مخدوم :

قاضی حُرمت الله، مخدوم، در سال ۱۳۰۲ قمری در شهر ایکب تولد و معلوم شد او را

نیز پدرش «دلائل بسند» و دلائل که جان که از علم معروف محیط بودند و اگر گفته بود

بعد از فراغت تحصیل مقلی بدریس و خطابت در مسجد جامع شهر تهیم ایلب پرداخت

و بعد زمانی بحیث معلم ایضای وظیفه می نمود و در عصر پادشاهی محمدهادشاه امورتضای محکمه ایلب

با سپرده شد. او ترکیه عالی داشته دیوان شمس که بخط خواست نزد پدرش دشتی

می باشد. مخدوم در سال ۱۳۱۱ شمسی وفات نموده است. از وصیت :

بیاد روی گل هر دم قرین صد چمن آ

اگر دستی زخم آید چه خواهد شد سر و کام

شب در روز تغافل باستی می کشم بر دوش

قدم خم شده اند از خواب ^{غفلت} چشمه بیدارم

کجی که تغافل سخت مانوس دلم گردید

که با صد کوس حلیت کی توانم شست بیا

برام لغزش شده یلان برفت چنانچه ^{بنده} خسی در موج گردم گلشنی بدام

میسر :

از مردان معروف و دانشمندان بزرگ معاصر جناب غلام سید رفیع میر صاحب
گازرگاه شریف میبایست . میر حاتم در سال ۱۲۷۰ شمسی تولد شده و تا سن رشد از علوم
مستادانه بهره گرفته شخص موقر و پر بنیز کار و بادانش بار آمده است .

ادبش یوه ارثی سال امامت ولایت نزار پراخت حضرت پیر میرات خواب
عبد الله انصاری حجة الله علیه معروف بود . و در حالیکه بسلم و فضل شهرت داشت
طبع روان و سخنساز را نیز مالک بود . نیک قصیده اورا که در باره هزار مبارک گازرگاه شریف
سروده است می آوریم :

صبحی به خواهر دردم دیده پرباب	جیبه خاک شسته و برگردنه سر خواب
دیدم که وضع دیر بگشته منقلب	در اهل روزگار قناعت انقلب
دچار ترست اگر عالیت و دود	مقرون کلفتت چه پنج و چه ز شتاب
از روی غر و فقر بدگاه کبریا	بگفتم کبریا کای محمد مالک ارقا

حیران و میزاد پریشان و مضطرب محزون و جان فکام و غم و دل کای

بر حال زار من نشود گر عانی بس آسره است کام من حال رخسار

محو اندرین خیال فردرزه ستر در گوش دل سروش فردرزه ستر^{عقاب}

طرفه لایقیت کرده داده بخود ای سحر ز منبج عدل ره صواب

بهود لب و خوان و فصولی موزون کاین عرض صانع کردن آنها بر عاقب

بر خیزد و بدگر مخدوم خوش کن حامی خلق بمجا کل، سر ج لب

پیر برات خواب انصار کردش هر خسته دل بقصد خوش است کای

در ای مضیق بر رخ آنکس نشوده است کاه درده روی صدق ارادت با^{تخت}

این آستانه است کی در زدن برگوش اهل درد نویدی ز قبح

گر حاجی است بهت در روضه متقی گر دعوتی است بهت در بقعه سنج

بهر سلطان جابر گاه پاک او شایان نهاده اند به روی تبار

مخردم کس نگردد از اینجا هیچ دم مطرود کس نباشد از اندر هیچ باب

آن بارگاه را بر ایات فضل و علم	دانسته بر مقامه خود مرجع و آب
نزدیک حق نهاده ویت در مقام	بر جبهه روشن است چو برج آفتاب
نفی که میرسد بقیان آن محس	بس ظاهر است ویت در جایگاه
از پر تو دود بویان مرشدش	نور و ضیاءش مقرر کرده کتاب
از انتاج روضه آن تابا حتام	گو یا که نظم است گنج درخشا
یمن جوار دوست که اهل هرات را	دارد مصون ز آفت تخریب و انقلاب
ده اندک سیکردی تا بدزد گرش	او گمراه است و در در جهان لایق غذا
گفتم مقیم آن درم اما مکرده ام	شایسته خدای که آن جویم اقرا
گفتا خموش باش که بستان نیند	مخروم نیز زنان درخشا انتخاب
خدام خویش را نگذارد بدگیری	باشد ترا بسنده آن درگاه
یار بختی حسد مرسل که کرده	ذات و را بد قرایجاد انتخاب
داری پای پایه این بقعه منیف	چندان که ثابت است بطنین آب

ن

نابنج :

ششس الدین نابنج از شرای برشور، جوان و جوانگر نزار شریف است، او در سال

۱۳۴۱ قمری در شمس نزار شریف توکده شده پند و مادرش در خدمت سالی از دست داد. خودش در

کابل در سال ۱۳۴۱ شمس در گرمی جوانی دنیا را دایع گفت.

نابنج در حال در تحصیل عشق بانگای رود برد شد و در دوسوز او را چنان پیید که اخیراً برین

مصاب و بانگای از چنان خربت است اما نازنده محمد اوست را می آن درد می درونی را به شراب شو

لکین دوزش تر از ای می یکید که هر خون آلود، سوخته و چنده بود. اینک تشخیص در داد را ازین

نوش می تواند کرد :

نداری اتفاقی هیچ بر احوال زار من تغافل تا که ام اندازد ای سیمین خدای

به گلشن محشری برای می کردم چو میلگر بکفت بودی عثمان ناله ای اختیار من

دلی بود آنهم از کف رفت میرانم چنانم به تر و خور و این نیست دیگر اعتبار من

نمودم دی تنای خلاصی دل از زلفش بمن خندید گفت ای بخیر باشد نکال

به نیرنگ فسون جید و مکرواد و ناز بر آورد آن بت بیدار اگر آخر دمار من

کجانی سیرخ خوب تو گلشن سرسبز آ گل من سبیل من غنچه من بویار من

ندیدم نایب اندر زندگی زان ما هر لطیفی

مگر شمع من سرود ز بعد مردن بر فرازمین

نامم :

محمد یحیی نایب پسر محمد سعید اسد از شراد حبشیدی است ، تاریخ تولد او

۱۲۹۰ قمری بوده اما محل تولد او را « محاصرین سخنور » میمند و « آثار هرات » مرغاب نوشته است

مرحوم از فراگرفتن علوم متداوله ب تحریر آثار هرات با ترفران امیر عبدالرحمن خان

با خانواده اش میمند آمده بحیث منشی و خطیف دادر گردیده است بنا به نامم میمند کی شهرت دارد.

او در اخیر از داخستیار کرده با ثا بزرگان از قبیل آثار شیخ عطار ، مولای بلخی ، ابوالمعانی

و غیره گرانید و از سخنوران عالی مقام گردیده مالک طبع رسا دارم باشد .

این سخنور توانای همسرات و مینه از شرای عشقی غزل را بسیار باب و تاب

سروده است. او دیوانش را خودش جمع و ترتیب کرده و اخیراً در سال ۱۲۶۷ قمری

به عمر ۷۹ سالگی وفات نمود. این است نمونه کلام او :

دلی که ز پنج مشاطه از رویت نقاب فته عجب بنود گرامینه ز دست آفتاب فته

لب لعل تو هر که در سخن گوهر نشان کرد مرا از دیده ای سیمین بمن یاقوت تاب فته

بیانی افکنده دل که چه چشم شکوه کی زید ز فراط بخودی از دست مستی گر کباب فته

چسان دل پای داد فته بیدار چشم را که گوشتی است چون خرگوش زین آه بوجواب فته

چون صدم جان از یک تبسم میتوان کشتن چه حاجت ترک من چنین منیت از عقاب فته

برای شوق و صلت ای جوان پیرانه سر نادم

چه طفل شک در هر کلام بردار شب افته

ز گشت تبسم می بر شراب دبا طوأت بر نسل ترشش بیچ بادبا

طاف ابدی ترانم که با وضع رگو در غار از فته خم بر یکدیگر محراب د

الحمد از کافرت که در هر نیم زد خنجر زنگان بخون بی گناهی آب فدا

شب که آمد یادویت در سودای کلبه ام را خلعت شب پر تو هفتاد

گر چنین نگویم موج شکر از ^{دوم} مردمان را گریه خواهد خست بر سلا^ه

دی بجا نشستم بر کوی عشق راحی دیدم که یاد از بستر سجاده

دم من تا دم اگر در تابه بران ^{نگد}

هچی دل را ز زلف مهر نشان قلاب

نامر خسرو

ابومعین نامر خسرو پسر عارت از قبادیان ملج باستان است و چنان معلوم میشود که

قبادیان از قزاقان شهرستان میبود و هر سال قبل ام البلاد بلج بوده و اغلب در است

جنوب شرق شهر فعلی نزار شهر یعنی واقع است چه : رسیده چنان است که اکثر انواحی در دروازه^ی

شهر را بنام جان قصبات و قزاقان شهر را ننگه میگویند که جان مست واقع اند و چنانچه از روزگار قدیم کن

در دانه شهر نزار شهر یعنی را که بلوگ شهر ملج واقع بود بنام در دانه ملج و آن در دانه را که بر است

شهر علم - تاشقرخان . واقع بدین نام دروازه علم نام نهاده اند و روی این منظور دروازه این شهر
 که در زاویه جنوب شرق و بطول قبادیان راه می کشید بنام دروازه قبادیان نامگذاری و نامزد آن
 نام می شود حکم ناصر خسرو از بهان قبادیان در سال ۳۹۲ هجری در آنجا چشم بجهان گشوده است .

ناصر که معاصر عزم خرام بود گذشته از دستری به تمام علوم به علوم طبیعی و فلسفه بسیار
 ادراک حاصل ساکی به سیاحت پرداخت در قاهره رفته با خلفای فاطمی در تماس شده طرف اهتمام قرار گرفت
 و در باب اسماعیلیه را پذیرفت و خلفای فاطمی لقب حجت را باو قایل شدند .

چون ناصر خسرو از یک خاندان معتشّم بلخ بود و درین شهر ماک فیاض و عقاربود بعد از سفر بهفت سال
 واپس به سقطرا کش . بلخ به گشت اما به تبلیغ نرب اسمعیلیه پرداخت بنا به اعلام اهل سنت
 با او مخالفت برخاسته اخیراً مجبور به سرار شده در میان خورشید متواری گردیده در آن اتروا
 تا اخیر عمر به سرودن اشعار و نوشتن آثار مشغول شد . در سال ۴۸۱ هجری در میان وفات و قبر او در
 اغوش کوستان آن زمین است .

دیوان ناصر خسرو مشتمل بر یازده هزار بیت فلسفی جناساتی و مذهبی است و دیگر آثار معروف او

عبارت انداز ، سفرنامه ، نادمه سازین ، دج دین ، خوان خوان و دلیل التحیرین .

این شمس ، نامش در ادب کرده دود شاه سمرقندی ضبط کرده از آن طرز تفکر حکیم قبادیانی خوبتر

دانسته میشود :

بالای ز سپهر دو گوهر دورند کز نورشان عالم و آدم منورند

پروردگان دایه قدسند در دم گوهری سبز گریه باد صفا گوهرند

بی بال در شیت سخی نشاءال بی پر بر آشیانه علوی بی پرند

از نور تاب غلیمت و از اوج ماه حقیض از با تیر بخا و در و از بحر تا برند

بی دانشان اگر چه کموش کشته شان احسن دوران سپهر دورند

هستند و نیستند و نهانند و آشکار هم میتوانند و با تو یکجانه اندرند

که بعد از آن کموش ابائی سخن را سطوت دی گوید :

گوی مرا که گوهر دیوان ز آتش است دیوان این ز نامم از گل مخزند

جز آدمی نرود ز آدم درین جهان اینها ز آدم چه آملی حسند

دعوی کنند آنکه براسم زاده ایم چون نیک بگری هر شاگرد ازین

در بزم گاه مالک و طوف زبانی اند این امهسان که طلب حوض کوثرند

خوشی کج بود که در اینجا برادران از بهر تقدیر به خصم برادرند

ناظم :

این شاعر هرات بوده معروف احرار عباس قلچیان و محمد حسن خان شاعر و قارداشت

ادشوی یوسف در محب را در طی چهارده سال سروده و در سال ۱۲۳۲ با تمام رسانده است و این ابیات

از دست :

اسمان گرد تو گردد که توانی راست شد شاید این گفتگو گشت در انگشت است

از غلط بخشی ابائی زبان نیست عجب که گهر آب ستاند و بدریا بخشند

بکه از بی اعتباری خود شرم نهاده ام اینجا ن سوی تویی منیم که گویا مرده ام

نامی از خویش در جهان بگذار زندگانی برای مردن نیست

مولف آتشکده گفته بشوی یوسف در اینجا ناظم سزاوارشیدن است .

نالان :

میر محمد عثمان .. نالان .. پسر میر محمد شمس الدین در سال ۱۳۰۲ هجری شمسی در ده قلندر

دری کابل تولد شده است . او بعد از تحصیل دوره ابتدائی به تحصیل خصوصی پرداخته ادبیات

تذکره حرم قاری عبد الله ملک اشعرا . آموخته است و شمار نزد دارد . از دست :

اگر چه شسته دل تالاب خون از خونگیت الهی چون بنف خونم فدائی مت نگیت

با مذاققت محشر سرم کردی بسی سردا بنام زیرب خندیدن سلمان ملکیت

کجا در بزم نازت میتوانم کرده خود داری که دل را آب میسازد تبسمهای شیرین

چو از باد صبا سبیل بخود پیچید در گلشن دلم خون شد که یاد آمد تراب جعد شکفت

خی مانند قلب و اندامم از زرد هرگز اگر بوسه شبی ای گلبدن پای نگارنیت

شبهه تیغ جوهر دار ابروی قوی گوم خدا را بر فلک از رخ نقاب زلف چهریت

بکوی عشق ای شیرین ادا چون کج بکنی ادا

هزاران جلن ناکالافه فدای جان چهرت

ناله :

سید میرک متخلص به ناله از همسر ای با سلیقه و خوش سخن سرزمین بختان است

او در سال ۱۳۲۶ قمری در شهر نغض آباد زیارتی و برادر مرحوم آه... می باشد که در ردیف ۱۱ موفی

گرمیده است. از دست :

دوستان بعد و قائم به وفا یاد کنید روح مسلمان زده ام را به عاشا کنید

مردم از حسرت آن بهجت شیرین عوالت بار دیگر مجسمان تا تم فدا کنید

ای یقین نقی عشرت پرور کنید نقد هستی بنف داد و دیر یاد کنید

نیت آسان که رسد گوهر مقصود بگفت خاک گردید چون طرح نوا بجا کنید

گر شود محضی آراسته در گلشن یاس

پستی در ناله و نسیر یاد کنید

ناتی :

مخفف علی بناتی پسر حکیم از باشندگان ده قلندر چار دی کابل است. او در سال ۱۳۸۶ ش

تولد شده تحصیلات را تا دوره دارالمعلمین پایان رسانده بحث استاد و معلم شامل و طیف گردیده است

و از سال ۱۲۹۱ در مطبوعات شده مخصوصاً در مدیریت نشریات را در افغانستان زیاده از یازده سال

خدمت کرده است. بنای طبع عالی داشته اشعار زنده و از زنده می سراید. اندک است :

فتاده ایم خاک درت دعا گفته گرفته ایم کف دانت خدا گفته

تغافل است ترا پیشه در نه چندین بار خاک پای تو عرض مرا خدا گفته

اسیر چشم تو گردم بسوی من گهی نظر بگوشه چشمی کنش نگاه گفته

به چهره گرد زگوشتو اعتبار من است ز در مران بختارت مرا گدا گفته

چو انار میل نمی کند گل گوش بگوش او گمرا این حوت اصبا گفته

ز جفتل برای تسلل من سرم بلند کن از خاک خونها گفته

قریب گفت که با من ترا سر و کار است غلط گفته و این حرف را بجا گفته

بنای نام سرایم گرفته میرانم

که باز غیر پیشش ز من محب گفته

نجاتی

نخف علی پسر غلام محمد متخلص به "نجاتی" در سال ۱۳۲۵ قمری در تسریه

اقتاش سرپل مربوط به ولایت جوزجان تولد شده است . او از علوم مقدمه ماتی عربی و ادبی

بیره مند بود و بدو ایردستی و طلیفه داشت صاحب طبع روان بود . از دست :

در هجاء از خواب غفلت یکدمی شوخ
یکدمی شوخ و شیراز خواب غفلت در هجاء

هر هجاء از خواب نازت ناله دارد وطن
ناله دارد وطن از خواب نازت هر هجاء

سر برار از خواب غفلت چشم خود را بگردان
چشم خود را بگردان از خواب غفلت سر برار

بهر کار اندر چهار آمده شوی نو جوان
نو جوان آمده شوی اندر چهار بهر کار

از پرازدن باری جدی تر به کار آغاز کن
کن بکار آغاز جدی تر بپرازدن و از پرازدن

هم کار و گدازش خود ملک را آباد کن
ملک را آباد کن از گدازش و هم کار

اقتدار از علم و دانش خوب می آید بدست
خوب می آید بدست از علم و دانش اقتدار

زینهار ای بوطن بیکار نشین زینهار
هیچ وقت ای بوطن بیکار نشین زینهار

کردگار از نوع انسان خواسته علم و عمل خواسته علم و عمل از نوع انسان کردگار

افتخار از سعی و کوشش حاصل آید جانمن جان من از سعی و کوشش حاصل آید افتخار

چون هزار از عشق میهن ای نجاتی نالکن

ای نجاتی نالکن از عشق میهن چون هزار

ندا

محمد آقا ولد دی محمد متخلص به ندا در سال ۱۳۱۲ شمسی تولد شده و دوره تحصیلات را با پیروی طلب

پایان رسانده است. اواخر هرات و به سخن و شعر علاقه مند بوده و این پاچه از دوست

بخیر ساقی ناز، پیار مملو ساز بیگ طبله و ساز، بد لبری پرداز

که باز گل شگفت لب بلبلان به شور آیند

ز بیدلان کن کوش، حریر بسز بپوش ز دل برآز سرش، بیگ نوشا نوش

دی به سبز و بر سیر باغ و بوستان کن

دد ابروی پیوست، کمان گرفته بدست لب پال بدست، خوشیم شهلاست

نذا بگر دش چشم توی پرست شود

ندیم :

مرحوم پادشاه خواجه ندیم دلد میز را رحمت الله از سخنوران و فضیای گرامی پنج است . ندیم

سال ۱۲۵۴ هجری قمری در خانه جدی مادرش حضرت خلیفه دارالامان « درمزار شریف

تولد شده است . والدندیم در خلال دوره تحصیل در بخارا وفات کرد و او در سن دوسالگی در آغوش

ترتیب خلیفه مرحوم تسلط را گرفت و میر شجاع الدین دالی مزار شریف که از مریدان خلیفه صاحب موصوف

بود یک پیکال زمین زراعتی را از پشت ثادان مزار شریف بنام این نبیره گرامی مرحوم خلیفه بخشید

ندیم بدو سالگی خوانند و نویسنده شد و شعر می گفت . فضیله او به سن چارده رسید جدش

حضرت خلیفه از دنیا چشم پوشید و او قصیده در ترثیه جد خود گفت . بعد از ندیم با دختر عموش از دواج

نموده در ترثیه نسیم ممکن پدری اش سکونت پذیرند و در اخیر باز ساکن مزار شریف گردیدیم در

عصر امیر عبد الرحمن خان مدت شانزده سال در کابل بود و در عهد امیر صلیب الله خان مزار شریف رفت

در جوار خانقاه گنجه حیات سکونت کرد و امیر موصوف سالانه چارصد روپیه و چهار خرواگردم برایش

مقرر نمود. بالاخره ندیم در سال ۱۳۳۶ قمری شب جمعه ماه ربیع الثانی سالگی جرح حق
پیوست در جوار از راجدش حضرت غلیفه دارالامان^۲ در زادیه جنوب غرب صحن رفته حضرت علی کرم الله
نجاک سپرد شد. ندیم خط استغلق را زیبایی نوشت بگمین لمی مستعدی از خود یادگار مانده است
چندین اثر از ترجمه کرده که منجمد، سبعیات ابونصر ابن عبدالرحمن مهدانی و انیس المجالس است.
ندیم مالک دیوان بزرگی است که ششون از انواع شوهرت این است نمونه کلام او :

من بر چه دیده ام ز دل دیده دیدم	گاهی بود که ز دل که ز دیده ام
کس نیست در فکر و آفاق غیر تو	آرام جان اینس دل غم کشیده ام
بی نور مانده دیده چو گشتی تو دور از تو	بخشین بدیده زانکه تویی نور دیده ام
جز مهر دوست نیست مراد دل حزین	فاشاک حب غیر ز دل جلد چسبیده ام
در حسن و در نکوئی و خوبی و دلبری	آفاق دیده ام چو تو هرگز ندیده ام
جانم لب رسید بسر وقت من خوام	صد جان فدایت ای ضمن نور سیده ام
تا پادشاه عشق ترا گشته ام ندانم	پیر این شکیب ز صد جاد دریده ام

تاشده دور آرخ چون آفتاب چشم
 جایی آید دیده ریز خون تاب چشم
 بکباریم ز دیده شکست بران یار
 قطره ریزی کرد و لای آفتاب چشم
 چون نیده روی گری چشم این چرخ
 میرود هر سوی شکست یی این چشم
 آن بت پیمان است پدین چرخ
 تازیم زده زده نکر خواب چشم
 بک خون گریست چشم از رویان
 مردان گشتند غرق خون این چشم
 یوصال دوست از بر رخ شکست
 گشت جایی بدوخ دو جوی این چشم

دور ازان بدم ندیم صدندم گشتند ندیم

صبر از دل بوش از سر زده خواب چشم

ندیم :

این ندیم مرحوم از کابل است ، او عبدالمغفور " ندیم " پسر حریب علی در سال ۱۲۹۸ قمری

در کابل در گذر منوچان شهبازار تولد شده است ، مولف در یادداشت تحریر ضمیمه نام والدین شاعر کابل را

حریب علی یقیناً تاریخ ادبیات افغانستان پدر این ندیم را در صفحه ۳۷۱ " غلام حیدر قید کرده است .

این سخنو بر پایه کمال علوم درک سرب و ادبی را از نزد اساتید عصر فرارفته چندی در سعادت
 بحث معلم خدمت کرده است. او در عهد امیر صیب الله با پدر و برادرش بزار شریف تبعید و بعد از مدت
 چهار سال سرت عفو قرار گرفته و سپس بکابل آمده است.

مرحوم سردار عزیز الله قلیل «باندیم نمودت غاصی داشت چنانچه در سال ۱۲۰۹ شمسی در پل
 ادراک مثل بر انواع شواست به طبع رسانده است. و مرحوم بزمیم تا پنج ۱۳ حیب المزیب ۱۳۲۴ ق
 به عمر ۴۲ سالگی وفات کرده است. این است نمونه کلام او :

ز سینه داغ تو گل که لاله زار این است	دل می یاد تو خون گشته نوبهار این است
باغ آمدی و من به بلبلان حمن	شدم بنار که آتش و گلخدا این است
مرا به بلبل شنید و نمود و نگو گفت	کسی که خون شده از دست این نگار ^{این است}
نخاک من گذرد یا گویدش غبار	شبه تیغ نگاه ترا من از این است

بزمیم را که بخیر عشق کار و بای نیست

مکن مالتش آخر که کار و بای این است

در دندان ترا زین پس گبر خواهم نوشت در لبست حرفی اگر گویم شکر خواهم نوشت
 نکته موهوم آن سبز دهن کردم رستم چند سطر از نایابی مکر خواهم نوشت
 بیداری کن بمن ای شمع بالین فراق که سر شرب شمع بجان تا بحر خواهم نوشت
 غنچه خواهم چون دانه نشین تنگ نشد در ورق وصف لبش کبرک تر خواهم نوشت
 بر سر نام تو ای سر دگر دیوان حسن خود سر عاشق کش بیدار خواهم نوشت
 پرتو بهر مگیر از سر که در تقویم حسن کاکلت رافتنه دور سر خواهم نوشت
 از روی دل چو زلف لود از افتاده است تا مگر در پنج طبعش مختصر خواهم نوشت

می چسبد از نوک کلکت رشته گوهر ندیم

شعر موزون تر از بلبل زرد خواهم نوشت

نزار :

مرحوم حاجی محمد سلیم نزار ، ولد حاجی محمد یونس از شوالی شریف ، میرپه گوی

، شیخ طبیعت نزار شریف در سال ۱۳۰۹ قمری تولد شده است .

مردم تراز بسد آنرا که مقدمات علوم عربی را در محیط و سقط الراس خود «فرار شریف» فراگرفت
 و پس بن رند رسید عازم اتوی آمودریا شد و تها در بخت را سکونت پذیر گردید. و بعد از آن
 بیش از پانزده سال به ملک عربی مانند عربستان سعودی، سوریه و لبنان سفر کرده بیشتر وقت خود را
 در سرزمین شیرین بمرورده است. او بزبان عربی محلی خوب آشنای بود و خوب تکلم می کرد و به کذا
 بزبان پستو احاطه داشت و تصاب اصبیانی بزبان پستو فارسی نظم و نظم تریب داده بود.

در تیکه در سال ۱۳۱۵ شمسی از طرف ریاست تنظیمیه وقت نویم پنج در فرار شریف تاسیس شد
 تزار را که شخص بسیار حساس، ظریف و به شناخت آثار حقیقه شهرت داشت بحیث آمران نویم
 انتخاب کرد و حقیقتاً حاجی تزار نویم ملج با جمیع آثار کهن غنی و از عهده یچو طیفه بخوبی بدانشد و زینت فرا
 کشید چنانچه خودش می گوید:

پس خ کجرتا چندی خون ل ازیم کرد آه و زاری و فغان و درد شباندم کرد
 عالان ملک را داد و دل سویم کرد هیچکلم را دیده و سر و قدر نویم کرد

تزار حافظ فوق بوده قوی داشت هر چهارش در حافظه اش سپرده بود. او چندی بنظر

مساوره زبان سسری در مدرسه اسیریه بحیث معلم وظیفه داشت و اکنون بیش از ۲۵ سال شده و در کربلا
پدر و حیات گفته است اما طرافت او خوشی او و شعار نیز او سر زبان است این است نمونه کلام او:

آن که مسراج سعادت طوف خاک گوی ^{اوست} قبله حاجات محتاجان خم ابدی اوست

احمد محسن ابو العاصم در اراکانات ^{اوست} بوالشیر رطلعت صفوت زاب ریگ اوست

از سواد ملک همتی تا شبستان عدم هر یک ترکان کثانی سایه گیسوی اوست

سرو باغ امهانی نخل گلزار خلیل ^{اوست} علم القرآن رموزی از صفات و خوبی اوست

تیغ مکش عالم اسلام را بخشید جان ^{اوست} ای انا فتحنا هیکل باز دی اوست

دوستان هجر رسول نامی کردم نزار

قلب محسن و نم اسیر حلقه های موی اوست

ترغی :

این سخنور معروف به شیخ ترغی از فضلای شبرغان "مرکز ولایت جوزجان" است

پدر او از مسالین آن سرزمین بود و ترغی که از شوای نامز خیال زمان خویش بود نزد پدر خود

بارداشت و صاحب معاش و مقرر بود اما در جوانی پروردگیاست کرد . از دست :

در پای خم ز یاس صراحتی چنان گریت کز اضطراب دل نتوانت دم گرفت

چنان کاست در بستر از ضعف چنان تن زار من در ذراق صواحب

که بعد از دو فاقم تابوت یابند چو آل قلم و قلمند ان کاتب

رباعی : تنی غم دوش یار بگزیده ما خورسند با خاطر غمیده ما

از بس سر آرزو بریدیم بدل سر شای بریده آید از روی ما

نسیم :

محمد شریف نسیم مشهور به نسیم پروان پسر غلام قادر است . او در سال ۱۳۰۲ شمسی در درگز

ولایت پروان دچار یک کار اتومبیل حادثات را تا دارالمسلمین پایتخت رسانده بعد از آنجا است

و نسیم شای طیف گردیده است .

محمد نسیم چون شخص با استعداد و پرورنده باشد از طریق مطالعه و کنجکاوی آثار بزرگان

برایش خود آشنایی حاصل آورده . ملک ترکی سرشار و قلم توانا شده . مکرر مطبوعات و کتب

زیبا سخن بار آمده است . ردی توانای او بود که در ۱۳۲۲ بخت میزن نامه پروان در سال ۱۳۲۴

بخت مدیر روزنامه آسمان و بهمان در سال ۱۳۲۵ بخت مدیر مراد در نشریات داخلی برگزیده شد .

و بکلی پسندی بخت مدیر نشریات و مجله که نه در وزارت زراعت ایفای وظیفه نموده .

فرتیکه نسیم شمال بخت مستوفی در ولایت پنج موهف شد مولف او را از نزدیک شناختم

که یکم و موقر بمیم ، با درک و دیدار است و او بچنانکه گیسخور یک نویسنده است یک محارب

میره دست نیز میباشد . او اکنون با ترقی و عدل امور رسمی گذارده شده مصروف مطالعات است . از دست :

لبش یا قوت رمان می فروشد خوش خورشید تابان می فروشد

بنام کامل مرغوله اش را که تنگ سوده ارزان می فروشد

چراغ بگردم دلی خضر دانش آب حیوان می فروشد

مراسودای چشمش می فریبد که با دامن سایان می فروشد

نشسته غل بر کج دانش بی علم ریکان می فروشد

ز زلف غصه چشم اشک برم گهر آتش بد امان می فروشد

غش را این دل سیر عاشق

لجب با تیرت جان می فروشد

نصرتی :

محمد کریم انصرتی اسپر میرزا محمد امین منشی است ۱۰ او در سال ۱۳۰۳ شمسی در کابل تولد

شده و تحصیلات را تا مرحله فراغت از پوهنچی حقوق پیش برده است ۱۰ او شعر تو دارد و این غزل از او است :

نباشد امتیاج یک مرغ ناله برادر با و از خویش رفتن میرساند دور

چه شد که از نظر انداخت آن زلف را تغافل هم نوازش میدید بنوع دیگر

سر زلفش تعلیم مطول گرفته فارغ و دانش میدید یک لحظه درس مختصر

تغافل می کند آتش از آگاهی دارد که اگر گیرد خبر از خویش نیند خیر

هو اکبرم ز بس حسرت روی عفت کش نمی آید چو شبنم در نظر گلبرگ تر

بنوی فارغ از خویش که بخون گندم گو که پنداری ز آدم مانده میراث پدر

لنون کز لغت ام قفس آزاد نشد نمی آید کارای مصفیران بال پر

همین بایم شک که داغیم آسوده چه پروا اگر نباشد دوتی از بیم و زاری

لبی باه حسرت دیده نموده پریم

بس است ای نصرتی از بحر در این خاک و

انظام

میر تقی میرالدین نظام پسر میرزا کمال الدین انصاری از تویان رود شاه ادب ^{عنه} ^{رضی الله عنه}

می باشد. در مرقم نظام در سال ۱۲۷۹ قمری در نزار شریف تولد شده و در سال ۱۳۴۹ در همین شهر به شرفیت ساگی چشم از جهان پوشیده است.

نظام یک مخمور معروف و یک خطاط توانای نزار شریف بود و بخط نستعلیق ^{دشت} استادی

در سایل متعددی بخط نستعلیق از دیاد کار مانده است. این نمونه کلام او است:

باتو باج و لبری تا که زده پری پری رویت رویت ای منم کرده ز دبری بری

چین چین گلننده ز بهر زهر و آب شد یاقینچلت خست چهره مشتری تری

بچو روان روان شوی است بر از چرخ با تدلگشت کشد سرور همسری سری

ترک خطا نماند با تو باین خوام رام پرده نازیک را اگر چه بود دری دری

از چرم پوستان بویستان حسرتم شد زنگرخی رخی ز ز سنبری بری

بو که زبوی تو شود کا ترنگم انتظام

شد ز بس برگ و برچون قدم روی

نظمی

نصرتی آوردی که نظمی از تیر قول پنج است و بحر الاسرار نوشت که مولود و غفور خشت

و امام قلی خان از بدشتان پنج خواسته کرسی ملک اشعوانی را با دوداد و ادور سال ۱۰۳۳ هجری

و غات کرد . این ایات از یک قصیده است .

چنان که اخت اساس و جوم ازین که بچو صورت جان و جاکت صورت

ز بس فرزند ضمیمه که گران نبرد اگر هیچ گواهی دهد به جستی من

هزار بار گریان و سینه کردم چاک که تا حقیقت احوال دل شود روشن

تغاک اندل محزون یا نتم اثری بغیر قطره خونی که بخت در دامن

نوا.

نظر محمد نواز پسر میر حسینی در سال ۱۲۹۹ شمسی در مکتب توفیق و تحصیلات راتا دار معلّمین بیان
 رسانده بعد از بحث است و معلّم مثل خدمت گردیده است. ۱۰ در سال ۱۳۲۸ در دوره پنجم شورای بحیثیت نایب
 مردم مکتب انتخاب شد. محترم شایسته رنیکو دارد و این عنبر از دست :

گشتم سپندالم و سوزد گر هیچ انسرده ز کار شنب روزد گر هیچ

ما و غم در آید و عجب دعوی بیجا است مستی به عذر است امروزد گر هیچ

زین پیش چه خواهی من ای نفس نوا گشتم ز دست تو سیه روزد گر هیچ

امروز نمانده است با فضل و کمال مانیم در بیان دعوی و روزد گر هیچ

گفتم ببل. از گردش نام پرست گفتا که برو موفت اندوزد گر هیچ

گفتم فرض از برستی چیست بگفت این است کی نکته مرزود گر هیچ

گفتم مگر ای بخت به شات شوی

گفتا که نوا شمع صفت سوزد گر هیچ

نوالی

وزیر دشمن خیر نظام الدین امیر علی شیر نوالی از سرگ شاعران دولیسه گان
 تهرن نهم افغانستان است این سخنور گرانایه در ۱۲۷۱ رمضان ۱۲۸۴ هجری قمری در هرات
 چشم بدنیاکشوده بس شش سالگی نزد ملوک شریعت الدین علی تحصیل علم برداشته و همراه سلطان
 حسین میرزا به دربار رسید.

این مرد شاعر ساز و فصل پرور در زبان های دری، عربی و ترکی تسلط فوق العاده داشت
 و در هر سه زبان آثار بیجا ماند و او در نوایک، ریاضی، حیات، فلسفه و غیره علوم متداوله قدرت
 کامل داشت، پرورش برابر با میرزا باور داشت.

نوالی در عصر ابوسید میرزا با پدر و اعضای خانواده اش به مکرانه تبعید شدند و چون
 سلطان حسین میوه در سال ۱۳۰۲ به تخت هرات جلوس گرد نوالی را کبری وزارت مقرر نمود.
 این شاعر دانا و دانا در دوره حکومت با نوالی ب شعر و فضل را تریه کرد و تحمید ادب
 و دانشش بغیرود، پاترود خانقاه، پنجاه و دو ریاض، نوزده حوض و غیره، شانزده پل و ده حمام را

اعمار نمود. او مانند نظامی حسنه دارد که حاوی ۲۷۰ هزار بیت است و زبان ترکی است. و لهذا
مثنوی دیگری بنام لسان الطیر دارد.

نوائی در ستریات چهار دیوان بنام های غرائب الصغر، نوادر الاسباب، بدایع الاوسط
و نواید الکبیر دارد. و دیگر آثار او ازین قبیل است: نظم الجواهر، محبوب القلوب، نسائم المحبت،
مجلس النفائس، مفردات معما، تاج مخمّل، احوال امیر حسن اردشیر، ذکر احوال پهلوان
محمد ابوسعید مهنه، خمسه التخریر و کتابی در چهار طبقه می باشد.

بلاخره دانشمند بزرگ موصوت در ۱۳ ربیع الثانی ۹۰۶ قمری بمهر ۹۲ سالگی فوت نمود.

و در جوار سجده جامع هرات بنجا سپرده شد. او در شعر فانی و نوائی و یاقانی تخصص می کرد.

سلطان یاقرا این رفیق پسرش را بسیار دوست داشت و سخت طوالت اعتمادش بود.

چنانچه در بزرگترین حادثه عصرش که از حادثه ظهور تابوت حضرت علی کرم الله وجهه در تل خیران در

پنجاه کیلومتری غرب پنجابستان «مرکز شهر راولپنڈی» می باشد، سلطان موصوت هیأت

علی را تحت ریاست این وزیر دانشمند برای تحقیق مجموع از بهری پنج فرستاد که این شاعر بزرگ بعد

از مشاهده و دریافت حقیقت بوجو کمال بدر بار هسرات اطلاع مفصلی نوشت و شروع اطلاعاتیه خود را

باین آیه منقذ نمود که: بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ بَأَنَّ لَهُمْ فِضْلًا كَثِيرًا و در ختم آن این شعر خود را درج کرد:

بزم می در کام در د آ شام بلخ آید پدید اینهمه آغاز از خجسته بلخ آید پدید

بچکس عشاقی من سرباشگاه خود نکرد شاد باش ایدل که اندر دام بلخ آید پدید

گوهری غائب شد اندر قعر دریای نجف دین زمان از قبه الاسلام بلخ آید پدید

شامیانرا بعد ازین قدر علی پیدا شود کاین فرزندان شمع اندر شام بلخ آید پدید

ثانی خلد برین یعنی مزارش ده دین در مقام لازم الاکرام بلخ آید پدید

عین آب زندگی از کوفه میجستند خلق ای سکنه دین که اندر جام بلخ آید پدید

ردنغای بزم سرفان از نزلت شامی

سکه شامشهی بر نام بلخ آید پدید

نوابی

غلام حبیب نوابی پسر غلام سید در سال ۱۳۰۲ شمسی در کارنده گوید امن تولد شده است.

او بعد از عیالات تا دار این مستعجل چندی بخت مسلم و سرمد ایغای خلیفه نمود و بسبب ادب و مطبوعات
 روا داده عضو نشرات ، معاون اتحاد بسلان ، میر بسریده بخشان ، پستون بخج نشرات
 این نشرات داخلی بوده در اخیر بخت عمومی اطلاعات و کلتور و دیت لاج و میر عمومی اداره اوقات
 انولایت بود و اکنون متقاعد و مصروف مطالعات است .

نوابی شمس رساده ، محلی و سلس دارد ، داستانهایی بسیار مزه دار ، کوچک و بزرگ
 می نویسد ، معاصرین سخنان آثار مطبوع او را ازین قبیل می دانند ؛ بگلهایی خیال ، زن ، شیرخان
 منگ جان ، استقامت و دوستان مطبوع ، دهم آثار او را که طبع نشده بطوری شمارد ؛ رابعه بلخی
 مبهی بگلک ، لاله زار کوهر ، ناصر سرور ، اجار کریمه و شیرین کمر .
 این است یک قول او :

خدا این عشق مست را نگیرد	خدا آن درد چنان را نگیرد
تسلیم دلم دار باشد	خدا آن راحت باز را نگیرد
بنالم روز و شب از درد دوری	خدا این سوز و گریه را نگیرد

سحر دار از صداقت میزنم دم خدا چاک گریب زانگیرد

نی مانند لم بیدردی داغ حسد الاله عذرا زانگیرد

اگر طبع نداری ای نوابی

حسد اطیع سخند ازانگیرد

نوروز :

محمد نوروز نور محمد ولد محمد حسن از کابل بوده در سال ۱۳۰۳ شمسی تولد شده و بمهر

۲۷ سالگی پدر درود حیات گفته است. او هم شاعر و هم موسیقی دان بوده این نمود شعور است

تا سر قانت بچمن کشیده است آه از نهاد سر و صنوبر کشیده است

یکموی غانده بر درخت جای بورا تا خط بدور لعل تو انگر کشیده است

از دل بگو صنعت نقاش آفرین زانرو که نقش روی گزیده است

از بس صفات خاطر هست هیچ اغینه جمال تو جوهر کشیده است

این صدق شمع بهر شمع روشن است کاش ز شوق داغ تو بر کشیده است

از حبس بیدار مردم نمانده است / چشم از تره برینو خجسته کشیده است

نقاش نقش هرگز خود را از منصف

مانند آرموی تو لاسه کشیده است

نوری :

سردار نور احمد نوری دلد سر دار نقیر محمد از شعرای کابل عالم علوم عربی و ادبی بوده و خط فنیعی را

زیبایی نوشت و سال ۱۲۴۲ هجری تولد شده طبع توانا داشت . از دست :

محمد که قزوین زاد هان و قتل / محمد که بروقت زاد و نام و تخیل

زمینده ذاتی است که سلطان خوشنیت / بر ملک با تین و سلطان مجمل

سبحان لمن قدا شانا و جلاله / دوست بزرگی و جلاش به منزل

زمینده محمد است و سر او راستیاش / نجشده بی منت و رزاق و توکل

در قلب من این سر و دست پرانی نهاده است

تا غرور محمدش بشدم نوری کابل

نویید :

غلام اسد نوید از سخنوران معروف کابل و لنه نور اسد نور می است . او در سال ۱۳۸۰ ش

در کابل تولد شده و علوم ادبی را نزد قاری ملک اشوا، مهین یعقوب واهی، شایق انندی و دادی

امخته شاعر و مقتدر دبیر سلمات بار آمده است . او در وزارت ملی تجارت و خارج و داخل خارج

در کرسی ادبی حساس ایفای نموده بر زبان انگلیسی و عبری تسلط داشت و در سردن اشعار از حکیم

دسليم پروی می کرد . این است که قتل او :

اگر چه عجب یک جنبش نظر گذرد / خدا کند که ازین تیر نه دو تر گذرد

از ان جیات بود مرگ بار بار بهتر / که دانا بلب خشک چشم تر گذرد

چه واقعه میمان بوستان نشاء / بدام آنچه مرغ شکسته پر گذرد

شنیده که صحت با هر شکلیای / چونک حوصله گردید از گهر گذرد

به بزم دینگر شمع ان جیات / که خنده ام بلب آتشم ز سر گذرد

فتاده خفته گرداب زندگی عمری است / دعا کنید که ازین در خطر گذرد

مرا چه منع کنی محتسب زباده ناب گذار تا که بستی میات در گذرد

نه من به پیش فلک سر کنم نوید فرد

نه از گت من این چرخ کینه در گذرد

نیازی

میرزا نیازی پسر عا برات درنگ قلم مربوط علاقه داری حضرت سلطان سبک خان چشم بدینا

کشته و در جوانی در تسریر دیوانی میدان که از قرا هر ده نه پنج کیچیت خست یار کرد بهت .

او که مخنجر بذر سنج بدیده گوی بود و محمد علم خان نائب الحکومه آنوقت مزار شریف خاطر او را گوی شد

و نیازی بکشت ندیم و منشی هر روز با او می بود .

نیازی همچنانکه یک شاعر طریقت و حاضر جواب بود یک خطاط توانا نیز بوده خط نستعلیق را زیبا

ابا برعت فوق العاده می نوشت . او دو دیوان داشته یکی آن هزلیات و دیگریش بنام دیوان نیازی بوده که

به اسم زینا نویس خودش تحریر و ترتیب شده بود . انیک نمونه کلام او :

گر دشمن نیکیک دارد چرخ کج بر ندارد
فیت بنیاد توقف چرخ مینا کار دارد

سبز گوی دانه رشوت نشد از مرز عم فرد باطل دخل فاضل صنبل کم طومار دزد

پنچ تخم راستی دهنقان نکاد غیر شک دزد اگر ارباب دزد بود چو سراپا کار دزد

فکر ویران خامه حیران ثبت سجا حرم چون سلامت بگذرم کمی نشیند چار دزد

ابتدا اول دروگر دزد ثانی خوشه چین بعد از ان بیانه چی آتش تر از دود دارد

هر دکانی را که بی بینی متاعش گز گزیز هر کج با بنده دزد و مردم بازار دزد

از نیازی گر رود سپه و خطائی نیست

در میان اینهمه دزدان منم ناپرد

نیکزاد :

غلام رسول پسر لائق محمد از جوانان نویسنده شعر شناس هرات بود . او خط راضی

زیبای نوشت هوشش به سلاق نیکوی او را همه می ستودند .

نیکزاد در حالیکه در پی سخن شناسی و سرودن بود در مدیریت خارج هرات وظیفه سرکتاب را

تیر بر عهده داشت . این عهده را بجا ب نعل پدرش سرود بهت که تقدیم میشود :

تا برنج خوب تو ز خوبی اثری است بر هر دل شوریده فغانی شری است

امکان نهم خط فرمان تو چیزی تا بر تن این عاشق روی تو سری

گر بخت ما را لگ کویت بپذیرد در خانه دل حاضر بخت بگری است

چون زاده یکی ز غم چرخ غم زیر پای هرستم ترا کیسری است

ندا :

محبوبی، ندا، مشهور بر شنیدن بی بی پسر کرم خواجه در میزان ۱۲۹۸ شمسی بگذشت تا قنار از غمت

تولد شده و بعد از تحصیل در دارالمعلمین چندی بخت معلم و سر معلم مصروف و طیف شده و بعداً بدو ایراد مختلف

دولتی و موسسات غیر دولتی نموده و تا سفره باز عاصه در سال ۱۳۰۶ هجری شمسی را از دست داده است .

این شاعر نزاری دیوانی دارد که هنوز طبع نشده و شتمن بوده هزار بیت است و تنها رباعیات او در مطبوعه

ولایت پنج در (۱۳۰۶) صفحه طبع شده است . اینک از کتاب مذکور او دیگر رباعی را طبع نموده می آوریم :

در میان اینهمه دل دل نمی خیرد بخج یک صاحب دل کامل نمی خیرد

هر گوی گوید منم در عقل و دانایی منم من مگر دیوانه ام عاقل نمی خیرد

ن

الحاج میر عبد الله نثار پسر میر عبد الحکیم در سال ۱۲۲۳ قمری

در نظم "تاشقرغان" چشم بکشان گشوده است

نثار بعد از تحصیل و سرگرفتن علوم ضروری در شوبات مختلفه دولتی بحیث

مامور ایفای کرده المای نثار شریف و علمه اورا بعنوان یک نویسنده و شاعر توانا و

با تجربه می شناسند. المای این شاعر که بنام ملا بابا جان مهر کن یاد می شد در شهر نثار^{نظیف}

دکانی داشت در صنعت زرگری و در سبزه محرق کنی و طعنا سازی نظیر نداشت و نثار هم

گذشته از آنکه گیشا عزیز با سخن می باشد در سبزه نقاشی، مینا توری و فن ظریف زرگری دست

قوی دارد. این غزل بپذیر از دوست :

بر داند از لکاهی بازار بهوشم بزور

ساخت بیار و خواب محمود بهوشم بزور

داشتم در بر با کس ز به تقوی سامان

چشم قانی نمکند این خرقه از دهم بزد

کی بر تکلیف هزارینه نقش قاتش

مصرع کتاست کی گردد فراموشم بزد

عمر با چون غنچه اش بودم کلابی پیر

ساخت مضمون خنجرش آخریه شوم بزد

اوسم در کشورم راتی دارم راه

کس نخواهد کرد زین منصب بکدم بزد

بیل گلزار عشقه شنی دارم داغ

کی است فکر خزان بنار خاموشم بزد

داده اند از اس طعنه در غم خلعتی

کردند اند این خوش طالعان با بنام بزد

نام زاده :

غلام ناصر نادضاده ... دلد محمد محمدی . نام قصب ری در قریه

پارشنبه قیصر فاریاب روز دوشنبه ۲۷ حوت ۱۳۰۶ هجری شمسی تولد چون در آن آوان

در آن مجلیا کتب وجود داشت نام زاده تحت نظر علوم ادبی را فرا گرفت مخصوصاً علوم نام

این پیش از نکات عرفانی متنوی بهر مذهب ساخت .

نام زاده بعد از فوت پدر سخنورش به مطالعه مبادی عربی پرداخت و درس

زبان انگلیسی را نزد امیر محمد انتظام ، فرا گرفت . او با سه دری ایبستوا ، ادبی

و ترکیانی تکلم و کتابت می تواند و شب حضرت ابوعلی ، مولانا ، حافظ ، سنائی

سعدی و صائب علاقه داشته از طب و تصوف نیز بهره گرفته است .

او در شش مطبوعات ، ذراعت و داخله و خلافی را انجام داده در سال ۱۳۰۶ متقاعد

و بعد از تقاعد بصورت اجیر مئی بحیث مصحح روزنامه انیس و اکنون بعنوان عضو مدیریت

ذاترطب و قایم مروت است .

مردم زاده چون غم را رخ دشت کار دارد از پیشه ای زرگری، بوبت دوزی، نجاری
 شبکه کاری نیز بهره گرفته خصوصاً صنعت قالین بافی علاقه مفطی داشته این صنعت را به فرزندان
 نیز آموخته و از بخت پسر و شش دختر دارد.

او طبع روان داشته در اشعارش گاهی نامه و گاهی نامزاده تخلص می کند، اشعار
 بیشتر اجتماعی، فکوری و عشقی است. این نمونه هلام او که از یک قصیده بجایه اش تخاب شد:

باز آمد در بین فصل گل و دقت بهار صفت عیش و تماشا و زمان گشت و کار

امدین فصلی که عالم خرم و زندان بود زودتر خبر و فرصت را غنیمت بر شمار

تا بکی در خواب غفلت آنچنین را روز تا بکند آتشی باشی پریشان و زار

تا بکی باشی ز فیض علم و دانش بی نصیب می ریزی از معارف تا به چند ای نابکار

آخر از هر چه باشی جامه و بس با شو بایی را تا بوی ایدوست می سازی شاعر

فراق انسان تا بحیوان است علم و معرفت

کی شوی انسان بود و نه بش و چرخ و تماشا

و

واسع :

این سخنور طیب کاتبی را هم تذکره یادی از زنده گان مروج استاد خسته و هم تاریخ ادبیات افغانستان می ستاید . نام او عبدالمعین مختص به واسع پسر لعل محمد " عاجز " از طبای بزرگ خط کابل است ، او در سال ۱۲۰۸ قمری تولد و در ۱۲۸۲ قمری به عمر ۷۵ سالگی فوت کرده در دامن تپه نخبان بخاک سپرده شده است .

واسع در حالیکه کاتب در بار امیر حبیب الله خان و در فن طبابت بعدیل عصر خود بود و کیش او گرانمایه و مقتدر نیز بود و از دیوانی بجا مانده که حاوی انواع شعر و در (۱۴۹) صفحه است . این است نمونه کلام او :

در تمیم هر یک کعبه خندان	غنچه از جوش طراوت گلستان
هر که در جلوه آن کان راحت بگذرد	بر زمین شوق قیامت صد نکلان
بگذرد از آنرا اگر بر شهبود لعل کان	سرور وید گرس شعله واد خان

گر مبار در هم بکشیند
سر زدن بل بچیند بیج و بکشد

آن سحر باز داسع گرد آید کسر

غنچه یاس من ایدت آسان بشکند

واصل :

عسکری و اصل پیر محمد هاشم در سال ۱۲۴۴ هجری قمری در کابل تولد و در سال ۱۳۰۹

بمهر فهاگی نهمپان وفات کرده است ، او در مراد خانی کابل نزد ملا محمد در رس خوانده شخص

عالم نویسنده بار آمده و بدر بار شیر علی خان و امیر عبدالرحمن خان سمت دبیری داشت .

واصل در سرودن شوازم حافظ شیرازی روی کرده است . این است کلام او :

ای سحرار و لاله باز خوش شعله
بیل بشاخ سرود را زخمت غلغل

ساقی بصدت بیل خوشنویس یار
مضطرب لباز پرده با دواز بید

گفتم که صیت چانه غم پیر فز
می کرد در پیاله می مس مار

خست از حرم میکده بیرون بگشتم
کز بزم عشق خوشتر از این نیست مراد

حل کن باده شکل غمهای روزگار / کز می دادم سلسله غمهای مشک

مرد آن بود که روی نگرداند از / دزد تکتاز غم نشود تنگ حوصله

واصل تلخ زهر خشم دهر و دگرگون

کردیم خوش بآن لب شیرین معطر

والله :

مسترا که بحال اسرار می نویسد بوی شریعت / والله از قرینه اثر شرب غان است

او از خاندان اهل درس فتوی بوده و خودش هم از علوم معقول منقول بهره کافی داشت .

والا که خطاط نیز بود و بارها نام قلمچیان و میری می نمود و اشعار ترقی سرود . اخیراً در عینانی

در سال ۱۰۴۹ وفات کرد . این است نمونه کلاش :

فصل دیم که بی نفس سر دیم / صید قریب رخ چین گردیم

واله خوشم که چنبدانم نه آفتاب / باری نصیب سین بی درد منم

جمع هم می کند که / چون باد در ده خاشاک / جمی نینخور کس چون تیر خورده تقدیر

واله

عبدالحق، واله، را در کابل بهی شناسند، مخصوصاً ارباب قلم و اهل مطبوعات
 بمقام نویسندگی علمی و شعری او احترام مخصوصی دارند، او در شعبات مختلفه مطبوعات کشور
 و خلافت حساسی را انجام داده است. مولف یکپارچه شعر و سپید و خرم و الی را همین اکنون
 در کتابی با نام «شاعران افغانستان» طبع شده است و از تقدیم می کنم :

ای انتظار بردار این استیاباش ای اضطراب زیر دم این تراباش

ای عشق پرگشته، درین آشیان با ای حسن پرفروغ چنین جادوآ
 باش

ای کشتی امید فلک بسگر عمیق ای بحر آرزو، چو فلک سیکرانه باش

ای جام باده از لب انگبین طلب ای نشسته، در دو چشم سیه اش فتاباش

ای رنگ ده بوی لایزال و دروغ ای جلوه، بر زو زمین در شب تاباش

ای دامن ناکه کنون وقت است ای چاک پیرین تو رفیق شب تاباش

ما و اله، دست از سرش نیکشیم دنیا در هر دست بگو باش تاباش

والا :

میر حفیظ اللہ « والا » حسینی پسر میر محمد الدین از احفاد میر شیرزادہ کابی است
 کہ میر شمعزادہ غفور در دہ مراد خان چار دی کابل زیارت گاہ دارد .

والادرسال ۱۳۲۰ شمسی در گزار شریف تولد شدہ و در رشتہ تحصیل از پوچی حقوق معلوم
 سیای دیپلوم بہت آورده است .

او برای تحصیل رشتہ ہنر باہر کا اعزام گردید اما بہ نسبت مرضی عصبی کہ دانشگاهش شد تحصیل
 ادامہ دادہ نتوانستہ بوطن بازگشت و اکنون در گزار شریف در گذر سہ دکان در یک حجرہ محقر
 محبوبانہ حیات بسر می برد . این شاعر از ویہ سین متی بہ تخلص « فتوی » شعری سرود . اشعارش
 بہ جذاب و پشور بہت انیک یک بحراریہ اوراک در قاب خمس ریختہ بہت تقدیم می کنیم :

نوید داد اور خوش تندر و سحاب ؛ کرین بعبد بشکفد عقیق گون گلاب ؛

دود گیر این کر عشق من بخشہا و با ؛ علم کنند بلدان بوستان کتاب ؛

نہ قیر گون عنسراب ؛ ز پست مخجلاب ؛

حبس نمرود زنده برغیر تو بجا من نوای بلب بخش شد کنون ز کوهسار من

بهشت عدن غایتی نبود جز دایر من غیو در در کنه ترا بر وزگار من

نگر برفت و کوب رتوسخ انقلاب !

شب نگهان چو اختران و او بکشان زنده نهیب شاد باش و تهتیت بجایان زنده

چو می کشان بیکه به عیش قاشان زنده برویای ناب خویش عاشقان زنده

که صبح زلف یادر است موجها و تاب !

چشم انتظار یار اختر نوین نکند پیام داد گستان که غرغان طنین نکند

بزرگ پیر گیاره بر زمین حسین نکند سجده و آفتاب سجده بر زمین نکند

طلوع کرد ماه من مثل آفتاب !

طلوع مهر بخش افکوده پای بلند کزین سپس نگار نار و نرنگی کهریز

بی رسد گوش من سر بوته زنده زنده ز پاکباز گلرخان می پرست نکند

که زنده باد هنر سی راد شیخ و شاب !

پاخت بیان کنم که رهنمای راهدیت؟ جهان بسوی اوروند شهر یارداکیت؟

بزرگ آدم سپهر بر جواد کیت؟ غریب زنده باد هر دو کون بر یاد کیت؟

علی که نیت غیر او به شعر علم باب ۱

ز کتب نبوت محمدیت دانشش با فزید کار عادل یگانه شکرانشش

ز عصمت و طهارت و فاعش و نبیشش بسوی حق پرستی و شهادتش باشش

الا تو بر سر بشیر جمیع روزن نقاب ۱

بخیر ز بر جهان که محو گشت سرخوشت زیک بم اتم ز بار گشت زرد پوشت

زار تجاع مشرکان غلام شد سیاه پوشت تو درس داد و عدل ده بر دم سپید پوشت

قبیله صفتش بگو که کس ز فتح باب ۱

علیت پیشوای ماکوست قاید جهان گرفتاری کند بنام او بیانیان

بیارگاه حضرتش طواف و فرشتگان دلا گویش جان شنودی سر و آسمان

کیک جز علی گرفت زده ره سرباب

الاسحاب قمرت خدایا بسوی ما که تشنه کام سویم و خشک شد بسوی ما

سوی تو باز گشت ما بنوشت گفتگوی ما بگشت ترا شوق ما زنت ایجوی ما

ز چشمد سار کو نرت بدوستان شراب

پسایم نفی می پر گشت کجوتران تو بصل که جان فدایم ما در آستان تو

بترتبت که ز زندگیست مرگ دوستان تو بالفت ولای تو ز قول دشمنان تو

که دشمن ولایت خمی است روی آب

ز دشمنان چیم خورم، امیر دادگرتی به پارسایت قسم انیس بخیرتوئی

به شمت محمدی ز عیم کارگرتی تسلی دل فکار مرد بزرگرتوئی

فتوحیا! بگشرد عات مستجاب

و طو ادا

محمد بن محمد عبدالحلیل عمری متخلص به وطواط معروف به خواجہ رشید و طواط

که سلسله ادب به یازد واسطه امیر المومنین عمر رضی الله عنه میرسد.

تولد رشید و طوطا بین سالهای ۴۸۰ - ۴۸۷ هجری بوده و وفات او را قوتی

در سال ۵۷۲ هجری داند و محل تولد او وطن اصلی اش ام ابی‌سلاخ است .

این سخنور شهریه در دربار نسطرخ شمسیر پنج علوم متداول نزد امام ابو سعید هروی که

ز دانشمندان معروف آن عهد بود فرا گرفته و دربار خوارزمشاهیان مقام اربابند داشت . آورده اند

که رشید الدین و طوطا نزد اتسز، ابن محمد خوارزمشاه بحیثی نثی یا وزارت رسائل با دربار

داد بود که کتاب ترجمان البلاغه فرخی سیستانی را نزد اتسز آورد و خودش بامراودت تألیف

حدائق السحر پرداخت .

این استاد مخسرای لخی زبان پارسی و عربی تسلط داشت و در بر دستان شریر لطف

و نظم نثری داشت .

می گویند قتی بنجر ۵۲۶ هجری به خوارزم یورش برد و هزار اسپ را تحت محاصره قرار داد

بانندی که بمرکابش بود اشاره کرد و داد این رباعی را به تیر لبت و بطوت هزار اسپ را کرد :

ای شاه بمرکب جهان حرب تور است از دولت و قیال جهان کوی تور است

امروز یک حمله هزاره پ بگیر
فدا خوازم و صد هزاره پ تو را

درینجا و طوا بسفر اتسار بود کجواب انوری اینطور نوشت در تیر سبزه بطرف لشکر خبر تباب کرد :

اگر خشم تو ای شاه شود سرم گرد
یک خوز هزاره پ نتواند برد

اینک این چکاند آن شاعر قدرت بجای را که از فراق مسقط الراس خون بجای گزین
نالہ سر داده است تقدیم می کنیم :

فدای بخ دل من که روضه ارم
حرم اوبه امان بچو بیضه حرم است

هم معاد است بج و هم عیادت او
که بیضه حرم است و چو روضه ارم است

چنین مفاخران خطرا شربت
هم بجنب وجود ضیاءین عدم است

پناه دوره حیدر که از سیاست او
مفاخر عیادت نظا هر حکمت است

بزرگواری فرزانه و خداوندی
که پیش درگاه اویت ایما بخم است

بلند است او بچو چرخ مرفوت
بزرگ مجلس او بچو کعبه محترم است

بهر کسی که بند در طریق دینی
به دنیا عقی طفیل آن قدم است

به علم و حلم و سخا و وفا و عدل و حیا
به عالم اندر چون بدو شستین علم

ضیاء دین پیمبر توان سرافرازی
که بر صحیفه اقبال تو رقم است

معلق است به فرزند ملک میمنت
همه مصباح دنیا مگر نگین جم است

بر آنکه پیش تو همچون قلم بسر نرود
سرش بریده و سینۀ دیده چون قلم است

به نظم و شعر در الفاظ تو همه نکته
با مرد نحقی در حکام تو همه حکم است

ضمیر نان معصرت خواند طرب است
روان عاصد جابت نشانه الم است

منم که تا ز جناب تو دور ماند ستم
بر آن و میکۀ بارم ندیم اندم است

ز شوق مجلس و بحر رخ تو ام دلچشم
یکی عدیل نفست و یکی ندیم نام است

عنان طبع منی روح در جبین می تو
چو دولت تو زونی چو عاصد تو کم است

همیشه تا که حدوت است وصف هر مودت

مگر خدائی کسی که وصف او قدم است

و طواط شب پرده "لقبی است که از طرف علما علیه السلام بر کوچه کلّی بنیادش با داده شده بود و او را ناپذیرفته بود.

ولی : (طواف)

ولی محمد معروف بولی طواف دله ملا علی حسد در سال ۱۱۶۹ هجری قمری در تاجک کابل چشم بچکان نشوده هنوز بسن ده برسیده بود که پدرش پرورد زندگی کرد و دو برادرش هم که بخارج سفر کرده بودند یکی در هند و دیگری در دینه منوره وفات نمودند که این حوادث فوق العاده در تحول حیات ولی دست بکار شدند و او را سخت دچار اضطراب پریشانی ساختند .

او که مانند پدر به پیشه زراعت اشتغال داشت از فراطیج صیقلی ازان دست کشیده و تنها در شمعرستانهای هندافروز بدون سرپرست و بهت حاصل گردش نمود و این سرگردانی با واضطرابات او را از تحصیل و دانش برکنار داشت و یک مرد فاقد سواد بار آورد و فرضی که بطن بازگشت و در شمعر کابل در چینه باغ علمبرداران منزل گرفت . پیشه طوافی را اختیار نمود " روی سبد یاتنگ مطابق هر فصل میوه ترد یا تنگ را در نقاط مزجم شهر چیده فروش بمردم عرضه میداشت "

اما در عین میسواد ی دل به شنده ، درون پر بیا بود طبع شگفتگوی سرشاری داشت ، منظر زیبای طبیعت با شگفتی او دامن میزدند و آتش عشق سوزنده در زیستان سینه او راه گشاده بود . ازانرو

اشعارش را بگیر، محبتش و عاشقانه‌اش کسیر و بدون تکلف از زبان او شنیده می‌شود.

مردم استاد خسته که در تذکره «یادوی ارزق‌گان» پیرامون زندگی دلی طواف نوشته دارند

در یک قسمت آن اینطور می‌نویسند:

«دلی با آنکه می‌سواد بوده شمس را در دارای مزایای شاعرانه و جلوه‌دهی کند که این را تقریب

۵ سال است از وی یاد دارم»

نخو ابر شود از روغن با دام متوسن دماغ خشک را باید نگاه چشم با دمی

بی: اگر به یک بیتها، غزل، مثنوی، لمی این شاعری سواد عمیق می‌شود، تشبیهات و استعارات

در آنها وجود آینه تعجب است.

مولف از فی‌المرحوم محمد اکبر عشق نوشته اند و به درج شرح حال و شمار دلی حیرت فرادان

کشیده اند و از قابل ستایش می‌دانم اما به عقیده من آنهمه داستان و اشعار که از زبان

شاعر عاشق پیشه سینه به سینه نقل شده و امروز سر زبان می‌مردم کامل است، هر چه نشده است

چه: مردم کامل که می‌گویند که دلی طواف با یک شهرزاده عصر خویش رشته عشق و محبت و بهشت

دشمنزاده هم از سوز درونی آگاه بود. او گاه گاهی بسره اوی ایستاد و اشعار عاشقانه اش را

برایش میخواند حتی بعضا تقاضای شعر را بآلبدا به او از طرف آن محبوبش می بود و اشغال آن

خبر به صورت انتظار آن ستاننده محرم عشق علاقه مند دیگری دست بکار شود و زندگی نامر

این شاعر میبود اما در آخر راه با شمع رزیبای او بطور مفصلتری شیرازه بند.

اینک نمونه کلام ولی طوالت آورده میشود :

تا کی ز نظر ما را ای گل پیر اندازی خواهم به غلط که سویم نظر اندازی

انگنده بدوشش خنجر چو بوی پیش ترسم شرار آتش در شک تو اندازی

که زلف را کیسوا غمزه کنی از آن که پرده بر خسارت از باز بر اندازی

که ز رخسار سبک جولان بازی بجوی گاهیم خجسته چو گلان چو گلی می داندازی

ز اعجاز دم تنیت گزیده هم شکست گر از سر الطاف تیغ در گرانندی

باز گسار دیت گرسوی کامی ترسم بهم دوزخ شیب از ره داندازی

گر خنده کنی با غیر که خند بی باک بر شیشه عیش من سنگ خطر اندازی

گر شیرت حسنت را روانه بشهر افتد خواهد که کند کار بجزند اندازی

ای می از عهدش امر و بخت کم ناز

لا خرو و لی روزی در پاش سراناز^ی

تا روی نازش شد بی جاب بینی برد آت تاب در سن از آفتابی

آتش بکوه سلام از زیره نگر زد تا چشم نخواستش و آتش خوابی

تا جودش یارم در نشسته تمام ساقی تطفی کن جام شرابی

شمت و آرمینان خرم خوردش از توغن بنهاد لال آساید در کاب نی

در حالت تنه می چو کبر حسین زد در شمع طفت آفت زهر عیابی

دلدادگان خود را بر دوش عداوا نمی زارند و مردند کامیابی

جان بد سر روی یک بیچ گیسوی افنی ز خویش برداشت از بیچ تابی

تا که بسزا از ترسم بزم زند حق گر نامم بخواند یوم الحابی

ان دم ولی بر از کف بر لاکمون در سفوفات هم نیت فردا تابی

وهمی :

وهمی از سخنوران توانای قند بار بوده و عجب مغولیه در هندوستان بحیث نقشی دربار
معروف بود. نصر آبادی نام شاه عتق داری را طبعاً بقلی قید کرده است .
اشعار این سخنسرای بصورت پراگنده و مجزوءانته اما پخته و دلپذیر است . اینک
نونه کلام وهمی :

کجا در گوش جان پیدا نمیشدم کجا در گریه چشم در پس ضعیف می بودم
زیغی تو دل را فکر نیست که سامان ز قهر راعی وطن نیست
نهالی دارم ولی شوق پرواز چون آزاده مرغی در چرن نیست

و ب دی

مرحوم شیخ محمد شفیع «و ب دی» پسر مرحوم شیخ محمد شاه در سال ۱۳۴۶

هجری قمری در شهر چارلیار تولد شده بعد از فراغ از تحصیل علوم از حضرت خلیفه پدرش

شیخ عبدالغیاث ابدا اجازه خلافت دارشاد داده شده است.

او در پاره طریقه معارفه عمل داشته مریدان را بذکر و معارف رهبری می کرد.

حلقه ای به جهت بحم جبریه بوده و مخفیانه جین ذکر هم خود جوید و شور می افتاد و هم مریدان را

تحت تاثیر عمیق می گرفت.

و ب دی کتابی بنام «انیس الحبین» تألیف نموده که مشحون از اشعار

عرفانی است و در سال ۱۳۴۲ شمسی به طبع رسیده است.

او مدت چهل و پنج سال سجاد نشین خلافت بوده اخیراً به واسطه گلی با تریخی

فالج روز پنجم ۲۵ ذی قعدة سال ۱۳۷۰ قمری دنیای غانی را وداع گفت.

این شعر از کتاب انیس الحبین او نقل می شود :

تا بطور دل عیان سر و قبا پوشم رسیده مست و خمیخورم از آن دلبر در انوشم رسیده
 مست بخندن از لب پیروی گشته کمون تا شهود ماه سیمین بر نشسته باشم رسیده
 آتش عشق آمد و ماوی عقل من بسوخت عقل و مایه با نیت آفرینشوم رسیده
 در لباس بوالبشر شد جلوه گران نازین مومن بهت آینه الحق نکته در گوشم رسیده
 ساحل مثل سنجاب بودم اندر تن طار تا شکسته بکیرت ماه رو پوشم رسیده
 نا لکھا کردم سبی در فتنش شبهای تار آفتاب غاوری در لیل خاموشم رسیده
 عشق غائب گشت از وحدت بکثرت خمیر زد شاد برون از گنج مخفی غرض دل نوشم رسیده

وجدی اندر شهر دل شد ممتی در بان شده

در مقام سیرا شد یار بر دوشم رسیده

وفا :

غلام محمد وفا مرد سخن ساز و بانوی که سالک به طالعۀ آثار سخن را
وقت خویش مرگ نموده دورین را پیش رفته است .

او بعد از فراغ از تحصیلات در وزارت تجارت با مسواریت آغاز کرد و سر
مسلسل انوزارت دقایق مهمی را با همه امانت داری و سمیت انجام داده است
که آن سرین و طیفه اش ریاست محکم عالی تمیز تجارتی بوده اکنون که متقاعد شده و معذور
مطالعۀ آثار شعری و غزلی و به تصحیح گرانیده است .

وفا شخص محترم . بی تکلف و خوش صحبت بوده از سخنانش برمی آید که سخت
بخت و گرانیده . نایب ندی و روحی است .

طوری که مولف با او به صحبت شدم و فهمیدم که چهل و پنج سال پیش در پانچ
فاری عبد الله ملک اشترآباد است و بیاب ، شایق جمال و مرحوم اشتری می نشستم
بهت ای ادبی شان مستفید می گردیم و به صوفی اشتری ارادت کامل داشته و دارم .

او گفت در سالهای چهل و پنج سالگی عارضه پیش شد و غریب بود دید خود را از دست دهم بنا
 اتجا ناز به چشمم ترتیب داد در استان خرقه مبارک حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم آنرا بار
 سوز که از خواندم و دعا ای مادرم نیز آن ناله و شکری می آم را بدرد می کرد که از اثر آن دیده کاغذ روشن شد
 که اینک قسمت اتجا ناز اش نقل می شود:

ای خرقه مبارک سردار بنسبیا دی باره مقدس محبوب کبریا

افغانستان عموم و بانجا صدقند نازد تو که خرقه پاکیزه مصطفی

از فیض توست کشور ما مبداء فیض در زمین توست جبهه امان ناک آریا

ای قند باغ فرغانه خاک تو شد جایگاه خرقه پیغمبر خدا

ای خرقه شریف نهم سر بپای تو زیرا که نیست جز تو مرا جای اتجا

به چشم من رسید گزند ز روزگار فرما عین من که تویی چشمه شفا

بهشتاد ساله مادر پیری بود مرا خوابد ز تو اجابت و از وی بود دعا

در این من نمای تو ای خرقه شریف نزد حق دل غلام محمد بود وفا

واعظ

مرحوم جناب میر سید معروف به میر واعظ ولد میر ابوالفتح سم که سلسله نشین
 بجفت سید بسلال بخاری میر سید ابدادشان از اورگنج بخارا بافتانستان هجرت کرده
 درگذر باران کابل سکونت اختیار نموده بودند چنانچه خانه و خانقاه میر موسوی تا هنوز درگذر مذکور
 وجود داشته و اگر چه خانه نشین شان بر درگاه دست بست گشته مگر در گوشه احاطه خانه مذکور هنوز
 یک حجره بنام چیده خانه میر واعظ با همان در و دریکه قدیم احترام است ناخورده و مقفل موجود است .
 سید والا تبار میر واعظ که در شهر واعظ تخلص می نمود ، مرد مبلغ ، مجاهد ، سخنور
 متقی بوده خوارق زیادی از ایشان حکایه می کنند .

آورده اند که حضرت میر واعظ علیه الرحمه از روحانیون پرنفوذ و عرصه شجاع بود و
 نواب صاحب گذر کفرارش در کوچه من است به میر مرحوم درس ارشاد داده توصیه کرده بود که به
 وعظ و ارشاد مردم بپردازد .

حضرت میر واعظ عاشق پشور و بنون زده مغفرت سرور کائنات صلی الله علیه و سلم بود

و ۱۲۱۰ مرتبه زیارت حسین شریف شده است که مراتب اخلاص و تبارز عشق سوزان او
در استان گنبد خضرا تا هنوز سر زبان است و چکیده ای کلاشن نیز دال بران می باشد .

این مرد بزرگوار ملک اراضی و مکتبی زیاد بوده اما هر حاصل با یک شان صرف خانقاه می شد
و گذشته سالانه یک لک روپیه از حسنانه دولتی بنام خرج لنگر خانقاه منظوری داشت و تنصیف
چون بزرگیکه فعلا بنام میرصدیق و سفارت شوری واقع و بنام وچمن میر و اعطاء یاد می شود مرتفع
و بسیار گاه مواشی مربوط خانقاه شان بود .

مرحوم میر و اعطاء علاءه برفعال داشتن لنگر خانقاه ، در ساحه چار دیواری (۹) محراب
و در نواحی شور بار بارانه (۱۲) محراب مسجد اعمار نموده بود که بعضی از آنها هنوز ایمان بیک قدیم
آباد دروازه ۴ ، پایه ۱ ، گمان ۱ و محراب ۱ می شان با ساختمان وکل و برگ و گچ کاشیکه دارند
شکوه و عظمتی را از نگاه فن سمار می حفظ نموده اند .

چون جناب میر و اعطاء و خانواده شان طریقت احترام همه مردم قرار داشته امرای دقت
از روی بزرگوار این دودمان قرابت و نزدیکی داشته باشند چنانچه جمعی گویند امیر دست محمد خان خواست

به نواح میر تقی الله که از احفاد مرحوم میر داغط بود و در دوازده خواهر موصوفت دختری پیداشد بنام
بی بی محمودت به جو بوجان که از امیر عبدالرحمن خان به نکاح گرفت و مادر سردار محمد عمر خان است
حافظه یانچی، میر حاجی مشهور به میر معصوم و میر درویش پسران میر داغط بودند و
چون حضرت میر داغط مرد مجاهد، آزاد، صریح و بی پروا بود و صراحتاً با نواحات حکومت های
وقت انگشت انتقامی گذاشت و از جانبی عده بقام و منزلت او جسدمی بردند به مخالفت
پرداختند و با انواع سحایت موقت او را نزد پادشاه، بروایتی شاه شجاع خطرناک دانمود
کردند بالاخره شاه شجاع آن مرحوم را در سال ۱۲۲۰ شمسی طبع بق ۱۸ میلادی بدو در حمام
گرم و داغ و بعد از برپایی قیاس انداخت اما که ام صدر رسانده توانست و در اخیر دیواری
بالای شان فرو ریخت و سرب شازا برید و شهادت رساند و چون ازین واقعه در کابل غریبی بالا
نفسر آنجناب توانست در کوستان آلبانی شان در بیجی پدرو برداشتن «ابو انجم»
و میر عسلی «دفن کنند از طرف شب در گنبد باران در جوار نریایابی و لی نجاک میر در
جناب میر داغط طبع عالی داشته اشعارشان از داغط، پند و عرفان بشنود است و

این نمونه کلام شایسته است :

لبوی کعبه مقیم ند آمد بیا انجیب	من اینجا کعبه اینجا ، مرده اینجا هم صفایا
اگر در دلی داری دین دار شفا بخشین	حسب اینجا طبیب اینجا ، دوا اینجا شفا آ
چرا اینجا و گری یا بسوی ما بشین	رفیق اینجا شفیق اینجا اگر اینجا آشنا اینجا
مشو کمره ، مرد هر جا ، درین درگاه مسکن کن	کرم اینجا نهم اینجا ، وفا اینجا علی انجیب
اگر دل داری جوی بیا در کوی مانی جوی	سرا اینجا ، سر و اینجا ، بر سر اینجا ، بر ما اینجا
گل خجیر که میخواهی من بهر چار یا من	تقی اینجا تقی اینجا ، ذکی اینجا ، ذکا اینجا

گذر زین خود غالی با تو و اعطای پند ما بشنو

من اینجا ، رفته اینجا ، نماند اینجا پند : اینجا



هاتفی :

عبدالله متخلص بهاتفی معروف به جای از دانشندان و اعظم سخنوران هرات
دخا هزاره حضرت موسیٰ عبدالرحمن جامی است .

اودر سمرقند اشعار اجازه حضور جامی حلیمه الکوه را حاصل کرده است طبع روان و ارجحی

داشت . خصوصاً در شنوی ماک ترکیب کسر شای بود . او غزلهای بی هفت اوزنگ جامی را

استقبال نمود اما آنسر رساند و اثر دیگری را بنام فتوحات شای آغاز کرده اما بنجام رسانده است .

مولد هاتفی با وجود جام آورده اند اما بقول اکثر شهره سرات بوده در سال ۹۲۷ هجری به هرات

چشم از جهان پوشیده در خطیره جامی پایان پای موسیٰ سعدالدین کاشغری دفن شده است .

آورده اند که روزی حضرت جامی بنظر آرایش ترکیب او برایش فرمود که این به چه معروف فردی

که چنین آغاز میشود ، درختی که تنج است ادر اشرست . جواب بگوید .

هاتفی از اینطور جواب نوشت که :

اگر بیضه زناغ خلعت شربت نهی زیر طاقس باغ بهشت
 به هنگام آن بیضه پروردنش زانجیر حبت دبی ارزنش
 دبی آتش را چشمه سبیل در آن بیضه دم درد و جبریل
 شود عاقبت بیضه زناغ زناغ کشد پنج سیوه طاقس باغ
 و فتیکه جواب مذکور را بحضور جای تقدیم کرد در حالیکه از اسرار و تحسین قرار دادند فرمودند:
 درین قطعه چار جای بیضه نهادی.

از خمسه او این چار کتاب خاتمه یافته.

۱- سی و مجنون: که نظر بخوابش خود اتفی آغاز آن اکر سرف حضرت جامی است.

۲- شیرین و خسرو.

۳- هفت منظر.

۴- شرمناز یا مظفر نامه.

او ترتیب نظم مثنوی های خویش را در آخر شرمناز یا مظفر بیان کرده است.

من آرزو ز کز طبع گنجینه سنج نشستم بر صرافى پنج گنج
 گرفتم لیلی و مجنون نخست و زان صورت و عویم شد درت
 شد آن نقش فروغ چو تپى پند ز شیرین و خسرو شدم بهره مند
 چو آن گلستان بسیارستم ازان خوشتر اند که می خواستم
 چو باز آدم زان بایون سفر سوی هفت منظر فکندم نظر
 تا بشاکھی کردم آراسته که شد چرخ از رنگ آن کاسته
 شدم چون زافسانه گفتن خوش هوای سکندر ز دل بردوش
 شدند آن سحر یغان ز خنده را بسوی ثمر نامه ام رهنمای

هزارون :

۱. درون دلد حاجی خبسال که بر بر پشت نسبت او به محمد نام میرسد که پدر دودمان محمد زائی است.

تاریخ تولد این شاعر بصورت دقیق معلوم نیست اما تذکره یادی از فرزندان انیله می نویسد که : باید ما و او

در حدود ۱۲۱۴ یا ۱۲۱۵ قمری پس از سال بد انیم .

باشعزفند در انواع شعورست قوی داشته غزل او بسیار زیباست . انصاف :

برس لبست خال سیدای بت بد خو گویا که مقیم لب کوثر شده هستند
 ذای که کنم سر به ندای دم تنگست بر بنده اشارت بکن از گوشه ابرو
 جام بده ای ساقی گلچهر چند ارا سر مست مرا ساز از آن زگرگس جادو
 از خانه برای وی صید فکندن بسمل شود از ناوک شرکان تو آهسو
 در فکر دمان تو دل غم سزده دالم بنهاده سر خویش بر آینه زانو
 بیرون دوی از باغ اگر جلوه گمان تو سروازی تسد تو زند فسرده لکولو

خوشبختی دماغ و دل هاشم آید و است

ارور سر زلف تو چون باد صبا بو

هاشم

خواجده هاشم متخلص به هاشم پسر خواجده هاشم از شوا بزرگ گشته چنانست . اوده اصل طریقه

توفیه بوده و بحضرت امام ربانی ارادت خاصی داشت و جلد سوم کتبوات شریف را او جمع کرده است

ماشم یک سخنور توانا و صاحب دیوان است . این غزل ازوست :

هست تا نزدیکی با سوی مجنون ^{آشنا} تار جان من بود تا قافون ^{آشنا}

گر ز بیگانه بهوش آشتا شو بای ^{آشنا} کن درون میگانه ملت ^{آشنا} بیرون ^{آشنا}

کی شنای مری و فرودان چشم من ^{آشنا} تا نگردی از هجوم گریه ^{آشنا} با خون ^{آشنا}

مال آن لب دیده کی عقلماندا ^{آشنا} با چنان می چون شود انگیزه ^{آشنا} فزون ^{آشنا}

یش دل سوخته را گیسوان شکبا ^{آشنا} خیم این اضعی می ماند با نسون ^{آشنا}

شمعدانش را به تلخی های دلی دهم

کی بود صفرای هاشم با غلاطون ^{آشنا}

هبا :

بباز از سخنوران خطه شاعران دروازه بختان است ، او در غزل به طبعی داشته

م زندگی اش از ۲۰۰ - ۲۶۰ هجری قمری تخمین کرده اند . می گویند دیوان او به صورت

س اماذاریانی انواع شعر در بختان وجود دارد . این است یک غزل او :

ز گم نامی چو عنقا صاحب نام نشان گشتم حرس زیاد محل سبتن هر کاروان گشتم
 به هر زبانی گذر تا کردم از قدر سخن بخی چو تار سجد بصر صد دهن یکسر زبان گشتم
 گذرای مدعی از دعوی شوم بلند من بمیدان سخن سر خاتم منجر بیان گشتم
 طلوع صبح معنای دمد که مشرق طبعم بگردون ای مضمون ماه و نیم جهان گشتم

حیات خضر و شاعر هبیا با دیدی ماند

با قلم سخن اسکندر صاحب قرآن گشتم

هلالی :

هلالی که از ندهای سلطان حسین میرزای باقر و از رفقای امیر علی شیر نوایی است نسبتاً

بزرگان حقیقتی هرات می باشد ، او از سخنوران معروف و در برات نشود و نماینده است .

نام این شاعر ابغنی بدرالدین و عده نورالدین قید کرده اند . او علاوه بر دیوانش که

خود از اجمع نموده است سه مثنوی دیگر نیز دارد که نام های ، شاه و درویش صفات العاشقین

و سیلی و مجنون بلوی شوند .

آوردند و فکریک عبید الله از ننگ هرات را تصرف کرد و سلاخی را روی اتحمای کر باد
 شده امر اسلام داد، و فکریک جلاد او را در کشتار جای آورد میخواست سرش را از تن جدا کند
 فکریک از آن سرش را با ضرب سنگ و چوب شکسته بودند و خون برایش جاری بود در آن حال او
 بیت را خواند :

این قطره خون بیت بدی تو بوی
 گویم که دل از غصه بروی تو دوی

سال شصت و شش ۹۳۶ هجری بوده چون نام همان جلاد که او را به قتل رسانده سیف الله بود
 ماده تابع قتل بلی «سیف الله کشت» آمده است نبش او در چهار سو ق برات در خون است.
 ایک اشعاری از شوقی نامی او :

غم سری منبر نبش نخت
 از اسب خزان گر گفن نخت

بیاض موی او از مسجد او
 برین کاخ و به آمد بر سر او

سیه بادام او از جور ایام
 شد از عین سفیدی مغفادام

در تعریف دریای گوید :

لب در یست چون لب دلب از بیون سبز و زرد و گوبهر
 آن نه دریا که بود صد قلزم بچو طوفان نوح در دی گم
 درج آن سر باسمان میو یعنی آناه تابای بود
 از خوشی کف زنان که دارد کف او خالی و کنارش پر

اینست غزل او ۱

کاکل چه بگذاشته تا که خود گذار بلاهای چنین را به سر خود
 رفتار را اگر ملک از عرش بیند آید زمین و شکنان بان پر خود
 چشم تو با مکتب لطف نینداخت مار از چه انداخته از لطف سر خود
 دیر و دزد ز حال همه عالم خبرم بود امر و زخم که ندارم خبر خود
 در عشق تو از من اثری نباشد نزدیک شد این هم که نیام از خود
 من گشته شوم به که جدا تم از آن زارم کبش و دور مسکین ز خود
 دور از تو میگویم بی حال و هلا در مانده بدر و دل خونین میگو خود

هاشمی

حسین شاه پسر شهبان در سال ۱۳۱۶ هجری شمسی در تبریه هونی مربوط به علم

ولایت لورستان شده است.

او در گرفتن تحصیل از کتب ابتدائیه پادشاه آغاز و در سال ۱۳۲۲ از مدرسه شریع

پنجاه بدرجه بکلیه یافت حاصل کرده است و زبان های پستو و عربی به سویه عالی و زبان

اردو و انگلیسی به سویه اوسط تکلم می تواند.

هاشمی از سال ۱۳۲۱ به سرودن شمار آغاز کرده و شمار در دیه پستوی خود را

در مجموع جمع و نام از ایستادگی گشته است که در حدود سه هزار بیت می باشد و او

بعد از فراغ تحصیل بحیث معلم در کاتب و امور در شعبات مختلف وزارت تعلیم و تربیه مصروف

و در نوشتن و ارائه انیز علاقه دارد. از دوست

باجواز سراق یارین دیوانه خواهم به فکر و صل او هم مسک پروانه خواهم

نیز بدین منضم تاکی دل نارام و سرگردان بگردم عاقبت ترکم که من بیگانه خواهم

ندارم قدرت این را که حرفی بزنم
 باختر نامزد او و مسل آن بنامه خواهم شد
 گنداز یوسفائی ترک من آن دربار تا کی
 بین چشم که رسوا از غم در دانه خواهم شد
 دلا تا کی درین دنیا ز غمبایت شوم بخود
 برفته این زمان عقلم و گریسته خواهم شد
 منم از نامرادی خسته و اما کنون و اند
 که از بجز خستش من بسته نمانم خواهم شد
 باختر شمی چپ ره از نگر خیال و دی
 چو محزون در سواهی کنج هر دریانه خواهم شد

هاشمی

حافظ سید محمد یعقوب ولد سید محمد ایوب در سال ۱۳۰۸ هجری شمسی در شهر بازا

کابل چشم بینا گشته است. او بعد از فراغت سواد و دروس ابتدائی در سال ۱۳۲۰

شامل مدرسه حفظ گردید و در سال ۱۳۲۷ از آن مدرسه به مرتبه اول فراغت حاصل و بحیث

یک حافظ جید و مجتهد برگزیده آمد.

این سخنور و قاری شریف کرم روی حصه و تلاشی که داشت نزد علمای

معروف کشور به تحصیل علوم متداوله عربیه پرداخت و درین رشته آن اندازه احاطه کرد

که توانست در سال ۱۳۲۲ در مدرسه متعلمین صنف دوازدهم و از علوم کابل شامل

امتحان شده و به مرتبه بکلوریا فارغ گردید و متعصباً بحیث معلم علوم دینی در مکتب عاشقان و

پذیرفته شد و سپس در سال ۱۳۲۵ بحیث مدرس در مدرسه حفظ کابل تبدیل بحیث

استاد و سرمدس اندر به انتخاب در سال ۱۳۵۸ بحیث آمر مدرسه موعظه مقرر و تا امروز

که بر تبه دوم ماموریت رسیده است مصروف توفیف می باشد.

این مجتهد شاعر در ادوار اموریت خویش با خند تحسین نامه، تقدیر نامه،
 نشان، اچسداقت، خدایت و پونه نایل آمده و در مسابقات قرائت بین المللی که در
 مالیزیا برگزار شده بود شرکت نموده در انجمن گبرفتن نشان پونتهون موفق گردیده است. و
 همچنین در مسابقه ترانت در مملکت لیب سیمم از آنجا با خند و تقدیر نامه و انعام
 مفرح فتح ربه است آورده است.

این حافظ که علاقه از ترانت ^{میدان} ملیح، الهجه و نشین حبید او مستفید اند
 چند مرتبه زیارت حرمین نزد الله شرفها مشرف شده مرد با تقوی اتمین، باکر کتر
 ملین و با مناعت است.

باشمی در سرودن شعر علاقه مند بوده علوم ادبی و شعری را از نزد استاد
 دانشمند فیل الله ^{خسلی} می، فرا گرفته است.

این است یکا پر شمس رش که در تریه استاد تجوید و قرائت خود مرحوم حافظ جمعه

تحت عنوان "فرقت جالکاه" سروده است تقدیم می گردد :

حافظ قرآن حق آن آفتاب قایان

عالم علم شریعت صاحب لطف بیان

عالم تجوید سجع، عادتش عاصم بود

حفظ می خواند در روایت اما بشایقان

از سلیمان الجوزی تحفه الاطفال خواند

شاطبی وزبده را خواندنی بر بطایبان

در شریعت مستقیم و متبایب بود

در طریقت ذکر و فکرش نفی و ثباتش بدان

صد جهان در پیش چشمش از قناعت کاسد

در سخاوت کس نبودش بمراد و بمقتدا

نام پاکش جمیع و پر و آساگر دشمن

دور او بودند خیر و دوستان حافظان

عبد پنجاه سال در این باب و از خود
الحمد

ایمعی را خواند از پرواضی اندر بن

انچه از خواند سال نوشتن آمد در حسا

ثبت کردم یادگار او به مهر دوستان

حافظت سران ترغعت می کند در روز حشر

تو بگردان وچ پاکش قرین سلطان

حق گنا بخش بخش از عزت خیر العشر

در طفیل آن محب آن شفیع عاصیان

از کرم سازی مرا از چاکران در کسش

ز آنکه او در زندگی بودی بن بس محض بان

هاشمی از زلفت بارگاه این استاد خود

خود ده غیر غم قلمش نیست در میان الاما

ی

یا قوت :

محمد میر دل سید امیر قوم مہمند متخلص بہ یا قوت در سال ۱۲۰۵ ہجری شمسی در گذر
چستگری شمعوزار شریف تولد شدہ . در سال ۱۲۱۳ شامل کتب گردیدہ است .

یا قوت در سن ۱۲ سالگی پدرش را از دست دادہ تحت تربیت جد مادری خود مرحوم میرزا خدا داد
ثاقب کہ در ردیف « ث » این اثر ذکرش گذشت قرار گرفتہ اخیراً در سال ۱۳۲۵ در مسک علی
توپوگرانی از حسری پونہون فایغ گردیدہ و در نشتہ مطبعہ مدت سہ سال در ردیہ تحصیل کردہ است .
او معنی از کتب فقہ ، عقاید ، تفسیر را در مدرسہ از کتبھا واقع سر دکان عاشقان و عارفان
نزد مولوی محمد طاہر خواندہ و خطاطی را از نزد مرحوم استاد خستہ آموختہ است .

یا قوت بعد از انکہ در نشتہ عسکری تربیت و کرداری رسیدہ متقاعد شدہ ، او بزبان ہندی
پشتو ، ترکی و ردی حکم و کتابت میتواند و در سرودن شعر طبع روان دارد . نمونہ کلام او :

گل ز خوبی لات ز دبا دوش کردم بدو سنبل از دباغ شد با موشش کردم روبرو

مسکن یا قوت و عقیقی لری بالید خوش
 همداندم باب خوشگوش کردم بدو
 ماه راج فلک از اعتبار افتاده است
 تا که او با عارض نیکو شش کردم بدو
 سبیل از آشفته گی بروی گلشن شد بجا
 از بهار نوزد یک با گیسو شش کردم بدو
 لالت یک رنگی به چشمش نگر اندر باغ زد
 در زمان بانگس جادوش کردم بدو
 سر از آگستان منفعل شد جا بجا
 چون در اقامت و لجوش کردم بدو
 هر سردندان او در شین هرگز نشد
 ان ستمیم بد گهر رادوش کردم بدو
 چشم آهوی فتن با چشم او چینی نشد
 بار با چشم چون آهوش کردم بدو

رفت یا قوت از خود در خاک چون بل قفا

لطف او را چو با ابروش کردم بدو

یحیی

محمد یحیی یحیی پسر میرزا محمد علی ۱۲۶۶ قمری در قلم محمد سودخان کابل تولد

مدد ارس خضوی علم آموخته پیشه تجارت و دست کی ناموریت رسیدگی ۱۱ بزدی گذار گرفته بیشتر اشعار و

دو ادین شعرا را ملاطفتی کرد. او دیوانی داشته اما به سرتو برده شده و اکنون مجموعه اشعارش ناقص
 و بصورت پراکنده وجود دارد. با کمال حسرت به تاریخ ۲۴ خرداد ۱۳۵۴ قمری بهمر ۷۶ سالگی بدارتقا حلت کرده
 اینک بگوشش :

پنجه کنده طائر فکرت ز بگوشش بازلف دلاویز دارد بگوشش
 شوریده علی شتم از حال پریشان گم شد ز کفم در خم گیسوی بندش
 بر آتش خمار توان غل نیست از مردمک دیده نگذیم پسندش
 اگر محنت از باده کند منع حریفان مستانه چشم تو بخیانه بندش
 از مصر دلم باج ستاند و لب تو باروم و عشق مملکت ترک خیزش
 طوطی دل اندر نفس بنده صد چاک شکر شکن افتاده ز صفا بندش

بجی گهوی گشت ز درج لبش

صد شکر که اشعار من افتاده پسندش

او غزل گزینی سرود و در ششوی و قصیده و علاقه خاصی داشت.

گیلی :

شاه عبداللہ گیلی "پسر محمد سید بخشی از سادات محترم بسم بخشن در سال ۱۳۳۰ ق

تولد شدہ مکاتبات تادیر چلیہ و علوم عربی و ادبی را نزد استادان تحصیل کردہ بدو آب کفالت

دریت جویدہ اتحاد بسلان مقرب و بعد از شعبات مختلفہ صدارت کار کردہ است . اخیراً در ۲۶

حمل ۱۳۲۷ ش فوت نمودہ است . اویطبع بسیار داشتہ تالیفات زیاد دارد و تذکرہ ارمغان بدخشن

از دست . این است یک غزل او :

غیر من جگر پی گشتہ دیدار تو نیست
عاشق موی میان گل خیار تو نیست

لا در نخوا نمود خون بدل از دوق نیست
یکدی نیست کہ زین واسطہ فگار تو نیست

نگہ نیست تو تا راج دل ارم کرد نیست
فقر نیست کہ در دیدہ بیار تو نیست

ماہ من شہرت رویت بچیان نہ انگیز نیست
چہ حوادث کہ درین صفحہ خسار تو نیست

کحل نبود کہ شود لعل بعالم مشہو نیست
اگر نرسبستی از بل کہ ہر بار تو نیست

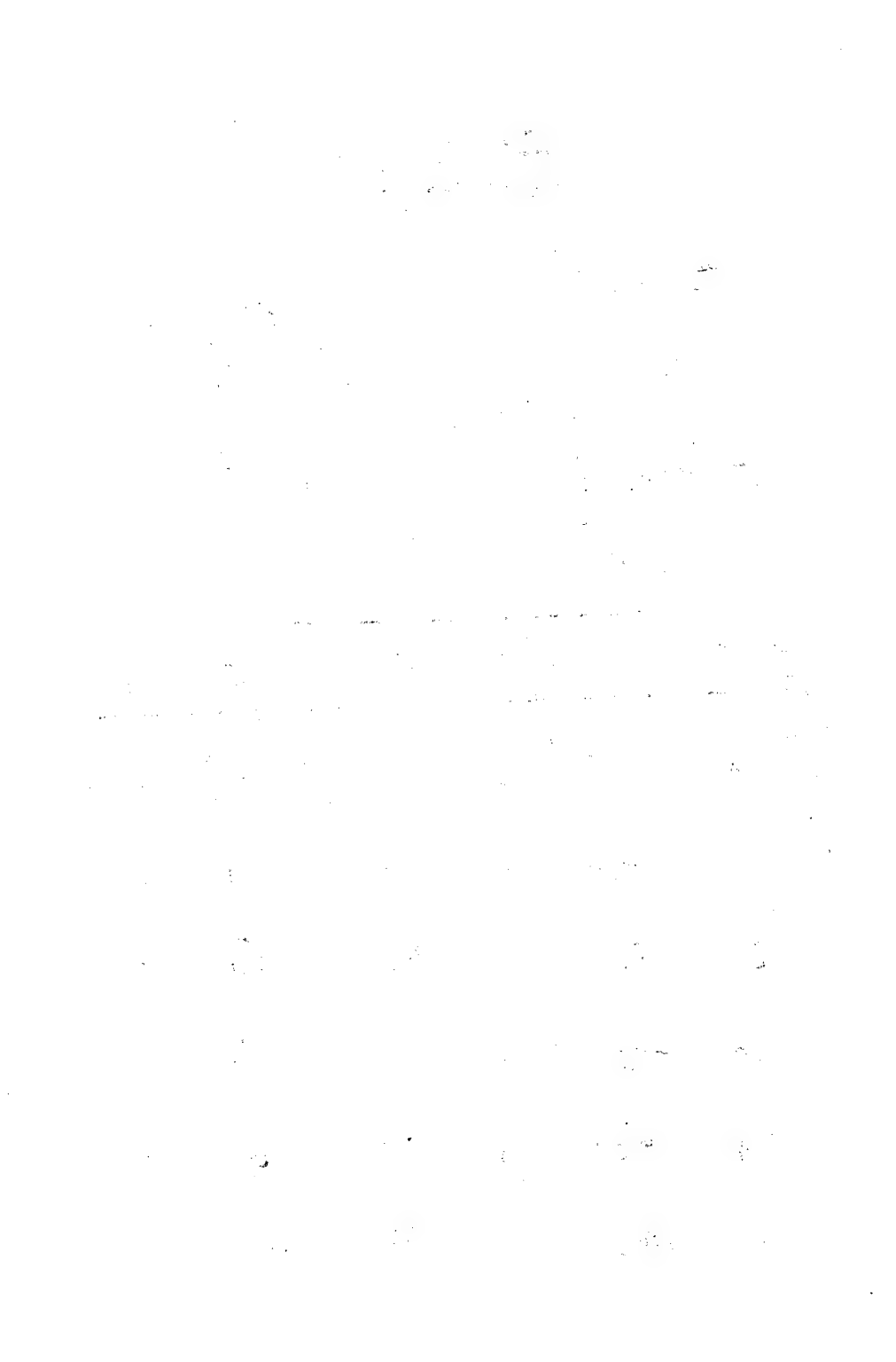
رستہ از تربت گیلی بہ تاشانی ہوگل نیست
چہ توان کرد درین منظرہ آثار تو نیست

تاسیخ ختم

مردم بحسب روگفت لکایک نغز شد قتم بب داد و دشکاریک نغز شد
 گشتم اشیر و اشارت نمود آن می زده ز چشم خاکایک نغز شد
 گفتم کشید زان سخن قلب پاره را گفتا نگر به مجسم دوا یک نغز شد
 گفتم بیار شعری بدل شود ازید گفتا کفش زین شترایک نغز شد
 گفتم که بزم شود سخن گرم شد گفت خوشبوش کن به خود و قمارایک نغز شد
 گفتم بام دوا کشیدم سخن، گفت خوش باش زین خجسته شکرایک نغز شد
 گفتم که بزم این سبد گل به گل خان گفتا حرف سلسله دارایک نغز شد
 این گلشنی است تازه شمع آیدار سال است پرتو زهب یک نغز شد
 شادم ز خاتم نگارش بی حنیف بخشد سرور خاتم کارایک نغز شد

پرسیدم از جنس رو که گوی ختم این اثر

گفت از زبان لاله عذرایک «نغز شد»
 ۱۳۶۱ - ش



فهرست مندرجات

به تلمس استاد خطیبی

تقریظ

بقلم استاد آئینه

اشرف المصنف

به طبع نایب اسیر معروض به بندی

تقریظ

از مولف

مقدمه

شماره	شاعر	صفحه	شماره	شاعر	صفحه
۱	آئینه	۲۸	۷	انصافی	۴۵
۲	ازاد	۳۶	۸	ابن حسام	۴۷
۳	اذری	۴۱	۹	ابن رشید	۴۷
۴	آه	۴۲	۱۰	ابن سینا	۴۸
۵	ای	۴۳	۱۱	ابن عطا	۴۹
۶	ابتری	۴۴	۱۲	ابن قاضی	۵۱

شماره	شماره	صفحه	شماره	شماره	صفحه
۱۳	ابن مین	۵۲	۲۴	ارین پور	۷۶
۱۴	ابوشکور	۵۴	۲۵	ازهری	۷۸
۱۵	اشیم	۵۶	۲۶	ا-	۷۹
۱۶	احمد انصاری	۵۹	۲۷	اسکافی	۸۱
۱۷	احمد	۶۴	۲۸	اسیرقندی	۸۲
۱۸	احمد	۶۵	۲۹	اسیر	۸۸
۱۹	ادری	۶۷	۳۰	اصلی	۸۸
۲۰	اساری	۶۸	۳۱	عجاز	۹۰
۲۱	ارزقی	۷۰	۳۲	اغظمی	۹۱
۲۲	ارشده	۷۳	۳۳	انتان	۹۴
۲۳	ارغون	۷۵	۳۴	ادد	۹۸
			۳۵	الفت	۹۹

شماره	شاعر	صفحه	شماره	شاعر	صفحه
۳۶	الف ابدال	۱۰	۴۷	اوجھی	۱۲۹
۳۷	الفت	۱۰۱	۴۸	اوجھی	۱۳۰
۳۸	الهام	۱۰۴	۴۹	اسیر	۱۳۲
۳۹	امامی	۱۰۶	۵۰	اسلم	۱۳۳
۴۰	امامی	۱۱۰	۵۱	آگر	۱۳۴
۴۱	امضا	۱۱۱	۵۲	اکرم	۱۳۵
۴۲	امیر حسینی	۱۱۵	۵۳	امانی	۱۳۶
۴۳	امیر خسرو بختی	۱۱۸	۵۴	امنی	۱۳۷
۴۴	امیدی	۱۲۲	۵۵	اشر	۱۳۸
۴۵	انصاری، پیرایہ	۱۲۵	۵۶	آنر	۱۴۰
۴۶	انور	۱۲۸			

ب

شماره	شماره	شماره	شماره	صفو	صفو
۵۷	ایلی بخچی	۱۴۴	۶۷	بھائی جان	۱۶۵
۵۸	باقی	۱۴۴	۶۸	بھری	۱۶۶
۵۹	باقی	۱۴۷	۶۹	بیتاب دھک شہر	۱۶۸
۶۰	پریشی	۱۴۸	۷۰	بخود	۱۷۴
			۷۱	بیدار	۱۷۳
۶۱	بیچ انزان	۱۵۰			۱۷۵
۶۲	بران	۱۵۱	۷۴	بیم	۱۷۶
۶۳	بزی	۱۵۲	۷۳	بیرا	۱۷۶
۶۴	بس	۱۵۳	۷۴	مینوا	۱۷۷
۶۵	بخچی حضرت مولینا	۱۵۵	۷۵	بیچ	۱۷۸
۶۶	بنائی	۱۶۱			

شماره	شاعر	صفحه	شماره	شاعر	صفحه
۷۶	ابنی	۱۸۰	ت		
۷۷	بسل	۱۸۲			
۷۸	پریشان دهانک	۱۸۴	پ		
۷۹	پادخلی	۱۹۳			
۸۰	پریشان	۱۹۴	ت		
۸۱	پانزیر	۱۹۴			
۸۲	پژواک	۱۹۹	ت		
۸۳	پورغی	۲۰۲			
۸۴	پژمان	۲۰۴	ث		
۸۵	پیمان	۲۰۵			

شماره	شاعر	صفحه	شماره	شاعر	صفحه
۹۵	ثابت	۲۱۸	۱۰۵	جنونی	۲۴۱
۹۶	ثنا	۲۱۹	۱۰۶	جواد	۲۴۲
۹۷	ثبات	۲۲۴	۱۰۷	جانبی	۲۴۳
	ج		۱۰۸	جایز	۲۴۵
۹۸	جانی	۲۲۶	۱۰۹	جیمی	۲۴۷
۹۹	جی	۲۳۲	۱۱۰	جوهر	۲۴۸
۱۰۰	جسلی	۲۳۶		ج	
۱۰۱	جلی	۲۳۸	۱۱۱	حاجی	۲۵۲
۱۰۲	جلی	۲۳۹	۱۱۲	حاجی	۲۵۴
۱۰۳	جیل	۲۴۰	۱۱۳	حاذق	۲۵۶
۱۰۴	جنتی	۲۴۱	۱۱۴	حانه	۲۵۸

شماره	شاعر	صفحه	شماره	شاعر	صفحه
۱۱۵	حاکمی	۲۶۱	۱۲۸	حیا	۲۸۵
۱۱۶	جانب	۲۶۱	۱۲۹	حیدر	۲۸۸
۱۱۷	حبیبی	۲۶۳	۱۳۰	حیدری	۲۸۹
۱۱۸	حبیب	۲۶۳	۱۳۱	حیران	۲۹۲
۱۱۹	حزین	۲۶۴	۱۳۲	حیرت	۲۹۴
۱۲۰	حسن	۲۶۶	۱۳۳	حیرت	۲۹۳
۱۲۱	حسن	۲۶۹			
۱۲۲	حسن	۲۷۰			
۱۲۳	حسن	۲۷۲			
۱۲۴	خمت	۲۷۳	۱۳۴	حضرت	۲۹۷
۱۲۵	حضرت	۲۷۴	۱۳۵	حیرت	۲۹۸
۱۲۶	حقیری	۲۷۵	۱۳۶	حسابی	۳۰۰
۱۲۷	حکیم	۲۷۶		خ	

شماره	شماره	صفحه	شماره	شماره
۱۳۷	خاضع	۳۳	۱۴۷	وای
۱۳۸	غواب	۳۴	۱۴۸	ویر
۱۳۹	خاندن شاه	۳۰۵	۱۴۹	دروازی
۱۴۰	خسته	۳۰۶	۱۵۰	دری
۱۴۱	خفیر	۳۱۴	۱۵۱	دردی
۱۴۲	خضی	۳۱۸	۱۵۲	دقیقی
۱۴۳	خلیق	۳۳۲	۱۵۳	دوستی
۱۴۴	خندی	۳۳۴	۱۵۴	دسحاق
۱۴۵	خیری	۳۳۵	۱۵۵	دای
			۱۵۶	دلجو
				ذ
۱۴۶	دارا	۳۳۷	۱۵۷	دبیج

شماره	شماره	صفحه	شماره	صفحه
۱۵۸	ذکا	۳۵۷	۱۶۸	تنبی
۱۵۹	زونی	۳۵۷	۱۶۹	نمی
۱۶۰	زده	۳۶۰	۱۷۰	زمدل
۱۶۱	زده	۳۶۱	۱۷۱	حصی
			۱۷۲	رسول
۱۶۲	رابعه پنجمی	۳۶۲	۱۷۳	شیمی
۱۶۳	رابعه	۳۶۹	۱۷۴	ضای
۱۶۴	رابعی	۳۷۰	۱۷۵	قیم
۱۶۵	راقم	۳۷۱	۱۷۶	کین
۱۶۶	ربعی	۳۷۲	۱۷۷	رزی
۱۶۷	زمت	۳۷۴	۱۷۸	زنگابی

شماره	شاعر	صفحه	شماره	شاعر	صفحه
۱۷۹	یاضی	۳۹۳	۶۸۶	ساغی	۴۰۵
۱۸۰	راتی	۳۹۶	۱۸۷	ساک	۴۰۶
۱۸۱	فقی	۳۹۷	۱۸۸	سبزواری	۴۰۷
۱۸۲	یافق	۳۹۹	۱۸۹	سپای	۴۰۹
			۱۹۰	سحاب	۴۱۰
			۱۹۱	سروری	۴۱۱
			۱۹۲	سحب	۴۱۱
۱۸۳	نلامی	۴۰۱	۱۹۳	سبحوتی	۴۱۳
۱۸۴	نایر	۴۰۲	۱۹۴	سبحوتی، علامه	۴۱۴
۱۸۵	نایع	۴۰۲	۱۹۵	سبحوتی	۴۲۱
			۱۹۶	سنائی	۴۲۲

ز

س

شماره	شعر	صفحه	شماره	شعر	صفحه
۱۹۷	سودای	۴۲۷	۱۲۸	سیدا	۴۴۵
۱۹۸	یک	۴۲۸	۱۲۹	سالم	۴۴۶
۱۹۹	سید	۴۲۹	ش		
۱۲۰	سید	۴۳۰		شعل	۴۴۷
۱۲۱	سید	۴۳۱		شاه	۴۴۸
۱۲۲	شیر	۴۳۳		شایق جال	۴۴۸
۱۲۳	شروش	۴۳۵	۱۳۳	شیر	۴۵۲
۱۲۴	سبیل	۴۳۸	۱۳۴	شیر	۴۵۴
۱۲۵	سید	۴۳۹	۱۳۵	شعر	۴۵۴
۱۲۶	ستوان	۴۴۲	۱۳۶	شعبه	۴۵۵
۱۲۷	شیر	۴۴۳	۱۳۷	شعبه	۴۵۷

شماره	شماره	صفحه	شماره	صفحه
۱۳۸	شیخ	۴۵۹	ص	
۱۳۹	شیدا	۴۶۱		
۱۴۰	شمس‌ز	۴۶۲		
۱۴۱	شهید دایره	۴۶۳		
۱۴۲	شایق دافندی	۴۶۴		
۱۴۳	شایق	۴۶۶		
۱۴۴	شرقی	۴۶۸		
۱۴۵	شهاب	۴۶۹		
۱۴۶	شیرین	۴۷۰		
۱۴۷	شورش	۴۷۲		
۱۴۸	شفیعی	۴۷۵	صابر	۴۹۰
			صبریه	۴۸۹
			صبریه	۴۸۷
			صدیقی	۴۸۴
			صبوحی	۴۸۴
			صبوری	۴۸۳
			صاین	۴۸۲
			صافی	۴۸۰
			صافه	۴۷۸
			صالحی	۴۷۷

شماره	شاعر	مثنوی	شماره	شاعر	مثنوی
۱۵۹	صابر	۴۹۱	۱۶۸	طرزی (غلام محمد)	۵۰۷
۱۶۰	صابا	۴۹۲	۱۶۹	طرزی (محمود)	۵۱۰
۱۶۱	صفا	۴۹۳	۱۷۰	باب	۵۱۲
۱۶۲	صادق	۴۹۵	ظ		
ض			۱۷۱	نظیر	۵۱۵
۱۶۳	ضعیف	۴۹۷	۱۷۲	ظاهر	۵۱۹
۱۶۴	ضیاء الدین	۴۹۸	ع		
۱۶۵	ضیا	۴۹۹	۱۷۳	عاجز	۵۲۱
۱۶۶	ضنیم	۵۰۲	۱۷۴	عاجز	۵۲۴
۱۶۷	ضعیفی	۵۰۳	۱۷۵	عاجزه	۵۲۶
ط			۱۷۶	عاجده	۵۲۶

شماره	شاعر	صفحه	شماره	شاعر	صفحه
۱۷۷	عارف	۵۲۷	۱۸۸	غزنی	۵۴۵
۱۷۸	عارف	۵۲۸	۱۸۹	عسجدی	۵۴۶
۱۷۹	عارفی	۵۳۰	۲۰۰	عشرت	۵۴۷
۱۸۰	عاشق	۵۳۱	۲۰۱	عشقوی	۵۴۷
۱۸۱	عاطفه	۵۳۱	۲۰۲	عصمت	۵۵۱
۱۸۲	عالمشاهی	۵۳۳	۲۰۳	علی لالا	۵۵۳
۱۸۳	عالم	۵۳۴	۲۰۴	علی زوی	۵۵۴
۱۸۴	عایشه	۵۳۷	۲۰۵	عمر	۵۵۶
۱۸۵	عبرت	۵۳۹	۲۰۶	عمر	۵۵۶
۱۸۶	عنیز	۵۴۱	۲۰۷	عندلیب	۵۵۸
۱۸۷	غزنی	۵۴۳	۲۰۸	عنصری	۵۶۰
			۲۰۹	عابر	۵۶۳

شماره	شماره	صفحه	شماره	صفحه
خ				
	۲۱۹	خاوغ	۵۸۰	
۲۱۰	۵۶۵	خاوغ	۵۸۰	
۲۱۱	۵۶۶	خاوغی	۵۸۱	
۲۱۲	۵۶۶	خاوغی	۵۸۲	
۲۱۳	۵۶۷	خاوغی	۵۸۶	
۲۱۴	۵۶۸	خاوغی	۵۸۷	
۲۱۵	۵۷۱	خاوغی	۵۸۸	
۲۱۶	۵۷۲	خاوغی	۵۸۹	
۲۱۷	۵۷۳	خاوغی	۵۹۰	
ف				
	۲۲۸	فراغی	۵۹۲	
۲۱۸	۵۷۷	فراغی	۵۹۱	

شماره	شاعر	صفحه	شماره	شاعر	صفحه
۲۳۰	نوح	۵۹۱	۲۴۲	فطرت	۶۱۱
۲۳۱	فرخاری	۵۹۳	ق		
۲۳۲	فرخاری	۵۹۴			
۲۳۳	فشی	۵۹۷	۲۴۳	تاری، ملک اشعرا	۶۱۴
۲۳۴	منسردوی	۵۹۹	۲۴۴	قاضی	۶۲۰
۲۳۵	منسرد	۶۰۲	۲۴۵	قبول	۶۲۳
۲۳۶	فرید	۶۰۴	۲۴۶	قتیل	۶۲۴
۲۳۷	فصیحی	۶۰۵	۲۴۷	قربت	۶۲۵
۲۳۸	فهری	۶۰۵	۲۴۸	قضی	۶۳۴
۲۳۹	فسکی	۶۰۶	۲۴۹	قطره	۶۳۵
۲۴۰	فنائی	۶۰۹	۲۵۰	قنبر	۶۴۰
۲۴۱	فنیفی	۶۱۰	۲۵۱	قوام	۶۴۱

شماره	شماره	صفحه	شماره	صفحه
ل				
۲۵۲	کاتب	۶۴۲	۲۶۱	گوهر
۲۵۳	کاشفی	۶۴۳	۲۶۲	گوهری
۲۵۴	کامل	۶۴۳	۲۶۳	کلاب
ل				
۲۵۵	کافی	۶۴۴	۲۶۴	لایق
۲۵۶	کافی	۶۴۵	۲۶۵	بسی
۲۵۷	کافی	۶۴۶	۲۶۶	تقانی
۲۵۸	کفوف	۶۴۶	م	
گ				
۲۵۹	گوزرک	۶۴۸	۲۶۷	میل
۲۶۰	گوهری	۶۵۱	۲۶۸	میل

شماره	شعر	صفحه	شماره	شعر	صفحه
۲۶۹	شکرم	۶۶۶	۲۸۰	غنم	۶۸۴
۲۷۰	مجدوب	۶۶۹	۲۸۱	غنی	۶۸۵
۲۷۱	مجنون	۶۷۰	۲۸۲	شره	۶۸۸
۲۷۲	محبوب	۶۷۱	۲۸۳	مستقی	۶۸۹
۲۷۳	محبوب	۶۷۲	۲۸۴	ستاره	۶۹۳
۲۷۴	محمود	۶۷۶	۲۸۵	ستقیم	۶۹۴
۲۷۵	محسن	۶۷۷	۲۸۶	مسعود	۶۹۵
۲۷۶	محمود	۶۷۹	۲۸۷	مسک	۶۹۷
۲۷۷	مختاری	۶۸۰	۲۸۸	مشرقی	۶۹۸
۲۷۸	مخدوم	۶۸۱	۲۸۹	مصرع	۶۹۹
۲۷۹	غنی	۶۸۳	۲۹۰	مصلح	۷۰۰

شماره	شعار	صفحه	شماره	شعار	صفحه
۲۹۱	مفسر	۷۰۰	۳۰۲	منصور	۷۱۶
۲۹۲	منفید	۷۰۲	۳۰۳	منصور	۷۱۷
۲۹۳	مقبیل	۷۰۳	۳۰۴	موجی	۷۱۸
۲۹۴	منقون	۷۰۴	۳۰۵	میجور	۷۱۸
۲۹۵	موج	۷۰۶	۳۰۶	مهر	۷۱۹
۲۹۶	مهدی	۷۰۸	۳۰۷	میر	۷۲۰
۲۹۷	میجور	۷۱۰	۳۰۸	میرزا	۷۲۵
۲۹۸	منقصود	۷۱۲	۳۰۹	میرزا	۷۲۶
۲۹۹	مک	۷۱۲	۳۱۰	مخدوم	۷۲۶
۳۰۰	منشی	۷۱۳			
۳۰۱	منشی	۷۱۵	۳۱۱	میر	۷۲۸

شماره	شماره	موضوع	موضوع	موضوع	موضوع
۷۴۵	۲۲۲	نیم	ن		
۷۴۷	۲۲۳	نار	۷۳۱	نابغ	۲۱۲
۷۴۹	۲۲۴	نوعی	۷۳۲	نادم	۲۱۳
۷۵۰	۲۲۵	نسیم	۷۳۴	ناصر سردی	۲۱۴
۷۵۲	۲۲۶	نصرتی	۷۳۷	نظم	۲۱۵
۷۵۳	۲۲۷	نظم	۷۳۸	نلان	۲۱۶
۷۵۴	۲۲۸	نظمی	۷۳۹	نار	۲۱۷
۷۵۵	۲۲۹	نوا	۷۳۹	نباتی	۲۱۸
۷۵۶	۲۳۰	نوائی	۷۴۱	نجاتی	۲۱۹
۷۵۸	۲۳۱	نوائی	۷۴۲	نزا	۲۲۰
۷۶۰	۲۳۲	نوروز	۷۴۳	نیم	۲۲۱

شماره	شاعر	صفحه	شماره	شاعر	صفحه
۳۳۳	نوری	۷۶۱	۳۴۳	وال	۷۷۳
۳۳۴	نوید	۷۶۲	۳۴۴	والا	۷۷۴
۳۳۵	نیازی	۷۶۳	۳۴۵	وطواط	۷۷۷
۳۳۶	نیکزاد	۷۶۴	۳۴۶	ولی دطوات	۷۸۱
۳۳۷	نزا	۷۶۵	۳۴۷	وپی	۷۸۵
۳۳۸	نشر	۷۶۶			
۳۳۹	نادم زاده	۷۶۸	۳۴۸	ویدی	۷۸۶
	و		۳۴۹	ون	۷۸۸
۳۴۰	واسع	۷۷۰	۳۵۰	واغظ دمیرواغظ	۷۹۰
۳۴۱	واسل	۷۷۱		ه	
۳۴۲	واله	۷۷۲	۳۵۱	هاتفی	۷۹۴

شماره	شماره	صفحه	شماره	صفحه
۳۵۲	کرون	۷۹۶	<div data-bbox="310 261 383 354" style="text-align: center; font-size: 2em;">ی</div>	
۳۵۳	دشمن	۷۹۷		
۳۵۴	پا	۷۹۸		
۳۵۵	پای	۷۹۹		
۳۵۶	دشمنی	۸۰۴		
۳۵۷	دشمنی	۸۰۵		
			۳۵۸	یا قوت
			۳۵۹	یحیی
			۳۶۰	یگی
			۳۶۱	تاسیخ ختم
			۸۰۹	
			۸۱۰	
			۸۱۲	
			۸۱۳	



(زلدگی نامه مؤلف پسرطا ووس)
مولوی محمد حنیف (حنیف)
بلخی پسر مرحوم ملا محمد یوسف
در سال ۱۳۰۵ هجری شمسی
در مزار شریف تولد و سواد را از
نزد مامایش فرا گرفته بعداً در
سلک دانشجویان مدرسه اسمیه
داخل و در سال ۱۳۳۱ هجری
از مدرسه موصوفه فارغ شده
مدت سه سال در آن مدرسه بحیث
مدرس خدمت نمود سپس بالنوبه
بحیث منشی اطاق تجارت ولایت
بلخ، آمر تبلیغات مطبوعات بلخ،
عضو تفتیش قضائی ستره محکمه،
مدیر عمومی نشرات اوقاف و
مدیر مسئول مجله اوقاف، مدیر
عمومی اوقاف بلخ، عضو ریاست
تمیز، عضو دیوان مدنی محکمه
ولایت کابل ایفای وظیفه نموده
اخیراً در سال ۱۳۶۰ به تقاعد
موق داده شد. او در خلال
وظایف متذکره و زمان کناره
گیری از وظیفه (۱۴) اثر تالیف
و ترجمه کرده است.

آثار مؤلف

چاپ شده	تألیف	پرطا ووس	۱ -
“	“	ارمغان (بلخ)	۲ -
“	“	فقه‌های بلخ	۳ -
“	“	اصحاب صفه	۴ -
“	“	دیوان اشعار	۵ -
“	“	شعر و شرع	۶ -
“	ترجمه	السواد الاعظم	۷ -
“	ترجمه	قصص القرآن	۸ -
آماده چاپ	تألیف	الاربعین	۹ -
“	“	الام	۱۰ -
“	“	شیر خدا و شمشیر خدا	۱۱ -
“	“	جهاد در ام البلاد	۱۲ -
“	“	درد ها و درد ها	۱۳ -
“	“	خیر التابعین	۱۴ -